

چشم انداز ایران

۱۲۸

بنا نهادی بر پایه‌های دین و فرهنگ

دوماهنامه چشم انداز ایران

تیر و مرداد ۱۴۰۰

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف‌الله میثمی

طراح جلد: فرزین آدمیت

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح صفحات آغازین بخش‌ها: سیمین هدایت منفرد

عکس: احمد شریف

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

cheshmandaziran.net

meisami40@yahoo.com

@cheshmandaz_iran

cheshmandaziran

تلگرام:

اینستاگرام:

..... آغازین	
انتخاب رئیس‌جمهور از ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۰	۲ لطف‌الله میثمی
..... چشم انداز سیاست داخلی	
گزارشی از روند انتخابات ۲۸ خرداد	۸ بدرالسادات مفیدی
نگاهی به عملکرد انتخاباتی شورای نگهبان	۱۲ گفت‌وگو با حسین انصاری‌راد
این فصل دیگری است	۱۵ محسن گودرزی
هژمونی طلبی دولت ترکیه و منافع ملی ایران	۱۸ گفت‌وگو با احسان هوشمند
چشم‌ها و گوش‌ها	۲۳
..... چشم انداز اندیشه	
پیام اثرگذار وحی	۲۸ لطف‌الله میثمی
نقدی بر کتاب «اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی» محمود سریع‌القلم	۳۳ مهدی جامی
محمد داراشکوه، شهید راه اندیشه	۳۸ امین یاری
اخلاق مداری و انسان‌دوستی در سروده‌های حکیم طوس	۴۳ احمد کتابی
..... چشم انداز اقتصاد و توسعه	
توهم توسعه	۴۶ گفت‌وگو با هاشم آقاجری
داء ظلم و دواء عدالت	۵۰ گفت‌وگو با سمیه توحیدلو
اقتصاد در عصر مشروطه	۵۳ سمانه گلاب
مشروطه، باور به عاملیت فردی و جمعی	۵۵ گفت‌وگو با سالار کاشانی
..... چشم انداز جامعه	
معلم، به‌مثابه روشنفکر آموزشی	۵۸ شهرام جمالی
ویژگی‌های آموزش و پرورش مطلوب از نگاه مهدی بهلولی	۵۹ ابوالفضل رحیمی شاد
عدالت جنسیتی در گفتار و بازتاب رفتار مهدی بهلولی	۶۱ نرگس ملک‌زاده
عدالت آموزشی از دیدگاه مهدی بهلولی	۶۲ عزت‌الله مهدوی
«برشی از زندگی» مهدی بهلولی	۶۴ محمدرضایک‌نژاد
چالش‌ها، امکانات و فرصت‌های	
نظام سلامت ایران در مواجهه با کرونا ویروس	۶۶ گفت‌وگو با مصطفی معین
سودای سودجویی در دردهای جامعه	۶۸ گفت‌وگو با مزدک دانشور
نبحز پرنوسان نظام سلامت ایران	۷۱ گفت‌وگو با پیام روشنفکر
سلامت به‌مثابه امر طبقاتی	۷۹ گفت‌وگو با سیمین کاظمی
..... چشم انداز تاریخ	
پیروزی اولین رئیس‌جمهور و آغاز درگیری‌ها	۸۲ خاطرات احمد غضنفریور
خلع ید، اقتدار ملی ایرانیان	۸۵ ناصر تکمیل‌همایون
سروش‌های سلطه و استیلای خارجی	۸۸ فرید دهنزی
تأملات و ابهامات در تاریخ معاصر ایران	۹۲ گفت‌وگو با محمد ترکمان
تجربه تاریخی نفوذ و آلودگی امنیتی	۹۷ مهدی غنی
..... چشم انداز سیاست خارجی	
جنگی که قواعد منازعه فلسطین را تغییر داد	۱۰۲ محمد احمدی
چرا خروج امریکا از افغانستان؟ چرا اکنون؟	۱۰۷ علی نظیف‌پور
افغانستان در مسیر سقوط؟!	۱۰۹ محمدرضا کربلایی
طالبان امروز و فردا؛ نتیجه توافق پنهانی با امریکا در دوحه	۱۱۳ گفت‌وگو با پیر محمد ملازهی
آنان که در بیخ بزرگ را رقم زدند	۱۱۶ حمیدرضا عربی
آیا مذاکره ضرورت ندارد؟	۱۲۱
نگاهی به کتاب «ابده اسرائیل»	۲۲۱ پروین امامی
ایران در آیین رسانه‌ها ۱۲۵	



انتخاب رئیس‌جمهور از ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۰



لطف‌الله میثمی

در این بازه هشت‌ساله تحولات راهبردی بسیاری رخ داده است که بررسی هر یک مطلب مستقلی را می‌طلبد، اما بر آنم یک سیر طولی از آن ترسیم و سیر عرضی آن را به آینده واگذار کنم. یکی از ویژگی‌های انقلاب این بود که تمامی احزاب و گروه‌ها در معرض تحولات چشمگیری بودند و خود تشکیلات نظام هم از این ویژگی مستثنی نبود. نظام جمهوری اسلامی نیز از ریزش‌ها و رویش‌های بسیاری برخوردار بوده است، اما روند کلی این ریزش‌ها در راستا و به نفع قانون اساسی و به‌ویژه اصل‌های ۶ و ۵۶ و کلاً اصالت یافتن، میزان شدن و حق‌الناس شدن آرای مردم بوده است.

برای نمونه انتخابات فرماندوم گونه‌ای با پیام‌هایی مغایر با اهداف مهندسی‌شده در زمستان ۱۳۷۴ و بهار ۱۳۷۵ اصفهان، انتخابات ریاست‌جمهوری در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۰، انتخابات شوراهای، انتخابات ریاست‌جمهوری در خرداد ۱۳۸۴ و خرداد ۱۳۸۸، انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۸ موجب شدند که ریزش‌هایی از جناح موسوم به اصول‌گرا به سمت جناح اصلاح‌طلب رخ دهد. برای نمونه یکی از وزرا از جناح مؤتلفه در سال ۱۳۷۶ به بعد گفته بود اگر چند بار انتخاباتی مانند سال ۱۳۷۶ تکرار شود، لازم است ما طرز تفکر خود را تغییر دهیم و دیدگاه مرحوم امام؛ یعنی قانون اساسی و آرای مردم را بپذیریم. چنان که آیت‌الله آذری قمی هم درباره نقطه عطف خرداد ۱۳۷۶ طی رساله‌ای نوشتند که نتایج انتخابات پیروزی قانون اساسی و آرای مردم بر ایدئولوژی سنتی بوده است. حمایت مرحوم امام از انشعاب روحانیون مبارز از روحانیت مبارز در سال ۱۳۶۶ و تحولات راهبردی هم‌زمان با آن، تأثیر بسزایی در این ریزش‌ها داشته است. حمایت امام از قانون اساسی به‌عنوان رساله اجتماعی و اولویت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی و فرعی به این روند کمک کرد. چالش‌هایی که مرحوم امام طی ده سال با شورایی نگهبان داشتند، روند توأمان جمهوریت و اسلامیت را نشان می‌دهد که جمله «اجتهاد مصطلح کافی نیست» و در نتیجه کارآمد هم نیست، سرآمد این چالش‌ها به شمار می‌رود. این چالش‌ها در صحیفه نور و صحیفه امام قابل مشاهده هستند.

در آستانه یازدهمین دور انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۹۲ شورای نگهبان برخلاف قانون اساسی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی را رد صلاحیت کرد که با ادعای حجت‌الاسلام مصلحی، پدیده «قدرت و دیگر هیچ» را می‌رساند. در آن زمان گفته می‌شد هاشمی ۳۰ میلیون رأی می‌آورد و دستگاه امنیت کشور توان سامان‌دهی مملکت را ندارد. در ورای عوامل مختلف باید به جهشی در ریزش‌ها توجه داشت که یک پدیده اجتماعی آشکار را نشان می‌دهد. در این سال، چالش بین دو روند متضاد؛ یعنی نیروهای امنیتی-نظامی با نیروهای سیاسی-قانونی مشهود بود. معلوم شد نامزد مطلوب ریاست‌جمهوری از نظر جناب حجت‌الاسلام حسین طائب، فرمانده اطلاعات سپاه، دکتر سعید جلیلی بوده است. مردم پس از رد صلاحیت آیت‌الله هاشمی در مقطع کوتاهی از هرگونه انتخابات

مأیوس شده بودند، ولی مسائلی رخ داد که بررسی آن بسیار مفید است. با تدبیر حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی، طی دو هفته از ۵۰ هزار نفر نظرسنجی صورت گرفت که نامزد اصلاح‌طلبان برای ریاست‌جمهوری پس از رد صلاحیت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، دکتر حسن روحانی باشد یا دکتر محمدرضا عارف که حسن روحانی انتخاب شد، گرچه در ظاهر امیدوی به رأی‌آوری او نبود و شاید به همین دلیل بود که صلاحیت او تأیید شده بود.

در سال ۹۲ جهش در ریزش‌ها و طبقاتی شدن این ریزش‌ها پدیده اجتماعی نوینی را در جامعه رقم زد که تا پیش از آن وجود نداشت؛ بدین معنا که سران اصول‌گرایان منطقی مانند آیت‌الله ناطق نوری، علی لاریجانی، مهندس عباس آخوندی و علی مطهری با سران اصلاح‌طلب و اعتدالی‌ها متحد شدند و با تکیه بر حق شهروندی به تلاش‌های خود سرعت بخشیدند. یکی از آن‌ها می‌گفت، آیت‌الله ناطق نوری از اینکه خاتمی تا این حد به منافع ملی توجه دارد، خوشحال شده بود.

با حمایت خاتمی و انصراف دکتر عارف روند امیدوار شدن بی‌نظیری در جامعه شکل گرفت. رد صلاحیت آیت‌الله هاشمی با سابقه ۳۵ ساله در مسئولیت‌ها و کوشگری نظام توسط شورایی نگهبان محبوبیت او را دوچندان کرد و باعث تجدیدنظر در رأی کسانی شد که حتی به ایشان نقد هم داشتند. حمایت آیت‌الله هاشمی از روند جدید مشارکت در انتخابات بر شکوه آن افزود، حتی برخی از متفکران ما بر آن بودند که ما به دلیل یارانه‌ها نمی‌توانیم رأی شهرستان‌ها و روستاها را جذب کنیم. مناظره‌های نامزدهای انتخاباتی در این بین نیز نقش مهمی داشت و مردم روی شعار روحانی که «هم ساترفیوژ بگردد و هم اقتصاد» فکر کرده بودند. برای نمونه در زنجان استاد روحانی هیچ تبلیغاتی نکرده بود، ولی در آنجا روحانی رأی بالایی آورد. علت را که از روستاییان می‌پرسیدیم می‌گفتند احمدی‌نژاد یارانه می‌دهد، ولی انرژی، نان و همه چیز گران شده و یارانه را خشتی کرده است. در مقابل فرزندان و جوانان نان‌آور ما در پرتو این شعار روحانی که «با دنیا سر جنگ نداریم»، زنده خواهند ماند و نان‌آوری خواهند کرد، ولی در صورت جنگ هم گرانی خواهیم داشت و هم نان‌آورانمان از دست می‌روند.

اتحاد اصول‌گرایان منطقی با اصلاح‌طلبان و اعتدالیون، طراحان انتخابات مهندسی‌شده را بسیار غافل‌گیر کرد، به‌طوری که هم هزینه رد صلاحیت بدون منطق یار همیشگی امام، رئیس مجمع تشخیص مصلحت و رأی اول خبرگان رهبری را پرداختند و هم اینکه به اهداف مهندسی‌شده خود دست نیافتند. دیدگاه سایر نامزدها در مناظره‌های ریاست‌جمهوری به دیدگاه‌های حسن روحانی کمک می‌کرد. برای نمونه دیدگاه‌های مهندس غرضی درباره تورم، محمدباقر قالیباف به‌عنوان یک اصول‌گرای مدرن، دکتر عارف به‌عنوان اصلاح‌طلب، مهندس هاشمی‌طبا در حمایت از اصلاح‌طلبی، دکتر ولایتی در نقد دکتر سعید جلیلی درباره سیاست خارجی و همچنین بخشی از دیدگاه‌ها و مطالب دکتر محسن رضایی. بنابراین آرای اعلام‌شده ۱۸ میلیونی (۵۹/۵ درصد) رأی واقعی او را نمایندگی نمی‌کرد. هرچند به‌محض اعلام پیروزی حسن روحانی، مردم ایران از شامگاه تا سحرگاه به جشن و پای‌کوبی پرداختند که بسیار معنی‌دارتر از مناظره‌ها و میزان رأی اعلام‌شده بود و ۲۵ خرداد ۸۸ تداعی را می‌کرد.



انشعاب اصول‌گرایان از افراطیون، صف آن‌ها را از هم جدا کرد و اصول‌گرایان منطقی دیگر حاضر نشدند. هژمونی افراطیون را بی‌دبرند؛ جریانی که بعدها به پایداری موسوم شد هزینه اجتماعی بسیاری در این نقطه عطف پرداخت، به‌ویژه که با برجام یعنی تعامل سازنده با جهان که نتیجه هم‌افزایی جامعه مدنی و نظام جمهوری اسلامی بود، مخالفت می‌کرد. پایداری‌ها در پی انزوایی که پیدا کرده بودند سعی می‌کردند خطر اصلی را این اتحاد؛ یعنی پیوند حسن روحانی و علی لاریجانی نشان دهند. به‌ویژه که می‌گفتند ارتش هم با این‌هاست.

درباره تحول خرداد ۹۲، آیت‌الله هاشمی در مجمع تشخیص مصلحت، در مراسم رونمایی کتابی درباره خودشان به سرپرستی جعفر شیرعلی نیا^۱ سخنرانی کردند و بدین مضمون گفتند که مردم در خرداد ۹۲ مانند جریان انقلاب اسلامی در سال ۵۷ به خیابان آمدند و جلو انحراف را گرفتند. معلوم است منظور ایشان از انحراف چه بود. به نظر می‌رسد بینشی بود که اسلامیت قانون اساسی و در پی آن جمهوریت را به بن‌بست بکشاند تا در دنیا بتوانیم از اسلامیت دفاع کنیم، ولی مردم با هوشیاری آن را برتافتند. من خودم در آن جلسه حضور داشتم و صحبت‌های ایشان را می‌شنیدم و به دوستان حاضر در جلسه گفتم با منطق آقای شریعتمداری و کیهان این‌گونه تحلیل‌های مبتنی بر انقلاب رنگی، مرادف با حکم اعدام است. هاشمی اضافه کرد: من بعد از این تحول به خواب راحتی رفتم که دیگر جمهوری اسلامی به‌سوی انحراف نمی‌رود.

یازدهمین رئیس‌جمهور یعنی حسن روحانی، اقتصاد رکودی منفی شش و تورم بالای احمدی‌نژاد را به اقتصادی مثبت با تورم کمتر تبدیل کرد و برجام را هم ساماندهی کرد. بزرگ‌ترین کاری که در این دوره شکل گرفت بیرون آمدن پرونده تحریم‌های ایران از فصل هفتم شورای امنیت سازمان ملل بود که در پرتو آن ابرقدرت‌ها می‌توانستند به‌صورت قانونی به ایران حمله کنند و این در شرایطی بود که حمله آمریکا، انگلیس و چند کشور اروپایی به عراق و لیبی به هیچ‌عنوان، وجهه قانونی نداشت و فاجعه و هزینه‌های زیادی بر جای گذاشت. ملاحظه کنیم اگر وجهه قانونی داشته باشد، چه فجایی بر بار خواهد آورد. هرچند تا امروز هم افراطی‌ها حاضر به قدرشناسی از این تحول‌رهایی‌بخش نبودند. در یک کلمه پیروزی برجام نیز ناشی از اتحادی بود که در سال ۱۳۹۲ شکل گرفت و آقای علی لاریجانی، رئیس وقت مجلس، اظهار کرد عموم مدیران نظام برجام را قبول دارند و مگر کسی می‌تواند مخالف آن باشد.

از اقدام‌های مهم این دوره مقابله با سرمایه‌داری غیرمولد؛ یعنی مؤسسات مالی و اعتباری بود که عمدتاً بدون مجوز بانک مرکزی با پول مردم بازی و سوءاستفاده می‌کردند. این مؤسسات ۲۵ درصد نقدینگی مملکت را در دست داشتند و در نوسان‌های نرخ ارز و قیمت زمین و سود سرمایه‌گذار بودند. رئیس دولت گفت: اگر بخواهیم از دست‌اندرکاران

این مؤسسات نام ببریم به جاهای باریکی می‌رسیم. در این مدت مال‌باختگان این مؤسسات تظاهرات بسیاری کردند و یک قاضی متأسفانه حکم داد که ورشکستگی این مؤسسات از صندوق ذخیره ملی جبران شود. این مؤسسات در سایر بانک‌های کشور ادغام و از شفافیت برخوردار شدند، ولی کینه بسیاری از رئیس‌جمهور به دل گرفتند و یک سر هر شایعه منفی علیه دولت به آن‌ها برمی‌گشت. در چشم‌انداز ایران مطالب بسیاری در این زمینه آمده است.^۲

کم‌کم به انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۹۶ می‌رسیم که این بار نیز حسن روحانی رأی چشمگیری آورد، درحالی که طرف مقابل از هیچ فعالیت و امکانی طی چهار سال از سال‌های ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶ فروگذار نکرد تا آقایان قالیباف یا رئیسی رأی کافی بیاورند. در مناظره‌ها اسحاق جهانگیری نیز در حد یک رئیس‌جمهور درخشید. آقای قالیباف به ایشان گفت کاندیدای نیابتی هستید، اما خودشان درنهایت به نفع کاندیدای دیگری کنار کشیدند. رأی اعلام‌شده ۲۴ میلیون بود. هرچند رأی‌گیری در ساعت ۲۰ شب توسط شورای نگهبان متوقف شده و پیش‌بینی کارشناسان نیز بیشتر از رأی اعلام شده بود.

افراطیون با یک بن‌بستی روبه‌رو بودند: بدین معنا که نخست قانون اساسی را به ظاهر قبول داشته‌اند، دوم مقام رهبری را فصل‌الخطاب می‌دانستند، سوم مقام رهبری آرای مردم را در ۹۲ و ۹۶ امضا کرده بودند، ولی این‌رونند با دیدگاه‌های واقعی و منافع آن‌ها هماهنگ نبود و مغایرت داشت؛ بنابراین برای دستیابی به منافع طبقاتی‌شان راهی نداشتند جز اینکه قاعده بازی قانون‌گرایی و انتخابات را به هم بزنند. طبیعی بود آن جناح پیش‌گفته؛ یعنی سرمایه‌داری غیرمولد یا مؤسسات مالی و اعتباری این‌رونند را برتابند. مقام رهبری در مسافرتی که به قم داشتند به روحانیون گفته بودند می‌توانید به من نامه بنویسید و انتقاداتتان را مطرح کنید به شرطی که حرکت‌سازی نشود، ولی این‌ها در دی ۹۶ به‌عنوان یکی از بلوک‌های قدرت به خیابان آمدند و حرکت‌سازی کردند و درواقع می‌خواستند جناح دیگر قدرت یعنی

دولت را سرنگون کنند. اسحاق جهانگیری، معاون اول، گفت دود این کارها به چشم خودتان می‌رود و دیدیم که در پی آن در هشتاد شهر ایران مردم جان به لب رسیده اعتراضاتی کردند که به مدت یک هفته به طول انجامید و در آن شعارهایی هم علیه نظام داده شد.

در سر در دانشگاه تهران، جناح چپ دانشجویان شعار «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تموم ماجرا» را مطرح کردند، درحالی که تحول سال‌های ۹۲ و ۹۶ ناشی از اتحاد اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان منطقی بود، انگشت اتهام این شعار علیه این اتحاد بود. درواقع با قطعیت می‌توان گفت این شعار راست افراطی بود که منافع خود را در پرتو این اتحاد پیش‌گفته که اوج آن در انتخابات ۹۲ بود و در ۹۶ هم تکرار شد از دست داده بود. این شعار بجز در اعتراضات دو شهر ایران در هیچ شهر دیگری تکرار نشد،^۳ اما شبکه‌های ماهواره‌ای، بی‌بی‌سی، صدای امریکا، ایران اینترنشنال، مجاهدین و سلطنت‌طلبان با ترفند «صنعت تبلیغات» به این شعار دامن زده و آن را در انحصار خود درآوردند و مبنایی برای تحلیل سیاسی-راهبردی خود از جامعه قرار دادند و مرتب تکرار می‌کردند که مردم به این نتیجه رسیده‌اند که از اصلاح‌طلب و اصول‌گرا کاری بر نمی‌آید؛ بنابراین باید راه دیگری انتخاب کرد مانند دخالت نظامی به‌ویژه در دوره ترامپ، براندازی، ونزولایی کردن ایران و خط‌مشی‌های مشابه. درواقع این محافل هم به دام این شعار افراطی‌ها افتادند.

این سؤال مطرح می‌شود چگونه جریان چپ شعاری می‌دهد که در راستای منافع افراطی‌هاست. البته این امر تازگی نداشت و در تاریخ معاصر هم مشابه چنین اتفاقاتی افتاده است که منافع ایدئولوژیک چپ بر منافع ملی ترجیح داده شده، مانند مخالفت جریان چپ با شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران در سال‌های اولیه حکومت مصدق. بعد از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بدنه تشکل چپ‌گرا تابع قیام شد و رهبرانی را که از منافع ایدئولوژیک پیروی می‌کردند به دنبال خود کشید؛ البته این بدان معنا نیست که جریان اصلاح‌طلب یا اصول‌گرا از

اشکالات کم و بیش جدی برخوردار نباشند که مطلب مستقلی را می‌طلبد و باید به ریشه‌یابی آن پرداخت.

در دی ۹۶ استارت و شروع کار با راست افراطی، یکی از بلوک‌های قدرت در مشهد بود. اگر یادمان باشد در آبان ۹۸ هم محمد مهاجری از پنج سردار نام برد که هدفشان سرنگونی دولت بود و دیدیم که آقای خاتمی طی نامه‌ای از مقام رهبری تشکر کرد که ایشان مانع چنین اقدامی شدند. به نظر می‌رسد رد صلاحیت‌ها در انتخابات ۱۴۰۰ نیز متأسفانه بیشتر متوجه همین عناصر اتحاد ۹۲ و ۹۶ بود. از رهبران اصلاح‌طلب که بگذریم حتی اسحاق جهانگیری و علی لاریجانی و محمود احمدی‌نژاد هم رد صلاحیت شدند.

شاید بتوان گفت برنده این انتخابات‌ها به‌ویژه انتخابات اخیر، حزب رجا یعنی رانده‌شدگان جمهوری اسلامی باشد. کسانی که انقلاب و قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی ایران را قبول دارند، ولی مانع شرکت آن‌ها در چرخه مدیریت با این مهندسی‌ها می‌شوند. متأسفانه روزنامه‌های

عربی‌زبان منطقه هم به این پدیده توجه کردند که با این انتخابات، افراطیون در برابر تمام اقشار جامعه قرار گرفتند. آیا این راه به صراط مستقیم منجر می‌شود؟! در انتخابات سال ۹۶ از بیش از ۵۶ میلیون واجدین شرایط رأی دادن حدود ۴۱ میلیون نفر یعنی ۷۲ درصد مردم مشارکت داشته‌اند. تعداد کسانی که در این انتخابات رأی ندادند ۱۵ میلیون نفر یا حدود ۲۴ درصد بوده است. رأی باطله یا سفید نیز ۲/۹ درصد بوده است، درحالی‌که در انتخابات ۱۴۰۰ با وجود افزایش واجدین شرایط به ۵۹ میلیون نفر، تعداد ۲۹ میلیون نفر معادل حدود ۵۲ درصد در انتخابات شرکت نکردند و علاوه بر آن‌ها ۳/۷ میلیون نفر یا ۱۳ درصد نیز رأی باطله یا سفید را به صندوق انداختند. آیا میزان رأی‌ناده‌ها و رأی باطله در انتخابات ۱۴۰۰ نسبت به انتخابات ۹۶ چشمگیر نیست؟ فرهیختگان جامعه نسبت به این روند نگران هستند. آیا این وضعیت در شأن ملت ما با داشتن سوابقی چون انقلاب مشروطیت، نهضت ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی با شعار «جمهوری اسلامی آری، حکومت خودکامه

هرگز»، قانون اساسی ثمره انقلاب و آموزه‌های قرآن و نهج‌البلاغه است؟

بیبیم انقلاب و قانون اساسی ثمره آن را احیا، اجرا و باور کنیم. تنها راه توسعه؛ یعنی افزایش مشارکت مردم در چرخه مدیریت کشور را باور کنیم. تا کار به جایی نکشد که وقتی می‌خواهیم بیلان و عملکرد خود را به دنیا نشان دهیم، بگویم طی چهار سال میزان رأی‌ناده‌ها از ۱۵ میلیون تقریباً ۲ برابر افزایش پیدا کرده و آرای باطله نیز از ۳ درصد به ۱۳ درصد رسید «مَا أَكْثَرَ الْعَبْرَ وَ أَقَلَّ الْأَعْتَابَ»؛ چه بسا مایه‌های عبرت زیاد و جمع‌بندی ما کم است. ■

پی‌نوشت:

۱. روایتی از زندگی و زمانه آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی، اثر جعفر شیرعلی‌نیا، نشر سایان.
۲. سرمایه‌داری غیر مولد، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۲۴.
۳. کانال تلگرامی حمیدرضا جلالی پور.
۴. عملکرد آقای روحانی در چهار سال دوم دولت، مطلب مستقلی می‌طلبد که تا حدی در شماره‌های گذشته به آن و به‌ویژه حوادث آبان ۹۸ پرداخته شده است.

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید:

لطفاً برگ اشتراك را كامل و خوانا پر كنيد.

حق اشتراك يك ساله

داخل کشور: ۲,۴۰۰,۰۰۰ ریال

خارج از کشور:

اروپا ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال

امریکا ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ ریال

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کدپستی:

«قید کدپستی الزامی است»

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سبیا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۰۱ بانك ملی شعبه دانشگاه كد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۰۲۳۹۰۲۳۳۷۳۷۵۵۰۶۱۰۴۳۳۷۳۷۵۵۰۶۱۰۴۳۳۷۳۷۵۵۰۶۱ بانك ملت شعبه میدان توحید كد ۱/۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند. «لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»

• در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.

• در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.

• بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی یا پست سفارشی یا از طریق نامبر ارسال فرمایید.

• ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

• خوانندگان گرامی می‌توانند نقدها و نظرهای خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵



راه غلبه بر بحران از نهادهای نمایندگی اجتماعی می گذرد

کمال رضوی

سیاست جامعه‌محور، دولت را هم به‌عنوان نهادی اجتماعی در نظر می‌گیرد. دولت پوشالی نیست و تنها از یک مرکز فرماندهی و عده‌ای مزدور تشکیل نشده است. میان دولت و ملت همپوشانی وجود دارد و افرادی هم وجود دارند که در دو نقش کارگزار و مخالف ظاهر می‌شوند. فساد دولتی ریشه در فساد اجتماعی دارد، سوءمدیریت دولتی بی‌سروسامانی اجتماعی است. دولت نمی‌تواند در زمانی طولانی و بدون برخورد با مقاومت جدی خط استبدادی را پیش برد، مگر اینکه بر مردمی استبدادپذیر و به سهم خود مستبد، اتکا داشته باشد. میان آن مردم با بقیه مردم، دیواری کشیده نشده است، هرچند می‌توان و باید قائل به تمایزی تحلیلی میان بخش‌های مختلف مردم بود.

از مقاله نقد بینش دولت محور - محمدرضا نیکفر

بحران خوزستان طی روزهای اخیر به موضوع مورد بحث و بررسی ملی بدل شده است. در چشم‌اندازی کلان، این بحران محصول مسائل و مضمرات انباشته تاریخی است. بخشی از زمینه‌ها و علل امروز خوزستان به تحولات جهانی و منطقه‌ای بازمی‌گردد که از بدو شکل‌گیری دولت شبه‌مدرن پهلوی و صنعتی شدن ایران ظهور و تکوین یافته‌اند؛ بخشی نیز به بحران جنگ و پیامدهای زیست‌محیطی و اجتماعی این پدیده خانمان‌سوز و درنهایت در افق نزدیک‌دست‌تر، بخشی نیز محصول سوءمدیریت‌ها و کژکارکردی ساخت اقتصادی و سیاسی در سه دهه اخیر است. بررسی علل و زمینه‌های چندگانه و پیچیده‌ای که به بروز بحرانی از این دست منجر می‌شود نیازمند تأمل و اشراف به ابعاد مختلف مسئله است. نگارنده نیز صلاحیت ورود به این بحث بدون اشراف کافی را ندارد.

رویکرد جامعه ایران در مواجهه با بحران‌هایی از این دست چه بوده است؟ در سال ۱۳۹۶ بررسی‌های تجربی نشان می‌داد که ناآرامی‌ها و اعتراضات تا حد قابل توجهی، واکنشی به خشکسالی و بیکاری جوانان بوده است؛ به عبارت دقیق‌تر بین شورش‌های دی ۹۶ با خشکسالی و بیکاری جوانان در شهرهای درگیر ناآرامی، همبستگی نسبی وجود داشت. در واقع این دو عامل، حکم زمینه خفته علی را دارند که وقوع یک رویداد در نقطه دیگری از کشور (در مورد سال ۹۶، اعتراضات از تجمعات مال‌باختگان سپرده‌گذار در مؤسسات مالی غیرمجاز در مشهد شروع شد) می‌تواند به بیدار و فعال شدن این زمینه خفته علی منجر شود.

مسائل اجتماعی اغلب پیچیده، چندبعدی، انباشتی و متکی بر زمینه‌های خفته علی هستند. صورت‌بندی و ساده‌سازی این مسائل در قالب تضادهای رایج سیاسی، گونه‌منداولی از تقلیل‌گرایی است که در فضای رسانه‌ای و روشنفکری و سیاسی ایران مرسوم است. خصلت نهادینه‌شده از تعارض سیاسی در عصر پهلوی دوم که هر اتفاقی را به فساد و ناکارآمدی سیستم نسبت می‌دهد، همچنان در فضای فکری و سیاسی ایران تسلط دارد. مرحوم مهندس سبحانی که به انصاف در سیاست و پذیرش خطاپذیری بشر

شهره است، در مصاحبه‌ای در دهه ۱۳۸۰ با مجله چشم‌انداز ایران روایت کرده‌اند زمانی محمدرضا پهلوی بر اساس توصیه‌های کارشناسانه گفته بود استفاده دامداران و عشایر از مراتع و چراگاه‌های طبیعی باید کنترل و محدود شود، اما انقلابیون آن دوران از جمله خود مهندس سبحانی می‌گفتند این بخشی از طرح و نقشه امپریالیسم برای نابودی دامداری داخلی و وابسته کردن بیشتر ایران به نظام سرمایه‌داری است. ایشان با دیده انتقادی به این کنشگری خود در آن برهه می‌نگریست و می‌گفت تضاد ما با حکومت پهلوی به قدری جدی شده بود که در پس هر پدیده‌ای، حتی تصمیمات کارشناسی و درست حکومت، سوءظن به وابستگی حکومت حکم می‌راند.

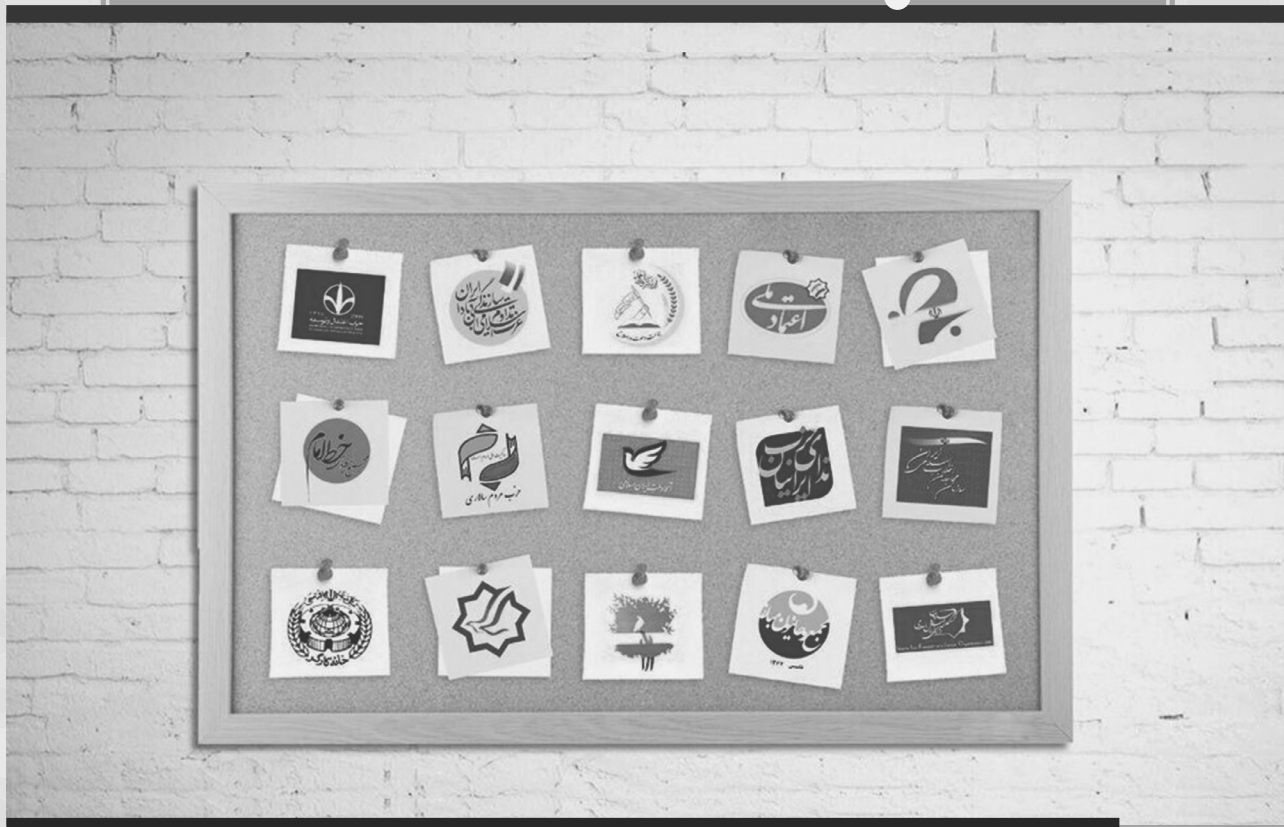
غرض از ذکر این نمونه تاریخی، قیاس شرایط فعلی خوزستان نیست. روشن است که بحران خوزستان تا میزان زیادی ناشی از تصمیمات انباشته حاکمیتی در گذر زمان است. به‌علاوه، تردیدی نیست که سیاست‌گذاری‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت و جهت‌گیری سیاسی آن در درازمدت می‌تواند به بحران‌های انباشته‌ای منجر شود که نارضایتی عمومی را در پی دارد، اما نادیده گرفتن علل پیچیده، از تغییرات آب و هوایی جهانی تا تحرکات منطقه‌ای دشمنان ایران نظیر اسرائیل و برخی کشورهای منطقه در بطن روابط پرتنازع ژئوپلیتیکی تا تعارض‌هایی که درون جامعه و گروه‌های ذی‌نفع محلی جریان دارد و تقلیل مسائل به تضاد با نظام سیاسی و بالا بردن علم لزوم تغییر ساختاری حکومت برای غلبه بر این بحران‌ها، از نمودهای همین ساده‌سازی و تقلیل‌گرایی است که اگر در فضای نزاع رسانه‌ای و تضادهای رایج جناحی-سیاسی معمول باشد، در فضای روشنفکری و نخیکان دانشگاهی که انتظار تحلیل عمیق و پیچیده و کارشناسانه می‌رود، به‌شدت مذموم و مایه سرخوردگی است.

مردم خوزستان امروز نیازمند همدلی، اعلام همبستگی و ادغام در اجتماع ملی ایران هستند؛ باید حس کنند که هر ایرانی مسئول و شهروند آگاهی در جای‌جای ایران نگران خوزستان است، اما در عین حال خوزستان به آرامش و فرونشاندن خشم و پرهیز از ورود به عرصه‌ای که میدان را برای ابتکار عمل نیروهای خشونت‌طلب فراهم می‌کند هم نیاز دارد.

در فقدان مسئله نمایندگی و سازمان‌یافتگی اجتماعی، اعتراض‌های منفرد و غیرسازمان‌یافته گرچه می‌تواند در پیچه‌ای برای نشان دادن حس حیات و مطالبه‌گری باشد، اما مستعد غلتیدن به وادی شورش کور و پرهزینه نیز هست. نیروی فکری و سیاسی مشرف بر تاریخ و پیچیدگی‌های اجتماعی و سیاسی به جای تشویق به اعتراضات منفرد و پرهزینه، باید شهروندان دادخواه را به راهبرد درازمدت و کم‌هزینه در تقویت پیوندها و شبکه روابط چندگانه و تشکل‌های اجتماعی فرابخواند تا بتوان امیدوار بود گروه‌های خاموش بتوانند صدایی در درون سیستم و نهادهای سیاست‌گذار بیابند. این حداقل وظیفه مورد انتظار از فضای روشنفکری است.

انتظار حداکثری‌تر این است که نیروهای فکری و سیاسی به جای «بیابنده‌درمانی»، آستین همت بالا بزنند، وارد میدان عمل شوند و با تقویت اجتماعات محلی و نهادهای نمایندگی در استان‌های بحران‌خیز، بدون

چشم انداز سیاست داخلی



چالش‌های انتخابات ۱۴۰۰ با گذشت هفته‌ها هنوز محل بحث صاحب‌نظران است. نشریه چشم‌انداز ایران در این شماره پرونده‌ای را به این موضوع اختصاص داده است. نخست بدراسادات مفیدی، گزارشی از روند تصمیم‌گیری نهاد اجماع‌ساز اصلاح‌طلبان ارائه می‌کند. در ادامه حجت‌الاسلام حسین انصاری‌راد با نگاهی موشکافانه عملکرد انتخاباتی شورای نگهبان را بررسی می‌کند. پس از آن مقاله‌ای خواندنی از محسن گودرزی با عنوان «بیگانگی میدان سیاست با فضای جامعه» آمده که در آن نویسنده با نگاهی به نظرسنجی‌های پیش از انتخابات به تحلیل فضای سیاسی جامعه و عملکرد کنشگران سیاسی می‌پردازد. در انتهای بخش سیاست داخلی، فصلی تازه از گفت‌وگوی امنیت مرز با احسان هوشمند منتشر شده است که به چالش‌های مرز غربی کشور و شرایط کنونی کشور ترکیه پرداخته است.

نگاهی به عملکرد انتخاباتی شورای نگهبان؛

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام حسین انصاری‌راد



این فصل دیگری است؛

محسن گودرزی



گزارشی از روند انتخابات ۲۸ خرداد

در سیزدهمین انتخابات ریاست جمهوری و ششمین دوره انتخابات شوراهای چه گذشت؟

انتخابات ۲۸ خرداد ۱۴۰۰ را در قیاس با دوره‌های قبلی انتخابات می‌توان به لحاظ نقش فرآقانونی نهادهای نظارتی و تمکین نهادهای اجرایی، آرایش سیاسی نیروهای اصلاح‌طلب و اصول‌گرا و نحوه رقابت آن‌ها با یکدیگر و نیز درصد مشارکت مردم، نقطه عطفی در تاریخ جمهوری اسلامی محسوب کرد. در گزارش پیش‌رو تلاش شده است با بررسی موارد فوق، تصویری از آنچه در انتخابات این دوره ریاست جمهوری و شوراهای گذشت ارائه شود.

در خصوص صلاحیت نامزدها، دل‌نگرانی ناشی از ثبت‌نام نکردن این شخصیت‌ها، رنگ باخت و آمدن یا نیامدنشان دیگر فرقی نمی‌کرد.

طی بازخوانی روند تاریخی بررسی صلاحیت‌ها، نوع نظارت شورای نگهبان در انتخابات که بر اساس تفسیر خود از اصل ۹۹ قانون اساسی آن را استصوابی می‌داند، از چهارمین دوره انتخابات مجلس تاکنون همواره مانعی بزرگ جلو فعالیت انتخاباتی این جریان سیاسی بوده است. به‌رغم این اصلاح‌طلبان که در ابتدا چپ خوانده می‌شدند و سپس با پیروزی آقای خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری از دوم خرداد ۷۶ به بعد با نام و گفتمان اصلاحات در فضای سیاسی کشور بروز و ظهور یافتند، طی سالیان متمادی در موضوع بررسی صلاحیت‌ها، فراز و نشیب‌هایی را تجربه کرده‌اند. چنان‌که در مقاطعی فرصت برای حضور

نیروهای اصلاحی دموکراسی‌خواه در بخش‌هایی از صحنه قدرت فراهم شده و در مقاطعی دیگر فضا برای رقابت برابر آنان با جناح مقابل یعنی اصول‌گراها بسیار بسته و تنگ بوده است، لیکن در این دوره برخورد شورای نگهبان بسیار فراتر از اعمال تفسیر موسعش از نظارت بر انتخابات بود، به‌گونه‌ای که حقوقدانان این نحوه عمل را برخورد سلیقه‌ای با نص صریح قانون و نقض آشکار قانون اساسی تعبیر کردند.

شورای نگهبان در اقدامی بی‌سابقه خود را در مقام قانون‌گذار گذاشته و شرایط جدیدی را برای نامزدی ریاست جمهوری تصویب کرد، درحالی‌که مطابق قانون اساسی این شورا به‌هیچ‌وجه حق تعیین شروط برای نامزدی ریاست جمهوری ندارد. ضمن آنکه این شرایط تعیین‌شده نیز به لحاظ ایجاد محدودیت‌های جدید فاقد وجاهت قانونی بود و موجب حذف تعدادی از نامزدهای شایسته از حضور برای رقابت در صحنه انتخابات می‌شد. به هر حال این اقدام شورای نگهبان موجب اعتراض جمع کثیری از حقوقدانان و فعالان سیاسی-اجتماعی کشور شد. اصلاح‌طلبان نیز که این بار

در ائتلافی جدید تحت نام جبهه اصلاحات ایران اعلام موجودیت کرده بودند، با صدور بیانیه‌ای در این خصوص از رئیس‌جمهور آقای روحانی

نقش نهادهای نظارتی و اجرایی در انتخابات

انتخابات ۲۸ خرداد در حالی برگزار شد که تا یکی دو ماه پیش از آن، کاندیدای اصلی اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان مشخص نبود و صحنه رقابت میان این دو جناح سیاسی کشور توسط تحلیل‌گران بر اساس حدس و گمان ارزیابی می‌شد. سایه این بلا تکلیفی بر سر اصلاح‌طلبان به دلیل برخوردار نبودن از نفوذ در قدرت بسیار سنگین‌تر می‌نمود و تقریباً آن‌ها را از هرگونه سازمان‌دهی نیروهایشان

برای مشارکت در انتخابات بازداشته بود. یکی از اصلی‌ترین مسائل اصلاح‌طلبان از سویی نگرانی بابت نحوه بررسی صلاحیت نامزدهایشان توسط شورای نگهبان و از سویی دیگر تمایل برخی از شخصیت‌های توانا و صاحب صلاحیت این جناح برای نامزدی در انتخابات بود.

علت احترام این اشخاص از نامزدی بیش از تردید در خصوص رد صلاحیتشان، متوجه ساختار متصلب حاکمیت جمهوری اسلامی بود که معتقدند در صورت ورود آن‌ها به عرصه قدرت، نهادهای انتصابی مانع پیشبرد برنامه‌هایشان برای اداره کشور خواهند بود و عملاً در مسند ریاست جمهوری آچمز خواهند شد. در هر صورت جناح اصلاحات در این دوره از انتخابات علاوه بر مسئله نظارت استصوابی شورای نگهبان با محدودیت اعلام آمادگی چهره‌های مقبول مردمی برخوردار از مشخصه

اصلاح‌طلبی تمام‌عیار برای کاندیداتوری مواجه بود. هرچند پس از اعلام نظر شورای نگهبان



بدرالسادات مفیدی

”
علت احترام این اشخاص از نامزدی بیش از تردید در خصوص رد صلاحیتشان، متوجه ساختار متصلب حاکمیت جمهوری اسلامی بود که معتقدند در صورت ورود آن‌ها به عرصه قدرت، نهادهای انتصابی مانع پیشبرد برنامه‌هایشان برای اداره کشور خواهند بود و عملاً در مسند ریاست جمهوری آچمز خواهند شد



خواستند «در مقام پاسدار اجرای قانون اساسی به شورای نگهبان اختصار نقض قانون اساسی بدهد و برای تحقق رقابت عادلانه و معنادار در انتخابات با مشارکت بالای شهروندان مداخله مؤثرتری کند و از وزارت کشور نیز مطالبه کند که مصوبه خلاف قانون اساسی شورای نگهبان را اجرا نکند».

آقای روحانی هم درباره مصوبه اخیر شورای نگهبان به وزارت کشور اعلام کرد «در ثبت نام از داوطلبان، قوانین موجود ملاک عمل باشد». همچنین «الزامات وزارت کشور باید در چارچوب قانون و با ابلاغ رئیس جمهور عملی گردد». شورای نگهبان اما این اظهارنظر رئیس جمهور را برتافته و سخنگویش در واکنش اعلام کرد که «مصوبه این شورا در خصوص شرایط ثبت نام کنندگان انتخابات ریاست جمهوری برای وزارت کشور و دیگر مجریان لازم الاجراست و بدیهی است کسانی از نظر این شورا ثبت نام کننده تلقی می شوند که مدارک مذکور در مصوبه این شورا را هنگام ثبت نام ارائه کرده باشند» و سپس این بار در بدعتی دیگر در مقام قوه مجریه مصوبه خود را به وزارت کشور ابلاغ کرد. حال آنکه ابلاغ قوانین به دستگاه‌های اجرایی باید از سوی رئیس جمهوری صورت بگیرد.

در هر صورت در پی ابلاغ مصوبه شورای نگهبان به وزارت کشور، معاونت حقوقی ریاست جمهوری اعلام کرد «صلاحیت وضع معیارهای نوعی یا قانون گذاری بر اساس اصل ۷۱ قانون اساسی صرفاً بر عهده مجلس شورای اسلامی است که در صورت تصویب قانون از سوی مجلس ابلاغ آن نیز برای اجرا با رئیس جمهور است». بر این اساس معاونت حقوقی رئیس جمهور وزارت کشور را «مکلف دانست تا وظایف اجرایی خود در انتخابات ریاست جمهوری را بر اساس قوانین موجود و آیین نامه‌ها و قوانین مربوطه انجام دهد».

به‌رغم این شورای نگهبان از نظر خود برنگشته و حتی بنا به گفته شاهدان در موقع ثبت نام داوطلبان ریاست جمهوری در وزارت کشور یک میز برای نمایندگان این شورا به منظور بررسی مدارک گذاشته بودند تا در همان جا پرونده‌ها را از نظر انطباق و عدم انطباق با شرایط شورای نگهبان تفکیک کنند؛ البته این پایان اقدام شورای نگهبان در ایجاد محدودیت پیش روی متقاضیان نامزدی انتخابات ریاست جمهوری نبود. اوج اعمال محدودیت در هنگام اعلام اسامی تأیید صلاحیت شدگان نشان داده شد. شورای نگهبان صلاحیت هفت نفر را تأیید کرده بود که پنج تن از آنان یعنی آقایان رئیسی، جلیلی، رضایی، قاضی زاده هاشمی و زاکانی به اصول گراها تعلق خاطر داشتند و دو تن دیگر یعنی همتی و مهرعلیزاده در طیف جریان اصلاح طلبی تعریف می شدند. در میان تأیید صلاحیت شدگان، اسامی هیچ یک از نامزدهای پیشنهادی مطرح شده در

جبهه اصلاحات ایران به چشم نمی خورد و همه را یک جا رد کرده بودند. این جبهه در واکنش به رفتار سلیقه‌ای و فراقانونی شورای نگهبان در بیانیه‌ای اعلام کرد که «نامزدی برای معرفی به مردم ندارد». از سوی دیگر شورای نگهبان نامزدهای شناخته شده دیگری از طیف اصول گرایان چون علی لاریجانی و احمدی نژاد را نیز رد صلاحیت کرده بود که لاقول در مورد شخص علی لاریجانی بی سابقه و تعجب انگیز بود و شبیه مهندسی کردن انتخابات پیش رو را افزایش می داد. در واقع آش این قدر شور شده بود که صدای اعتراض یکی دو تن از اعضای شورای نگهبان به نحوه بررسی صلاحیت‌ها را هم درآورده بود.

آرایش جناح‌های سیاسی و چگونگی رقابت انتخاباتی آنان با یکدیگر

از چندین ماه مانده به زمان برگزاری انتخابات ۲۸ خرداد، هرکدام از دو جناح سیاسی کشور یعنی اصلاح طلبان و اصول گرایان در میان احزاب وابسته به خود ائتلاف‌های جدیدی را شکل دادند. تشکیل نهاد اجماع ساز اصلاح طلبان و شورای وحدت اصول گرایان از جمله این ائتلاف‌ها بود. با این تفاوت که ائتلاف جدید اصلاح طلبان در پی انحلال شورای عالی سیاست گذاری اصلاح طلبان و موافقت شورای هماهنگی اصلاحات برای گرد هم آمدن در نهاد اجماع ساز صورت می گرفت، ولی در جناح اصول گرایان این ائتلاف جدید یعنی شورای وحدت در حالی اعلام موجودیت کرد که دو ائتلاف قبلی میان بخشی از نیروهای این جریان سیاسی، یکی شورای ائتلاف نیروهای انقلاب (شان) به ریاست حداد عادل و دیگری جبهه پایداری به دبیرکلی صادق محصولی همچنان فعال بودند. شورای وحدت اصول گرایان در اواسط پاییز سال گذشته با راهبری جامعه روحانیت مبارز و با دبیر کلی مصطفی پورمحمدی تشکیل شد. هرکدام از این سه ائتلاف، گزینه‌های جداگانه‌ای برای نامزدی

انتخابات ریاست جمهوری در نظر داشتند که در صورت نیامدن ابراهیم رئیسی، امکان بروز اختلاف عمیق میان اصول گرایان جدی بود. شورای وحدت اصول گرایان به نامزدی علی لاریجانی تمایل داشتند و شورای ائتلاف نیروهای انقلاب به دنبال حمایت از قالیباف و جبهه پایداری نیز حامی کاندیداتوری جلیلی بودند. علاوه بر این سه ائتلاف، در میان اصول گرایان طیف هواداران احمدی نژاد که به بهاریون شهرت یافته‌اند نیز با پشتیبانی از کاندیداتوری او در صحنه انتخابات حضور داشتند.

در مقابل اما همان طور که در بالا گفته شد اصلاح طلبان تنها با یک ائتلاف یعنی نهاد اجماع ساز به انتخابات ۲۸ خرداد وارد شدند. هرچند این نهاد در زمان اعلام موجودیت خود یعنی در اواخر بهمن ماه سال گذشته تأکید کرد این ائتلاف صرفاً به منظور فعالیت در انتخابات پیش رو تشکیل نشده و به عنوان نهادی ماندگار برای سازمان دهی تشکیلات اصلاح طلبان در درازمدت برنامه دارد. در هر صورت نهاد اجماع ساز با ثبت تقاضای خود در وزارت کشور تحت نام جبهه اصلاحات ایران در آستانه سیزدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و ششمین دوره انتخابات شوراها فعالیتش را آغاز کرد. این جبهه از همان ابتدای شکل گیری اش اعلام کرد «به‌رغم اینکه در همه حال از صندوق رأی دفاع می کند، ولی تحت هر شرایطی حاضر به معرفی نامزد برای انتخابات ریاست جمهوری نیست. نامزد اجماعی جبهه اصلاحات ایران باید حداقل دوسوم رأی اعضای جبهه را داشته باشد و در صورتی که توسط شورای نگهبان تأیید صلاحیت نشود، کاندیدا معرفی نمی کند».

این در حالی بود که در میان اصلاح طلبان عضو جبهه برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری دو دیدگاه وجود داشت: ۱، یک دیدگاه معتقد بود تا وقتی جمهوری اسلامی را قبول داریم باید نهاد انتخابات را تحت هر شرایطی حفظ کنیم و اگر شورای نگهبان همه کاندیداهای ما را



هم رد صلاحیت کند، باز از میان کاندیداهای باقی مانده حتی اگر اصلاح طلب هم نباشد ولی میانه‌رو چون علی لاریجانی باشد، او را انتخاب خواهیم کرد. البته تعداد کمتری در جبهه اصلاحات ایران چنین نظری را داشتند؛ ۲، دیدگاه دیگر که اکثریت اعضای جبهه با آن موافقت می‌کردند این بود که اگر شورای نگهبان صلاحیت همه کاندیداهای اجماعی‌شان را رد کند، در انتخابات شرکت نمی‌کنند و البته این عدم مشارکت به معنای اعلام تحریم انتخابات نیست، بلکه می‌توان موضوع را به احزاب و اشخاص عضو جبهه واگذار کرد تا اگر تمایل دارند، فردی تصمیم بگیرند.

به هر حال جبهه اصلاحات با این پیش‌فرض که در این دوره انتخابات ریاست‌جمهوری دیگر کاندیدای نیابتی نخواهد داشت به‌منظور تعیین کاندیدای اجماعی خود در آیین‌نامه‌ای سازوکاری را تدوین کرد. به‌موجب این آیین‌نامه قرار شد هریک از اعضای جبهه اصلاحات اشخاص پیشنهادی خود برای نامزدی ریاست‌جمهوری را به دبیرخانه این جبهه معرفی کنند و هرکدام از این اشخاص که بالای ده پیشنهاد داشتند به مجمع عمومی جبهه دعوت شوند و برنامه‌های خود را ارائه دهند و سپس در خصوص آنان تا پیش از ثبت‌نام در دو مرحله یک‌سوم و نیز دوسوم رأی‌گیری انجام شود. در این فرایند چهارده نفر توانستند بیش از ده پیشنهاد اعضای مجمع عمومی جبهه را کسب کنند که از میان این افراد محمدجواد ظریف، اسحاق جهانگیری و مصطفی تاج‌زاده به ترتیب بیشتر از دوسوم اعضای ۴۶ نفره جبهه پیشنهاددهنده داشتند.

درنهایت نه نفر از این چهارده نفر اقدام به ثبت‌نام در انتخابات کردند که چنان‌که در بالا آمد هر نه نفر به دلیل رد صلاحیت توسط شورای نگهبان از گردونه رقابت انتخاباتی حذف شدند. جبهه اصلاحات در بیانیه‌ای نسبت به این رفتار سلیقه‌ای شورای نگهبان که صلاحیت نه‌تنها تمامی نامزدهای پیشنهادی اعضای خود، بلکه نامزدهای شناخته‌شده‌ای از جناح اصول‌گرایان چون علی لاریجانی و احمدی‌نژاد را تأیید نکرده بود اعتراض کرد و سپس بیان کرد در انتخابات ریاست‌جمهوری کاندیدا ندارد، لیکن این تصمیم‌گیری پایان کار نبود و تازه اختلاف‌نظر اعضای جبهه درباره شرکت کردن یا شرکت نکردن در انتخابات ریاست‌جمهوری داشت خود را نشان می‌داد. جمعی از احزاب

این بار به راحتی از هرگونه خطای اصلاح‌طلبان نمی‌گذرند. ضمن اینکه تاکنون تمامی نظرسنجی‌ها درصد آرای این دو نفر و همچنین درصد مشارکت مردم در انتخابات را اندک نشان می‌دهد و بر این اساس به نظر می‌رسد حمایت از یکی از این دو نفر اشتباه است.

به‌رغم این طرفداران حمایت از یکی از این دو نفر از اصرار و پافشاری بر روی برآورده شدن این خواسته خود عقب‌نشستند و هیئت‌رئیس جبهه هم در همراهی با آن‌ها تقاضای تجدیدنظر در تصمیم جبهه مبنی بر نداشتن کاندیدای ریاست‌جمهوری را دومرتبه دیگر به رأی گذاشت، اما باز در هر دو دفعه حمایت جبهه از همتی یا مهرعلیزاده رأی نیآورد. درنهایت از آنجا که برخی از احزاب عضو جبهه چون کارگزاران، اعتماد ملی، ندای ایرانیان از قبل تصمیم خود را برای داشتن کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری گرفته بودند و حتی بعضی از اعضای شورای مرکزی آن‌ها در ستاد انتخاباتی همتی نیز فعال شده بودند به‌منظور جلوگیری از افزایش اختلاف‌نظر و نیز حفظ انسجام درونی از سوی سخنگوی جبهه پیشنهادی مبنی بر آزاد گذاشتن احزاب در حمایت از یکی از این دو کاندیدا مطرح شد که رأی آورد. این البته نوعی نقض غرض در رابطه با فلسفه شکل‌گیری جبهه بود، ولی به هر حال با کناره‌گیری مهرعلیزاده در همین زمان تمام توجه‌ها از سوی مدافعان شرکت در انتخابات به سمت ستاد همتی معطوف شد.

تصمیم‌گیری درباره انتخابات شوراهای اما کمی متفاوت بود. به این دلیل که به‌رغم رد صلاحیت گسترده داوطلبان توسط هیئت‌های نظارت در بعضی از شهرها و روستاها به‌ویژه شهر تهران ثبت‌نام‌کنندگانی با گرایش اصلاح‌طلبی وجود داشتند که این می‌توانست جبهه اصلاحات را به حمایت از آنان ترغیب کند. از این لحاظ مجمع عمومی جبهه اصلاحات طی رأی‌گیری در این خصوص، مشارکت فعال در انتخابات شوراهای را مصوب کرد و درنهایت هم برای شهر تهران فهرست ۲۱ نفره خود را منتشر کرد. این در حالی بود که اقلیتی از اعضای جبهه معتقد بودند از آنجا که برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری

و اشخاص حقیقی عضو جبهه اظهار می‌کردند که درست است عبدالناصر همتی و محسن مهرعلیزاده از جمله کاندیداهای پیشنهادی جبهه نبودند، ولی به هر حال اصلاح طلب محسوب می‌شوند و جبهه هر طور شده باید در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کند و از یکی از این دو تن حمایت کند. در مقابل بخش دیگری از اعضای جبهه معتقد بودند حمایت جبهه اصلاحات از کاندیداتوری همتی یا مهرعلیزاده اشتباهی استراتژیک است، زیرا وقتی که خبر تشکیل نهاد اجماع‌ساز اعلام شد بسیاری تعبیر کردند که انگار روحی تازه به جریان اصلاحات دمیده شده است و اصلاح‌طلبان قرار است این بار با پایبندی بیشتر بر اصول و گفتمان خود فعالیت کنند و پایگاه اجتماعی خود را بازسازی کنند. ضمن آنکه بارها هم در رسانه‌ها اعلام شد جبهه اصلاحات صرفاً به دنبال فعالیت در انتخابات پیش‌رو نیست و قصد دارد در درازمدت در عرصه سیاست جریان‌سازی کند.

حال هرگونه عدول از تصمیماتی که در خصوص نحوه انتخاب نامزد ریاست‌جمهوری صورت بگیرد، ممکن است اندک پایگاهی را هم که اینک اصلاح‌طلبان در نزد مردم دارند، دچار تزلزل کند. اینکه تمامی کاندیداهای پیشنهادی جبهه رد صلاحیت شده‌اند و دیگر جبهه کاندیدایی ندارد، دلیل نمی‌شود اجازه دهد شورای نگهبان هر جور دلش می‌خواهد برایش تعیین تکلیف کند. این حتی بی‌حرمتی به کاندیداهای پیشنهادی رد صلاحیت شده است و شایسته نیست از بین یک کیلو گلابی بخواهیم یک کیلو انتخاب کنیم.

مردم به‌ویژه طبقه متوسط تحصیلکرده هم اینک رفتار جبهه اصلاحات را به نظاره نشستند و

”
تصمیم‌گیری درباره انتخابات شوراهای اما کمی متفاوت بود. به این دلیل که به‌رغم رد صلاحیت گسترده داوطلبان توسط هیئت‌های نظارت در بعضی از شهرها و روستاها به‌ویژه شهر تهران ثبت‌نام‌کنندگانی با گرایش اصلاح‌طلبی وجود داشتند که این می‌توانست جبهه اصلاحات را به حمایت از آنان ترغیب کند

با شوراها هم‌زمان است، کم بودن درصد مشارکت طرفداران اصلاح‌طلبان در انتخابات ریاست‌جمهوری بر اساس نظرسنجی‌های معتبر، انتخابات شوراها را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد و احتمال پیروزی فهرست اصلاح‌طلبان در شوراها را هم بسیار ضعیف می‌کند و لذا بهتر است جبهه در انتخابات شوراها به‌ویژه شورای شهر تهران هم ورود نکند، زیرا فضای اکنون با فضای انتخابات دو سال پیش مجلس خیلی متفاوت است. در آن زمان وقتی کارگزاران به‌رغم مخالفت برخی از احزاب اصلاح‌طلب و شورای عالی سیاست‌گذاری وارد عرصه انتخابات مجلس شدند و بعد هم شکست سختی خوردند، جریان اصلاحات مورد سرزنش قرار نگرفت، اما الان وضعیت فرق می‌کند و جبهه تازه شکل گرفته را در معرض آسیب قرار می‌دهد. ضمن آنکه باید به این نکته توجه کرد که رقیب می‌خواهد اصلاحات به این انتخابات مشروعیت دهد و حال آنکه هر جریانی مشروعیت ببخشد و بعد در آینده نتواند به مردم پاسخگو باشد، هم به خود و هم مردم آسیب می‌زند. حداقل کار این است که جبهه با مشارکت نکردن در انتخابات ریاست‌جمهوری و شوراها اقدام فراقانونی شورای نگهبان را تأیید نکند.

در هر حال بخشی از احزاب و اعضای جبهه به کمپین ستاد همتی پیوستند و هم‌زمان هم فهرست کاندیداهای شورای تهران را تحت عنوان لیست جمهور به امضای آقای خاتمی رساندند و آن را منتشر کردند. لیکن همان‌طور که نظرسنجی‌های معتبر پیش‌بینی کرده بودند جریان اصلاحات نه‌تنها در این انتخابات موفقیتی کسب نکرد، بلکه اعتبارش به لحاظ برخورداری از پایگاه مردمی و

سرمایه اجتماعی زیر سؤال رفت. در جناح رقیب هم دو تن از کاندیداها؛ یعنی زاکانی و جلیلی به نفع رئیسی انصراف دادند و در نهایت سه ائتلاف موجود اصول‌گراها از کاندیداتوری رئیسی حمایت کردند. در انتخابات ریاست‌جمهوری، رئیسی بیشترین رأی را کسب کرد و در انتخابات شوراها به‌ویژه شورای شهر تهران هم لیست اصول‌گرایان پیروز شد.

چند روز بعد از اعلام نتایج انتخابات، جبهه

اصلاحات ایران با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که «مهندسی‌شده‌ترین انتخابات ریاست‌جمهوری با کمترین میزان مشارکت در تاریخ جمهوری اسلامی ایران به سرانجام رسید و این در حالی بود که اصلاح‌طلبان، اعتدال‌گرایان و حتی اصول‌گرایان معتدل و دیگر جریان‌های منتقد وضع موجود، نامزدهای خود را در صحنه نداشتند» که این امر

«منجر به ظهور پدیده قهر بخش مهمی از جامعه با انتخابات شد». در عین حال جبهه اصلاحات ایران در این بیانیه در نقدی به خود اعلام کرد «نتیجه انتخابات نشان داد که بخش بزرگی از جامعه ایران امیدش را به اثربخشی راهبردهای اصلاح‌طلبانه از دست داده است... و باید بپذیریم که پاره‌ای از ضعف‌ها و اشتباهات در میان نیروها و نهادهای اصلاح‌طلبان هم از عوامل این کاهش و ریزش پایگاه اجتماعی بوده است... لذا برای آسیب‌شناسی و بازسازی و نوسازی اندیشه و ساختار جریان اصلاحات خود را آماده خواهیم کرد».

درصد مشارکت مردم در انتخابات

آنچه در این دوره انتخابات بیش از نابرابر بودن رقابت میان اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان، توجه همه جریان‌های سیاسی را به خود جلب کرد، کاهش چشمگیر مشارکت مردم بود. در این میان سهم بزرگ‌تر آسیب ناشی از کاهش درصد مشارکت در این دوره در مقایسه با دوره‌های قبلی انتخابات در تاریخ جمهوری اسلامی، نصیب اصلاح‌طلبان شد، زیرا اگر از موضوع شبیه مهندسی شدن انتخابات بگذریم، این پایگاه اصلاح‌طلبان بود که با نیامدن کثیری از واجدان شرایط رأی‌گیری به پای صندوق دچار خدشه شد و در مقابل اصول‌گرایان پایگاه ثابت مردمی خود را در صحنه داشتند. نتایج انتخابات مؤید این ادعاست.

بر اساس آمار اعلام‌شده کل آرای ریخته‌شده در صندوق برای این دوره انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۸ میلیون و ۹۹۰ هزار رأی بوده که از این میزان ابراهیم رئیسی ۱۸ میلیون و ۲۱ هزار، محسن رضایی ۳ میلیون و ۴۴۱ هزار، عبدالناصر همتی ۲ میلیون و ۴۴۴ هزار، قاضی‌زاده هاشمی ۱ میلیون و ۴ هزار

رأی کسب کرده‌اند. مجموع آرای باطله و آرای کسانی که پای صندوق آمدند اما برگه رأی خود را داخل صندوق نینداختند، نیز ۴ میلیون و ۷۹ هزار رأی است. این یعنی که قریب به ۷ درصد واجدین شرایط رأی دادن (قریب ۱۴ درصد میزان مشارکت) یا رأی باطله داده‌اند یا برگه رأیشان را با خود برده‌اند.

در یک مقایسه میان درصد مشارکت مردم در این دوره از انتخابات ریاست‌جمهوری که سیزدهمین دوره محسوب می‌شود، با دوره‌های قبلی، بیشترین درصد مشارکت را در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۸؛ یعنی دوره دهم با ۸۵ درصد شاهد هستیم (البته در خصوص این انتخابات هنوز ابهاماتی وجود دارد). پس از آن بیشترین درصد مشارکت مردمی مربوط به دوره هفتم انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۶۷ با ۸۰ درصد

است که نتیجه آن پیروزی آقای خاتمی بود. طی برآورد کلی، متوسط درصد مشارکت در تمام دوازده دوره قبلی انتخابات ریاست‌جمهوری ۶۷ درصد است. این میزان در این دوره انتخابات یعنی دوره سیزدهم به حدود ۴۹ درصد کاهش یافته است که با کسر آرای باطله به ۴۲ درصد می‌رسد. همچنین در مقایسه میان این دوره انتخابات با دوره قبل یعنی دوازدهمین انتخابات ریاست‌جمهوری نکته قابل توجه این است که میزان مشارکت در این دوره ۴۲ درصد کمتر از سال ۹۶ است، زیرا در انتخابات ریاست‌جمهوری دوره قبل که آقای روحانی با آقای رئیسی رقابت می‌کردند، ۷۳ درصد واجدان شرایط پای صندوق رأی رفته بودند، ولی در این دوره کمی بیش از نصف دوره قبل مردم در انتخابات شرکت کرده‌اند. همچنین در بررسی میزان مشارکت استان‌ها به تفکیک در این دوره انتخابات کمترین میزان مشارکت به استان تهران با ۳۴ درصد تعلق دارد. در استان البرز نیز مشارکت ۴۲ درصدی اعلام‌شده که قابل توجه است. بیش از نیمی از آرای مردم این استان باطله بوده است، به این معنی که درصد واقعی مشارکت مردم این استان ۲۰ درصد یعنی تقریباً یک‌چهارم دوره قبل انتخابات ریاست‌جمهوری در این استان - با توجه به اینکه ۸۰ درصد بود - است؛ البته بخشی از علت این کاهش مشارکت را می‌توان ناشی از رویداد آبان ۹۸ در این استان ارزیابی کرد. در این زمینه آمار غیررسمی میزان آرای باطله شهرستان ماهشهر را هم که در آبان ۹۸ در تیر بالای اخبار بود، بیش از ۵۵ درصد نشان می‌دهد.

نکته موردتوجه دیگر درباره سه استان اصفهان، فارس و خوزستان است که تاکنون هیچ آمار رسمی از تعداد شرکت‌کنندگان و آرای دقیق کاندیداها در این سه استان اعلام نشده و فقط به اعلام درصد مشارکت آن‌ها اکتفا کرده‌اند.

در عین حال آنچه در این دوره انتخابات موجب تعجب است، به‌رغم اعلام وزیر کشور در فرای روز انتخابات مبنی بر اینکه نتایج آرای کلیه ۶۶ هزار صندوق رأی به امضای مشترک مسئولان نظارتی و اجرایی رسیده، تاکنون هیچ خبری در مورد نتایج تفکیکی آرا در حوزه‌های رأی‌گیری منتشر نشده است.

در هر صورت فراتر از نتایج این انتخابات و نیز نادیده گرفتن جمهوریت نظام توسط نهاد ناظر به نظر می‌رسد که با توجه به ادامه تحریم‌ها، بلاتکلیفی مسئله برجام، تورم و گرانی رو به تزاید و بحران کرونا، کشور در شرایط بسیار پیچیده و دشواری قرار دارد که افزایش هرگونه شکاف میان مردم و حاکمیت ممکن است تمامیت ارضی این مرز و بوم را به خطر بیندازد و این چاره‌ای ندارد جز اینکه حاکمیت با تصحیح رفتار و رویکردش نسبت به حقوق شهروندی، آزادی‌های مدنی، تمشیت امور اقتصادی و با تجدیدنظر در سیاست خارجی، دیوار بی‌اعتمادی میان خود و مردم را از بین ببرد. ■

” آنچه در این دوره انتخابات بیش از نابرابر بودن رقابت میان اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان، توجه همه جریان‌های سیاسی را به خود جلب کرد، کاهش چشمگیر مشارکت مردم بود



نگاهی به عملکرد انتخاباتی شورای نگهبان

گفت‌وگو با حسین انصاری‌راد

به‌منظور احیا و اجرای بدون تنازل قانون اساسی، در جریان و پس از انتخابات ۱۴۰۰ مسائلی در مورد قانون و قانون‌گرایی برایمان به وجود آمده بود. از آنجا که جناب حجت‌الاسلام حسین انصاری‌راد در این باره جامعیت لازم را داشته‌اند از ایشان تقاضا کردیم که به پرسش‌های ما پاسخ گویند.

اصل برائت مبانی شرعی و فقهی مسلم دارد، چرا شورای نگهبان آن را زیر پا می‌گذارد؟

«قانون اساسی در اصل ۳۷ می‌گوید: «اصل برائت است و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد»». این اصل مبتنی بر مبانی مسلم فقهی و عقلی و مورد اجماع فقهاست و اساس روابط اجتماعی در بین عقلای عالم و همه جوامع متمدن بشری است و شارع حکیم بر آن صحه گذاشته و آن را شرعاً و عقلاً پذیرفته و این بنیاد روابط اجتماعی و از مقبول‌ترین اصول حقوقی است که هیچ حقوق‌دان و فقیهی در صحت آن تردید روا نداشته است. شگفت‌انگیز این است که مسئولیت شورای نگهبان، نگهبانی از قانون اساسی است و مصوبات مجلس اگر با این قانون مخالف باشد شورای نگهبان موظف به رد آن است، اما شورای نگهبان در مورد داوطلبان نمایندگی مجلس و مجلس خبرگان و انتخابات ریاست‌جمهوری با صراحت آن را زیر پا می‌گذارد و آقای جنتی ۳۰۰ هزار نفر بازرس برای تجسس درباره زندگی خصوصی افراد به اطراف کشور می‌فرستد تا از همسایگان و افواه عموم از رفتار و گفتار و حتی خلوت داوطلبان اطلاع دریافت کند. آقای مؤمن که از ارکان شورای نگهبان محسوب می‌شود با اغماض از اصل برائت و اصالت صحت می‌گوید: «اگر مردم می‌خواهند به آدم بد رأی دهند که خب عقل ندارند و اگر می‌خواهند به آدم خوب رأی دهند شورای نگهبان شناسایی و تأیید صلاحیت می‌کند» (شرق ۹۴/۹/۲۹) و می‌گوید: اگر بوی انحراف از کسی احساس کنیم شبهه‌ای نداشته باشید که او را رد صلاحیت خواهیم کرد (بهار ۹۲/۱/۲۴). به‌علاوه شارع حکیم در مورد

مسلمانان اصالت صحت را جاری می‌داند و شیخ انصاری بزرگ‌ترین فقیه دو قرن اخیر می‌گوید: «اگر عمل مسلمانان حمل بر صحت نشود نظام معاش و معاد در زندگی اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی مختل می‌گردد و آنچه بدون آن نظام مختل می‌شود حق است و آنچه موجب اختلال نظام می‌شود باطل است و از امام صادق روایت می‌کند که حضرت فرمود: اگر پنجاه نفر بگویند فلانی چنین گفته است و خود او بگوید نگفته‌ام سخن او را تصدیق و ادعای پنجاه نفر را تکذیب کن» (فوائد الاصول، ج ۲: ۹۳). آقای جنتی با صراحتی کم‌نظیر قانون انتخابات مصوب مجمع تشخیص را که حاکم بر نظر شورای نگهبان است و قانون اساسی که حاکمیت انسان بر سرنوشت را حقی الهی و غیرقابل نقض و انتزاع می‌داند و تصریحات امام را که می‌گوید مردم در انتخابات قیم لازم ندارند و وقتی می‌شنود که بعضی می‌گویند انتخابات حق مجتهدین است آن را یک توطئه برای از بین بردن مجتهدین اعلام می‌کند و با خشم می‌گوید: «چند نفر پیرمرد ملا سرنوشت کشور را در دست بگیرند و مردم بروند سراغ کارشان» (صحیفه امام، ج ۱۸: ۳۶۸) مورد توجه قرار نمی‌دهد و می‌گوید: رد صلاحیت‌ها بر اساس قرآن کریم انجام می‌شود (مصاحبه تلویزیونی، ۸۲/۱۱/۱۱) که یک بدعت آشکار و کمرشکن است.

آقای جنتی نسبت‌های ناروا و اثبات‌نشده را که از گناهان بزرگ است به مسلمانان معروف و مؤدب به آداب اسلامی و مجاهدان معروف و مسئولان عالی‌رتبه جمهوری اسلامی منتسب می‌سازد و آن را به حساب قرآن و اسلام می‌گذارد و آنان را از حقوق مسلم اجتماعی سیاسی محروم می‌سازد. رسیدگی قوه قضائیه را به شکات رد می‌کند و سخنگوی شورای نگهبان آقای کدخدایی حق تذکر را نیز به شورای نگهبان نفی می‌کند و سخنگوی سابق شورای نگهبان آقای الهام مدعی است در مورد ادعای التزام عملی به اسلام برای داوطلبان اصل عدم حاکم است و مدعی باید اثبات کند که در خلوت مرتکب خلاف شرع نمی‌شود.

حقیقت این است که بنده نمی‌دانم یا نمی‌خواهم اسم این ویران‌گری قانون و اخلاق و حق مسلم و ضروری شرع و عقل را چه بنامم. این در حالی است که این همه را بارها به مقام رهبری عرض کرده‌ام و در گفت‌وگو با رسانه‌ها بارها مطرح کرده‌ام و هیچ ترتیب اثری مشاهده نشده است.

نظارت استصوابی به معنای اجرای انتخابات، وظیفه شورای نگهبان نیست و با قانون اساسی هماهنگی ندارد. ثانیاً اعمال شورای نگهبان با قانون نظارت استصوابی مصوب مجلس و مجمع تشخیص مصلحت هم هماهنگی ندارد و تا اینجا دو درجه نقض قانون اساسی وجود دارد. شورای

نگهبان عضوی از قوه مقننه است و این قوه نمی‌تواند صلاحیت کسی را رد یا تأیید کند. چرا که تأیید یا رد باید توسط قوه قضائیه و در دادگاه صالحه انجام شود.

«رئیس وقت مجلس خبرگان مرحوم بهشتی می‌گوید: «چون انتخابات به‌وسیله عموم ملت و مستقیم است خواسته شد که نظارت صرفاً در اختیار دولت نباشد، بلکه یک مقام مقننه دور از مسائل اجرایی و دور از حب و بغض که در اجرا پیدا می‌شود بر این قسمت نظارت کند و به این نتیجه رسیدیم که مناسب‌ترین آن شورای نگهبان است.» یکی از خبرگان (رحمانی) از حدود اختیارات و نظارت شورای نگهبان سؤال می‌کند و می‌گوید باید معلوم باشد که می‌تواند نظارت کند و اجرا به عهده دیگران باشد. مرحوم بهشتی پاسخ می‌دهند نظارت است و **مجری مسلماً دولت است و شورای نگهبان هم نمی‌تواند مستقیماً دستوری به دستگاه اجرایی بدهد** و می‌گوید اگر ما برای شورای نگهبان حق اظهار نظر بدهیم باید در اینجا قید کنیم نظارت. (شرح مذاکرات، جلد ۲: ۹۶-۹۵)؛ بنابراین از نظر قانون‌گذار نظارت جز اظهار نظر معنایی ندارد و تفسیر نظارت به نظارت استصوابی که نظارت را الزام‌آور می‌کند اجتهاد در مقابل نص است. ثانیاً معنای تفسیر بیان مقصود قانون‌گذار است که باید در چارچوب متن و مفهوم قانون و مجموعه قرائن موجود در کلام قانون‌گذار وجود داشته باشد و در اینجا مفهوم نظارت مطلق است و استطلاع جزو ذات مفهوم نظارت است و استصواب قید زائد بر نظارت است و هرگز در هیچ‌جا استصواب را جزو معنای نظارت ندانستند

و هیچ قرینه و علامتی در کلام قانون‌گذار بر قید نظارت وجود ندارد و مفسر قانون هرگز حق ندارد مطلق را مقید و مقید را مطلق معنا کند که در این صورت نقض امانت در معنای کلام قانون‌گذار است، ثالثاً تا تاریخ ۱۳۷۰/۲/۲۲ و برگزاری یازده دوره انتخابات و تا زمان حیات بنیان‌گذار جمهوری اسلامی همچنان نظارت بدون قید استصواب معنا شده است. رابعاً نظارت در قانون متعدد است، همه‌جا بدون قید استصواب معنا

گردیده، من جمله نظارت مجلس بر قوه مجریه و نظارت شورای نگهبان بر سازمان صدا و سیما و نظارت وسیع و سرنوشت‌ساز قوه قضائیه بر اجرای قانون که سازمان بازرسی کل کشور متصدی آن است و اصلی از اصول قانون اساسی

است (اصل ۱۷۴) که استصوابی در آن وجود ندارد و شورای نگهبان نیز آن را تأیید کرده است و نتیجه آن باید به دادگاه ارجاع شود. اگر گزارش بازرسی حاکی از سوء جریان مالی و اداری باشد رئیس سازمان یک نسخه از آن را با دلایل و مدارک برای تعقیب و مجازات مرتکب مستقیماً به مراجع قضایی صالح و مراجع اداری و انضباطی مربوط ارسال و تا حصول نتیجه نهایی پیگیری خواهد کرد (مجموعه کامل قوانین و مقررات: ص ۳۰۰)؛ بنابراین استصواب در مفهوم و ماهیت نظارت وجود ندارد و هیچ قرینه‌ای نیز در قانون اساسی برای آن نیست و تفسیر شورای نگهبان برخلاف یازده بار انتخابات بدون استصواب تفسیر به رأی و خروج از رعایت امانت در تفسیر قانون اساسی است، در حالی که قانون مجمع تشخیص حاکم بر نظر شورای نگهبان است و مرجع نهایی دادگاه است که نتیجه را باید مستقیماً به وزارت کشور اعلام کند و در این مرحله نظر شورای نگهبان مطرح نیست.

مواضع امام خمینی نسبت به شورای نگهبان چگونه بوده است؟ اگر به آن‌ها انتقاد داشت آیا سیاسی بود یا جنبه فکری و مذهبی داشت؟ با توجه به انتقاداتی که داشتند چرا ترکیب آن‌ها را تغییر نمی‌دادند؟ امام معتقد بود اجتهاد مصطلح کافی و کارآمد نیست؛ یعنی اجتهاد شورای نگهبان مبتنی بر آموزش‌های جاری را قبول نداشتند.

«بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در یک مورد به شورای نگهبان نصیحت می‌کند و می‌گوید:

«تذکر پدرانه به اعضای شورای نگهبان می‌دهم که خودشان قبل از این‌گیرها مصلحت نظام را در نظر بگیرند چرا که یکی از مسائل بسیار مهم در دنیای پر آشوب کنونی نقش زمان و مکان در اجتهاد و نوع تصمیم‌گیری است. این بحث‌های طلبگی مدارس نه تنها قابل حل نیست که ما را به بن‌بست می‌کشاند» (صحیفه، ج ۲۱: ص ۲۱۸)

وقتی یکی از اعضای شورای نگهبان می‌گوید که گفته‌اند آقای سلامتی، دبیر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، کمونیست است امام خشمناک می‌گوید: «اینکه دیگر روشن است که روی منبر و هر کجا، حرام است به مسلمانی نسبت کمونیستی داد به فرض که بگوید من نسبت ندادم این را که قبول دارد که گفته است می‌گویند فلانی کمونیست

است آیا این توهین و گناه بزرگ از شخصی که عضو شورای نگهبان است آن‌هم به مسلمانی که نماینده مردم تهران است شرعاً چه صورتی دارد؟» (صحیفه، ج ۲۱: ۵۷۹) و این در حالی است که آقای جنتی ۸۵ نفر از نمایندگان را به بدترین اتهامات متهم ساخت و مدعی شد که این رد صلاحیت‌ها بر اساس قرآن کریم انجام شده است و آنجا که مسئولان اعلام می‌نمایند موارد متعددی از مسائل مهم جامعه به لحاظ اختلاف شورای نگهبان و مجلس بلا تکلیف مانده است امام در جواب می‌نویسد: «در صورتی که شرعاً و قانوناً بین مجلس و شورای نگهبان توافق حاصل نشد مجمعی مرکب از... تشکیل گردد و در صورت لزوم از کارشناسان دیگر هم دعوت به عمل آید و پس از مشورت‌های لازم رأی اکثریت اعضای حاضر این مجمع مورد عمل قرار گیرد». (صحیفه، ج ۲۰: ۴۶۴) این نظریه در بازرنگری قانون اساسی در اصل ۱۱۳ به‌عنوان مجمع تشخیص قرار گرفت بدین صورت نظر شورای نگهبان را در صورت اختلاف با مصوبات مجلس مردود و قضاوت نهایی را به مجمع تشخیص واگذار کرد. بارها گفته‌ام مجمع تشخیص و حاکمیت مصلحت بر احکام اولیه از متهورانه‌ترین فتوای بنیان‌گذار جمهوری اسلامی است. کنار گذاشتن حکم شرعی و حاکمیت چنان‌که در نظریه تصریح شده است با استفاده از کارشناسان باید انجام شود، معنای سخن این است که مصلحت حاکم در ابعاد مختلف نیازمند کارشناسان و متخصصان در ابعاد مختلف است و گذشته از این تصریح قاعده عقلی مناسبت حکم و موضوع که مورد قبول عقلا و فقهاست ایجاب می‌کند که در مجمع تشخیص مصلحت جز برای کارشناسان مختلف جایی نباید باشد. مصلحت بهداشتی ضرورتاً کارشناس بهداشت لازم دارد و مصلحت سیاسی کارشناس سیاست و مصلحت اداری کارشناس اداری و کارشناس جامعه‌شناسی برای تشخیص مصلحت اجتماعی لازم است.

مرحوم آیت‌الله یزدی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه گفتند تک‌تک اصول قانون اساسی مشروط به اصل ۴ قانون اساسی است. اصل ۴ هم مشروط به موازین اسلامی است. موازین اسلامی هم مشروط به فهم شورای نگهبان است. فقهای شورای نگهبان معتقدند وظیفه آن‌ها تطبیق مصوبات مجلس با شرع و قانون است و نتیجه می‌گیرند تک‌تک اصول قانون اساسی تا از کانال شورای نگهبان رد نشود مشروعیت ندارد. آیا مراجع به‌ویژه مرحوم امام و دیگر فقهای که قانون اساسی را امضا کردند، اصول قانون اساسی را مشروع نمی‌دانستند؟ اگر این‌طور باشد،

استصواب در مفهوم و ماهیت نظارت وجود ندارد و هیچ قرینه‌ای نیز در قانون اساسی برای آن نیست و تفسیر شورای نگهبان برخلاف یازده بار انتخابات بدون استصواب تفسیر به رأی و خروج از رعایت امانت در تفسیر قانون اساسی است

آشکارا با نظر امام مغایرت ندارد؟ سؤال دیگر این است که با این وصف آیا ما قانون اساسی داریم یا همه‌اش فهم شورای نگهبان است که آن هم مبتنی بر آموزش‌های جاری و اجتهاد مصطلح است؟

«این اصل ۴ در سیستم مدیریت جمهوری اسلامی رسمیت و قانونی بودن آن معلول و برآمده از رأی مردم است. در اصل نخست قانون اساسی برای رسمیت یافتن به آراء اکثریت استناد شده است و در اصل ۵۶ می‌گوید: «خداوند انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت فرد و یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طوقی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند». خبرگان قانون اساسی به‌عنوان نمایندگان مردم اصول قانون اساسی را تصویب و آن را امضا کرده‌اند و تمام قانون اساسی معلول رأی مردم است و اصل ۴ نیز از رأی مردم رسمیت یافته است. مرحوم یزدی واقعیت بیرونی اعتقادات اسلامی را که شدیداً در بین فقها مورد اختلاف است با قانون اساسی و اصل ۴ مخلوط کرده است منهای رأی و تصویب مردم، قانون اساسی و اصل ۴ آن وجود ندارد. قانون یک اجتهاد است و در حال تغییر و اصل آن در بین فقها مورد اختلاف است و به‌خصوص محور حاکمیت در قانون اساسی که ولایت فقیه است از نظر بزرگ‌ترین فقهای دو قرن اخیر مانند شیخ انصاری و آخوند خراسانی و میرزای نائینی و آیت‌الله حکیم و آیت‌الله خویی و بزرگ‌ترین فقهای معاصر مانند آیت‌الله سیستانی و آیت‌الله

وحید خراسانی مورد قبول نیست. از این مطلب که بگذریم فهم شورای نگهبان از احکام شرع محکوم به رأی مجمع تشخیص مصلحت است و به‌صورت مطلق قبول نیست. شورای نگهبان از نصیحت پدران امام که وارد درگیری‌ها نشود و از توهین و نسبت‌های بی‌دلیل دست بردارد و اینکه این نوع اقدام از گناهان کبیر است نه تنها عبرت نگرفت بلکه از تکفیر (انگ) و نسبت‌های بدون محکومیت قانونی در سطح وسیع و گسترده دست برداشت و این تهمت‌ها را مبنای رد صلاحیت‌ها قرار داد و مدیریتی تأسیس کرد که محصول آن از دست دادن اعتماد و رضایت ملت گردید.

آقای مصباح در تاریخ ۱۲/۶/۷۸ گفت اسلام به هر مسلمانی حق داده وقتی دید شخصی به مقدسات توهین کرد خونش را بریزد و در تاریخ ۳۰/۵/۷۷ گفت ما از آن کسانی هستیم که قرائت ۱۴۰۰ سال پیش علمای شیعه و سنی را می‌پسندیم و هرکس گفت قرائت جدید از اسلام دارد باید توی دهانش زد و گفت بیجا کرده‌اید. آیا این امر مصداق جنگ داخلی و هرج و مرج نیست و آیا به این معنا نیست که بخشی از فقها ضرورت قانون اساسی را قبول ندارند؟

«در اصل ۳۶ از قانون اساسی آمده است حکم به مجازات و اجرای آن باید تنها از طریق دادگاه و به‌موجب قانون باشد و این اصل مورد تصویب عده‌ای از فقهای حاضر در مجلس خبرگان قرار گرفته و تمام کسانی که در چارچوب جمهوری اسلامی زندگی می‌کنند

هر اجتهادی داشته باشند موظف‌اند به آن عمل کنند و مخالفت با آن جرم و گناه است اما آقای مصباح از اساس جمهوریت و آراء عمومی را که مبنای قانون اساسی و مورد تأیید بنیان‌گذار جمهوری اسلامی است قبول ندارد و رسماً اعلام کرده است که جمهوریت شرک است و ما الحمدلله از آن میرا هستیم. تعجب و تأسف این است که شورای نگهبان قانون اساسی چنین کسی را مورد تأیید قرار می‌دهد و وی عضو مجلس خبرگان رهبری شمرده می‌شود و تعجب از خود مرحوم آقای مصباح است که وقتی رأی مردم را شرک می‌داند و تبعیت از آن را تبعیت از هوس‌های مردم می‌شمارد چگونه در انتخابات شرکت می‌کند و خود را در مجلس خبرگان نماینده مردم می‌شمارد و از طرف مردم رأی می‌دهد و شگفت‌آور اینکه در برابر بنیان‌گذار جمهوری اسلامی که بارها بر تأثیر زمان و مکان در اجتهاد تأکید و اصرار ورزیده است، آقای مصباح فهم ۱۴۰۰ سال قبل را مبنای فهم و اجتهاد اعلام می‌کند و این همان تفکر طالبان و داعش است که بزرگ‌ترین ضربه را بر اعتبار و آبروی اسلام به‌عنوان یک نظام حقوقی قابل عمل وارد ساخته است. تفکر آقای مصباح و تحلیل آن فرصت وسیع و گسترده‌ای را طلب می‌کند که اینجا جای رسیدگی به آن نیست. ■

پی‌نوشت:

۱. بر اساس حق نظارت قوه قضائیه نسبت به حسن جریان امور و اجرای صحیح قوانین در دستگاه‌های اداری سازمانی به نام «سازمان بازرسی کل کشور» زیر نظر رئیس قوه قضائیه تشکیل می‌گردد. حدود اختیارات و وظایف این سازمان را قانون تعیین می‌کند.

صفحه اصلی
بلاگ
هدیه
رصد
سبد خرید
ورود

فیدیبو فروشگاه قانونی کتاب الکترونیک

دریافت اپلیکیشن

کتاب‌ها

عرضه نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی-راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.

دلیل کتاب

این فصل دیگری است

بیگانگی میدان سیاست با فضای جامعه

مقدمه



محسن گودرزی

وقتی که تقریباً روشن است که صلاحیت آقای احمدی نژاد تأیید نمی‌شود، چرا باید از مردم سؤال کنیم که آیا به این افراد رأی می‌دهند یا نه؟ پاسخ این سؤال بسته به این است که چه انتظاری از نظرسنجی‌های انتخاباتی داشته باشیم. معمولاً مخاطبان از دست‌اندرکاران نظرسنجی سؤال می‌کنند که مردم چقدر در انتخابات شرکت می‌کنند یا به چه کسی رأی می‌دهند. مهم‌ترین انتظاری که از نظرسنجی انتخاباتی وجود دارد این است که دو متغیر اصلی را پیش‌بینی کند: پیش‌بینی میزان مشارکت؛ و میزان رأی نامزدها. این دو هدف اصلی است. این پیش‌بینی فقط زمانی دقیق خواهد بود که در روزهای آخر و بر اساس نتایج نظرسنجی‌های یکی دو روز آخر انجام شود. نظرسنجی‌های انتخاباتی دو کارکرد مهم دارند: یکی از آن‌ها، پیش‌بینی مشارکت و برآورد رأی نامزدهاست، ولی کارکرد اصلی آن‌ها شناخت افکار عمومی، منابع تغییر و سیر تحولات کلی آن است. نظرسنجی‌های انتخاباتی در طول چندین ماه نشان می‌دهند فضای کلی افکار عمومی چگونه است، به چه چیزهایی حساس است و نامزدها را تا چه حد نمایندند و معرف تغییرات مطلوب خود می‌دانند. ... برای نمونه می‌توان به دو نظرسنجی دی و بهمن ۱۳۹۵ در تهران اشاره کرد که در آن فضای کلی افکار عمومی تحلیل شده است.

فضای افکار عمومی در زمستان ۱۳۹۹

با آنکه موضوعات اقتصادی مانند تورم، بیکاری و وضعیت کلی اقتصاد مشکلات ملموسی بودند که اذهان عمومی به آن حساس بود، ولی بیش از هر چیز نگرانی آن‌ها از زلزله، بی‌ثباتی و تغییراتی بود که آینده را برای آن‌ها نگران‌کننده می‌ساخت. نکته مهم دیگر این بود که ارزیابی پاسخگویی از وضعیت اقتصادی خود خوش‌بینانه و امیدوارکننده بود و احساس می‌کردند نسبت به گذشته وضعیتشان اندکی بهتر شده است، ولی درباره وضعیت اقتصادی کشور ارزیابی منفی داشتند و تصور می‌کردند وضعیت بدتر شده است. این تفاوت نشان می‌داد احساس عمومی مردم از وضعیت کلی کشور تحت تأثیر متغیرهای دیگری است و به مسیر کلی کشور نظر دارند. با آنکه رضایت از دولت روحانی متوسط بود و حتی تعداد ناراضیان زیاد بود، ولی در کل همچنان روحانی را گزینه مناسب‌تری برای تحقق آن آینده می‌دانستند. در بخشی از این گزارش چنین آمده است:

نکته پایانی که جای تأمل دارد نحوه مواجهه پاسخگویی با انتخابات و ارزیابی دولت است. با وجود ارزیابی‌های منفی از دولت و نمره پایینی که مردم به دولت داده‌اند اگر همچنان انتخابات به همان صورت دوره قبل برگزار شود، میزان مشارکت و نحوه رأی دادن مردم تقریباً به همان شکلی خواهد بود که در انتخابات سال ۱۳۹۲ روی داد؛ به عبارت دیگر، با وجود اینکه نسبت به دولت و ارزیابی عملکرد آن ارزیابی چندانی مثبتی ندارند، ولی باز هم با تکرار شرایط قبلی به همین دولت رأی می‌دهند تا برگزاری انتخابات زمان زیادی مانده و فضای انتخاباتی در هفته‌های پایانی تعیین‌کننده است و نمی‌توان چنین نتایجی را مبنای برآورد رفتار رأی‌دهی مردم قرار داد. با این حال این نکته نشان می‌دهد بخش

نتایج نظرسنجی‌های انتخاباتی در این دوره یک یافته مهم و البته مغفول داشت؛ ساختار افکار عمومی از پیش شکل گرفته و سفت و سخت شده است. درحالی که در سطح نیروهای سیاسی تکاپوهایی-خواه به نفع مشارکت و خواه به نفع رأی ندادن- در جریان بود، ولی عموم مردم از پیش تکلیف خود را روشن کرده بودند. این تب و تاب بر تصمیم مردم اثری نداشت. این یافته مهم، پرسش‌هایی را پیش‌روی همه می‌گذارد که پرداختن به آن‌ها بدون بازنگری در برخی مفروضات و عادت‌های سیاسی ممکن نیست. در این نوشته کوتاه سعی می‌کنم تا اندازه‌ای که شواهد اجازه می‌دهند این پرسش را به سمت مضمون «پایان یک دوره» پیش ببرم. بر این اساس، تردیدهایی را درباره مفاهیمی مثل سیاست‌ورزی رسانه‌ای، گروه مرجع و عادت‌های سیاسی طرح می‌کنم و به شکل‌گیری ساختار افکار عمومی از سال ۱۳۹۶ می‌پردازم که شیفت رادیکال در افکار عمومی روی داد و نخستین نشانه‌های ظهور «شهروند عاصی» را آشکار کرد. این مطلب را نباید پاسخ به سؤال فرض کرد که چنین پاسخی نزد هیچ‌کس نیست و اساساً باید گفت پاسخ‌ها جایی نیستند که کشف شوند، بلکه پاسخ‌ها از خلال گفت‌وگوی جمعی ساخته می‌شوند. شرط ساختن پاسخ‌های جدید آن است که ایده‌های قبلی را بازنگری کرد و درباره دستگاه مفروضات آن تردید کرد. نمی‌توان مفروضات قبلی را همچنان بدیهی یا معتبر انگاشت و انتظار پاسخ‌های تازه داشت. از این رو، متن حاضر را باید به چشم کوششی برای صورت‌بندی اولیه و مقدماتی از پرسش نگاه کرد: پرسش از پایان و فکر کردن به ایده پایان.

کاربردهای نظرسنجی؛ از فهم فضای کلی تا پیش‌بینی

افکار عمومی در این دوره از انتخابات خصوصیتی داشت که با دوره‌های پیش از آن متفاوت بود. معمولاً از چندین ماه پیش از انتخابات نظرسنجی‌ها نظر مردم را درباره مشارکت جو یا می‌شوند. تجربیات پیشین نشان می‌دهند هرچه به زمان انتخابات نزدیک می‌شویم، این میزان تغییر می‌کند و گرایش به مشارکت در انتخابات افزایش می‌یابد، حتی در این نظرسنجی‌ها اسامی افرادی که احتمال دارد که نامزد ریاست‌جمهوری شوند به پاسخگویی ارائه می‌شود تا برآوردی اولیه از میزان اقبال افکار عمومی یا تصور افکار عمومی از آن‌ها به دست داده شود. ممکن است این سؤال پیش‌بیاید که اگر میزان مشارکت در ایام نزدیک به انتخابات تغییر می‌کند، پس چرا چنین سؤالی چند ماه پیش از انتخابات پرسیده می‌شود؟ آیا بهتر نیست که در همان زمان نزدیک به انتخابات از مردم سؤال کنیم؟ یا چرا باید گرایش افراد و گروه‌های اجتماعی را به کسانی سنجید که معلوم نیست نامزد شوند یا اگر نامزد شوند، صلاحیتشان در شورای نگهبان تأیید شود؟ مثلاً وقتی روشن نیست آقای ظریف نامزد ریاست‌جمهوری می‌شود یا نه، یا معلوم نیست که صلاحیت آقای جهانگیری تأیید می‌شود یا نه و یا حتی

مهمی از مردم این دولت را نه به خاطر عملکرد خود، بلکه با توجه به گزینه‌های پیش روی خود انتخاب می‌کنند.

این نظرسنجی فضای غالب افکار عمومی را نشان می‌داد که از آینده نگران‌اند، وضعیت اقتصادی را در گرو تغییرات شرایط کلی کشور می‌دانند به‌ویژه چشم امید به برجام داشتند و در نهایت هم تصور می‌کردند این دولت روحانی است که توانایی انجام چنین کاری را دارد و در بین رقبای او را برای چنین تغییری مناسب‌تر می‌دانستند. بر اساس چنین نتیجه‌ای، روشن است که کمپین انتخاباتی به سمت فاصله‌گذاری با گذشته و امیدبخشی برای تغییر در آینده با محوریت سیاست خارجی را در دستور کار خود قرار دهد.

نیروهای سیاسی معمولاً به این کارکرد نظرسنجی کمتر توجه دارند و چنان درگیر درصدها و ریزه کاری‌های نظرسنجی می‌شوند که از کلیت نتایج آن غفلت می‌کنند یا آن را یافته‌ای معمولی و بدیهی می‌انگارند. در این دوره، چنین غفلتی پیش آمد و چنان شیفته درصدها و نکات فنی نظرسنجی شدند که از دیدن کلیت آن درماندند، محو تماشای درختان شدند و جنگل را ندیدند.

بیگانگی نیروهای سیاسی و جامعه

اولین ویژگی مهمی که در این دوره از انتخابات وجود داشت، ساختار به‌نسبت تغییرناپذیر افکار عمومی بود. تقریباً از شهریورماه که در نظرسنجی‌های ایسپا سؤال درباره شرکت در انتخابات مطرح شده بود تا پایان انتخابات، تمایل به مشارکت تغییری نکرد و حول و حوش ۴۰ درصد -اندکی بالاتر یا پایین‌تر- باقی ماند. جدول زیر به‌روشنی این وضعیت را نشان می‌دهد.

۱. تعداد پاسخگویانی که قطعاً در انتخابات شرکت می‌کنند

مشارکت قطعی	تاریخ نظرسنجی
۴۴/۷	شهریور ۹۹
۴۲/۱	آذر ۹۹
۴۳/۶	بهمن ۹۹
۴۳/۳	فروردین ۱۴۰۰
۴۳/۸	۱۸-۲۰ اردیبهشت
۴۳/۷	۲۷-۳۰ اردیبهشت
۳۷/۷	۵-۶ خرداد
۳۴/۱	۹-۱۱ خرداد
۴۱	۱۹-۲۰ خرداد
۴۱/۲	۲۳-۲۴ خرداد
۴۲/۲	۲۵-۲۶ خرداد

به همین ترتیب حس عمومی این بود که فضای جامعه انتخاباتی نیست به این معنا که غالب افراد انتظار داشتند میزان مشارکت در انتخابات پایین باشد. اکثریت افراد پیگیر اخبار انتخابات نبودند و در شبکه روابط اجتماعی خود درباره انتخابات گفت‌وگو نمی‌کردند. برای نمونه، در فروردین ماه امسال حدود ۵۶ درصد پاسخگویان از زمان برگزاری انتخابات اطلاع نداشتند. در جدول زیر تصور عمومی درباره مشارکت در انتخابات آمده است:

۲. ارزیابی پاسخگویان از مشارکت مردم در انتخابات

تاریخ نظرسنجی	مشارکت کم
شهریور ۹۹	۴۲
آذر ۹۹	۴۳
بهمن ۹۹	۳۸
فروردین ۱۴۰۰	۴۰
۲۰ اردیبهشت	۴۳
۳۰ اردیبهشت	۴۷
۶ خرداد	۵۱
۱۱ خرداد	۵۱
۲۰ خرداد	۵۱
۲۴ خرداد	۴۸
۲۶ خرداد	۴۷

همین مقدار از یافته‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد فضای جامعه از دید اکثریت پاسخگویان فضای انتخاباتی نبود. بیشتر افراد هم کم و بیش تصمیم خود را از ماه‌های پیش گرفته بودند، خواه کسانی که قصد داشتند در انتخابات شرکت کنند و خواه کسانی که قصد مشارکت نداشتند، درحالی که در بین نیروها، جناح‌های سیاسی، احزاب و گروه‌های سیاسی، انتخابات موضوع بحث بود و هرچه به زمان انتخابات نزدیک‌تر می‌شدیم، فعالیت‌های انتخاباتی این جریان‌ها شدت می‌گرفت، ولی افکار عمومی در همان وضعیت پیشین باقی مانده بود؛ به عبارت دیگر، افکار عمومی به این نوع فعالیت‌ها واکنشی نشان نمی‌داد. هرچه تلاش آن‌ها شدت می‌گرفت از این سو در افکار عمومی علامتی از تغییر دیده نمی‌شد. این را می‌توان نشانه‌ای از بیگانگی نیروهای سیاسی از فضای عمومی جامعه گرفت؛ به عبارت دیگر، حساسیت‌های افکار عمومی و تلقی آن‌ها از انتخابات با حساسیت بخشی از نیروهای سیاسی فاصله داشت. در نتیجه، رابطه بخشی از نیروهای سیاسی با مردم قطع شده بود و به مانند تلگرافی درآمده بود که یک طرف دیگر پیام می‌فرستد، ولی به خاطر قطع سیم، طرف مقابل آن را دریافت نمی‌کند.

جداسری از کجا آغاز شد

معمولاً در زمان انتخابات، نظرات و رفتار مردم تغییر می‌کند مثلاً وقتی فضا انتخاباتی می‌شود و مناظره‌ها برگزار می‌شوند، ممکن است کسانی که برای شرکت در انتخابات تردید دارند نظرشان تغییر کند یا ممکن است افرادی که هنوز نامزدشان را انتخاب نکرده‌اند به خاطر کمپین‌های انتخاباتی یا عوامل دیگر به یکی از نامزدها گرایش پیدا کنند. به خاطر همین تغییر پذیری است که کمپین انتخابات معنادار است. از این زاویه، برای رقبای و ستادهایشان سؤال مهم این است که چه عواملی روی افکار عمومی اثر می‌گذارد و کدام گروه‌ها ممکن است تمایل بیشتری برای رای دادن به این یا آن نامزد داشته باشند. پیش فرض همه این سؤالات تغییر پذیری افکار عمومی است. اگر تغییری روی ندهد، بی‌معناست که سؤال کنیم چه عواملی روی تغییرات اثر می‌گذارند.

در این دوره افکار عمومی تقریباً ثابت بود. پس پرسش از تغییر پذیری و عوامل مؤثر بر آن معنا نداشت. در این گونه موارد پرسش از چگونگی و چرایی است و باید پرسید چگونه افکار عمومی چنین خصلتی یافته یا چرا افکار عمومی از یک دوره به بعد فریز شد و تغییری روی نداد. در این صورت، باید دامنه جست‌وجو و فهم افکار عمومی را به زمان عقب‌تر از انتخابات برد. باید دید که از چه زمانی افکار عمومی چنین خصلتی پیدا کرد و در واکنش به چه شرایطی چنین ساختاری یافت.

بر اساس نتایج نظرسنجی‌های زمستان ۱۳۹۵ جامعه از دولت روحانی انتظار داشت که به مطالباتش پاسخ معنادار و جدی بدهد و منتظر بود علامت‌هایی دریافت کند که تغییری در راه است، ولی فضای افکار عمومی چنین علامت‌هایی را ندید و رفته‌رفته سرخوردگی‌اش از وضعیت موجود افزایش یافت. در دی ۱۳۹۶ با فضایی که در کشور پدید آمد، افکار عمومی تقریباً از تحقق خواسته‌های خود مأیوس شد. به نظر می‌رسد شیفت رادیکالی در افکار عمومی روی داده بود، به این ترتیب که نارضایتی به‌شدت افزایش یافت، سرخوردگی از شیوه اداره کشور عمیق‌تر شد و در نهایت این نارضایتی به نهادهای مهمی چون دین سرریز شد و تردید اصول و سیاست‌های بنیادین را هم دربر گرفت. در همان زمان، نشانه‌های ظهور شهروند عاصی پدیدار شد. در آبان ۱۳۹۸، شهروند عاصی شکل و شمایل روشن‌تری به خود گرفت و به‌عنوان یک بازیگر تازه در فضای عمومی پدیدار شد. شهروندی که دیگر توان تحمل وضعیت و شرایط کنونی را ندارد، امیدی به تغییر ندارد و دچار استیصال و درماندگی است و قادر نیست وضعیتش را تغییر دهد، در بین نیروهای سیاسی و اجتماعی پناهی ندارد که بتواند مشکلات و رنج‌هایش را کاهش دهد و در نهایت امید به آینده ندارد و وضعیتی تیره در برابر خود می‌بیند. از این وضعیت به ستوه آمده است و به‌شدت خشم و حتی نفرت در نظرات یا رفتارهای مردم



دیده می شود. این خشم و نفرت هم می تواند متوجه نهادها و سازمان های حکومتی شود و هم ممکن است به سوی خود جامعه معطوف شود.

این وضعیت برخلاف تصویری بود که در بین نیروهای سیاسی وجود داشت. آن ها تصور می کردند همچون سابق می توانند امیدی به تغییر ایجاد کنند و حتی وعده هایی برای تغییر در سیاست های اصلی، پایه های اجتماعی حمایت از خود را تقویت کنند. بیگانگی نیروهای سیاسی با فضای عمومی جامعه روز به روز عمیق تر شده بود، ولی نیروهای سیاسی چنین پدیده ای را ندیدند. در حالی که نیروهای سیاسی همچنان مطابق عادات پیشین خود عمل می کردند، همچنان به شیوه گذشته ترس و نفرت از رقیب را تحریک می کردند و همچنان با استفاده از همان نمادهای پیشین در پی ارتباط با جامعه بودند و همچنان با همان شخصیت های همیشگی خود در میدان ظاهر شدند. در تبلیغات انتخاباتی هم بر اساس همین الگوها عمل کردند، ولی مشخص بود ساختار شکل گرفته شده افکار عمومی واکنشی به این نوع رفتارها نشان نمی دهد. با آنکه نتایج نظرسنجی ها به کرات این نکته را نشان می داد، ولی از سر انکار واقعیت و نتایج نظرسنجی برآمدند و تصور می کردند با پروپاگاندا این وضعیت تغییر خواهد کرد. این وضعیت نتیجه بیگانگی یا جداسازی نیروهای سیاسی از فضای جامعه بود. وضعیت افکار عمومی و نیروهای سیاسی در این دوره شبیه گفت وگوهای نماینده نام «در انتظار گودو» ساموئل بکت، وضعیتی ایزورد بود.

جداسازی و سیاست ورزی رسانه ای

این شرایط در وضعیتی است که دست کم نیروهای اصلاح طلب به پایگاه احتمالی رأی خودشان دسترسی ندارند. برای مثال وقتی در نظرسنجی مشخص می شود که گروه های تحصیل کرده یا جوانان تحصیل کرده گرایش بیشتری به یک نامزد انتخاباتی دارند، اولین سؤال مهم این است که چگونه می توان به این گروه دسترسی داشت و آن ها را برای مشارکت ترغیب کرد، چون ارتباط اجتماعی منسجم شکل گرفته و تشکیلاتی وجود ندارد، لاجرم به میانجی رسانه با گروه ها و سنخ های اجتماعی ارتباط برقرار می کنند و سعی می کنند پیام خود را از طریق رسانه به این نوع گروه ها و سنخ های اجتماعی برسانند. چندین عامل موجب شود

پیام های ارسالی در چنین وضعیتی جنبه های عاطفی شدید پیدا کنند: یکی اینکه فضای رسانه ای متکثر است و حجم پیام ها هم زیاد است. پیام هایی که به نوعی متمایزند، شانس بیشتری برای دیده شدن

دارند. چنین وضعیتی موجب می شود که فرستندگان جنبه های عاطفی پیام های خود را برجسته تر کنند تا دیده شوند. به همین خاطر در پیام هایی که در فضای ارتباطات جمعی و شبکه های اجتماعی منتشر می شوند، بر جنبه هایی مثل ترس، نفرت و کینه تأکید می شود. پیام های انتخاباتی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. از تحریک عواطفی مثل ترس از رقیب گرفته تا افشاگری فساد مسئولان و مدیران و غیره در این دوره از انتخابات هم مشاهده شد. پمپاژ عواطف برای تحریک افکار عمومی احتمال سرخوردگی و یأس طرفداران نامزد شکست خورده را در پی دارد.

سیاست ورزی رسانه ای و عادت های سیاسی

به خاطر نبود ارتباط سازمان یافته با گروه های اجتماعی، سیاست ورزی رسانه ای برای تحریک افکار عمومی از افراد مشهور در حوزه های فرهنگی و سیاسی استفاده می کند تا پیام های خود را به جامعه برساند. این شیوه بر درک نادرست سیاسیون از مفهوم «گروه مرجع» استوار است. گروه مرجع در چنین ساختاری از افکار عمومی واقعیت ندارد، بلکه ساخته ذهن سیاسیون است ولی نه به عنوان ابزار تحلیلی به کار می آید و نه به عنوان ابزار عملی و تکنیکی اثری در میدان سیاسی دارد. این برداشتی اشتباه است که گروه مرجع را جمعیتی یکپارچه و منسجم می بیند. در این عده از افراد همچون دیگر گروه های لایه ها و گرایش های متفاوت وجود دارد، عده ای از آنان سیاسی نیستند، گروهی در سیاست به این یا آن گروه سیاسی تمایل دارند. از این رو در کاربرد این عبارت باید مراقب بود که تصویری یکپارچه به جای واقعیت چندپاره و چندگانه نشیند. در این نوبت نیز عده ای از سرشناسان و افراد مشهور به میدان آمدند، عده ای از شرکت در انتخابات و

نامزد مورد نظر خود حمایت کردند و مردم را تشویق به رأی دادن کردند. عده ای از چهره های سرشناس سیاسی و اجتماعی و هنری هم اعلام کردند در این انتخابات شرکت نمی کنند، ولی مردم پیش از همه این اعلام مواضع تصمیم خود را گرفته بودند و این بیانیه های تأثیری بر ساختار افکار عمومی نداشت. در دور دوم انتخابات سال ۱۳۸۴ جمع وسیعی از چهره های شناخته شده فرهنگی و سیاسی از آقای هاشمی حمایت کردند، ولی نتیجه به نفع او تمام نشد. وقتی که گرایش جامعه با گرایش افراد شناخته شده شبیه به یکدیگرند به معنای این نیست که دومی بر اولی اثر می گذارد، بلکه به معنای این است که یک فضای واحد بر هر دو آن ها اثر می گذارد. با اصطلاح فنی، رابطه بین دو این متغیر رابطه ای علی نیست، بلکه تحت تأثیر متغیر سوم یعنی فضای اجتماعی سیاسی قرار دارد. این فضای اجتماعی سیاسی است که نظریات افراد مشهور و عموم جامعه را هم نزدیک می کند. بر اساس این دریافت از گروه مرجع و بنا به عادت های سیاسی، اقداماتی مشابه دوره های قبل برای جمع کردن امضا و صادر کردن بیانیه برای تشویق مردم به شرکت یا تحریم انتخابات صورت گرفت، در حالی که به خاطر وضعیت جداسازی، این نوع اقدامات پیشاپیش بی معنا شده بود و اثری نداشت.

دوره های تازه نیازمند پرسش های تازه

این شواهد نشان می دهند عادت های سیاسی پیشین در تحریک افکار عمومی اثربخش نیستند. همچنین می توان نتیجه گرفت که سیاست ورزی رسانه ای هم تأثیر خود را از دست داده است. همین استدلال را می توان به ایده ها، نمادها و شخصیت ها تعمیم داد. چنین به نظر می آید نوعی از سیاست ورزی که اوج آن خرداد ۱۳۷۶ بود به پایان رسیده است، زیرا آن ساختاری از افکار عمومی که میدان مهمی برای این نوع بازیگری سیاسی بود تغییر یافته و باز یگر تازه ای که شهروند عاصی است به میدان آمده است. گمان کنم وقت آن است که این پرسش را با صراحت بیشتری طرح کرد: آیا دوران یک ایده سیاسی و نمادها پیش به پایان رسیده و آیا دوره تازه ای سر رسیده است که نگاه های تازه ای را می طلبد؟ ■

”
نیروهای سیاسی آن ها تصور می کردند همچون سابق می توانند امیدی به تغییر ایجاد کنند و با طرح شعارهایی شبیه گذشته، ترساندن از رقیب و حتی وعده هایی برای تغییر در سیاست های اصلی، پایه های اجتماعی حمایت از خود را تقویت کنند

هژمونی طلبی دولت ترکیه و منافع ملی ایران

امنیت و مرز در گفت‌وگو با احسان هوشمند

بخش چهارم

احمد هاشمی: در شماره‌های پیشین در گفت‌وگو با احسان هوشمند به اهمیت مرزهای گسترده ایران با کشورهای همسایه پرداختیم و از فرصت‌های بالقوه‌ای که از دست رفته سخن گفتیم. در بخش چهارم این سلسله مباحث نگاهی داریم به اهمیت راهبردی کشور ترکیه. شاخص‌های اقتصادی ترکیه در سال‌های اخیر رشد چشمگیری داشته و این کشور در حال تبدیل شدن به قدرتی منطقه‌ای است. همین موضوع اهمیت شناخت سیاست‌های دولت ترکیه را بیشتر نمایان می‌کند.

به گونه‌ای است که وقتی وزیر دفاع ترکیه بدون هماهنگی بغداد از این مراکز در داخل خاک عراق بازدید می‌کند، دولت عراق را در جریان قرار نمی‌دهد. عراق هم در وضعیتی نیست که نسبت به مداخله ترکیه در امور داخلی عراق و حضور وزیر ترکیه‌ای داخل خاک عراق بجز اعتراض اقدام دیگری انجام دهد.

گفت‌وگوی سه‌جانبه مصر، اردن و عراق در خاک عراق پیامی تند به ترکیه نیست؟

«» به نظر می‌رسد مخاطب این پیام بیشتر ایران است. هرچند بیان کردند هدفشان برگرداندن عراق به دنیای عربی است. این‌ها جملاتی است که نخست‌وزیر عراق هم تأکید کرد ما داریم احیای نقش منطقه‌ای می‌کنیم. این حرف مهمی است و دولت عراق را هم به سمت نزدیک‌تر شدن به دنیای عرب می‌برد. فراموش نکنیم عراق در سال‌های اخیر بنا به شرایط ویژه‌ای که داشته و نیز بنا بر تهدیدات امنیتی داعش و سایر دلایل، واردات اسلحه به این کشور زیاد بوده و رتبه یازدهم را در پنج سال گذشته در واردات اسلحه به دست آورده است. نوع روابطی که با کشورهای منطقه برقرار می‌کند و نقشی که برای تلاش در گفت‌وگوی ایران و عربستان بازی کرد هم در همین راستاست. آقای کاظمی گفت نشست سه‌جانبه مصر، اردن و عراق در چارچوب بازبانی نقش منطقه‌ای بغداد برگزار شده است. فراموش نکنیم مصر و اردن از برقراری روابط کشورهای حاشیه خلیج فارس با اسرائیل خرسند نیستند و با سفر رهبران مصر و اردن به عراق تلاش می‌شود بنیان‌های تازه‌ای از روابط منطقه‌ای تنظیم شود؛ یعنی مخاطب این روابط تنها ایران نیست، بلکه عربستان هم هست.

مخاطب این حرف، هم ایران می‌تواند باشد هم ترکیه.

«» بله. ضمن آنکه گوشه چشمی هم به ترکیه دارد. به بحث ترکیه برگردیم. این مسئله مطرح شد که دولت ترکیه از طریق اقتصادی و تأسیس پایگاه در حال گسترش نفوذ خودش در کشور عراق بوده و این برای سیاست خارجی ایران هم مهم است.

درباره پایگاه‌ها بیشتر توضیح می‌فرمایید؟

«» دولت ترکیه از دوره فروپاشی دولت عثمانی و شکل‌گیری دولت ترکیه جدید، یک نگاه توسعه‌طلبانه و الحاق‌گرایانه به بخش‌هایی از عثمانی سابق دارد؛ از جمله نیم‌نگاهی به موصل و بخش‌هایی از عراق دارد. گاه به این رویکرد از زاویه میناق ملی نیز توجه می‌شود که مبنایی برای ادعای ترکیه درباره این مناطق تلقی می‌شود. مسئله دیگر مسئله ترکمن‌ها در خاک عراق است که دولت ترکیه به‌عنوان بخشی از سیاست‌های منطقه‌ای خود در نظر داشته است. اقلیت ترک یا ترکمن و ترک‌تبار در دیگر کشورها هم یکی از اهداف توجه دولت ترکیه در دهه‌های گذشته بوده است. ترکیه درباره ترکمن‌های عراقی نیز به‌ویژه ترکمن‌های سنی‌مذهب سیاست حمایتی در پیش گرفته است. در هر حال برخی از شخصیت‌های کُرد و عرب عراقی و تحلیل‌گران دیگر کشورها تأکید دارند که ترکیه در سال‌های گذشته به بهانه‌های

با سیاست از اینکه این فرصت را در اختیار نشر به چشم‌انداز ایران قرار دادید. در ادامه سلسله گفت‌وگوهای امنیت و مرز به مرزهای شمال غربی رسیده‌ایم. نظر به اهمیت راهبردی روابط ایران و ترکیه و فراز و نشیب‌های دهه‌های اخیر لازم است بحث مفصلی را به این موضوع اختصاص دهیم. در آغاز درباره وضعیت کلی کشور ترکیه در سال‌های اخیر توضیحاتی ارائه کنید.

«» خیلی خوشحالم در چشم‌انداز موضوع مرز و کارکردها و پیامدهای مرز در حوزه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منطقه‌ای و امنیت جمعی را بررسی می‌کنم. پیش از این اشاره شد که سرنوشت کشورهای منطقه کاملاً به هم وابسته است؛ یعنی وقتی سوریه ناامن می‌شود، ترکیه هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد یا بی‌ثباتی افغانستان، از چین تا ایران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کما اینکه بی‌ثباتی افغانستان می‌تواند موجب گسترش آوارگان و ورود آن‌ها به ایران و بعد از آن به ترکیه شود. به عبارتی نابسامانی‌های منطقه در چند دهه گذشته نشان داد نه‌فقط در حوزه امنیتی، بلکه در حوزه اجتماعی هم سرنوشت کشورها به هم پیوسته است. ثبات یک کشور تا حدود زیادی تحت تأثیر ثبات منطقه‌ای است. اضافه می‌کنم در منطقه‌ای که ایران در آن قرار گرفته، سطح توسعه‌یافتگی چندان امیدبخش نیست. این منطقه دارای کشورهای عموماً توسعه‌نیافته و بی‌ثبات و درگیر بحران‌های بزرگ است. همچنین در منطقه ما مردم سالاری نهادمند نشده و کشورهای منطقه تجارب تلخی از خونریزی در دهه‌های گذشته را تجربه کرده‌اند. مثل درگیری‌های حوزه کردی با دولت ترکیه که ده‌ها هزار نفر تلفات داشته است، بی‌ثباتی افغانستان و عراق که ده‌ها هزار نفر تلفات داشته، جنگ ایران و عراق و درگیری‌ها در سوریه که همه تلفات زیادی داشته‌اند. به‌عبارت روشن‌تر این تجارب تلخ هم در سرنوشت به هم پیوسته کشورها خودش را نشان می‌دهد. پس منطقه میراث‌دار مختصات و ویژگی‌هایی از جمله بی‌ثباتی، توسعه‌نیافتگی و مسائل مزمن توسعه‌ای و نیز ضعف نهادهای دموکراتیک است. یکی از این کشورها ترکیه است.

ترکیه کشوری است که با ایران مرز مشترک دارد. این هم‌مرزی از طریق استان آذربایجان غربی از ایران و استان‌های وان، ایغدیر، حکاری و آغری از ترکیه است ۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک که بخش زیادی از آن کوهستانی و یخشی هم دشت است. در این زمینه نکته اول این است که بی‌ثباتی‌های گذشته ترکیه و درگیری این کشور با پ‌ک‌ک؛ یعنی حزب کارگران کردستان ترکیه موجب شده دولت ترکیه در ارتباط با همسایگانش مسئله پ‌ک‌ک و کردها را مدنظر قرار دهد، خصوصاً جایی که ممکن است پ‌ک‌ک رفت‌وآمد و نفوذ داشته باشد. ترکیه به همین بهانه به خاک عراق وارد شد، چون رهبری و مقر بخش زیادی از نیروهای پ‌ک‌ک در منطقه قندیل؛ یعنی درون خاک عراق و نزدیکی مرز سه کشور ترکیه و عراق و ایران قرار دارد. گفته می‌شود در حال حاضر دولت ترکیه در خاک عراق حدود هفتاد پایگاه دارد و بیش از ۳۰ هزار نفر نیرو هم در خاک عراق مستقر کرده است. این پایگاه‌های نظامی



مختلف میزان نفوذ خود را در عراق تشدید کرده است. برای روشن شدن این مسئله بینیم که چگونه ترکیه در سوریه و عراق برنامه‌های نظامی خودش را جلو می‌برد؛ یعنی به بهانه امنیت مرزها اقدام به استقرار نیرو و پایگاه نظامی و حتی اشغال بخشی از خاک این کشورها کرده است. اگر قفقاز را به این مناطق اضافه کنیم، مسئله را برای ما روشن‌تر می‌کند که ترکیه در جوار مرزهای ایران به لحاظ نظامی اقدامات تازه‌ای را پیش می‌برد که در یکصد سال گذشته سابقه نداشته است. آقای بدر الزیادی، عضو کمیسیون امنیت مجلس عراق، هفته‌های گذشته در مصاحبه‌ای گفت ترکیه در عراق هفتاد پایگاه نظامی با ۳۰ هزار نیرو دارد؛ یعنی حدود ۱۶ کیلومتر وارد عمق خاک عراق شده است، درحالی‌که چند سال پیش ترکیه ده تا پانزده پایگاه نظامی در عراق داشت. رسانه‌های ترک گزارش می‌دهند ۱۰ هزار نیروی ترکیه در عراق هست و در بعضی جاها تا ۴۰ کیلومتری درون خاک عراق هم آمده‌اند. هم پاسگاه و هم پایگاه دارند و منطقه را اداره می‌کنند. برخلاف سنت دولت‌های سکولار ترکیه در دوره حاکمیت گروه اسلامی آک‌پ، دولت ترکیه در سال‌های گذشته حدود ۶۰ هزار نفر نیروی مسلح در خارج از ترکیه مستقر کرده است؛ یعنی پس از امریکا، ترکیه بیشترین میزان نیروی نظامی در خارج از مرزهای خود را مستقر کرده است؛ به عبارت دیگر یک‌هفتم نیروهای مسلح ترکیه در خارج از کشورشان خدمت می‌کنند. اگر رقم به سمت ۱۰۰ هزار نفر برود به معنای حدود یک‌چهارم از نیروی نظامی خواهد بود. ضمن اینکه در مجموع در حوزه‌هایی از اقلیم کردستان، پهلوهای ترکیه ۲۴ ساعته در آسمان هستند، به‌ویژه در مناطقی که پک‌ک حضور داشته باشد؛ بنابراین دولت ترکیه به بهانه پک‌ک حوزه کاری خودش را تعریف کرده است. در سوریه نیز ارتش ترکیه حضور دارد و همین اقدامات را در

در همین دوره است که واردات گاز ترکیه از ایران هم در حال کاهش است. ترکیه در موقعیتی که ایران گرفتار بحران‌های داخلی و خارجی است رشد می‌کند و حتی بازارهای سنتی ایران را هم هدف قرار داده، درحالی‌که ایران در این شرایط درگیر مسائل جدی داخلی است و وضعیت شاخص‌های اقتصادی نیز نگران‌کننده است. تحریم و کرونا هم اوضاع را بدتر کرده است.

بحران‌های سیاسی ترکیه هم زیاد است. مثلاً احزاب رقیب از جمله حزب آینده با حضور عبدالله گل و داوود اوغلو و نیز گولنیست‌ها برای دولت در دسره‌های زیاد درست می‌کنند. نزدیک ۵۰ هزار زندانی دارند که رقم کمی هم نیست. بدهی خارجی زیادی هم دارند.

«» به این مسئله هم می‌رسیم، اما دقت کنیم ترکیه از نظر اقتصادی رشد چشمگیری داشته است و به ۱۱۴ کشور دنیا جای صادر کرده است که رقم بزرگی است. ترکیه ۱۵۰ میلیارد دلار در قاره آفریقا سرمایه‌گذاری کرده است و اگر اشتباه نکنم، ۲ میلیارد دلار خدمات عام‌المنفعه در آنجا داشته است. روابط اقتصادی ایران با آفریقا را با روابط ترکیه با آفریقا مقایسه کنید! کما اینکه خط انتقال گاز به روسیه و اروپا از راه ترکیه هم روابط ترکیه و روسیه را تحت تأثیر قرار داده است. همه این‌ها به ما می‌گوید ترکیه ظرفیت اقتصادی چشمگیری پیدا کرده، اما این ظرفیت اقتصادی هم‌زمان با افزایش قدرت ترکیه، میل به افزایش قدرت سیاسی و امنیتی و نظامی را هم در پی داشته است؛ یعنی بین توسعه‌طلبی نظامی و افزایش قدرت اقتصادی ترکیه رابطه‌ای وجود دارد. نمی‌شود بدون تحلیل اقتصادی به تحلیل نظامی گری در ترکیه پرداخت. افزایش قدرت اقتصادی با توسعه‌طلبی در ترکیه نسبت مستقیمی دارد. در ترکیه به موازات رشد چشمگیر اقتصادی و ثبات، هم‌زمان توسعه‌طلبی سیاسی اقتصادی، فرهنگی و نظامی این کشور هم در حال رشد است. همین الان ترکیه یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان سریال در دنیا است. برخلاف قبیل، بدهی خارجی ترکیه بیشتر سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی است. ترکیه حدود ۴۳۶ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد و یکی از بدهکارترین کشورهای دنیاست، اما فراموش

بین‌المللی، ترکیه با اقتصاد بیمارش به آخر خط نزدیک می‌شود. در همان موقع ترکیه بدهی چشمگیری داشت و سالانه ۳۰ میلیارد دلار بهره قرض‌های خارجی را می‌پرداخت. این‌ها مربوط به دوران بولنت اجویت است که در حال گرفتن وام و تحمل شرایط سختی بود و دولت هم کسری بودجه سنگینی را تجربه می‌کرد. به تدریج بعد از اینکه زمینه‌ها برای روی کار آمدن آک‌پ پیش آمد، دولت به تدریج توانست با برنامه‌ریزی و کار کارشناسی مشکلات را در حوزه اقتصادی پشت سر بگذارد؛ البته این وضعیت با افت‌وخیز نیز همراه بود. با وقوع کرونا باز ترکیه مانند بسیاری از کشور درگیر مشکلاتی شد، اما به نظر می‌رسد در حال گذر از مسائل و پیامدهای کروناست. به‌عنوان نمونه در ماه‌های اخیر آمار جالبی درباره اقتصاد ترکیه منتشر شده است. ترکیه در ماه مه امسال نسبت به سال گذشته ۶۵/۷ درصد رشد صادرات داشته‌اند. در این یک ماه ۱۶ میلیارد و ۴۹۸ میلیون دلار صادرات داشته‌اند. همچنین خبرهایی از صادرات مبل‌مان ترکیه به بازارهای امریکا منتشر شده است. صادرات ترکیه به لیبی ۶۷ درصد افزایش یافته است. حجم صادرات ترکیه به خاورمیانه در دوره پنج‌ماهه اول سال جاری میلادی بیش از ۱۰ میلیارد دلار؛ یعنی ۱۵ درصد نسبت به سال گذشته رشد داشته است. صادرات سیستم‌های تهویه مطبوع ترکیه طی پنج ماه نزدیک به ۲/۵ میلیارد دلار بوده است. صادرات ترکیه در حوزه‌های دیگر مانند کشاورزی، ماهی قزل‌آلا، مرکبات و پوشاک رشد داشته که نشان می‌دهد ترکیه به سرعت پس از کرونا رشد می‌کند. وزیر بازرگانی ترکیه می‌گوید صادرات همچنان لکوموتیو رشد کشور ترکیه است و اقتصاد کشور چیزی حدود ۵ تا ۷ درصد رشد داشته است. ارزش تولید ناخالص داخلی ترکیه در سه‌ماهه اول سال ۲۰۲۱ به ۱۸۸ میلیارد دلار رسیده و تولید ناخالص داخلی هم در سه‌ماهه اول سال با ۲۹ درصد افزایش نسبت به سال گذشته به یک تریلیون و ۳۸۶ میلیارد و ۱۷۴ میلیون لیر می‌رسد. ترکیه به بزرگ‌ترین تولیدکننده فرش ماشینی جهان تبدیل شده است. این

ترکیه در سال ۲۰۰۰ میلادی تورم مزمن ۷۰ درصد را تجربه کرد و بخش‌های مختلف اقتصادی مانند نساجی و پوشاک آن در وضعیت بدی بودند

نظامی‌گری و افزایش حضور نظامی در خارج از مرزهای ترکیه را از منظر اقتصادی نیز باید تحلیل کرد. وقتی در حوالی سال ۲۰۰۰ میلادی به اقتصاد ترکیه توجه کنیم می‌بینیم ترکیه یکی از بدترین دوره‌های اقتصادی خودش را طی می‌کرد؛ به عبارت دیگر ضمن مشکلات ساختاری اقتصادی و آسیب‌پذیری تولیدات صنعتی، فساد گسترده‌ای وجود داشت. در همین سال هفدهمین قرارداد استبدادی برنامه تثبیت اقتصادی ترکیه با همکاری صندوق بین‌المللی پول را به اجرا گذاشت که بلکه تا حدودی شفاف‌سازی شود. به هر ترتیب ترکیه بعد از بحران شدید اقتصادی سال ۹۴ میلادی در سال ۱۹۹۹ به تدریج و کم‌کم شروع به رشد اقتصادی کرد. هرچند ترکیه در سال ۲۰۰۰ میلادی تورم مزمن ۷۰ درصد را تجربه کرد و بخش‌های مختلف اقتصادی مانند نساجی و پوشاک آن در وضعیت بدی بودند. در این وضعیت به قول یکی از مقامات اقتصادی صندوق

نکنیم که بدهی به‌تنهایی نمی‌تواند اقتصاد ترکیه را از پای در بیاورد، همان‌طور که بدهکارترین کشور در دنیا امریکا است. رتبه‌های بعدی هم بریتانیا، آلمان، فرانسه، هلند، لوکزامبورگ، ژاپن و ایتالیا هستند. به‌عبارتی کشورهای که اقتصاد پویایی دارند، آن بدهی در راستای تولید ملی خودش را نشان می‌دهد. با وجود بدهی به خارجی‌ها، دولت ترکیه با رشد بانیات اقتصادی که در پیش گرفته می‌تواند از پس هزینه‌ها هم بر بیاید و نفوذ خودش را در منطقه افزایش دهد.

ترکیه کشوری است که اقتصاد آن دگرگون شده است. از سوی دیگر بدهی فراوانی هم دارد. در درون کشور اختلافات به شکل کم‌سابقه‌ای رشد کرده است؛ به‌ویژه در دو سال گذشته که شوک‌های ارزی جدیدی به ترکیه وارد شده و نرخ برابری لیر به شدت کاهش یافته و کسری بودجه را به دنبال داشته، اما این اختلافات درونی جامعه ترکیه است که آن کشور آن را چند شقه کرده است. همان‌طور که شما هم پرسیدید

تعداد زندانیان در ترکیه زیاد است که مسئله مهمی است. الآن در کشور ترکیه بنا بر برخی آمار نزدیک به ۲۴۴ هزار نفر زندانی هستند که ۸۵ هزار نفر بازداشت موقت و ۳۰ هزار نفر با اتهام تروریسم زندانی هستند. این را هم فراموش نکنیم که در اتحادیه اروپا بیشترین تعداد زندانیان سیاسی مربوط به ترکیه است. ترکیه ۳۸۱ زندان دارد و بیش از ظرفیت خودشان زندانی دارند. حدود ۵۰ هزار زندانی به علت اتفاقات سال ۲۰۱۶ گرفتار شدند که آمار دقیقی از آزاد شده‌ها در اختیار نیست.

در مجموع درباره سه شاخص صحبت شد. اقتصاد ترکیه دگرگون شده و رشد مثبتی دارد؛ هم‌زمان یکی از بدهکارترین کشورهای دنیاست؛ در ترکیه اختلافات سیاسی زیاد است. این مسئله را هم باید اضافه کنم که ترکیه با رشد اقتصادی، میل به تهاجمی شدن در منطقه و

توسعه‌طلبی پیدا کرده و در طول صد سال گذشته بیشترین دخالت در منطقه را ترکیه داشته است. شاید این مسئله هم ناشی از تحولات اقتصادی و سیاسی بزرگی باشد که ترکیه پشت سر گذاشته است؛ به‌عبارت دیگر یک کشور ضعیف با درآمد کم و تولید ناخالص داخلی بسیار کم نمی‌تواند در اقصی نقاط دنیا دخالت و بلندپروازی کند. در این شرایط ترکیه چشم‌انتظار هر نقطه در منطقه است که به‌سرعت در آنجا دخالت کند. از تجربه تونس، مصر، لیبی، سوریه، عراق، یمن، قطر و عربستان تا قفقاز و اخیراً در افغانستان برای مسلح کردن ژنرال دوستم و ازبک‌ها رد پای ترکیه را می‌بینید. ترکیه در مزارشریف هم نفوذی برای خودش دست و

پا کرده است. ضمن اینکه بیش از هزار نیروی نظامی ترکیه در کشور افغانستان حضور دارند. پس با ترکیه جدیدی روبرو هستیم.

در ترکیه ده‌ها مرکز مطالعه راهبردی وجود دارد که بر مسائل راهبردی مورد علاقه ترکیه تمرکز دارند. مراکز دیگری در باره مطالعات آمریکا و اروپا و مسائل اقتصادی و سیاسی و امنیتی و مطالعات خاورمیانه. اینک مرکز مطالعات ایران یعنی مرکز مطالعاتی مرتبط با ایران در ترکیه افزون بر مطالعات پنهان، بخش زیادی از توجه مطالعاتی خود درباره ایران را به زبان‌های ترکی و انگلیسی و فارسی منتشر کرده و گردانندگان این نهاد در رسانه‌های فارسی‌زبان مستقر در خارج از ایران، رسانه‌های درون کشور و نیز رسانه‌های ترکیه حضور چشمگیری دارند. ضمن آنکه دولت ترکیه تعدادی از قوم‌گرایان افراطی پان‌ترک ایرانی را به‌عنوان گزارشگر در رسانه‌های خود به‌ویژه در بخش ایران رسانه‌های ترکیه به کار گرفته است. تصور کنید در ایران قرار باشد

تعدادی از فعالان تجزیه‌طلب ترکیه‌ای مثلاً هواداران پ‌ک‌ک در رسانه‌های دولتی و خصوصی ایران به کار گرفته شوند، واکنش ترکیه چه خواهد بود!

تا اینجا به سیاست‌های ترکیه پرداختید. لطفاً مقایسه‌ای بکنید بین سیاست‌های منطقه‌ای ترکیه و ایران که هر کدام چقدر به اهداف خودشان در منطقه رسیدند؟

در سال‌های گذشته دولت ایران در برخی از کشورهایی که نام بردم حضور مستشاری داشته است. مهم‌ترین شریک تجاری ما چه کشوری است؟ کشور عراق؛ یعنی از دوره جنگ و خونریزی شدیدی که با عراق داشتیم به تدریج بعد از فروپاشی صدام روابطی را شکل دادیم. در دوره‌ای که در اقتصاد وضعیت مناسب‌تری داشت توانستیم به برخی از کشورهای از جمله عراق صادرات زیادی داشته باشیم.

وقتی صدام سقوط کرد تجار عراق به ما روی آوردند. متأسفانه شیب تراز تجاری ما نزولی بوده و کم‌کم عراقی‌ها برای روابط تجاری به سمت ترکیه و چین رفتند.

ما برخلاف ترکیه سیستم هوشمندی که کیفیت تولیدات و میزان صادرات را بسنجند نداریم؛ یعنی فساد و ناکارآمدی موجب شده در ایران در بهبود کیفیت محصولات و صادرات که آینده و اعتبار صادرات یک کشور است چندان موفق نباشیم. همچنین بر میزان صادرات هم نظارتی نیست. یک‌باره مثلاً گوجه‌فرنگی نایاب می‌شود و می‌گویند به عراق صادرات شده، اما

به نام و به شکل گوجه‌فرنگی هم نبوده و معلوم نیست چطور، اما در مجموع در سال گذشته صادرات زیادی به چین، عراق، امارات، ترکیه و افغانستان داشتیم. این‌ها نشان می‌دهد نوع ارتباطات ما با کشورهای که نام بردم به‌نسبت باثبات است، اما گاهی می‌شنویم برخی محصولات ما در آن کشورها جنجال ایجاد می‌کند و برمی‌گردانند، اما این را نمی‌شود تعمیم داد و بسیاری از محصولات ما که کیفیتشان ثابت شده جای پای خودشان را باز کرده‌اند، اما خصلت رو به رشد ندارند. ضمن اینکه درباره بقیه کشورها هم همین گرفتاری را داریم. بجز افغانستان و عراق ما در کشورهای دیگر توانستیم صادرات منظم و موفقی داشته باشیم. دقت کنید ترکیه چه تنوع عظیمی در صادرات محصولات دارد. آیا کل محصولات ما به ۱۴۴ کشور صادر می‌شود، درحالی‌که ترکیه فقط به ۱۴۴ کشور صادر می‌کند؟ حمایت دولت ترکیه از صادرات بسیار بالاست. یک کالای ترک در بانه از ترکیه ارزان‌تر است، چون دولت ترکیه صادرات خودش را از عوارض گمرکی معاف کرده است، حتی اگر به ترکیه همچون بسیاری از کشورهای حامی صادرات بروید و کالا بخرید و طبق پاسپورت فاکتور صادر کند، وقتی به فرودگاه بروید و فاکتور را ارائه بدهید، ۱۰ تا ۱۵ درصد پول برگردانده می‌شود، اما ما با تولیدات ملی چه می‌کنیم؟ آیا سیاست حمایتی کارآمدی درباره تولیدات و صادرات در ایران وجود دارد؟

ترکیه در نهادهای بین‌المللی چه می‌کند؛ یعنی چگونه ترکیه نفوذ خودش را بین‌المللی می‌کند؟

ترکیه در این حوزه نیز برنامه‌های ویژه خود را تعقیب می‌کند. به‌عنوان نمونه یکی از برنامه‌های ترکیه در حوزه سیاست منطقه‌ای و خارجی، تشکیل و فعالیت شورای همکاری کشورهای ترک‌زبان است. ترکیه به دنبال گسترش ارتباطات با کشورهای ترک‌زبان یا کشورهایی است که ترک‌تبارها در آن ساکن هستند و شورای همکاری کشورهای ترک‌زبان در سال ۲۰۰۹ تأسیس شده است. این گروه شامل کشورهای جمهوری آذربایجان، ترکیه، قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان بوده و مجارستان به‌عنوان عضو ناظر حضور دارد و تمایل افغانستان و ترکمنستان برای گفت‌وگو و عضویت ابراز شده است. شنیده‌ام اوکراین هم درخواست عضویت در این شورا را داده است. این کشورها حدود ۱۴۵ میلیون نفر جمعیت دارند و به‌اصطلاح حدود هزار میلیارد دلار هم تولید ناخالص داخلی دارند؛ بنابراین ارتباطاتی در حوزه اقتصادی بین این کشورها ممکن است شکل بگیرد. شاید برای خوانندگان شما جالب باشد که مطرح شده آیا نیاز است ایران به‌عنوان ناظر به این گروه بیوندد؟ به‌خصوص که گروهی از تجزیه‌طلبان ایرانی در سال‌های گذشته در این باره فعالیت‌هایی داشته‌اند!

دولت ترکیه تلاش می‌کند در حوزه‌های مختلف نفوذ خود در منطقه را افزایش دهد و منافع ملی خود را تأمین کند. از تجارب تاریخی خود نیز در این حوزه استفاده می‌کند، مثلاً کشورهایی که از نظر دینی و مذهبی برای ترکیه هدف باشند و با ایدئولوژی خلافت



عثمانی جور دربیانند؛ یعنی از منظر دینی و تجربه دیرین ترکیه یعنی عثمانی همسویی‌هایی داشته باشد. بر این اساس کشورهایی چون تونس و مصر و لیبی هم که بخشی از خلافت عثمانی بوده‌اند یا دیگر نقاط آفریقا مورد توجه قرار می‌گیرد و در شمار کشورها می‌گنجد. ترکیه روی این کشورها سرمایه‌گذاری ویژه‌ای داشته و نفوذ خود در این مناطق را تعقیب می‌کند که لزوماً در همه این کشورها موفق نبوده است. در کشورهایی از شاخص‌های زبانی و قومی استفاده می‌کند، مثلاً در قفقاز و جمهوری آذربایجان یا در ازبکستان و دیگر کشورهای آسیای میانه تا چین این سیاست را در دستور کار قرار داده است.

در این شرایط ایران باید چه راهبردی داشته باشد و چه سیاستی پیش گیرد؟

«» برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید پاسخ داد که هدف از عضویت یا عدم عضویت در چنین شورایی چیست؛ یعنی ایران چه اهدافی را تعقیب می‌کند. آیا اهداف اقتصادی است؟ آیا برای خروج از انزوای منطقه‌ای و جهانی است؟

ایران اینکه عضو پیمان‌های مشابهی است؛ مانند اکو که با ده عضو و ۵۰۰ میلیون نفر جمعیت برای توسعه اقتصادی کشورهای منطقه با مشارکت ترکیه تأسیس شده است. سؤال اساسی این است که آیا تجربه اکو آسیب‌شناسی شده است؟ آیا اکو برای کشور منافع اقتصادی قابل توجهی در پی داشت؟ آیا ترکیه اجازه داد ایران از ظرفیت اکو استفاده کند؟ اساساً سیاست‌های بین‌المللی و خارجی جمهوری اسلامی اجازه می‌دهد در این پیمان‌های همکاری توانیم منافع ملی کشور را تضمین کنیم و پیش ببریم؟ متأسفانه تشکیلات اکو که با اهداف اقتصادی و تجاری و ادغام تجارت کشورهای عضو و توسعه زیربنای حمل‌ونقل این کشورها شکل گرفت، بسیاری از ایده‌ها در قالب اکو باقی ماند و دستاورد اقتصادی قابل توجهی نداشت. با بیش از سی سال تاریخ اکو و افزایش اعضا، کشورهای عضو نتوانستند نقش مهمی در تجارت در میان اعضای اکو و تجارت جهانی به دست آورند. مشکلات زیادی مانند سیاست‌گذاری‌ها مطرح شده و نتیجه این بوده که اکو آورده اقتصادی باثبات و قابل اعتنایی برای ایران در پی نداشته است. مشکل کجاست؟ اگر این مشکل مشخص شد و معلوم شد همچنان این مشکل پابرجاست، آیا می‌توان با ورود به اتحادیه‌ها و شوراهای چندجانبه دیگر بر مشکل غلبه یافت؟ یا اینکه اگر هم‌زمان عضو ده‌ها نوع دیگر از شوراهای مشابه شویم باز همچنان مسائل ساختاری برقرار و آورده زیادی نصیب ایران نمی‌شود؛ با این ملاحظه مشخص می‌شود که ورود به معادلات جدید نمی‌تواند آورده اقتصادی زیادی برای کشور در پی داشته باشد، مگر آنکه پیش از آن مسائل داخلی مدیریت و آسیب‌شناسی شود و سیاست‌گذاری صادراتی و حمایتی شفاف و قانونمندی بر مناسبات اقتصادی حاکم شود. پس با این توضیحات باید مشخص شود که ورود به شورای کشورهای ترک‌زبان آورده اقتصادی قابل توجهی برای ایران در پی ندارد.

از بعدی دیگر آیا ورود به این شورا و شوراهای مشابه موجب می‌شود تا روابط ایران با منطقه و جهان تقویت

شود؟ این پرسش نیز متأسفانه داری پاسخی منفی است. کیفیت روابط ایران با دیگر کشورهای تابعی از مسائل و ملاحظات ایدئولوژیک و سیاستی و ملاحظات منطقه‌ای است که با عضویت در شورای کشورهای ترک‌زبان حل نمی‌شود؛ یعنی جنس مسائل پیش‌روی سیاست خارجی کشور به گونه‌ای است که با تجدیدنظر بنیادین در سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی می‌شود به روابط پایدار با کشورهای منطقه و جهان امیدوار بود. نمی‌توان با عضویت در شورای کشورهای ترک‌زبان امیدوار به رفع تهایی منطقه‌ای و بین‌المللی ایران شد! مگر عضویت در اکو یا پیمان شانگهای و سازمان کنفرانس اسلامی موجب شده تا جایگاه ایران در منطقه و جهان تقویت شود؟ ضمن آنکه جنس شورای کشورهای ترک‌زبان نیز از جنس اکو و شانگهای و کنفرانس اسلامی نیست. ترکیه در این شورا بازی خاص خود را تعقیب می‌کند.

اگر واقعاً اراده کشور بر تقویت روابط بین‌المللی و منطقه‌ای است، بهتر است درباره ترکیه و عربستان از طریق تقویت روابط دوطرفه و گفت‌وگوهای دوطرفه و روی آوردن به روابط دوطرفه اقدام شود و برای رفع و حل‌وفصل مسائل فی‌مابین اقدام شود، نه از طریق عضویت در شوراهای قومی‌ساز. ترکیه همسایه بسیار مهمی برای کشور است و ضروری است مسئولان کشور و متولیان سیاست خارجی کشور برای تقویت و تعمیق روابط با ترکیه به‌صورت دوجانبه گام‌های حساب‌شده و کارشناسی‌شده‌ای را بردارند؛ یعنی با استفاده از تجاربی چون پیمان سعدآباد در پی یافتن روش‌های منطبق با شرایط جدید برای انعقاد پیمان‌ها و قراردادهای امنیتی و سیاسی و اقتصادی مستحکم باشند. راه تقویت روابط با جهان و کشورهای منطقه و از جمله از مسیر عضویت در شورای کشورهای ترک‌زبان نمی‌گذرد!

نکته بعدی این است که اساساً آیا ورود به پروژه‌های قومی در عرصه بین‌المللی مطابق با منافع ملی ماست؟ آیا سیاست اصولی کشور برای پرهیز از قومی‌سازی روندهای سیاسی در سطوح داخلی و منطقه‌ای در تعارض با این مسئله نیست که مسئله قومی را وارد سیاست‌های بین‌المللی کند؟ آیا مصلحت است

گروه‌های قومی و نیروهای سیاسی و مقامات رسمی درگیر موضوع قومی در ابعاد پیچیده بین‌المللی بشوند؟ آیا همین اتفاق نمی‌تواند تبعات امنیتی پیچیده‌ای در پی داشته باشد؟ در جهان امروز تشکیل شورای کشورهای اسلاو زبان یا ژرمن تبار یا مانند آن بجز گسترش توسعه‌طلبی و خشونت‌های منطقه‌ای دستاورد دیگری می‌تواند داشته باشد؟

ضمن آنکه اگر چرخشی در سیاست کشور نسبت به این موضوع روی دهد، باید لوازم اجتناب‌ناپذیر آن را هم بپذیرد و در آینده در موارد مشابه نیز سیاست مشابهی در پیش گیرد، چرا که ایران کشوری تاریخی و تمدنی است که میراثدار امپراتوری کهنی بوده و در نتیجه سکونتگاه ادیان مذاهب و لهجه‌ها و گویش‌ها و زبان‌های مختلفی است. اگر در آینده شورای کشورهای سنی‌مذهب شکل گرفت، چون در ایران گروهی از هم‌وطنان با جمعیت قابل توجهی سنی‌مذهب هستند با هدف تقویت روابط سیاسی و با اهداف اقتصادی باید ایران عضویت شورای کشورهای سنی‌مذهب را در دستور کار قرار دهد؟ اگر کنگره ملی گرد تشکیل شد با همین اهداف باید عضویت در چنین شورای احتمالی در دستور کار قرار گیرد؟ حد یقف این رویکرد چیست؟ منافع ملی کجای این سیاست‌گذاری قرار می‌گیرد؟ از منظری دیگر آیا اگر ایران شورایی همکاری کشورهای آریایی تبار یا ایرانی‌زبان را تشکیل بدهد، با توجه به حضور قابل توجه کردهای ترکیه در این کشور و ایرانی‌زبان بودن کردهای ترکیه، دولت ترکیه حاضر است به عضویت این شورا دربیاید؟ قطعاً خیر! چون ترکیه نمی‌خواهد وارد شورا همکاری کشورهای سنی‌مذهب شود که بازی سیاسی تهران پشت آن باشد؛ یعنی ترکیه هوشیارتر از آن است که با بازی مفروض تهران خود را درگیر چنینی مجامعی کند! به‌خصوص اینکه اگر برگردیم به ۳ هزار سال قبل تاریخ ایران و جنگ‌هایی را که ایران درگیر آن‌ها بوده بررسی کنیم، همواره بیشترین تنش‌ها در مرزهای غربی بوده. از دوره یونان تا روم و بیزانس و عثمانی، بزرگ‌ترین شکست‌ها هم در این جنگ‌ها بوده است. نکته دیگر این است که در یک‌صد سال گذشته با تلاش‌های دشمنان کشورهای منطقه از جمله اسرائیل

و نیز سرمایه‌گذاری دولت ترکیه، پان‌ترکیسم در منطقه رشد کرده است. اگرچه شروع پان‌ترکیسم در قفقاز و میان تاتارها بود، اما پان‌ترک‌ها در ترکیه پایگاه دارند. تلاش زیادی هم کردند تا بخش‌هایی از چین تا اروپا را هم درگیر بازی مخاطره‌انگیز خود در حوزه مسائل قومی و زبانی کنند. این جریان قدرتمند با پشتوانه اقتصادی مبنایی را می‌سازد که به افزایش هژمونی ترکیه منجر می‌شود؛ به عبارت دیگر ژئوپلیتیکی که مبنای خود را از ترک بودن می‌گیرد دقیقاً ضد تمدن ایران است و یکی از مهم‌ترین دیگری‌ها خود را تمدن و موجودیت کشور ایران می‌داند. قطعاً این شورا با منافع جغرافیای فرهنگی یا جغرافیای سیاسی - فرهنگی کشورمان در تعارض است و ورود ایران به عنوان نشانه فرسودگی و در ماندگی سیاسی تلقی خواهد شد؛ یعنی سطح واکنش ایران هم تنزل و نشانه‌ای از تسلیم طلبی تلقی خواهد شد. تأکید کردم اگر ایران بخواهد مبنایی را برای کشورهای شیعه‌مذهب یا آریایی‌تبار یا ایرانی‌زبان تأسیس کند و بگوید علویان ترک هم شیعه هستند و بیایید عضو شوید، یا کردها و بخش‌هایی از جمعیت ترکیه آریایی‌تبارند و شوری متشکل از افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و هند و دیگر کشورها تشکیل شود و از ترکیه درخواست شود که عضو شوید، قطعاً ترکیه چون این شورا را ناظر به منافع ملی و نیز هژمونی طلبی ترکیه نمی‌بیند، وارد نخواهد شد. سوابق صد سال گذشته رقابت‌های ایران و ترکیه در آسیای مرکزی و قفقاز می‌تواند راهنمای عمل مقامات ما باشد. همچنین اگر ایران بپذیرد عضو چنین شورای همکاری بشویم، عملاً اقرار کرده که چون با مسئله افراطی‌گری قومی در ایران مواجه هستیم و مسئله قوم‌گرایی در ایران ابعاد پیچیده‌ای پیدا کرده است، برای امتیاز دادن به جریان‌های تجزیه‌طلب و افراطیون هم می‌پذیریم که در میان ملت‌های ترک قرار بگیریم. اینجاست که مفهومی نادرست مانند ملیت ترک داخل

ملت و سرزمین ما رسمیت پیدا می‌کند که در تعارض جدی با منافع و انسجام ملی است و پیامدهای مخاطره‌انگیزی در داخل کشور خواهد داشت؛ یعنی عملاً چندملیتی بودن ایران پذیرفته شده است، درحالی‌که ایران کشور یک ملتی یعنی ملت ایران است و اقوام بزرگ ایرانی اعم از آذری و کرد و بلوچ و دیگر ایرانیان بخش بااهمیتی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌دهند.

مسئله‌ای دیگری که می‌خواهم تأکید کنم این است که اگر ایران

وارد چنین بازی‌هایی شود، باید پیامدهای و اثرات این اقدام در تقویت افراطی‌گری قومی را بررسی کند. ترکیه در دهه گذشته بر تحرکات خود در شمال غربی ایران افزوده است. مسئله حمایت از تیم تراکتورسازی در رسانه‌های ترکیه و منطقه بخشی از این بازی است. همچنین حمایت از گروه‌های تجزیه‌طلب ضد ایرانی در ترکیه و موجز فعالیت آن‌ها مانند مرکز مطالعات تبریز

در ترکیه را هم باید با دقت بررسی کرد. گروه مطالعات تبریز در ترکیه قانون اساسی خیالی خود بعد از فروپاشی جمهوری اسلامی را منتشر کرده است. آیا در این شرایط ورود به شورای همکاری کشورهای ترک‌زبان بازی در زمین ترکیه علیه منافع ملی کشورمان نیست؟ تأکید می‌کنم کشور ترکیه در قالب مطالب رسانه‌ای و در کشور جمهوری آذربایجان در قالب برنامه‌های رسانه‌ای و دانشگاهی و کتاب‌های درسی نسبت به شمال غرب ایران چه رویکردی دارد؟ آیا رویکرد منطبق با قاعده حسن هم‌جواری است؟

در نگاه دیگری، اگر ایران وارد این شورای همکاری شود، مجبور می‌شود نمایندگان برای جلسات بفرستد و برای نشان دادن حسن نیت و اراده خود گروهی هم مسئول بشوند. آیا می‌خواهیم درباره حضور ترک‌زبانان ایران گزارش بدهیم؟ ایران چه اهدافی را با چه مکانیسم‌هایی در این سازوکار فراملی پی خواهد گرفت؟ به نظر می‌رسد دشمنان همبستگی ملی در طرح چنین مباحثی اهداف خاص خود را طرح می‌کنند، اما اگر از میان مسئولان کشور کسانی به دنبال ورود به چنین شوراهایی هستند، باید برآورد دقیقی از سیاست‌های منطقه‌ای ترکیه و مسائل داخل کشور داشته باشند. وقتی کشور برای تربیت کادر در حوزه سیاست‌های منطقه و جهانی ضعف‌های فراوانی دارد و زمانی که یکی از فرمانداران استان آذربایجان غربی به دیدار رئیس‌جمهور آذربایجان می‌رود و تعظیم می‌کند و در حد دست‌بوسی خم می‌شود، آیا می‌خواهیم برای شورای همکاری این چنین نمایندگان را به ترکیه بفرستیم؟ وقتی فراکسیون نمایندگان ترک در مجلس دهم تشکیل شد و وارد بحث‌های قومی شد در شهرهایی مانند نیشابور هم مسئله قومیتی رسوخ کرد. ترکیه به دنبال اتصال به آسیای میانه و خلیج فارس از طریق ایران است. آیا می‌خواهیم گفتار ترک‌گرایی ضد

ایرانی را به‌صورت رسمی وارد سیاست‌های کشور کنیم؟ در ترکیه کتاب ایران ترکان منتشر شده است. کتابی که رئیس‌میز ایران در ترکیه آن را کار کرده و کشکولی درباره مسائل ترک‌های ایران است. این فرد قبلاً مسئول اطلاعات یکی از استان‌های ترکیه بود و بعد رئیس‌میز ایران شد. در این کتاب اشاره می‌کند که در کجای ایران ترک‌ها هستند و هرکجا چقدر تعدادشان چقدر است. یک بخش درباره مسائل اقتصادی ترک‌های ایران است، درباره نیروهای سیاسی ترک ایران است، منابع مالی گروه‌های تجزیه‌طلب ترک، داستان پیشه‌وری و در واقع اطلاعات عمومی وسیعی درباره ترک‌های ایران است. یک فصل هم درباره نیروهای ملی ایرانی است که علیه پان‌ترکیسم فعال هستند و توانسته‌اند در مورد مسائل قومی ایران آگاهی‌بخشی کنند؛ البته نمی‌دانم در ایران رئیس‌میز ترکیه و سایر نهاد‌های امنیتی می‌توانند همان‌طور کتاب دوجلدی قطور و مفصلی در

زمینه مسائل ترکیه منتشر کنند یا خیر. در مجموع در این شرایط که ترکیه چنین فعالیت‌هایی دارد باید مراقب باشیم که در زمین آن‌ها بازی نکنیم. کشور به اندازه کافی و بیش از ظرفیت‌های کشور درگیر مسائل پیچیده‌ای در داخل و در منطقه است و بیش از این بار بر دوش ملت ایران را سنگین نکنیم.

در این شرایط چه باید کرد؟ با چه هویتی باید وارد شویم که این کار انجام نشود؟

«ما اساساً نباید وارد شوراهایی بشویم که هویت ایرانی را نفی می‌کند. ورود متغیرهای قومی و تباری در عرصه داخلی و منطقه و بین‌المللی بجز نشان دادن بذل شکاف و اختلاف و نژادپرستی و افراطی‌گری برای کشور پیامد دیگری ندارد. کشور ما هیچ‌وقت فارس‌گرا نبوده که بخواهیم فارس‌زبان‌های منطقه را تحریک کنیم. ایران یعنی کشوری که در آن زبان و ادیان و اقوام مختلفی هستند. در این چارچوب باید سیاست‌های کشور را تعریف کنیم و فراموش نکنیم اگر بخواهیم وارد این بازی‌ها بشویم، دستگاه حاکمیت به‌صورت رسمی مروج قوم‌گرایی خواهد شد. یک بار هم این تجربه را داشته‌ایم که بخشی از حاکمیت تیم فوتبال تراکتورسازی تبریز را در سال ۸۸ تقویت کرد، اما بعداً به مسئله‌ای در سطح ملی تبدیل شد. هر نوع تلاش در ترکیه برآمده از اراده شخص آقای اردوغان است. شخصی‌سازی سیاست خارجی در ترکیه کاملاً مشهود است. عوامل ذهنی و سایر علایق شخصی که رؤسای جمهور را به راه‌های متفاوت می‌کشاند باید در این‌باره نیز تحقیق و مطالعه شود.

ضمن اینکه ورود ما به این شورا یک بعد داخلی هم دارد. به‌محض اینکه ما وارد این شورا شویم باید اجازه داده شود در داخل کشور هم فعالیت‌هایی صورت بگیرد که خودبه‌خود اقدامات ضد امنیت ملی با پرچم‌های قوم‌گرایی مشروعیت حقوقی و قانونی پیدا خواهد کرد.

تأکید می‌کنم ترکیه در سال‌های گذشته اگر تلاش کرده در حوزه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در قفقاز، سوریه و عراق نفوذ کند، حتماً در مورد ایران هم تلاش داشته است و تا حدودی در برخی مناطق یارگیری هم داشته است. یک تحلیل در بین برخی گروه‌های افراطی در ترکیه و پان‌ترک ایرانی این است که در صورتی که جمهوری اسلامی بر اثر فشار خارجی یا اعتراض‌های داخلی به فروپاشی یا تضعیف نزدیک شود، در بخش‌هایی از مرزهای غربی کشور جریان‌های کردی مسلح می‌شوند و بخش‌های کردنشین را به‌صورت دوفاکتو خودمختار می‌کنند. اینجاست که منافع ترکیه به خطر می‌افتد؛ بنابراین دولت ترکیه باید آماده باشد در صورت تضعیف جمهوری اسلامی به‌سرعت همچون سوریه و عراق بخش‌هایی از ایران را اشغال کند و اجازه شکل‌گیری جریان کردی را در مرزهای خودش ندهد که در غیر این صورت ترکیه در همسایگی عراق، سوریه و ایران با جریان کردی روبه‌رو خواهد بود.

ابعاد داخلی موضوعات مرتبط با مرز در استان‌های شمال غرب را به ادامه گفت‌وگو در شماره‌های بعد موکول می‌کنیم. ■

به عبارت دیگر ژئوپلیتیکی که مبنای خود را از ترک بودن می‌گیرد دقیقاً ضد تمدن ایران است و یکی از مهم‌ترین دیگری‌ها خود را تمدن و موجودیت کشور ایران می‌داند

چشم‌ها و گوش‌ها

امریکای جدید و خاورمیانه جدید

دنیای اقتصاد - ۱ خرداد

سید حسین موسویان، دیپلمات فعال ایرانی، معتقد است در مورد خاورمیانه دو طرز تفکر در امریکا وجود دارد:

نظر اول، تأکید روی سلطه اسرائیل در خاورمیانه و سامان‌دهی اعراب زیر نظر اسرائیل که این نظر پمپئو و جان بولتون است و ترامپ مجری این نظر بود؛ و نظر دوم، تأکید روی بحران فلسطین از طریق دو دولت در کنار هم و مصوبات سازمان ملل است که کشورهای منطقه هم این را می‌پسندند. این نظر دموکرات‌هاست.

گفتنی است هر دو حزب مایل نیستند در خاورمیانه، مانند سابق امریکا هزینه کنند و دیگر اینکه امریکا به لحاظ نفت و گاز خودکفا شده و نیازی به نفت منطقه ندارد.

تأکید هر دو حزب روی چین و هند و روسیه است و نگران آن هستند که خلأ امریکا در خاورمیانه توسط چین و روسیه پر شود. دموکرات‌ها روی همکاری در خلیج فارس نظر دارند به طوری که ایران و عربستان روی کشورهای دیگر سلطه نداشته باشند.

دیپلماسی متفکرانه

کانال مطالعات راهبردی امریکا - ۱۷ اردیبهشت

سناتور جمهوریخواه، رند پال: پس از تقریباً بیست سال ما فقط در عراق و افغانستان بیش از ۷ هزار کشته دادیم و بیش از ۵۰ هزار نفر از اتباع امریکایی در این دو کشور زخمی شدند و بیش از ۵/۴ تریلیون دلار هزینه کرده‌ایم و این ارقام حتی کل هزینه‌های انسانی و پولی ما را در خاورمیانه بزرگ در مدت‌زمان مشابه دربر نمی‌گیرد. علاوه بر این هیچ راهی برای برشمردن تأثیرات زندگی‌هایی که از هم پاشیده شدند و روابطی که از بین رفتند، وجود ندارد.

برخی می‌گویند این هزینه جنگ است. شاید این‌طور باشد، اما در هر جنگ، تلفات باید اهدافی را محقق سازد. هدف باید ایجاد وضعیتی برای صلح بهتر باشد. برای تحقق این مهم، وجود یک نظریه پیروزی ضرورت دارد. ما این را به استراتژیست‌ها و افسران آینده در دانشکده‌های جنگ یاد می‌دهیم، اما پس از تقریباً بیست سال جنگ، ما هیچ‌یک از این موارد را به صورت منسجم تجربه نکردیم. ما هنوز نه به پیروزی نزدیک‌تر شده‌ایم و نه حتی واقعاً تصور واقع‌گرایانه‌ای از پیروزی داریم.

بیداد ظلم در فلسطین

سناتور برنی سندرز در توییتری گفت: «ایالات متحده باید به شدت علیه خشونت‌های متحدان افراط‌گرای اسرائیلی خود در شرق قدس اشغالی و کرانه باختری موضع‌گیری کند و روشن کند که نباید اخراج خانواده‌های فلسطینی از خانه‌شان ادامه داشته باشد».

چرا عنوان «قرائت نبوی از جهان» را کنار گذاشتیم؟

سایت مجتهد شبستری - ۱ خرداد

برای خوانندگان آثار این جانب این پرسش پیش آمده که چرا نگارنده مقالات «قرائت نبوی از جهان» این عنوان را کنار گذاشت؟ پاسخ کوتاه این پرسش این است که در آن عنوان دو مدعای تاریخی مسلم گرفته شده بود: اول اینکه تمامی متن فعلی قرآن از نگاه تاریخی اثر یا آثار یک شخص است که «نبی» بوده است و جهان را وحیانی قرائت کرده است. دوم اینکه آن شخص همانا حضرت محمد پیامبر اسلام است.

من متوجه شدم مطالعات تاریخی که تاکنون درباره متن قرآن انجام شده برای مطمئن شدن از آن دو مدعای تاریخی کافی نیستند. در این صورت صداقت علمی ایجاب می‌کرد آن عنوان را گرچه بسیار جذاب می‌نمود رها سازم. پس از این توجه بود که دیدم آنچه از آن بحث‌ها برای من باقی می‌ماند همین است که بگویم ما می‌توانیم از متن فعلی قرآن «خوانش پدیدارشناسانه» و «خوانش روایی» ارائه کنیم و این ارائه تحت همین دو عنوان، فعلاً در همین وب‌سایت قابل خواندن است.

نامه موسویان به حیدر مصلحی

سید حسین موسویان - ۱۱ خرداد

آقای سید حسین موسویان طی نامه‌ای خطاب به حجت‌الاسلام حیدر مصلحی، وزیر اسبق اطلاعات، به تاریخ ۱۱ خرداد ۱۴۰۰ به مطلبی از ایشان پاسخ داده که ایشان گفته‌اند هرگاه جان کری می‌خواسته با دکتر ظریف ملاقات کند، فردی را می‌دیده که قبلاً معاون بین‌الملل شورای عالی امنیت ملی بوده. آقای موسویان ضمن تکذیب این ادعا، توضیحات کاملی را در این نامه منتشر کرده که به نظر قانع‌کننده می‌آید. امیدواریم آقای مصلحی نیز توضیحات خود را بدهند.

سخنای یوسی کوهن را چطور برداشت کنیم؟

کانال تلگرامی عبدالله شهبازی - ۲۱ خرداد

یوسی کوهن، رئیس سابق موساد، درباره عملیات اطلاعاتی در ایران کاملاً حساب شده سخن گفته و با تائیدها و داوید برن، رئیس جدید موساد، هماهنگ بوده است. این سخنان اهداف مهمی را در دو حوزه سیاست داخلی و سیاست منطقه‌ای ایران دنبال می‌کند:

۱. رادیکال و امنیتی کردن سیاست داخلی ایران:

این سخنان معطوف به نقشه‌ای است که بر اساس تجربه گذشته به ویژه دهه ۱۳۶۰، با هدف متلاشی کردن نظام جمهوری اسلامی ایران از درون طراحی شده است، از طریق ایجاد فضای «نفوذراسی». هم‌اکنون در ایران «فضای ضد نفوذ» تا حدودی شکل گرفته و آگاهی‌هایی به دست آمده هرچند هنوز خام و در نطفه است. این رویکرد اگر به بلوغ رسد و غنای فکری و سمت‌گیری پخته و دقیق پیدا کند می‌تواند لطمات جدی بر پایگاه اسرائیل در داخل ایران وارد کند، ولی اگر به «نفوذراسی» تبدیل شود می‌تواند پیامدهای سیاسی و اجتماعی خطرناک داشته باشد. این عملیات می‌تواند به «مهندسی سیاسی» ایران از طریق تشدید اختلافات جناح‌های سیاسی بینجامد.

۲. تشدید تنش‌های منطقه‌ای از طریق عملیات فالس فلگ:

زمانی که ایران خود را در برابر نفوذ اطلاعاتی به شدت آسیب‌پذیر ببیند طبعاً می‌کوشد از اهرم‌های کارآمد خود در منطقه استفاده کند و مستقیم یا از طریق متحدانش این ضعف را جبران کند. با استفاده از این بستر، شبکه‌ها و نیروهای شریک و همکار اسرائیل در ایران می‌توانند به اقداماتی مشکوک و تحریک‌آمیز دست زنند که در دهه‌های گذشته شاهد موارد متعدد آن بوده‌ایم؛ اقداماتی که به دلیل ضعف بنیه فکری نهادهای مسئول هیچ‌گاه به عنوان «عملیات فالس فلگ» (پرچم دروغین) مورد تحقیق دقیق قرار نگرفتند و عموماً با انتساب به افراطی‌گری توجیه شدند.

سه راه برای اصلاح طلبان

تاجزاده-تویبتر - ۷ تیر

سید مصطفی تاجزاده: سه راه اصلاح طلبان: اول، بقای تشکیلاتی، رسانه‌ای و انتخاباتی به هر قیمت. دوم، صبر و سکوت اعتراضی تا زمان شکست پروژه یکدست‌سازی حکومت. سوم، دفاع از اصلاحات ساختاری و تبیین مخاطرات یک‌نفره، مطلقه و غیرپاسخگو شدن قدرت، حتی اگر با تضییقات جدید مواجه شوند.

نسبت طالبان و تشیع از منظر ایران

علیرضا صالحی - شعبوا - ۷ تیر

تأکید بر شیعه‌کش نبودن طالبان در جمهوری اسلامی ایران باعث بروز حساسیت‌های مذهبی خواهد شد؛ چراکه به دیگری، یعنی اهل سنت این پیام را می‌رساند که ایران فقط به فکر شیعه است و اگر کل کشور درگیر جنگ و خونریزی شود، برایش مهم نیست. یکی از دلایل کافر دانستن خود طالبان توسط داعش ارتباطشان با ایران است؛ یعنی طالبان به واسطه ارتباط با شیعه و به‌زعم آنان ارفضی، توسط برخی جریان‌های تندتر متهم هستند و این نوع موضع‌گیری ایران، باعث تقویت گفتمان داعش در افغانستان خواهد شد. درواقع ایران هم بر گفتمان مذهبی تأکید کرده و زمینه‌ساز تفرقه مذهبی شده است و هم شیعیان را از متحد مذهبی خود رنجانده است. آنچه در این زمان که نیروهای خارجی در حال خروج از کشور هستند، اولویت دارد، حفظ دماء مسلمین و تلاش برای توقف جنگ و خونریزی در کشور است.

روشنفکران انقلابی

نشست خبری - ۷ تیر

حجت‌الاسلام علی یونسی وزیر اطلاعات (در دولت محمد خاتمی) در یک مصاحبه‌ای به مناسبت شهادت‌های انفجاری هفتم تیر به‌صورت غیرمستقیم به برخی تشکلهای اشاره کرد و گفت:

خیل عظیم متحجران، واپس‌گرایان و متعصبان مخالف انقلاب بودند؛ البته وقتی همه مردم وارد انقلاب شدند آن‌ها هم آمدند و خانه را تصرف و آن‌ها را بیرون کردند و امروز جایی برای افکار بهشتی‌ها و مطهری‌ها نیست. این مشکلی است که در انتخابات به این شکل ظهور پیدا می‌کند که همه یاران امام خمینی (س) و انقلاب را طرد می‌کنند. این مشکل هست که یک نفر روحانی با افتخار می‌گوید من به شورای نگهبان رفتم و قانع کردم که هاشمی رفسنجانی باید رد صلاحیت شود. آیت‌الله مصباح یزدی شدیداً مخالف شخصیت‌هایی مثل مرحوم شریعتی، آیت‌الله طالقانی و به‌طور کلی روشنفکران انقلابی آن روز بود. کیهانی که امروز می‌بینیم به‌شدت گرفتار افراط و تفریط شده است.

نگرانی مرعشی برای مقام رهبری

خبر آنلاین - ۱۲ تیر

آنچه به‌عنوان یک ایرانی و کسی که عمیقاً به جمهوری اسلامی علاقه‌مندم، از آن نگرانی دارم این است که مسئولیت‌های دولت، متوجه رهبری شود. از این دولت‌هایی که روی کار آمدند (شاید بجز دولت اول آقای هاشمی تا حدودی) با آنچه مطلوب رهبری بوده، فاصله داشتند جز دولت آقای رئیسی.

حجت‌الاسلام رئیسی و برجام

مهدی نصیری - تویبتر

آقای رئیسی؛ برجام را که اصول‌گرایان خسارت محض، ذلت‌بار و آتش‌زدنی‌اش می‌خوانند، پذیرفت و نشان داد که آماده استفاده از میوه‌های شیرین آن که آزاد شدن احتمالی ده‌ها میلیارد دلار است در دولت خود است. خب بحمدالله فاتحه آرمان انقلابی برجام‌ستیزی نیز خوانده شد.

ده سال رقابت ممنوع؟!

رحمت‌الله بیگدلی - ۵ تیر

امیرحسین قاضی‌زاده هاشمی، در گفت‌وگو با خبرنگار ایلنا در پاسخ به سؤالی پیرامون یکدست شدن قوا گفت:

لازم بود کشور به مدت ده سال یکدست اداره شود. بعد از ده سال نهادهای دموکراتیک برگردند! با انتخابات امسال این کار انجام شد. بعد از طی ده سال نهادهای دموکراتیک برمی‌گردند و فعالیت می‌کنند یا جریانات سیاسی خود را احیا می‌کنند و باز می‌توانند به قدرت برگردند!

نکته:

۱. سخنان این کاندیدای اصول‌گرا به این معناست که مدت ده سال اجازه رقابت در عرصه سیاسی را نخواهیم داد و بعد از ده سال که این نسل عوض شد، اگر ما نتوانستیم افکار عمومی را به نفع خودمان شکل بدهیم به‌صورت قطره‌چکانی اجازه رقابت سیاسی خواهیم داد!

۲. قاضی‌زاده هاشمی نگفته است که چرا این ده سال را برای اهداف خود انتخاب کرده‌اند و قرار است در این ده سال چه کنند؟!

دولت و برجام

کانال عباس عبدی - ۱۲ تیر

رابطه برجام و دولت روحانی از هم اکنون نیز قطع شده است. ترکیب گروهی که عهده دار رسیدگی به مذاکرات است، به صورت قاطع به نفع اصول گرایان است، پس تأیید و رد یا شکست و موفقیت آن به عهده دولت و جناح متبوع آن است. توپ برجام در زمین دولت آینده و مجلس و به طور کلی اصول گرایان است.

از یک سو عده ای علاقه ندارند که این کار پیش از ۱۲ مرداد و در دولت جدید انجام شود و از سوی دیگر عده ای هم هستند که اساساً خواهان خارج شدن از برجام هستند و عجیب اینکه توضیح نمی دهد اگر این خط مشی را رهبری تأیید می کند و با آن موافق اند، پس چرا تاکنون اجرایی نشده است و اگر موافق نیستند، چرا این گروه همچنان بر تحقق این سیاست زیان بار تأکید دارند؟

فرض کنیم به هر دلیلی معجزه شد و توانستید منابع ارزی لازم برای تأمین نیازهای ضروری کشور را بدون حل برجام فراهم کنید، در این صورت گمان نکنید که می توان برجام را دور زد و بی خیال اجرای آن شد؛ زیرا تحقق برجام بیش از هر چیز پیام مهمی برای فعالان اقتصادی و جوانان و کارآفرینان دارد که اوضاع آینده به وفق مراد است و می توان کار کرد.

این ها به معنای آن نیست که هر چه از طرف آمریکایی گفته شد پذیرفته شود، ولی باید توجه داشت که در هر حال دولت آینده و آقای رئیسی و جریان اصول گرایی در یک دوراهی سرنوشت ساز قرار دارند. دیگر نمی توان مثل گذشته غیرمسئولانه شعار داد. بهتر و ضروری است که تصمیم خود را تحت فشار جریان غیرمسئول در میان اصول گرایان نگیرید، آنان همان قدر که در دوران روحانی و پیش از آن در زمان اصلاحات غیرمسئولانه نظر می دادند، اکنون هم در همان مسیر گام برمی دارند.

راه را بر مدح گویان قدیم و جدید ببندیم

توصیه مسیح مهاجری به رئیسی - شهر خبر - ۱۷ تیر

دولتی که به اسم امام زمان خواندید و در حقیقت باور به انتظار و ظهور و مهدویت را پیش قربانی کردید نه تنها نگاه ها را مشتاقانه به سوی مفاهیم مهدوی نبرد که خسارتی سنگین هم به اعتقاد انتظار زد.

دوباره آن راه را نروید. حضرات بزرگوار نگذارند کسی با این سویه رفتاری خود را به آنان برساند. اگر دهان متملقان را باید خاک باشید، راه رسیدن به روی بازیگران با مفاهیم مقدس را هم باید دیوار کرد.

مراقب کلمات باشیم و آقای رئیسی هم مراقب مدح گویان قدیم و جدید باشد که همان بلا را بر سر او نیاورند که بر سر دیگران آوردند. آقای رئیسی به گفته خودشان باید خادم جمهور باشند و کارگزار امین جمهوری اسلامی پس می توان این خواسته را تصریح کرد که راه بر متملقان و کاسبان کلمات ببندند نه آیت الله، نه دکتر که سید ابراهیم رئیسی باشند، خادم جمهور! شان خدمت به جمهوری که ۲۴۰ هزار شهید داده است، از هر عنوانی بالاتر است.

دو نامه دلسوزانه به رئیسی قضا

آقایان دکتر علی مطهری و دکتر محمود صادقی که هردو کاندیدای ریاست جمهوری بودند و خدمات زیادی در کارنامه خود دارند پیشنهادهای خود را طی دو نامه جداگانه به ترتیب در تاریخ ۱۵ تیر و ۱۹ تیر به جناب حجت الاسلام اژه ای رئیس قوه قضائیه تسلیم کردند.

ما نیز این پیشنهادها که جنبه حرفه ای و کارشناسی دارد تأیید می کنیم و امیدواریم که گام های مثبتی در اجرای آن برداشته شود.

به حق چیزهای نشنیده

کپهان که خود را طراح میدان های راهبردی می داند، جریان انحرافی طالبان را تأیید می کرد اما پس از از واکنش های افکار عمومی ایرانیان و همچنین عملکرد خشونت بار طالبان در پی هزینه های اجتماعی زیاد نظر خود را تغییر داد.

مواضع و ابهامات ترسناک

روزنامه اعتماد - ۲۳ خرداد

امین زاده: هیچ رویدادی پس از پایان جنگ تحمیلی، به اندازه ارجاع پرونده هسته ای ایران به شورای امنیت به توسعه ملی ایران لطمه نزده است. بدون شک ضعف مدیریت، بی تدبیری و بی خردی در اداره امور، فساد سازمان یافته، دخالت نهادهای غیرمسئول و دولت پنهان در امور، دخالت های امنیتی ها و حذف نیروهای خردمند و توانا از حوزه های مختلف، همه تأثیرات عمیقی در بروز بحران های بزرگ اقتصادی کشور داشته است، اما هیچ کدام از این ضعف ها و مفاسد به اندازه فساد بسته شدن درهای اقتصاد جهان به روی ایران در خرد کردن اقتصاد ایران و فقیرتر کردن ملت ایران مؤثر نبوده است. متقابلاً هیچ راه حلی به اندازه گشوده شدن درهای اقتصاد جهان به روی اقتصاد ایران، در تغییر فوری و بهبود مؤثر وضعیت اقتصادی کشور کارآمد نیست. پرسش ها مسیر بحث ها را از سیاست خارجی به عنوان مهم ترین عامل بحران اقتصادی کشور دور می کند.

ابتدا باید از صدا و سیما پرسید که چرا مقرر شده که ابربحران تحریم های جهانی علیه ایران یعنی بزرگ ترین مانع حل بحران اقتصادی کشور و توسعه ملی، در مناظره های انتخاباتی در حاشیه بماند؟ چرا به صراحت از نامزدها پرسیده نمی شود چه نگاهی نسبت به رفع تحریم ها دارند؟ چرا پرسیده نمی شود اگر به جای دولت کنونی بودند در برابر فشار عظیم تحریم ها چه می کردند؟ و اگر عملکرد دولت روحانی، بهترین کار ممکن در برابر تحریم ها نبوده راه حل مطلوب آنان چیست؟

تقسیم بندی راهبردی جدید

یکی از اصلاح طلبان سرشناس معتقد است که اکثریت جامعه خاموش اند و برخی هم کنشگر رادیکال برانداز و ارزشی هستند. اکثریت، هزینه کنشگری رادیکال ها را خطری برای زندگی خود و آینده کشور می دانند. چه باید کرد؟

روزنامه صهیونیستی هآرتص در مطلبی با اشاره به اینکه حوادث کنونی به نفع جنبش حماس است، نوشت: «تشدید تنش‌ها به پایان برسد یا نه، حماس به آنچه می‌خواست رسید؛ بویژه اینکه تصاویر حملات آن به تل‌آویو و انتقام‌گیری از حوادث قدس موجود است، پلاکاردهای بزرگ در تمجید حماس و رهبران آن و دفاع حماس از قدس و ناموس فلسطینیان در مسجداقصی وجود دارد و در طولانی مدت پیروزی ضمنی برای حماس خواهد بود، جنبشی که به اسرائیل حمله می‌کند و عامل بازدارنده‌ای برای آن است».

در همین ارتباط «افرایم هالیوی» رئیس سابق موساد گفت: «ما در آستانه فاجعه قرار داریم. این، تاریکی پیش از پرتگاه است».

«رانی دانیل» تحلیل‌گر نظامی و افراطی صهیونیست نیز که از افراد نزدیک به فرماندهان ارتش رژیم صهیونیستی گفت: «من مطمئن نیستم که فرزندانم در اینجا، آینده‌ای داشته باشند و گمان نمی‌کنم که آن‌ها در اینجا بمانند».

همچنین «بنی موریس» مورخ اسرائیلی نیز نوشت: «طی چند سال آینده اعراب و مسلمانان پیروز خواهند شد و یهودیان در این سرزمین به اقلیت تبدیل می‌شوند، یا طرد یا کشته می‌شوند و خوش شانس کسی است که به آمریکا و اروپا فرار کند».

رسانه‌های اسرائیلی بامداد امروز یکشنبه از به صدا درآمدن آژیرهای هشدار عملیات راکتی در تل‌آویو و شهرک‌های صهیونیست‌نشین اطراف غزه از حمله عسقلان و اشدود، هم‌زمان با پایان مهلت دوساعته حماس خبر دادند. «ابوعبیده» سخنگوی گردان‌های القسام روز گذشته تأکید کرد که مقاومت فلسطین برای موشک‌باران تل‌آویو و دیگر شهرهای فلسطین اشغالی به مدت شش ماه آمادگی دارد.

جنگ اسرائیل هرگز پایان نخواهد یافت / این جنگ هویت است

مرکز مطالعات خلیج فارس - ۲۶ اردیبهشت

برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها، خشونت قومی یک مشکل موقتی نیست. این یک مسئله هویتی ماندگار است. تشنجهایی که با اخراج خانواده‌های فلسطینی در محله شیخ جراح در بیت‌المقدس آغاز شد، نشان از عمق فاجعه است: دو جامعه در تلاش برای انکار هویت یکدیگر هستند. در سال‌های پس از درگیری‌های ۲۰۱۴ غزه، این حس در میان اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها وجود داشت که درگیری بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به پایان نرسیده اما مهار شده است. این دیدگاه با توافقنامه آبراهام در تابستان گذشته تقویت شد.

با این وجود، درگیری بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها در هسته اصلی خود مربوط به هویت است. دیپلمات‌ها نمی‌توانند این وضعیت را از بین برده یا برطرف کنند. حتی زمانی که موشک‌ها و توپخانه‌ها متوقف شوند هم اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها هرگز به این فکر نمی‌افتند که چگونه با یکدیگر زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند زیرا آن‌ها از اراده جمعی برای به رسمیت شناختن وجود دیگری برخوردار نیستند.

در میان تصاویر وحشتناک‌تر که در روزهای اخیر از اسرائیل بیرون آمد، فیلمی در شهر لود قابل تأمل بود، جایی که یهودیان اسرائیلی در حال سنگسار اتومبیل‌های همشهریان خود که فلسطینی هستند بودند و یک فرد مسلح یهودی اسرائیلی یک شهروند فلسطینی اسرائیلی را کشت و دو نفر دیگر نیز در لود جان خود را از دست دادند و از طرف دیگر شهروندان عرب پرچم حماس را در دست داشتند، به یک کنیسه حمله کردند و قصد خود را برای «آزادسازی فلسطین» اعلام نمودند. لود تنها مورد خشونت نبود زیرا اسرائیلی‌ها - یهودیان و عرب‌ها - در خشونت‌های بین جامعه در نواحی مختلف غرق شده‌اند. اوضاع در لود به حدی وخیم شد که پلیس مرزی برای تلاش جهت برقراری نظم مجبور شد از کرانه باختری نیرو اعزام شود. کاملاً واضح است که حتی پس از ۷۳ سال تلاش نه‌تنها برای ادغام فلسطینیان در جامعه اسرائیل، بلکه برای تضعیف هویت آن‌ها و نامیدنشان تحت عنوان «عرب اسرائیلی» با شکست مواجه شده است. فلسطینیان شهروند اسرائیل خود را بقایای جمعیتی می‌دانند که پیش از ایجاد اسرائیل وجود داشته و بنابراین آن‌ها با پس‌رموهای خود در کرانه باختری و نوار غزه هویت مشترکی دارند که از ایشان سلب شده است. مطمئناً می‌توان فهمید که چرا شهروندان فلسطینی اسرائیل اکنون در خیابان‌ها هستند و پیش‌تر نبوده‌اند، به‌وضوح مجموعه‌ای از حوادث بیت‌المقدس، آن‌ها را برانگیخته است تا بار دیگر مخالف قدرت دولت و جامعه‌ای باشند که موجودیت آن‌ها انکار می‌کند.

آیا اسرائیل معادله جدید را می‌پذیرد؟

کانال تلگرام «نگاه دیگر» - ۲۵ اردیبهشت

صابر گل‌عنبری: حماس در صدد تحمیل معادله جدیدی به اسرائیل است که تأثیرگذاری عملی این جنبش در مواجهه با آن را فراتر از مرزهای غزه به قدس و کرانه باختری هم تسری دهد؛ به این معنا که معادله‌ای بازدارنده را شکل دهد که مانع تداوم حملات به مسجداقصی و کوچاندن فلسطینی‌ها شود. این معادله در یک دهه اخیر میان غزه و اسرائیل شکل گرفته بود که اگر طرفی علیه دیگری اقدام کند، باید منتظر واکنش آن باشد و همین نوعی آرامش را به این منطقه بازگردانده بود. هم ترور گاه و بیگاه فعالان فلسطینی در نوار غزه پایان یافت؛ هم تا حدودی محاصره این منطقه کاهش یافت؛ اما برای اسرائیل تن دادن به تسری این معادله در قبال تحولات قدس و کرانه باختری بسیار سخت است.

همچنان نظر نگارنده این است که جنگی گسترده و طولانی بعید است. طی این چهار روز، تلاش‌های دیپلماتیک فشرده‌ای برای خاموش کردن

آتش شعله‌ور شده صورت گرفته است؛ از جانب مصر، قطر، سازمان ملل و طرف‌های دیگری؛ اما تا به حال نتیجه‌بخش نبوده است. فعلاً نظر به شکستن قواعد متعارف درگیری از جانب فلسطینی‌ها با توسعه حملات موشکی خود و تبدیل شدن حمله به تل‌آویو به امری عادی، احتمالاً نتایج به این حد از حمله به نوار غزه اکتفا نکند و درصدد یک اقدام معنادار و مهم برای رهایی از انتقادات داخلی است؛ همچون یک ترور بزرگ یا... اما حمله زمینی به نوار غزه اتفاق نمی‌افتد؛ ولی احتمال درگیری‌های زمینی مرزی وجود دارد.

هرچند تاکنون برنده درگیری‌ها میان عرب‌ها و یهودیان در اسرائیل، فعلاً نتایج نبوده است و این مسئله نوعی شکاف در جبهه مخالف وی ایجاد کرده و برخی راست‌گرایان تندرو جدا شده از او و پیوسته به اردوگاه مخالف مثل نفتالی بنت را به بازنگری در خصومت خود با او واداشته است؛ اما تداوم این درگیری‌ها در کنار بالا گرفتن اعتراضات در کرانه باختری موجب نگرانی نهادهای امنیتی و ارتش نسبت به خروج اوضاع از کنترل و شکل‌گیری یک انتفاضه سراسری گسترده شده است؛ از این‌رو، این مسئله می‌تواند برقراری آتش‌بس را تسریع کند.

حشر انداز اندیشه



لطف‌الله میثمی در بخش دوم مقاله «پیام اثرگذار وحی» علاوه بر نکاتی که در شماره قبل برشمرد به گفت‌وگوی موفق موسی (ع) و هارون اشاره کرد و آن را با گفت‌وگوهای ناموفق تاریخ معاصرمان مقایسه کرده و راه برون‌رفت برای گفت‌وگوی موفق را نشان داده است.

مهدی جامی در بخش اول نقدی بر کتاب «اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی» محمود سریع‌القلم که در جست‌وجوی ریشه‌ها و علل بنیادی دست نیافتن ایرانیان به وضعیت مطلوب، علی‌رغم سه خیزش مردمی در یکصد سال اخیر است پرداخته و در واقع نقد او به این است که مؤلف تا چه حد درکی متناسب با توسعه‌یافتگی دارد و تا چه حد در بیان و صورت‌بندی قرائت خود تواناست.

امین یاری در مقاله «محمد داراشکوه، شهید راه اندیشه» به زندگی علمی شهید داراشکوه و نحوه شهادت او و اینکه او که بود و چه کرد می‌پردازد. در واقع داراشکوه، معمار بزرگ آشتی اسلام با دین هندو بود و می‌خواست با ترکیب و تلفیق این دو آیین که در ظاهر ناسازگار به نظر می‌رسند کاخ وحدت دینی را برافرازد و به منازعات مذهبی در قلمرو هند پایان ببخشد.

نقدی بر کتاب «اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی» محمود سریع‌القلم؛

مهدی جامی



محمد داراشکوه، شهید راه اندیشه؛

امین یاری



پیام اثرگذار وحی

بخش دوم

آنچه در پی می‌آید، بخش دوم از سخنرانی لطف‌الله میثمی در شهریور سال ۱۳۹۱ در جلسات قرآن ماهانه با موضوع «پیام اثرگذار وحی» است. گفتنی است در همان زمان نقدهایی به این دو سخنرانی شد که آقای میثمی نیز توضیحاتی داشته است و در نزد مجله موجود باشد. پاسخ به برخی از آن نقدها در ادامه این بخش خواهد آمد.

لطف‌الله میثمی

در جلسه قبل چه گذشت؟

در جلسه قبل مباحثی مطرح شد و بحث امروز من این است که وحی مراتب دارد و مراتب آن از پیامبر تا زبور عسل متفاوت است. آن وحی‌ای که به زبور عسل می‌شود نتیجه‌اش شیرینی و شفای عسل است و وحی‌ای که به انسان به‌ویژه انسان اجتماعی می‌شود، نتیجه‌اش پیام اثرگذار و تعالی‌بخش و متن‌آفرین وحی است که موجب کرامت انسانی است و مخلوق بودن همه انسان‌ها و برابری آن‌ها را مطرح می‌کند. اساس حقوق بشر هم همین است. همه انسان‌ها مخلوق خدا و برابرند. همه انسان‌ها با خدا ارتباط مستقیم دارند و این مانع فیض‌بخشی دیگران هم نمی‌شود؛ ما معلمانی داریم که به ما یادآوری می‌کنند، ولی ارتباط مستقیم و وجودی با خدای خالق همیشه برقرار است.

مطلب دیگر گم‌شده‌ای بود که مطرح کردم: انسان دعامندی که عین ربط با خداست و به اوج پرسشگری و نیازمندی می‌رسد، فوراً می‌کند و قرآن صاعد می‌شود و بعد به‌صورت قرآن نازل به خودش فرود می‌آید و در دسترس قرار می‌گیرد (تزیل). ما فراموش کرده‌ایم که کتاب‌هایی که در دست ماست طی چنین فرایندی نازل شده‌اند. روش پیدایش وحی چنین بوده و به نظر من روش فهم قرآن هم باید همان‌طور باشد که انبیا خودشان را مخاطب خدا و در معرض وحی قرار داده‌اند و در اوج پرسشگری و نیازمندی، خدا آن‌ها را بی‌نصیب نگذاشته است.

در جلسه گذشته از آیه ۱۱۰ سوره کهف استفاده کردم که مفسران و مترجمان دچار اختلافات گرامری و ترجمه‌ای درباره آن هستند. فهرستی ارائه دادم که اکثر مفسران معروف ترجمه‌شان را بدون استثناء و بدون وقف، انجام داده‌اند که خودم نیز همین‌گونه می‌اندیشم. پس از آن به

آیه ۱۰۸ انبیا و ۳۰ فصلت استناد کردم و امروز هم علاوه بر آیات ذکر شده به آیه ۴۳ احزاب استناد می‌کنم. در این آیه آمده است: «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» (احزاب: ۴۳). او کسی است که به شما درود می‌فرستد و ملائکه‌اش هم درود می‌فرستند. این درود ملائکه به تعبیر آیت‌الله جوادی آملی و دیگران تأیید داشتن و مؤید بودن از طرف خداست و هدف هم این است که ما از ظلمت به نور رهنمون شویم. آیه ۳۰ فصلت هم در همین راستاست: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ». کسانی که منطقتان منطق وحی است: «أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»: گفتند رب ما الله است سپس در این راه استقامت کردند. ملائکه الله بر آن‌ها فرود می‌آیند و در خدمتشان قرار می‌گیرند. بنا به تعبیر بعضی مفسران، فرود ملائکه معادل وحی است. ملائکه هم مراتبی دارند؛ روح‌القدس، جبرئیل، روح‌الامین و رسول‌الکریم همه ملائکه‌اند. همان‌طور که در جلسه قبل یکی از دوستان گفتند، در آیه ۸۷ بقره حضرت عیسی مورد تأیید روح‌القدس قرار می‌گیرد و این انحصاری هم نیست و برای پیامبران دیگر هم بوده است و به یک نسبتی برای بقیه انسان‌ها نیز است. ملائکه به یک نسبتی در خدمت مؤمنین هم قرار می‌گیرند. در داستان آدم (ع) هم می‌بینیم که آدم در فرایند جعل، خلافت و تعلیم اسما قرار گرفت و بعد از این مثلث، قدرت (انباء) به ملائکه پیدا کرد و این آدم مقرب مسجود ملائک شد. مسجود ملائک شدن همین است که بتواند از رود نیل بگذرد. توانایی انسان خیلی زیاد می‌شود. به هر حال این آیه‌هایی که مربوط به مسجود ملائک شدن آدم هستند (آیه ۳۰ سوره فصلت و آیه ۴۳ سوره احزاب)؛ همه دال بر این است که ملائکه به مؤمنان درود می‌فرستند و در خدمت افراد موحد و پراستقامت درمی‌آیند و به آدم سجده می‌کنند.

این‌ها همه مراتب وحی است به کسی روح‌القدس نازل می‌شود به کسی بخشی از ملائکه نازل می‌شود. مراتبی بودن وحی را حتی آیت‌الله جوادی آملی در ذیل آیه «أَيُّدَانَا بِرُوحِ الْقُدْسِ» (بقره: ۸۷) به‌طور مفصل بیان کرده است. توصیه می‌کنم در تفصیل این بحث، تفسیر آیت‌الله جوادی آملی از آیه ۸۷ بقره را مطالعه بفرمایید. بعد هم به خطبه ۲۲۲ نهج‌البلاغه استناد می‌کنند که آمده است «عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتُهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ»؛ یعنی بندگانی هستند از عموم مردم که خدا در فکرشان نجوا می‌کند و در ذات اندیشه‌ورزی‌شان هم خدا با آن‌ها حرف می‌زند. ایشان می‌گویند که این امر منحصر به انبیا نیست، به هر حال درود و تأیید و سجده ملائکه همه معادل وحی است و وحی هم مراتبی از بالا تا پایین



دارد؛ مثلاً در خطبه ۲۳۴ نهج البلاغه حضرت علی (ع) می گوید من در کنار پیامبر بودم و صدای رفت و آمد ملائکه را می شنیدم. پیامبر به حضرت علی (ع) می گویند تو می بینی هرچه را من می بینم و می شنوی هرچه را من می شنوم جز اینکه تو مقام تبلیغ و رسالت نداری.

امروز در جامعه می بینیم که ما به اسم «دین» عقب افتاده ایم. در ریشه یابی این مسئله می بینیم که وقتی می خواهیم جامعه را سازمان دهی کنیم، می گویم وحی و دین در دسترس نیست و نمی دانیم چیست و قابل استدلال هم نیست. اگر اساس روابط ما وحی باشد و وحی هم قابل استدلال نباشد و در دسترس هم نباشد، خوب ما در توهمیم و نمی توانیم جوابگوی توده ها باشیم و برای کارهای مان دلیل نداریم و اصلاً نمی دانیم که دین چیست. یکی از روشنفکران دینی ما می گوید که خود دین غیر قابل دسترس است و هرچه ما می گویم فهم ما از دین است و پیامبر هم یک شخصیت ویژه ای بوده که مدارکات ویژه ای داشته است. وقتی پیامبر را «ویژه» بدانیم، برای ما هم الگو نمی شود و ما نمی توانیم او را «اسوه» کنیم. یا می بینیم که مسعود رجوی و برخی مسئولان، قبل از انقلاب واقعاً آدم های خوبی بودند، چه شد که وقتی به ولایت، حاکمیت، ریاست گروه و تشکیلات رسیدند به انحراف کشیده شدند؟ خوب وقتی در یک حکومت و حیانی، وحی در دسترس نباشد، نمی توانند هم جوابگو باشند. ما به لحاظ معرفتی در کارمان اشکالی داریم. این در حالی است که خداوند بارها قسم خورده است که تو بشری. پیامبر هم خودش می گوید که من بشرم، کفار هم می گفتند که تو بشری و

همه در طول تاریخ در بشر بودن پیامبر وحدت داشتند. این بشر - محمد بن عبدالله «ص» - می گفت که من مخاطب وحی قرار گرفتم، آن را فهمیدم، اجرا هم کردم و مورد تأیید خدا هم قرار گرفتم. پس این چیست که قابل دسترس نیست و استدلال ناپذیر است؟ مجری این وحی پیامبر بوده که یک بشر بوده، نهج البلاغه حضرت علی (ع) هم ترجمان قرآن در زمان خودشان است. سؤال این است که چرا چنین انحرافی در جامعه مسلمین پیدا شده است که بگویند «وحی» غیر قابل دسترس است؟ این در حالی

است که یک «مؤمن آل فرعون» با فرعون بحث می کند در حالی که از دو طبقه متفاوت بودند و می گوید «أَتَقْتَلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّي»

اللَّهُ» (غافر: ۲۸) آیا می خواهی مردی را بکشی که می گوید رب من الله است؟ پیام وحی را به فرعون می گوید و جلوی کشته شدن موسی را هم می گیرد. پیام وحی این قدر روشن است: «اقرأ باسم ربك الذي خلق» (علق: ۱). رب ما ممکن است رئیس پالایشگاه باشد، رئیس شرکت نفت باشد، رئیس مملکت باشد، یا منطق ارسطو و دیالکتیک و هرمنوتیک باشد. این ها را می توان به الله ارتقا داد. یک منحنی صعودی داریم که هر چه در ذهن داریم، می توانیم به الله ارتقا دهیم و گفتمان تعالی بخش و اثرگذار داشته باشیم. این گمشده ماست که نمی توانیم به خدا برگردیم. خدا بارها به ما می گوید «توبه»، «انابه»، «تأویل» و بازگشت به خدا، اما این بازگشت به خدا برای ما گمشده ای است. برای تقریب به ذهن، ارسطو سه اصل دارد که به

اولیات ارسطویی معروف اند و می گوید که هیچ چیزی قابل اعتبار نیست مگر اینکه به این اولیات برگردد، حتی دو دو تا چهارتا؛ و این اولیات تا زمان رنسانس و حتی بعد از آن هم مبنای علم بوده است که می توانند به این اولیاتی ارجاع و به آن اعتبار دهند. یا مارکس می گفت که اصل اساسی من «ماده ازلی - ابدی» است و همه باید همه چیز را به این اصل ارجاع دهند تا اعتبار مارکسیستی پیدا کند و عده ای هم این کار را کرده اند؛ اما ما که خدای خالق آسمان و زمین و اول اولین را داریم، تأویل به خدا و ارجاع دهنده به

خدا را «خطای نابخشودنی» می دانیم؛ یعنی اگر کسی ادعا کند که باید به خدا برگردیم، تعجب می کنند که این همه دستاورد معرفتی و

این همه علما هستند، باید به آن ها رجوع داد. «فإن تنازعتم في شئٍ فردوه إلى الله» (نساء: ۵۹) این سیر، گمشده ماست و ما باید آن را بازگردانیم.

از مجموعه این داده ها، من به این نتیجه رسیدم که کلاً قرآن و انبیا - از حضرت آدم تا پیامبر خاتم - یک متدولوژی واحد دارند؛ همه هستی محور و معادباور بوده اند و بر اساس این هستی محوری و معادباوری، عمل مستمر صالح انجام می داده اند و این روششان بوده است. حضرت محمد (ص) در صلح حدیبیه با همین متدولوژی، صلح را تنظیم کرد و هیچ وحی خاصی به ایشان نشده بود. در جنگ احد هم پیامبر با طراحی شخصی خودشان جنگ را طراحی کردند و بعد که جنگ تمام شد، آیاتی نازل شد و این جنگ مورد تأیید خدا قرار گرفت. به نظر من با این روش می توانیم مشکلات را حل کنیم و به دیکتاتوری و خشونت نرسیم و حکومت و حیانی، یک حکومت شعبان بی مخ پرور نباشد. جوابگو باشیم و استدلال کنیم و نشود مثل تعبیر غلطی که از شخصیت های عرفانی می کنند و هرکس سؤالی می کند، می گویند بیا زیر لوای من تا هدایت شوی. راه حلی که طی سال های ممارست با قرآن و مسائل راهبردی به نظر من رسیده این است که قرآن الگوی جامعه بدون حذف آن می تواند یک مدل رهگشا برای حل تضادها باشد. به ویژه که تجربه حذف های زیادی را پشت سر گذرانده ایم که با ملاک و معیار قرآن نبوده است. برای نمونه در سوره مانده آیات ۸۰ به بعد ملاکی برای مرزبندی یهود، نصارا و مسلمان مطرح می شود که گرچه هر سه ایمان آوردند و خدا و دین را قبول داشتند اما قرآن ملاک استکبار، خودبزرگ بینی و خودبرتر بینی را مطرح می کند؛ نه با خدا - بی خدا، با دین - بی دین و با ایمان - بی ایمان که از این نمونه ها در قرآن زیاد است. در ادامه به تجربه حذف نیروها در کشور خودمان می پردازم.

قرآن و انبیا - از حضرت آدم تا پیامبر خاتم - یک متدولوژی واحد دارند؛ همه هستی محور و معادباور بوده اند و بر اساس این هستی محوری و معادباوری، عمل مستمر صالح انجام می داده اند و این روششان بوده است

آغاز دهه ۵۰ تحلیل اکثر روشنفکران این بود که جهان به سمت ایدئولوژی مارکسیسم حرکت می‌کند. از شاخ آفریقا تا کوبا و موزامبیک، تقریباً همه‌جا در حال مارکسیست شدن بودند. امروزه اما می‌گویند جهان به سمت مذهبی شدن در حال حرکت است. اکبر گنجی در زندان جزوه‌ای به نام «مانیفست لیبرال-دموکراسی» نوشته بود که با ریاست جمهوری «بوش» در امریکا هم‌زمان شد. انتخاب جرج بوش به‌عنوان رئیس‌جمهور امریکا، تیر خلاصی بر لیبرال-دموکراسی در امریکا زد. در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴ امریکا، نیویورک‌تایمز مقاله‌ای به قلم «توماس فریدمن» با عنوان «دو ملت زیر سایه خدا» منتشر کرد.^۱ فریدمن در این مقاله می‌گفت ملت امریکا که دارای یک حکومت و قانون اساسی سکولار هستند، این بار تنها به انتخاب یک رئیس‌جمهور نپرداخته‌اند، بلکه به یک امریکای جدید با یک قانون اساسی جدید رأی داده‌اند. او مدعی شده بود که ۷۵ درصد مردم امریکا مذهبی هستند و آن‌ها رئیس‌جمهوری مذهبی می‌خواهند که از گزاره‌های مذهبی هم استفاده کند. جرج سوروس در کتاب رؤیای برتری امریکایی^۲ نوشته است که بوش طی دو ماه ۹۹ بار از این گزاره که «هرکس با ما نیست دشمن ماست» استفاده کرده است. در واقع این گزاره عدول از دموکراسی است. یا گزاره‌ای چون محور شرارت، گزاره‌هایی مذهبی بودند که بوش از آن زیاد استفاده می‌کرد. سوروس همچنین می‌نویسد، نتوکان‌هایی که در امریکا رأی آورده و حاکم شده‌اند، دو مؤلفه یا دو مشخصه دارند: یکی اینکه بنیادگرایی مذهبی‌اند و دوم

اینکه بنیادگرایی بازارند. این را جرج سوروس می‌گوید که خودش یکی از موافقان نظام سرمایه‌داری است. پس با انتخاب بوش و نتوکان‌ها حرکت امریکا به سمت مذهب بروز عینی یافت. زمانی که من در امریکا بودم، مردم امریکا را ملتی دعانمند می‌دانستم. ما که مسلمان هستیم، به‌اندازه آن‌ها دعانمند نیستیم. حتماً یکی از اعضای خانواده باید قبل از سه وعده غذایی که

در روز می‌خورند، دعا بکنند. اینکه یک نیروی مافوقی را قبول دارند و به درگاهش دعا می‌کنند در همه آن‌ها هست. یکی از اساتید من نظرم را در مورد جامعه امریکا پرسید. در جواب گفتم که ثبات جامعه امریکا صرفاً میلیتاریزم، نفت و بودجه‌های نظامی نجومی آن نیست، ثبات این کشور حاصل دعانمندی ملت آن است، اگرچه مسئولان از این امر سوءاستفاده می‌کنند.

نوام چامسکی، دو یا سه ماه بعد از پیدایش داعش اظهارنظری بدین مضمون داشت که دنیا دارد مذهبی می‌شود. منتها مذهبی که دو مؤلفه دارد: یکی اینکه ضد ناسیونالیسم و ملی‌گرایی است و دیگری اینکه ضد سوسیالیسم و جریان چپ است. این اظهارنظرها همه می‌گویند دنیا به سمت مذهبی شدن در حرکت است. منتها این مذهب حاکم -از نوع داعشی- به نظر من به‌نوعی دست‌پخت فراملیتی‌های نفتی است.

شرکت‌های فراملیتی‌های دو دشمن دارند: یکی ناسیونالیسم که می‌گوید ما مالک سرزمینمان هستیم و این سرزمین شامل روی زمین و زیرزمین و خشکی و دریا و همه منابع آن می‌شود، اما فراملیتی‌ها این مرزها را به رسمیت نمی‌شناسند و معتقدند سرمایه به هیچ مرز جغرافیایی قائل نیست. یکی هم جریان چپ و سوسیالیست‌ها هستند که با عدالت اجتماعی و توزیع برابر اقتصادی و نظام سوسیالیستی موافق‌اند که به‌شدت مخالف منافع فراملیتی‌هاست. چامسکی هم می‌گوید مذهبی که دارد در دنیا حاکم می‌شود چنین ویژگی‌هایی دارد؛ یعنی هم ضد ناسیونالیسم و هم ضد سوسیالیسم است؛ اما می‌پذیرد که دنیا دارد مذهبی‌تر می‌شود. محمد بسته‌نگار درباره قرائت مهندس بازرگان از دموکراسی در غرب می‌گوید دلیل نهادینه شدن دموکراسی در غرب، روح برادری و برابری در مسیحیت است. در واقع ارزش‌های برآمده از مسیحیت و روح جمعی مستتر در آن، زمینه دموکراسی در غرب است و اگر غیر از این بود دموکراسی در غرب به این صورت که امروز هست، اتفاق نمی‌افتاد. به‌رحال باور به ارزش‌های مشترک است که جریان‌ها را در کنار هم قرار می‌دهد.

امروزه ظهور داعش در منطقه بحث‌های جدیدی را پیرامون مذهب به وجود آورده است. خشونت و جنگ‌طلبی آن‌ها به‌حدی است که گویی هیچ وجه مشترکی برای سخن گفتن با آن‌ها وجود ندارد. زمانی که داعش بروز اجتماعی و رسانه‌ای پیدا کرد، برخی از متفکران ما گفتند عملکرد داعش و آنچه او می‌گوید درست شبیه به فقه شیعه ماست. با چنین رویکردی مذهب در یک بحرانی فرومی‌رود که باید این بحران را حل کرد و تنها راه حل این بحران هم تمسک به حقوق بشر است. به نظر من، این یک میلیارد و چند میلیون مسلمانی که در دنیا هستند و برخی هم موافق تفکر داعش‌اند، حقوق بشری را که ظاهراً منتسب به غرب است نمی‌پذیرند. باید توجه داشت که

دنیای به سمت مذهبی شدن در حرکت است. منتها این مذهب حاکم -از نوع داعشی- به نظر من به‌نوعی دست‌پخت فراملیتی‌های نفتی است

آن‌ها غرب را هم کافر می‌دانند. پس بهتر است به کتابی که این‌ها قبول دارند، به قرآنی که ظاهراً خود را پیرو آن می‌دانند، توسل جویم. چون غیر از این، توافق ممکن نیست.

ما در ایران ۱۲۰ سال تجربه قانون اساسی داریم و این تجربه، فقه مصطلح را هم درنور دیده است. حق شهروندی را به رسمیت شمرده، حتی اصل ۵ ولایت فقیه مشروط به پذیرش عامه یعنی آرای مردم شده است (قانون اساسی مصوب سال ۵۸). قانون اساسی ما هم حقوق شهروندی را قبول دارد، پس ما در ایران می‌توانیم در کادر قانون اساسی کار کنیم. مرحوم آیت‌الله آذری قمی در سال ۷۶ گفت قانون اساسی و آرای مردم بر ایدئولوژی سنتی پیروز شده است. در منطقه هم مسلمانان می‌گویند ما قرآن را قبول داریم. پس باید در کادر کتاب و در چارچوب متنی که پذیرفته‌اند با آن‌ها مواجهه کنیم. چون به هر حال همه مدعی‌اند این کتاب را قبول دارند، پس می‌توانیم با آن‌ها، به‌وسیله قرآن، با توجه به پتانسیلی که دارد و با توجه به دانش نسبی‌ای که ما از آن داریم، برخورد تعالی‌بخش داشته باشیم.

در ایران ما فدائیان اسلام را داشته‌ایم که دکتر سید حسین فاطمی را ترور کردند. کودتای ۲۸ مرداد را تأیید کردند، با سید ضیاءالدین طباطبایی چون سید بود ارتباط نزدیک و خوبی داشتند و پسر عم خطابش می‌کردند و وقتی مصدق پیروز شد، آمدند و گفتند تمام مشروبات فروشی‌ها باید تعطیل بشود، همه باید باحجاب شوند، در چهارراه مولوی اسلحه می‌کشیدند و با زور اسلحه می‌خواستند زن‌ها را محجبه کنند. در مقابل آیت‌الله کاشانی گفت در مجلس قانونی بگذرانیم و شش ماه اجازه دهیم که این مشروبات فروشی‌ها فرصتی داشته باشند تا کاسبی جایگزینی پیدا کنند و بعد جمع کنند، فدائیان می‌گفتند خیر، باید فوری و بلافاصله تعطیل کنند. آن عنصر زمان و تکامل تدریجی‌ای که در صدر اسلام بوده و بعد از ۲۳ سال حرمت شراب مطلق شد، به‌طوری‌که تا سال ۲۱ بعثت، مورد توجه آن‌ها قرار نگرفته بود. هنوز هم در توجه به عنصر زمان و تکامل تدریجی در متون دینی نمی‌شود. او که حضرت محمد(ص) و پیامبر خدا بود، ۲۳ سال طول کشید تا جامعه به رشدی نسبی برسد، در جامعه ایران که تازه می‌خواهد وارد فاز قانونی بشود یک‌روزه که نمی‌شود تحولات عمیق ایجاد کرد. به‌واسطه همین مرحله‌سوزی‌ها بود که رو در روی مصدق و حتی رو در روی کاشانی قرار گرفتند. کاشانی را تهدید به مرگ هم کردند. کاشانی هم در واکنش به رفتار آن‌ها گفت هرکسی که مشروبات فروشی‌ها را ویران کند در خط انگلیس است. یا اخوان‌المسلمین در کشورهای عربی یک دیدگاهی داشتند که ناسیونالیسم و امپریالیسم و صهیونیسم، مثل



لولای در هم عرض هم هستند و هیچ فرقی با هم ندارند. همین دید بود که موجب شد نسبت به ناسیونالیسم عرب در زمان عبدالناصر مسئله‌دار شوند و زمانی که سید قطب به زندان افتاد به تکفیر ناسیونالیسم رسیدند و رساله‌ای نوشتند تحت نام «تکفیر ناسیونالیسم». معتقد بودند که ناسیونالیسم و صهیونیسم و امپریالیسم همه کفرند و چون آن دو تا در دسترس نبودند، عمدتاً به درگیری با ناصر پرداختند و حتی به خط ترور ناصر هم رسیدند. وقتی که سید قطب اعدام شد، آیت‌الله طالقانی در زندان بود، مهندس بازرگان و سحابی و دیگر دوستان می‌خواستند ختم بگیرند، آقای طالقانی مخالف بود و می‌گفت بار مبارزات ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی بر دوش ناصر بود، اما این‌ها می‌خواستند ناصر را ترور کنند.

در اینجا دو بینش کاملاً متضاد وجود دارد: یکی بینش طالقانی که به زمان و تکامل بها می‌داد و می‌گفت در این مقطع ناسیونالیسم عرب یک ناسیونالیسم رزمنده است و نباید تکفیر بشود و بینش اخوان‌المسلمین که به تکفیر ناصر رسیدند. با توجه به این تجربه‌ها امروز نیز باید وضعیت‌سنجی تاریخی و دورانی کرد تا به «چه باید کرد» برسیم.

تجربه‌های دیگر که بارها به آن اشاره کرده‌ام، تجربه سال ۵۵ در زندان قصر است. شایعه کردند که هفت تن از علما یک فتوایی داده‌اند

که طبق تحریرالوسیله آیت‌الله خمینی اعلام کرده‌اند که هرکس خدا را قبول ندارد نجس است. آقایان طالقانی و منتظری می‌گفتند چنین چیزی را اصلاً ما امضا نکرده‌ایم، ولی با جوسازی‌هایی که ساواک داشت، این را به‌عنوان یک فتوا جا انداختند. شرایط بعد از رویدادهای سال ۵۴ هم بود. عملکرد بهرام و شهرام واقعاً اشتباه بود و خطایی بزرگ و فاحش مرتکب شدند و جوی ایجاد کردند که برخی بچه‌های مذهبی، ساواک را به مارکسیسم نوع تقی شهرام و اصولاً مارکسیسم ترجیح می‌دادند. این عملکرد موجب ایجاد قطب‌بندی‌های شدید و جدایی صف‌ها و سفره‌ها شد. به‌طوری که حسینی، جلاد و شکنجه‌گر ساواک، چون مدعی نمازخواندن بود را پاک می‌دانستند، اما بچه‌های مارکسیستی که شعار عدالت می‌دادند

” در اینجا دو بینش کاملاً متضاد وجود دارد: یکی بینش طالقانی که به زمان و تکامل بها می‌داد و می‌گفت در این مقطع ناسیونالیسم عرب یک ناسیونالیسم رزمنده است و نباید تکفیر بشود و بینش اخوان‌المسلمین که به تکفیر ناصر رسیدند. با توجه به این تجربه‌ها امروز نیز باید وضعیت‌سنجی تاریخی و دورانی کرد تا به «چه باید کرد» برسیم

و مبارزه هم می‌کردند و شکنجه هم می‌شدند نجس می‌دانستند. بعد از انقلاب، امام خمینی علی‌رغم آنچه در تحریرالوسیله بود، بیان کردند همه مردم از دزد سرگردنه تا مثلاً کارتر، همه خداجو هستند. به‌رحال این قطب‌بندی‌ای که به وجود آمده بود را با آزاد کردن عده‌ای در ۱۵ بهمن ۵۵، به جو بیرون زندان کشاندند و چپ و راست در ایران به وجود آمد. در دانشگاه‌ها در کتاب‌خانه‌ها، کوهنوردی‌ها که مشترک بود، انشقاق افتاد و «جابه‌جایی اضداد و طبقات» در جامعه به وجود آمد. تا سال ۵۴ که هژمونی نسل جوان بود و دیدگاه نیروهایی مثل شریعتی، مجاهدین و فدائیان دست بالا را داشت، روحانیت هم مخالفتی با این فضا نمی‌کرد، اما بعد از چند سال و متعاقب اتفاقات سال ۵۴ دیدیم که آن‌ها به زیر رفتند و روحانیت غیرمکتبی و عمدتاً آموزش‌های ارسطویی حاکم شد.

بازجوی ارشد ساواک به زندان آمد و گفت استراتژی ما سه مرحله دارد. جدایی مارکسیست‌ها از مسلمانان، جدایی مارکسیست‌ها از هم و جدایی مسلمانان از هم. بعد از انقلاب در اثر اشتباهات دو طرف، تلویحاً همین استراتژی تداوم یافت. چنان حذف نیرویی در انقلاب شد باقی نماند. انقلاب ما در میان انقلابات دنیا، بیشترین کادر را داشت. بچه‌های زندان کتابی نبود که نخوانده باشند. کتب تمام متفکرین و انقلابیون، تاریخ تمام انقلاب‌ها اعم از انقلاب

کبیر فرانسه، انقلاب شوروی، انقلاب انگلیس و ... مطالعه شده بودند. مع‌هذا انقلابی که این همه کادر تربیت شده داشت، چنان به جان هم افتادند و هم را قلع و قمع و حذف کردند که از این کادر انقلابی و از این انقلاب چیزی باقی نماند.

با توجه به این وضعیت و این شرایط بینشی و این تجارب، ما در شرایط امروزین، در مواجهه با مذهب با ویژگی حذف که بروز نموده چه می‌توانیم انجام دهیم؟ این مذهبی که الآن در منطقه و حتی جهان نمود دارد و هر روز بر ابعاد و گستره عملکردش افزوده می‌شود، یک مذهب جنگ طلب و خشونت‌گستر است که در مواجهه با آن تنها راهی که برای ما باقی مانده است، اصلاح دینداری و اصلاح دین است. به قول اکبر گنجی این مسلمانان را که نمی‌توان در دریا ریخت، پس برای برخورد با آن‌ها با استناد به قرآن و دریافت صحیح آموزه‌های قرآنی باید به اصلاح دینی بپردازیم. چراکه قرآن تنها کتابی است که می‌توانیم با بازگشت به آن به‌عنوان یک متن اصیل مذهبی که جوابگوی جامعه بدون حذف است، خرافاتی که در بستر زمان، به دین اضافه شده را از دین بزداییم و عنصر زمان و تکامل در متن دین را در خود جا بیندازیم. چراکه شعار بازگشت به قرآن، شعار روشنفکری دینی بوده است.

مرحوم بازرگان، زمانی که نهضت آزادی تأسیس می‌شد، می‌گفت اسلام یک گوهر گران‌بهایی بوده که از بالای کوه آمده به گل و لای آغشته شده و ما باید گل و لای آن را بزداییم و گوهر ناب آن را دریابیم. روشنفکری دینی با شعار بازگشت به سرچشمه زلال دین شکل گرفت. انجمن‌های اسلامی با این شعار و هدف ایجاد شدند و معتقد بودند که آقای بازرگان ما را مستقیماً با سرچشمه دین که همان آیات قرآن است، آشنا کرد. در واقع بازرگان دین را ملی کرد. روشنفکری دینی تا سال ۵۴ بسیار موفق بود. از ۵۴ بدین سو،

مسائلی پیش آمد که نواندیشی دینی ظهور و بروز پیدا کرد. به نظر بنده بین نواندیشی دینی و روشنفکری دینی تفاوت هست. برای اصلاح دین دو راه وجود دارد. باید توجه داشت که اصلاح دینی تا خاتمیت حضرت محمد(ص) همواره وجود داشته است. توراتی که کتاب هدایت و نور بوده، چرا کافی نبوده و بعد از آن انجیل آمده است؟ وقتی انجیل آمد و در کنار تورات به عنوان کتاب هدایت و نور مطرح شد، آیا کافی نبود؟ چرا قرآن آمد؟ بعد از خاتمیت پیامبر اسلام که دیگر پیامبری نیامده؟ در دوران خاتمیت حاملان دین چه می کنند؟ آیا این روند اصلاح دینی که پیامبران نسبت به یکدیگر انجام داده اند تداوم می یابد؟ آیا طی ۲۳ سال نزول وحی، قبض و بسطی در شریعت رخ نداد؟ به هر حال ما دو راه پیش رو داریم: یکی اصلاح دینداری است که به معنای بازگشت به اصل و سرچشمه است. بازگشت به متن و زدودن آن از اضافات و خرافات و برداشتهای نادرست. این اصلاح دینداری کسانی چون سید جمال، اقبال، شریعتی و مجاهدین بنیان گذار است که همچنان به قوت خود باقی است.

اما یک اصلاح دین هم داریم. چیزی که دکتر سروش می گوید. ایشان از قبض و بسط فهم ما از شریعت سخن گفت و گفت که شریعت ثابت است و این فهم ما از شریعت است که دچار تحول می شود؛ اما آیت الله طالقانی با طرح بحث ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه در تفسیر آیه ۱۰۶ سوره بقره و ابتدای سوره آل عمران، به بحث تحول در اصل شریعت هم می پردازد؛ یعنی تحول در شریعت را هم قبول دارد. منتها با یک ظرافتی این تحول در

شریعت را مطرح می کند و آن این است که در کادر دین تحول شریعت را می پذیرد؛ یعنی برخی حرام ها حلال می شوند. حضرت مسیح می گوید: «و مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَي مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَجْلِ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا» (انعام / ۵۰): آمده ام برخی از چیزهایی که بر شما حرام بوده اند را برایتان حلال کنم. در

قرآن همچنین می خوانیم «كُلِّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِيُنزِلَ الْإِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنزَلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (آل عمران / ۹۳)؛ یعنی اصل بر حلیت است، مگر اینکه چیزی را اطمینان کامل داشته باشیم که و مضراتش بیشتر از فواید آن برای انسان و محیط زیست ممکن است باشد. یکی دیگر از پاسخ های «چرا قرآن» در این رابطه است.

چون قرآن هم می تواند متدولوژی و چگونگی اصلاح دین را به ما بگوید و هم ما را در اصلاح دینداری هدایت کند.

هم اکنون در دنیای اسلام چند چالش بزرگ و کوچک وجود دارد که نام آن ها را قطب بندی های کاذب گذاشته ام. این قطب بندی ها که منشأ خشونت های بسیاری بوده اند عبارت است از با خدا-بی خدا که در سال ۵۵ به عنوان یک چالش بنیادین عمل کرد و نتایج منفی بسیاری برای ایران، جامعه اسلامی و جنبش عظیم انقلابی ۵۷ به ارمغان آورد. دوم، چالش بی دین و با دین که عده های جامعه را تقسیم به دو گروه کلی دیندار و بی دین می کند که این نیز چالشی جدی و منشأ خشونت است. سوم، چالش مؤمن و کافر است. اینکه عده های ایمان دارند و عده های ایمان ندارند. از چالش های دیگر می توان به چالش بین عقل و شرع، چالش بین علم و دین، چالش کلام خدا یا کلام محمد بودن قرآن اشاره کرد.

در سیر مطالعاتی که روی بنی اسرائیل طی این سال ها داشته ایم، با توجه به تعدد مذاهب و جنگ طلبی و خشونت گسترده و عقب ماندگی مذهب موجود و مصطلح به تجربه بنی اسرائیل به رهبری حضرت موسی رسیدیم و دیدیم که حضرت موسی وحدت همراه با پیشرفت این قومی را که دوازده تیره یا فرقه بوده اند و حتی آبشان در یک جوی هم نمی رفته است، حفظ کرده است. در عین چند فرهنگی بودن بنی اسرائیل، اما موسی توانسته بود وحدت آن ها را حفظ کند و حتی ترقی هم دهد. وحدت تعالی بخش، نه وحدت صوری و نمایشی. پرسش گری قوم بنی اسرائیل نسبت به موسی در اوج بوده، به طوری که

بها نه جویی می کردند؛ اما در عین حال می بینیم جواب گویی در اوج بوده است، حذف نیرویی در کار نیست و اعمال زور و خشونت هم نمی شود؛ یعنی حضرت موسی با صبوری و خویشن داری، خصوصاً در قضیه ذبح گاو پاسخ گویی می کند و بنی اسرائیل را به مرحله ای از رشد و تکامل می رساند که به کشتن گاو رضایت می دهند. یا دوازده چشمه برای آن ها ایجاد می کند که هر کدام از یک چشمه بهره مند شوند، اما کانونی ترین هدف موسی حفظ وحدت این قوم و برخورد تعالی بخش با آن ها جهت گام برداشتن به سوی خداست. در واقع اولین جامعه دینی که الگوی دیگر پیامبران نیز بوده است و جامعه سعی می کرده است دستورات دین را اجرا کند. در این الگو، اختلافات و تضادها با گفت و گو

گذار از سنت به مدرنیته الگوی کاملاً راهگشایی برای ما نیست، چون هم در سنت و هم در مدرنیته خشونت و حذف نیرو بوده و گستره های وسیعی هم داشته است

حل و فصل می شوند. در دنیای معاصر ما، مصدق و کاشانی در فضای نهضت بزرگی که مهم ترین تحول آن روز دنیا بود، تضادهایشان به جایی رسید که به کودتا و سرنگونی دولت ملی مصدق انجامید؛ اما در الگوی جامعه دینی، موسی با هارون و سامری و دیگران تمام تضادهای موجود را با گفت و گو حل می کنند. گفت و گوهای روشنمند و معطوف به مقصودی که به عنوان الگوی رفتاری انسان در قرآن معرفی شده است. در سازمان مجاهدین به عنوان یک سازمان مدرن، بهرام و شهرام، تضادهایشان با مجید شریف و دیگران را با کودتا حل می کنند و گفت و گو هیچ نقشی در این بین ندارد. بعد از انقلاب، مرحوم امام و مرحوم منتظری که سرآمد طلبه های زمان خودشان بودند، تضادهایشان به نامه ۶ و ۷ و ۸ فروردین ۶۸ و مسائلی که می دانید کشیده شد. بعد از انقلاب حذف نیرو عریان بود و به جایی رسید که بنیان گذار ولی فقیه هم حذف شد، در حالی که می بینیم که الگوی موسی در ۳۵۰۰ سال پیش به عنوان جامعه ای بدون حذف، برای امروز ما، الگوی مناسبی است.

متأسفانه روشنفکران ما یک مدل تحلیلی دارند و آن هم گذار از سنت به مدرنیته است. گذار از سنت به مدرنیته الگوی کاملاً راهگشایی برای ما نیست، چون هم در سنت و هم در مدرنیته خشونت و حذف نیرو بوده و گستره های وسیعی هم داشته است. ما اگر بخواهیم از توسعه ای پایدار برخوردار باشیم باید از تمام نیروها استفاده کنیم. چرخه مشارکت را وسیع و مدار حضور نیروها را بازتر و بازتر کنیم. زمان مصدق یک چنین الگویی به وجود آمد. مصدق از تمام نیروهای داخل اعم از سلطنتی، مراجع، بازاری، دانشجوی و استاد، کارگر و کشاورز استفاده کرد تا شرکت نفت ایران و انگلیس را خلع ید بکند و ایرانیان به منافع و حقوقشان برسند. الگویی که از همه نیروهای محرکه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشور استفاده کرد، اما متأسفانه با کودتا از بین رفت.

به نظر من برای حل بحران ها و چالش های امروزی جوامع بشری و خصوصاً دنیای اسلام باید به قرآن و الگوهای که قرآن معرفی می کند رجوع کنیم، اما این پرسش پیش می آید که با وجود اینکه قرآن مدعی است کتابی است برای همه و وحدت بخش همگان است، چرا در دنیای اسلام در فهم اجرای قرآن این همه تفرقه وجود دارد؟ دلیل این همه تفرقه چیست؟ ■

پی نوشت:

۱. «دو ملت زیر سایه خدا»، توماس فریدمن، چشم انداز ایران شماره ۲۹.
۲. این کتاب توسط نشر صمدیه با ترجمه لطف الله میثمی منتشر شده است.

نقدی بر کتاب «اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی» محمود سریع القلم

بخش اول

دست نیافتن ایرانیان به وضعیت مطلوب، علی‌رغم سه خیزش مردمی در یکصد سال اخیر این پرسش را در ذهن نخبگان ایرانی برانگیخته که ریشه‌ها و علل بنیادی این مسئله را جست‌وجو کنند. محمود سریع القلم یکی از این نخبگان است که چند کتاب در این راستا منتشر کرده است. نوشته زیر نقدی است بر نظریات این استاد علوم سیاسی، با این امید که در بستر این نطاط افکار به اندیشه‌ای برتر دست یابیم. کتاب اقتدارگرایی در عهد پهلوی را نشر گاندی در ۱۳۹۷ منتشر کرد. کتاب به چاپ سوم نیز رسیده است.

اما مقایسه یک‌به‌یک، یا تطبیق تاریخ ما با تاریخ غرب راهی پردست‌انداز است و چه‌بسا رهن تحقیق و رهیایی به توسعه. چنین رویکردی صورت دیگری از خوارداشت خود از راه یکی پنداشتن ما و غربیان است. محقق در این روش «سر تا پا فرنگی» می‌شود، یا آن را تبلیغ می‌کند و ناچار از خود بیگانه می‌افتد و می‌خواهد خود را در صورت «دیگری» بازشناسی کند و اصلاً با او یکی شود. پیش‌تاز نقد این مشی و نگرش، فخرالدین شادمان در کتاب تسخیر تمدن فرنگی با مقدمه عباس میلانی است. کتاب او نقد روحیه آدم مستعمرات است، وقتی که بسیاری فکر می‌کردند باید اجازه داد فرنگ ما را تسخیر کند چراکه «فرشته صلح است و سعادت». پیام تسخیر تمدن فرنگی آن است که «تتها راه و یگانه چاره آن است که ما تمدن فرنگی را بگیریم و پیش از آنکه محصور و اسیر شویم خود مسخرش کنیم. ساده‌لوحانی که می‌گویند بگذار تمدن فرنگی ما را بگیرد، گمان می‌برند که تمدن فرنگی دوست ما و طالب پیشرفت حقیقی ماست. روس و ژاپن تمدن فرنگی را گرفتند و امروز از خود عالم و نویسنده و هنرمند و کاشف و مخترع و کشتی‌ساز و معمار و طیب بزرگ دارند و تمدن فرنگ الجزایر را گرفت و اکنون عرب بیچاره این سرزمین نه فرانسه می‌داند و نه عربی و در مملکت خود بنده است» (با تلخیص، صص ۵۱-۵۰).

در کتاب‌هایی که بر محور تطبیق نوشته شده مؤلفان با میزانی شناخت از تاریخ تحولات اروپا، در قرون جدید به تاریخ ایران نگاه می‌کنند و آن تحولات و مشخصه‌های مرتبط با آن را نمی‌یابند (بنابراین در زبان آن‌ها «ما نداریم» و «نداشته‌ایم» مکرر است) و ناچار توصیه و تصور می‌کنند نخست باید همان تحولات در ایران شکل گیرد تا هرگونه رشد و توسعه و پیشرفتی ممکن شود. مؤلفان این کتاب‌ها تصور می‌کنند همه اقالیم عالم باید از همان راهی به توسعه دست یابند که اروپا رفته است (مثلاً: راه رشد سرمایه‌داری). گرچه این تصور خاصه در مطالعات روشنفکران چپ سابقه زیادی دارد، در دو دهه اخیر سرحلقه این مؤلفان محمدعلی همایون کاتوزیان بوده است. کاتوزیان میراث چپ را در تحلیل تاریخ ایران بر اساس دوره‌بندی تاریخ اروپا دنبال کرده و به احکام دترمینیستی مشخصی رسیده است و روش او را اینک بسیاری از مؤلفان و مدرسان و برنامه‌ریزان و سخنرانان و روشنفکران عرصه عمومی در ایران دنبال می‌کنند و احکام جزمی خود را ارائه می‌دهند.

محمود سریع القلم کتاب خود را «قرآتی در میان قرآتهای گوناگون از علل توسعه‌نیافتگی» (ص ۱۴) می‌شمارد. چیزی که دیگر مؤلفان آن را تحت عنوان علل عقب‌ماندگی مطرح کرده‌اند. ادعاهای اصلی او را که در همان مقدمه

کتاب اقتدارگرایی در عهد پهلوی نوشته دکتر محمود سریع القلم، نمونه دیگری از زنجیره ظاهراً پایان‌ناپذیری از کتاب‌هایی است که منطق بنیادین آن‌ها بر اساس مقایسه ایران و اروپا شکل گرفته است و اینک می‌توان گفت به مکتبی تاریخی در شناخت ایران تبدیل شده است: «مکتب تطبیق».

فارغ از اینکه مؤلفان این مکتب به رویکرد خود آگاه باشند یا نباشند، مشخصه‌های واحدی در کارها رویکرد و روش شناسی شان ملاحظه

می‌شود. همه آن‌ها که صادقانه در این مسیر کوشیده‌اند با درجات معین خواهان رشد و توسعه ایران بوده‌اند و در مجموع بهترین امکانات فکری دوره خود را برای فهم مسائل ملی ما به کار گرفته‌اند، اما امروز در پرتو نگرش‌های جدید و تحولات اجتماعی ایران و رشد نخبگان و کثرت شهروندان ضروری است در این روش و مدعیات آن بازنگری صورت گیرد. هر نوع برخورد با تاریخ متکی به نوعی گزینش است. این امری است که در برخورد با خبرهای روز و فکت‌های شناخته‌شده هم جاری است؛ بنابراین، مسئله اصلی در نقد و بازنگری هر رویکردی این است که چه چیزهایی را گزینش می‌کند و چه چیزهایی را که باید گزینش می‌کرده از نظر می‌اندازد. به تعبیر دیگر به چه چیزی بها و اعتبار می‌دهد و نقش آن را در شناخت مسئله خود اولویت می‌بخشد. آنچه اغلب تألیفات «مکتب تطبیق» را مسئله‌دار می‌کند دقیقاً همین اعتبارهای نامعتبر است. اصل شناخت اروپا و تحولات آن و دلایل برتری یافتن آن در علم و فناوری و کسب ثنوق و ثروت، هم مطلوب است و هم ضرورت دارد. در این زمینه شاید پیش‌تاز همه، ترجمه‌ای باشد که یکصد سال پیش علی دشتی از کتاب تفوق آنگلوساکسون مربوط به پیست ادمون دمولن به دست داده است (چاپ اول: ۱۳۰۲). تأمل در احوال ملل راقیه چنان که دشتی هم در مقدمه خود بر آن تأکید دارد بسیار آموزنده است، ولی مؤلفان «مکتب تطبیق» عمدتاً گزینشی در شیفتگی به غرب نشان می‌دهند یا دست کم برای شناخت جهان، غرب را اساس می‌گیرند؛ بنابراین، در تصور بهشت‌سازی از مدرنیسم اروپایی و اروپامرکزی نقش پیدا کرده‌اند. چیزی که با روحیات انسان مستعمراتی نزدیک است.

میزان شناختی که از مطالعه تاریخ مدرنیسم اروپایی به دست می‌آوریم تقریباً همیشه محدود است به میزان شناختی که از خود و تاریخ وطن خویش داریم.



مهدی جامی

بیان می‌شود، می‌توان در چند «گزاره منفی»/ «ما نداریم» از این قرار خلاصه کرد:

۱. هنوز دولت نداریم. هنوز ملت نشده‌ایم: «فرضیه بنیادی این تحقیق این است که ایران هنوز - Nation State نشده است» (ص ۱۲):

۲. توسعه نیافته‌ایم: پیشرفت و توسعه یافتگی محتاج حرکت در مسیر ملت-دولت شدن است (البته مؤلف در همه کتاب همان عبارت انگلیسی را که در بالا عیناً نقل شد استفاده کرده است نه «دولت-ملت») (همان‌جا):

۳. اجماع نداریم. قرارداد اجتماعی نداریم: «طی ۱۷۰ سال گذشته ایرانیان در میان خود توافق نداشته‌اند که در چه مسیری می‌خواهند کشور را بسازند و اولویت‌های آنان چیست.» (همان‌جا):

۴. ثبات سیاسی نداریم: «تاریخ سینوسی این کشور ناشی از فقدان ساختاری «دولت-ملت است (همان‌جا، نیز ص ۱۶۵):

۵. رهبری گروهی و سیستمی نداریم: سقوط هر دو پهلوی «ناشی از اقتدارگرایی فردی» بوده است (ص ۱۳).

مسئله من در نقد حاضر آن است که مؤلف تا چه حد درکی متناسب با توسعه یافتگی دارد و تا چه حد در بیان و صورت‌بندی قرائت خود تواناست.

درک بوروکراتیک از توسعه

مؤلف در آغاز کتاب می‌گوید کانون توسعه یافتگی سیستم‌های غیرمتمرکز است، اما بلافاصله نشان می‌دهد منظور از سیستمی برای پیشرفت «وجود قواعد، آیین‌نامه‌ها، مقررات و در نهایت قوانین» (ص ۱۸) است، چنین تبیینی نشان می‌دهد او توسعه را بوروکراتیک می‌فهمد. درست است که بوروکراسی

بخشی و مرحله‌ای از مدیریت اجتماعی در غرب بوده است، اما خلاصه کردن بحث توسعه در قواعد و مقررات نگاهی بسیار ظاهرین به توسعه است. می‌توان به‌سادگی ملاحظه کرد که در وطن خود ما قواعد و قوانین و مقررات وجود دارد، اما توسعه یافتگی مطلوب مؤلف در آن دیده نمی‌شود (یعنی همه آن گزاره‌های منفی که یاد شد).

مسئله توسعه طبعاً نیازمند مبانی فکری و گفتمانی و فلسفی است؛ یعنی آن مقررات و قوانین باید بر پایه‌ای بایستد تا معنادار باشد، اما مؤلف از بحث در این زمینه تن می‌زند و به‌سادگی می‌گوید: «منظور از مبانی فلسفی چیست؟ اصالت جامعه، اصالت تشکل، اصالت

کارآفرینی، اصالت فکر و برنامه‌ریزی و شاید مهم‌تر از همه اصالت بنای یک سیستم حکمرانی غیرفردی.» (ص ۱۹)، کتاب او هیچ بحثی در



مورد این اصالت‌ها ندارد، اما تکیه اصلی اش بر نقد حکومت فردی است که پس از این به شیوه بحث او خواهیم پرداخت. خود او بی‌اعتنایی اش را به بحث از مبانی تلویحاً چنین توضیح می‌دهد: «برخلاف اروپا و امریکا، کشورهایی مانند کره جنوبی، ترکیه، برزیل و مالزی از حل و فصل مباحث فلسفی در فرآیند توسعه یافتگی شروع نکردند، بلکه از اجماع نخبگان سیاسی در حوزه پیشرفت اقتصادی و سپس تحول در حوزه مدنی امر تغییر را آغاز کردند» (ص ۲۳)، اما چند سطر بعد که صحبت از ضرورت ایجاد سیستم می‌کند، می‌پرسد: «چرا سیستم‌سازی در ایران تحقق پیدا نکرد؟ آیا سیستم‌سازی با فرهنگ عمومی ایرانی سنخیت دارد؟». پرسش

اخیر، او را در کنار مؤلفانی چون مقصود فراس‌تخواه قرار می‌دهد که آماج اصلی بحث‌شان مسئله‌دار بودن فرهنگ عمومی ایرانیان است و آن را پایه چیزی می‌نامند که عقب‌ماندگی یا توسعه نیافتگی می‌دانند.

توسعه منهای فرد و فرهنگ

تصور بوروکراتیک و حتی مکانیکی دکتر سریع‌القلم از توسعه منجر به آن می‌شود که معتقد شود: «وجود جدول ورود قطار به یک ایستگاه در طول ۲۴ ساعت [که در ایستگاه‌های اروپا نصب می‌شود] ذهن‌ها را منظم می‌کند، به شهروندان توان برنامه‌ریزی می‌دهد و زندگی مدنی را نظم می‌دهد» (ص ۲۴)، اما نظم اجتماعی برابر با نظم ایستگاه راه‌آهن یا فرضاً نظم کارخانه کفش ملی نیست. جامعه را نمی‌شود کوچک کرد؛ البته در قرن بیستم چنین

تصوراتی وجود داشت (که در فیلم عصر جدید چارلی چاپلین تصویر شده است)، اما در اواخر این قرن و در قرن حاضر که قرن بیست و یکم است چنین تصویری از جامعه بسیار دور از فهم جدید از تکاپوی اجتماعی است. با این همه او معتقد است با وجود «سیستم» خطاهای فردی کم می‌شود (ظاهراً هم در مقامات بالا و هم در شهروندان)؛ بنابراین از دید او «درجه احساس، هیجان، کینه، انتقام، عصبیت، بی‌حوصلگی مزاج و خستگی در سیستم‌ها تعطیل است» (ص ۲۶) و این درکی ماشینی از جامعه است و جامعه مطلوب را در غلبه سیستم بر فرد تصور می‌کند.

شاید مفهوم «اصالت جامعه» از نظر مؤلف - که پیش‌تر از آن یاد کردیم - همین است. «سیستم‌سازی مدرنیته» نه تنها ما را از خصایل فردی رها می‌کند، بلکه «با جغرافیا، تاریخ، دین، ادبیات، قومیت و آب و هوا [هم] کاری ندارد» (همان‌جا). به این ترتیب، توسعه مطلوب دکتر سریع‌القلم توسعه‌ای است منهای آدم و فرهنگ او! (همچنین بنگرید به ص ۴۴: «تحول عظیم فساوری و ارتباطات باعث شده که کاریزما اهمیت خود را از دست بدهد و عواملی مانند ایدئولوژی، فرهنگ، تاریخ و جغرافیا از برجستگی سابق برخوردار نباشند»).

به‌طورکلی از نظر مؤلف، توسعه‌ای مطلوب است که در آن فرد در خدمت ماشین توسعه باشد و بس. «نقش مدیر در نظام مدیریت جدید نقشی هماهنگ کننده است و نه ضرورتاً تصمیم‌گیرنده. خصوصیات شخصی افراد در فهم موضوعات و پردازش داده‌های جدید به حداقل می‌رسد» (ص ۲۷). می‌توان فهمید مؤلف چیزهایی در نظر دارد که بگوید اما در بیان آن دقت لازم را ندارد. فهم جدید از مدیریت اصولاً ربطی به این ندارد که مدیر تصمیم‌گیرنده یا خصوصیات شخصی اعضای سازمان و سیستم به حداقل برسد، بلکه منظور این است که مدیر با تیم خود تصمیم بگیرد و هر شخصی در بهترین موقعیتی که توانایی آن را دارد مشغول کار بشود تا از بهترین استعدادهای فردی در کنار کار جمعی برای یک هدف واحد سازمانی بهره‌برنده شود، اما در صورت‌بندی نادقیق مؤلف، دیگر فرقی میان رهبران مختلف در یک کشور نمی‌ماند. آن‌گلا مرکل با جانشینش فرق ندارند. اوباما با ترامپ فرق ندارد و ویژگی‌های «شخصی» مدیران تعیین‌کننده نیست؛ بنابراین، چه مارگارت تاچر بر سر کار باشد چه بوریس جانسون نباید انتظار مدیریت و رهبری متفاوتی داشت و چون روشن است که این تفاوت وجود دارد صورت‌بندی مؤلف است که نادقیق و غیرمطابق با واقع و دور از تجربه توسعه است و تا حد زیادی میل به بی‌اختیار کردن فرد دارد.

اختیار چنین رویکردی، از قرار، برای متزلزل ساختن خودکامگی فردی است، اما برای مهار خودکامگی نیازی نیست فرد را غیرمختار و در خدمت سیستم تعریف کنیم وگرنه خطر این وجود دارد که به جای مبارزه با خودکامگی در صورت

فردی آن، خودکامگی در صورت سیستمی و حزبی و پادگانی آن را تقویت کنیم. محمود سریع‌القلم با چنین رویکردی که در آنجایی برای فرد دیده نشده است تاریخ مدرنیته را نیز مرتباً تحریف می‌کند یا به اصولی چند - که در اصلی بودن آن هم تردید است - تقلیل می‌بخشد. در این زمینه مثال‌ها زیاد است. یک نمونه در دنباله بحث بالاست که می‌گوید: «مدرنیته به جای فرد گروه‌های کاری را نهادینه کرد. قدرت و اقتدار یک مدیر می‌تواند او را ... از گوش کردن و اصلاح محروم کند. زندگی مدرن ... زمینه‌ای ایجاد می‌کند که مدیر به مدیریت خود هر می‌ننگرد» (ص ۲۹). روشن است که تاریخ مدرنیته چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. اینجا هم مؤلف روایتی از مدرنیته را که خیلی متأخر است به جای کل مدرنیته و تاریخ آن نشانده است. در مدرنیته مدیران مقتدر و حتی خودکام کم نبوده‌اند و مدیریت تا همین اواخر شکل هر می قاطعی داشته است و هنوز هم در بیشتر سازمان‌ها و شرکت‌ها قاطعانه هر می و به نوعی پدرسالار است.

بهشت‌پنداری از مدرنیته

این نحوه روایت از مدرنیسم، خواه‌ناخواه بنیادش بر بهشت‌پنداری از مدرنیته است. چنین چیزی با واقعیت فرسنگ‌ها فاصله دارد. این همان مشکل آشنای گروه‌هایی از روشنفکران ماست که فکر می‌کنند مدرنیته رهایی‌بخش است و هر طور شده باید مخاطب را قانع کرد که به آن تن دهد، حتی اگر شده با تزیین آن با میزان زیادی از عناصر بهشتی‌صفت که در واقعیت وجود ندارد، اما راستش را بخواهید این نحوه معرفی از مدرنیته خود

امری ضد مدرنیته است، زیرا مدرنیته خواستار نگاهی عینی و سرد و ابژکتیو به فکت‌هاست. مشکل چنین رویکرد و روشی آن است که کمتر به شناخت تاریخ و فرهنگ وطن و بیشتر به شناخت تاریخ و تحولات اروپا متکی است و در تحلیل رویدادها هرچه وطنی است، بد و ناقص و نادرست و دورریختنی تلقی می‌شود و هرچه فرهنگی است خوب و خوش و زیبا و خواستنی. این دوگانه‌سازی از اساس مشکل‌ساز است و تاکنون هم مشکلات عدیده‌ای برای اندیشه مدنی و تدبیر مدینه ما در ایران ایجاد کرده است. بخشی از گرایش به این دوگانه‌سازی هم ناشی از ناتوانی از شناخت و تحلیل

انتقادی مؤلفه‌های وطنی و جهانی است. یکی از مشکلات این روش آن است که فرد ایرانی را موجودی استثنایی ترسیم می‌کند که اخلاق ویژه‌ای

دارد - که در دیگر جهانیان نیست - و همین اخلاق مسئول توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی فرد و جامعه ایرانی معرفی می‌شود (این را در نقد کتاب ما ایرانیان فرستخواه به تفصیل نشان داده‌ام: در دو شماره ۱۲۳ و ۱۲۴ چشم‌انداز ایران).

دکتر سریع‌القلم هم گزاره‌های استثناپندار بسیاری در معرفی و توصیف فرهنگ و سیاست ایرانی دارد که در واقع امر، اصولاً استثنا نیست و امری عمومی و بشری است. برای نمونه: «تاریخ ایران و روابط اجتماعی و سیاسی درون آن، تاریخ روابط افراد است که به‌طور طبیعی می‌تواند مخلوطی از استدلال، نیاز، تقاضا و در عین حال رقابت منفی، کینه، حسد، عصبانیت و احساسات باشد» (ص ۳۵). خیلی ساده است که پرسیم آیا فقط تاریخ ایران چنین است؟ آیا مثلاً در تاریخ دیروز و امروز امریکا و فرانسه و بریتانیا این‌طور نیست؟ آیا آدم‌های مدرن طبیعتشان عوض شده است؟ آیا تصور مؤلف دانشور ما این است که غربی‌ها برای روابط شخصی اعتباری قائل نیستند؟ رقابت منفی نمی‌کنند؟ از حسد و کینه و احساسات عاری شده‌اند؟ شاید تا دو دهه گذشته که جهان هنوز مثل امروز شبکه‌ای نشده بود، می‌شد چنین تصویری از غرب داشت و آن را به مخاطب فروخت، ولی امروز که جهان از راه ماهواره و شبکه‌های وب از هر خبر کوچک و بزرگی آگاه می‌شود چطور می‌توان چنین مرزبندی‌هایی بین انسان ایرانی و انسان غربی کشید و انتظار قبول آن را داشت؟

در قرن نوزدهم و بیستم و تا پیش از نهضت استقلال کشورهای مستعمره در دوران پساجنگ دوم جهانی، این تصور به‌راحتی جهان‌شمول شده بود که گویی انسان غربی ویژگی‌های خاصی دارد که

انسان مستعمراتی ندارد. امری که برای توجیه رابطه نابرابر انسان برتر غربی و انسان مادون مستعمراتی شاید ضروری بود؛ اما این اندیشه با پایان همان دوره استعمار مُرد و تمام شد. امروز کسی باور نمی‌کند که حتی نخبگان سیاسی غرب از فضایی برخوردار باشند که زمانی نه‌چندان دور شاخصه «جنتلمن» بودن دانسته می‌شد و اغلب شخصیت‌های سیاسی به آن ممتاز و مبهتج بودند، یا با قواعد آن بازی می‌کردند. تصویر جهان در پنجاه ساله اخیر دگرگون شده است، اما چنان‌که پیداست این تصویر هنوز برای این گروه از روشنفکران ما نشکسته و به‌روز نشده است. نگاهی به

منابع فرنگی کتاب سریع‌القلم هم گویای آن است که اغلب منابع مؤلف مربوط به دهه ۸۰ میلادی و قدیم‌تر است.

توسعه‌تخیلی

تصوری که مؤلف از سازمان و سیستم دارد هم به نظام اجتماعی در ایران ربطی پیدا نمی‌کند. در هیچ صفحه‌ای از کتاب نمی‌توان تأملی درباره نظام اجتماعی در ایران یافت که به ما بگوید سازمان و سیستمی که فرضاً در سنت ایرانیان بوده چیست. آیا در تاریخ و سنت ایرانی در همین دویست سیصد سال اخیر نظم و نظام معینی پیدا نمی‌شود؟ او می‌گوید «سازمان است که انسان‌ها را قاعده‌مند می‌کند» (ص ۳۵)، اما نمی‌گوید قاعده‌مندی امروز انسان ایرانی - فارغ از خوب و بد قواعد جامعه ایران - برآمده از کدام سازمان است (حتی سازمان معیوبی که باید اصلاح شود و ارتقا یابد).

به‌عبارت دیگر، سریع‌القلم می‌خواهد سازمان و سیستمی در جامعه ایرانی برقرار شود، اما ساختی از نظم و نظام فعلاً و عملاً موجود در ایران به دست نمی‌دهد. به همین ترتیب از کتاب او نمی‌توان دریافت که حتی اگر نظریه او را بپذیریم، آن سازمان و سیستم را چگونه ایجاد کنیم. یا به بیان دقیق‌تر چگونه از نظام اجتماعی فعلی خود به‌سوی سازمان و سیستمی برویم که او توصیه می‌کند. نظریه او مثل نمایش آینده‌ای است که روشن نیست با چه ابزاری و از چه راهی می‌توان به آن رسید.

کتاب اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی اصولاً با همین مشکل آغاز می‌شود. مؤلف کتاب آن را به ایرانیانی تقدیم می‌کند که در سال ۱۴۲۲ زندگی می‌کنند و در جامعه آنان سی ویژگی دیده می‌شود از جمله اینکه: «(اخلاق مدنی به‌طور چشمگیری رشد خواهد کرد.» / «(نرخ مهاجرت به حداقل خواهد رسید.» / «(نارسایی‌های محیط زیستی با آموزش و فناوری روز حل خواهد شد.» / «(نیاز شهروندان به خرید اتومبیل کمتر خواهد شد.»، این آینده‌پردازی بدون ارائه نقشه راه چیزی جز خیال‌پردازی نیست. زمانی سوسیالیست‌ها آرزوهای بزرگی می‌پروراندند که به «سوسیالیسم تخیلی» شهرت یافت و حال این گروه از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های ما در حال خیال‌پردازی‌اند بدون اینکه نشان دهند چگونه می‌شود به چنان وضعی در ۲۲ سال آینده رسید. (مگر فکر کنیم این کار بعد از پیوستن به اقتصاد جهانی خودبه‌خود انجام می‌شود؛ بنگرید به بندهای بعدی).

جنبه دیگر از تخیلی بودن نگرش نویسنده خروج از کانتکست زمانی در بحث‌ها و نقدها و اگرهای تاریخی است. مثلاً درباره پهلوی اول و دوم می‌نویسد: «به کار نگرفتن اقشار وسیعی از جامعه به‌تدریج به مشکلات سیاسی حکومت تبدیل شد» (ص ۱۵۳) این حرف به‌صورت کلی و خاصه در روزگار ما درست است، اما در دوره پهلوی اول اصولاً مردم ما عمدتاً روستائین بودند و اخلاق رعیتی داشتند. به‌عبارت دیگر، هنوز شهروند نشده بودند و به میزان زیادی پیرو ارباب و پدر و بزرگ‌تر و رهبر جامعه و محل خود بودند. نمی‌توان هر حکمی را که امروز می‌تواند مصداق داشته باشد، به

”
برای متزلزل ساختن خودکامگی فردی است، اما برای مهار خودکامگی نیازی نیست که فرد را غیرمختار و در خدمت سیستم تعریف کنیم وگر نه خطر این وجود دارد که به جای مبارزه با خودکامگی در صورت فردی آن، خودکامگی در صورت سیستمی و حزبی و پادگانی آن را تقویت کنیم.

دوران‌هایی برد که ویژگی‌های جمعیتی و فرهنگی دیگری داشته است. برای مشارکت سیاسی، مردم هم نیازمند رشد معینی در قدرت انتخاب و رأی هستند و هم سطحی از مهارت‌های مدنی که در حکمرانی به کار آید و این رشد در جوامع پدربسالار و عمدتاً روستانشین آسان به دست نمی‌آید که بر اساس آن بتوان حکمی تاریخی داد یا نقدی تاریخی مطرح ساخت و اصولاً بدون دقت در کردوکار یک جامعه در هر زمان معین چگونه می‌توان درباره احوالات مردم و حکمرانان آن سخن گفت؟

ارتش الگوی سازمان برتر

مؤلف در خلال مباحث خود جامعه آرمانی و توسعه‌یافته خود را نیز اینجا و آنجا آشکار ساخته است، اما اینجا هم مشکل همچنان برقرار است؛ زیرا نگاه او بر سطح این جوامع می‌لغزد و ناچار الگویی که معرفی می‌کند بیشتر اسباب تشویش اذهان عموم مخاطبان است تا آرامش و الگوگیری و حرکت به‌سوی همانندی به آن جوامع. توصیف برخی از این جوامع به‌شدت ساده‌سازی شده است مثل ژاپن که نگاه مؤلف به آن از ورای چندین حجاب است. وانگهی با معرفی ارتش ژاپن به‌عنوان الگوی توسعه سرود یاد مستان می‌دهد: «مهم‌ترین و بزرگ‌ترین سازمانی که امپراتوری میجی ... ایجاد کرد سازمان ارتش بود و

ارتش ژاپن مبنایی بنیادی برای تقلید در سازمان‌دهی اقتصادی، بازرگانی و طی چندین دهه تغییر مدنی و اجتماعی و در نهایت سیاسی گردید» (ص ۳۸). معرفی ارتش به‌عنوان سازمان الگو ضمناً این نکته را نشان می‌دهد مؤلف هیچ توجهی به سازمان‌هایی که ممکن است به محدودسازی تکاپوی اجتماعی بپردازند، ندارد. نگاهی به ارتش‌های همسایه مثلاً پاکستان و ترکیه و عراق دوره صدام یا در کشورهای دورتر مثلاً برمه به‌خوبی نشان می‌دهد هر سازمان و سیستمی به‌ویژه نوع نظامی آن برای توسعه اجتماعی و اقتصادی مطلوب نیست.

نمونه دیگر از سازمان‌های محدودکننده برآمدن جنبش‌ها و رهبران پوپولیست در یکی دو دهه اخیر در اروپاست. سریع‌القلم معتقد است: «آن روی نهادسازی و در مقابل نهادسازی، پوپولیسم است» (ص ۴۶). این گزاره‌ای

است که هم نسبت به پوپولیسم پرخاست و هم نهادسازی را امری مقدس و معصوم و بی‌خطا جلوه می‌دهد که از آن پوپولیسم در نمی‌آید. واقعیت اما این است که گروه‌های پوپولیستی امروزه یکی از

سازمان‌یافته‌ترین گروه‌های اجتماعی‌اند. کافی است فعالیت‌های ترامپ را دنبال کنیم و مثلاً به‌طور خاص به یکی از نظریه‌پردازان مشهور او استیو بنن توجه کنیم که رسماً و عملاً به دنبال ایجاد مکتب و کالج و سازمان‌دهی نه‌تنها در امریکا که در کشورهای دیگر بوده و کارهای او متوقف نشده است (و می‌خواهد ترامپ را در انتخابات بعدی کنگره وارد کند و به جای پلوسی رئیس مجلس بنشاند).

در توسعه، نه سنت مهم است نه ماهیت حکومت

الگوی دیگری که سریع‌القلم معرفی می‌کند امارات متحده عربی است: «در تجربه غیراروپایی به‌ویژه در... امارات متحده عربی تحول در حوزه‌های اقتصادی و حرکت تدریجی در جهت مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها از جانب حاکمیت آغاز و اتخاذ شده است» (ص ۴۹) و این حرف درباره کشوری است که اقتصادش چنان‌که برنارد فریمون، استاد حقوق، نشان داده مبتنی بر برده‌داری مدرن است و انتخابات در آن بسیار جدید است و هنوز هم به‌صورت کامل برگزار نمی‌شود؛ یعنی همه شهروندان در آن حق رأی ندارند (اولین بار که اصولاً انتخاباتی در این کشور برگزار شد سال ۲۰۰۶ بود و

در آن حدود ۶ هزار و ۷۰۰ نفر حق رأی داشتند و در تازه‌ترین انتخابات کمتر از ۳۴۰ هزار نفر (بنا بر گید به آمار راهنمای انتخابات)، درحالی که جمعیت این کشور بیش از ۹ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر است؛ اما از نظر مؤلف «نزدیک‌ترین فرمول توسعه در خاورمیانه وضعیت کشور امارات است به‌طوری‌که صورتی از سنت‌های بومی و محلی حفظ‌شده ولی در حکمرانی اقتصادی و مدنی کشور به جریان‌های مسلط جهانی پیوسته است» (ص ۵۳). من البته دقیقاً نمی‌فهمم که منظور از صورت سنت‌های بومی چیست. ولی اگر منظور او این است که صورتی بدون سیرت را حفظ کنیم یا صورتی را با سیرت فرنگی ادامه دهیم، توصیه به چیزی است که چندین دهه است روشنفکران ملی ما بحق با آن مبارزه کرده‌اند.

اما از نظر مؤلف نه سنت مهم است و نه ماهیت حکومت.

توسعه ربطی به نوع رابطه مردم و دولت ندارد؛ حاکمیت توسعه‌خواه می‌تواند مثل کره جنوبی نظامی باشد یا مثل چین کمونیستی یا مثل امارات «پادشاهی» (ص ۴۹). آنچه مهم است باز بودن

به روی اقتصاد جهانی است: «تصمیم آن‌ها برای تحول و پیوستن به اقتصاد جهانی تعیین‌کننده بود» (ص ۵۰). کمی بعد به این اقتصاد جهانی و جریان‌های مسلط می‌رسیم، اما همین‌جا مؤلف سخنانی متناقض می‌آورد و می‌گوید: عموم رهبران این کشورها «متوجه بودند که بدون مشارکت بخش خصوصی، سندیکاهای کارگری و گروه‌های مردم‌نهاد [غیردولتی] نمی‌توانند به اهداف کمی و کیفی توسعه دست یابند.» (همان‌جا). فعلاً درباره چین و کره و ویتنام حرف نمی‌زنیم اما آیا واقعاً امارات نمونه‌ای از این تر است؟ آیا هیچ سندیکای کارگری در امارات وجود دارد؟ گروه‌های غیردولتی اماراتی فعالیت دارند؟ بخش خصوصی اماراتی کار می‌کند؟ یا امارات، به تعبیری، باراندازی بین‌المللی است که شرکت‌های بزرگ غربی اداره‌اش می‌کنند؟ آیا واقعاً امارات که تازه چند دهه است از بریتانیا مستقل شده، با یک جمعیت محدود و سرزمین کوچک - که زمانی جزیره کیش ما می‌توانست نقش امروز آن را بازی کند - می‌تواند مدل کمال مطلوب توسعه برای ایران با جمعیت متنوع و تاریخی کاملاً متفاوت باشد؟

نکته اساسی در این است که اگر ماهیت حکومت اهمیتی نداشته باشد، اصولاً چرا باید سریع‌القلم به خود زحمت دهد و در نقد اقتدارگرایی ایرانی بنویسد؟ اقتدارگرایان یا خودکامگان ایرانی در دوره معاصر هیچ‌یک از توسعه روی برنگردانده بوده‌اند و همه بسته به توانایی مالی و امکانات زیرساختی و حمایت اجتماعی که از آن برخوردار بوده‌اند خواهان نوسازی و اخذ ابزار غربی و تجهیز ارتش و نهادهای خدماتی کشور بوده‌اند و در آن مسیر حرکت کرده‌اند. پس نقد ایشان چه ضرورتی داشته است؟

دعوت به پذیرش استعمار نو

سریع‌القلم کمی بعد شرح دقیق‌تری از نظر خود می‌دهد: «حاکمیت در کشورهای درحال توسعه برای آنکه به نسبتی از رشد و توسعه اقتصادی دست یابند لازم بود چند اصل را بپذیرند» (ص ۵۰). سپس این اصول را برمی‌شمارد:

- «اول، پیوستن به نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و فرآیندهای تقسیم کار [بین‌المللی]، مزیت نسبی [هر کشور] و سهم بازار جهانی [در آن کشور و آن کشور در جهان]؛»
- «دوم، سهیم شدن در سود و ثروت با شرکای خارجی؛»
- «سوم، سهیم شدن در اقتدار سیاسی و تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری اقتصادی با بازیگران تعیین‌کننده سیاسی و اقتصادی داخلی [و طبعاً خارجی]؛»
- «چهارم، آمادگی برای شفاف‌سازی تدریجی کار و فعالیت اقتصادی و سیاست‌گذاری اقتصادی از یک طرف و شفاف‌سازی عملکرد قوه قضائیه و رسانه‌ها از طرف دیگر.»

به این ترتیب، چه‌بسا پایه نقد او آن است که اقتدارگرایان ایرانی یک‌سره تن به این اصول

این نحوه روایت از مدرنیسم، خواه‌ناخواه بنیادش بر بهشت‌پنداری از مدرنیته است. چنین چیزی با واقعیت فرسنگ‌ها فاصله دارد. این همان مشکل آشنای گروه‌هایی از روشنفکران ماست که فکر می‌کنند مدرنیته رهایی‌بخش است و هر طور شده باید مخاطب را قانع کرد که به آن تن دهد، حتی اگر شده با تزئین آن با میزان زیادی از عناصر بهشتی صفت که در واقعیت وجود ندارد

نداده‌اند؛ اصولی که از یک طرف معنای اقتصادی و نوسازانه (=استعماری) «از فرق سر تا نوک پا فرنگی شدن» است و از سوی دیگر دستور کار پذیرش استعمار جدید است (یعنی تداوم تسلط قدرت استعمارگر بعد از استقلال) که نمونه نزدیک و همسایه ما همان امارات است. بدون اینکه لزوماً بخش سوم و چهارم در آن تحقق یافته باشد. (برای نمونه همین اواخر، امارات کنشگری اردنی را که در این کشور زندگی می‌کرد، به خاطر انتقادهای فیس‌بوکی‌اش از «خاندان حاکم در اردن» به ده سال زندان محکوم ساخت!)

از نظر سنجش منطق کتاب آموزنده است که این دستور کار که به قول مؤلف به‌خصوص در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ در آسیا به نمونه کره جنوبی و در امریکای لاتین به نمونه شیلی تحقق پیدا کرده است. مقدمه‌ای می‌شود برای نقد رژیم پهلوی پدر و پسر (قس: ص ۵۱) که در آغاز ۱۹۸۰ اصولاً دیگر وجود نداشته است.

از اینجا مؤلف توسعه‌اندیش وارد بحث دیگری می‌شود که «فقدان اجماع فلسفی و نظری میان جریان‌های فکری و سیاسی مسلط و به‌تبع آن

حامیان آن‌ها» باشد، اما پیش از اینکه به محتوای این بحث برسیم مخاطب کتاب که در صفحه مقابل «اصول چهارگانه» بالا (ص ۵۰ کتاب) به بحث مبانی فلسفی و نظری می‌رسد (ص ۵۱ کتاب)، با خود فکر می‌کند آیا منظور این است که آن اصول خود از مبانی فلسفه و نظریه توسعه است؟ یا هدف نهایی از مبانی فلسفی و نظری توسعه رسیدن به آن اصول چهارگانه است؟ مؤلف طرح بحثی در این زمینه ندارد. گرچه جازم بودن او در رهایی بخشی آن اصول چهارگانه نشان می‌دهد که رسیدن به آن‌ها هدف غایی در هر مبانی فلسفی و نظری در بحث توسعه است؛ دست کم برای کشورهای مثل ما که بنا به توصیه مؤلف بر اساس آن اصول باید با پیوستن به کشورهای راقیه سرمایه‌دار خود را نجات دهیم.

فلسفه به‌مثابه آیین‌نامه راندگی

سادگی یا بهتر است بگوییم ساده‌دلانه بودن رابطه آن اصول را با فلسفه و نظریه وقتی بهتر می‌فهمیم که بدانیم خود مؤلف فلسفه را چندان جدی نمی‌گیرد. یکی از محورهای کتاب او و توصیه‌های مکرر در مکرر او این است که باید «قرارداد اجتماعی» داشت و به آن تن داد؛ اما شگفت‌آور است که

درک او از این تعبیر کلیدی و مهم و صاحب ادبیات وسیع، آن است که «قرارداد اجتماعی مانند آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی است» (ص ۵۳). خیلی روشن است که سریع‌القول در اینجا معنایی برای قرارداد اجتماعی تراشیده که هیچ ربطی به «قرارداد اجتماعی» که موضوع بحث‌های مختلف اندیشمندان سیاسی از هابز و روسو تا کانت و متفکران معاصر است، ندارد.

مسئله قرارداد اجتماعی، رضایت و حاکمیت، آزادی فردی، رابطه قانون‌گذاری و مردم و به‌طورکلی مشروعیت نظام سیاسی بر اساس اراده عمومی است، اما به نظر او، «قرارداد اجتماعی همه را در مقابل مقررات فعالیت اقتصادی، زندگی مدنی، پرداخت مالیات و حقوق اجتماعی مساوی می‌پندارد». با این تقریر، قرارداد اجتماعی فرقی با اصل مساوات و برابری ندارد، جز اینکه «قراردادی است برای همکاری بدون ورود به حریم شخصی» (ص ۵۳). به نظر من، صرفاً با یک دید غیرفلسفی می‌توان مسئله قرارداد اجتماعی را به‌صورت تکنوکراتیک و بوروکراتیک آن تقلیل داد. هر نوع قرارداد یا پیمان جمعی مبتنی بر درک معینی از مسئله نظم است؛ بنابراین بحث اصلی این است

که هر جامعه‌ای چگونه نظم یافته و چگونه آن نظم می‌تواند اعتلا یابد و ضمن کاستن از تنش‌ها و نارسایی‌های آن، در خدمت روابط پویاتر و بازتر و کارگشتری قرار گیرد. گرچه مقوله نظم امری ثابت و همیشگی نیست و انعطاف‌پذیر است، اما وارداتی هم نیست. نمی‌توان نظم اجتماعی را از دیگر کشورها وارد کرد، حتی اگر مثلاً قانون اساسی را که اساس نظم حکمرانی است هم از کشورهای دیگر آورده باشیم. اصولاً در تحولات نظم، تعیین قوانین و مقررات دولتی صرفاً بخشی از یک مجموعه عوامل است. به‌سادگی می‌توان مشاهده کرد که حتی در جوامع اروپایی که نظم آن‌ها مطلوب فرض می‌شود و قواعد و مقررات کشورهای آن حوزه در اساس تقریباً همسان است، نظم اجتماعی و ویژگی‌های روابط انسانی از یکی به دیگری متفاوت است. به همین دلیل است که آلمان را نمی‌توان کنار فرانسه نشاند و بریتانیا را نمی‌توان مانند

ایتالیا دانست و کشورهای شمال اروپا عالمی دارند که از کشورهای جنوب متمایز است.

در مورد ایران یا جوامع همسایه آن از ترک و تاجیک و عرب و دیگران می‌توان ملاحظه کرد که پایه روابط اجتماعی خیلی منعطف‌تر است و قواعد و قوانین دولتی بر آن تأثیر قاطع ندارد - حتی در

امور حکمرانی. بدون بحث از نظم این جوامع و به رسمیت شناختن تمایزهای آن نمی‌توان بحثی معنادار از قرارداد یا پیمان جمعی و اجتماعی کرد؛ به عبارت دیگر، شناختن تمایزهای نظم‌یابی در این جوامع بخشی از تعریف مسئله است و صرفاً از راه مقایسه این نظم با نظم‌های اروپایی نمی‌توان به نتیجه رسید: تحقیر نظم خودی و تقدیس نظم اروپایی هم بی‌نتیجه است. نظم ما را باید مستقل از الگوهای ذهنی متأثر از غرب شناخت. مثلاً در دیدار اخیر پاپ با آیت‌الله سیستانی، تمایز نظم و اقتدار اجتماعی دو رهبر مثال‌زدنی است. پاپ «مرجع انحصاری» کاتولیک‌هاست، اما سیستانی مرجع انحصاری شیعیان نیست. اینکه شیعیان می‌توانند در یک نظم عرفی و شناور «چندین رهبر مذهبی» داشته باشند، انعطافی مهم است که اگر منحصر به‌فرد هم نباشد، ویژگی جامعه ایشان است و توانایی خاص آنان را در نظم‌بخشی به خود نشان می‌دهد.

به همین ترتیب، دیگر سویه‌ها و صورت‌های نظم هم مستقلاً باید مطالعه شود. مثلاً انواع مرجعیت‌ها یا اتوریته‌های اجتماعی از یک جامعه به دیگری متفاوت است. حرف‌شنوی قواعد خاص خود را دارد و از نظم معینی در هر جامعه پیروی می‌کند. به‌علاوه، امتیازات اجتماعی و نحوه ارتقا و تحرک اجتماعی و میزان باز-و-بسته بودن آن و نیز امتیازات طبقاتی صورت‌های دیگری از نظم اجتماع‌اند. بحث از اینکه چه کسانی در هرم قدرت بالا می‌روند و مصدر امور می‌شوند و امتیاز و منزلت کسب می‌کنند بحثی مهم از سازمان نظم در هر جامعه است. از سوی دیگر قانون و قواعد و مقررات به شیوه‌ای که در اروپای غربی می‌بینیم بخشی از فرآیند حل اختلاف است؛ بنابراین، اگر از این منظر به نظم اجتماعی خود بنگریم که ما چگونه اختلاف‌ها را حل می‌کنیم یا به یاری یکدیگر برمی‌خیزیم و اختلاف‌ها را نایده می‌گیریم یا اصلاً چگونه در مقابل «قانون بد» رفتار می‌کنیم (و چقدر از قوانین را بد و نامناسب می‌بینیم) و از آن فاصله می‌گیریم و به آن بی‌اعتنایی می‌کنیم، آنگاه توان گفت که به فهم نظم به روایت ملت خود نزدیک‌تر شده‌ایم.

در هر حال، هر طور به موضوع نگاه کنیم، غیبت بحث کافی درباره «قرارداد اجتماعی» و مباحث مربوط به آن در اندیشه سیاسی و مخالفان آن در کتاب سریع‌القول کاستی بزرگی است. محقق و مؤلفی که ایده مرکزی خود را چنین ناقص و نارسا بشناسد و بشناساند باید گفت که اعتنایی به اندیشه فلسفی-سیاسی ندارد و بریده از سنت فکر فلسفی و سیاسی سیر آفاق می‌کند یا عجله دارد یا رد شدن از مباحث نظری وارد بحث و توصیه عملی شود؛ اما چطور ممکن است بتوان در غیاب فکر و فلسفه اجتماعی - که معرفت قوم و جامعه معین را ممکن می‌کند - چیزی معنادار و معتبر و عملی در اندیشه و عمل سیاسی به مردم ارائه کرد؟

ادامه دارد... ■

محمد داراشکوه، شهید راه اندیشه

گذری بر حیات علمی و شهادت محمد داراشکوه، فرزند شاه جهان

نوشته پیش‌رو شاهکارهای قلمی و شهادت داراشکوه را بر سبیل اجمال بیان می‌کند و نشان می‌دهد داراشکوه که بود و چه کارنامه درخشانی داشت. قدرت قلمی او انسان را متحیر می‌سازد که با آن سن و سال نسبتاً اندک چه معجزاتی آفرید. آن شاهزاده اندیشمند با درخشش خویش در دیار هند، که به موزه ادیان و مذاهب شهرت دارد، ذهن و زبان اهل قلم را به خود معطوف می‌نماید. داراشکوه، معمار بزرگ آشتی اسلام با دین هندو بود، می‌خواست با ترکیب و تلفیق این دو آیین که در ظاهر ناسازگار به نظر می‌رسند کاخ وحدت دینی را برافرازد و به منازعات مذهبی در قلمرو هند پایان ببخشد. با این اشاره نکات کلیدی و فصول مهم زندگی آن فیلسوف عارف به شیوه ایجاز و اختصار به عزیزان فرزانه و ارباب نظر عرضه می‌شود.

طعم تلخ شکست‌های پی‌درپی را بچشد. در مدت فرمانروایی اش به هر کجا می‌رسید به سراغ علما و حکما می‌رفت و با آن‌ها به مباحثه می‌نشست. با بسیاری از مشایخ زمانش مراد و مکاتبه داشت. هرچند به اشراق و عرفان، علاقه روشنی نشان می‌داد و عملاً در طریق عرفان گام می‌نهاد، اما مانند بودا و مهاویرا و ابراهیم ادهم نمی‌توانست به‌طور کلی از تاج و تخت روی بگرداند.

به چندین زبان، از جمله زبان سانسکریت، تسلط ماهرانه‌ای داشت. برحسب همین تسلط، پنجاه اوپانشاد را از زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه کرد که از منظر اندیشمندان، کتاب مذکور یکی از منابع بسیار موثق در محافل علمی به شمار می‌رود. محضر فرزانتگان و بزرگان علم و عرفان را غنیمت می‌شمرد. در عرصه تألیف و در قلمرو ترجمه زبردست و ماهر بود؛ به همین دلیل، یکی از مؤلفان و مترجمان سده یازدهم هجری به شمار می‌رود. به ملاشاه میانجیو که یکی از مریدان عرفان او بود با دید ارادت می‌نگریست. در تصوف و عرفان آرای خاص و نظریات شاذی داشت. داراشکوه این نظر مشهور را که کمال را نهایت نیست مردود می‌دانست. در نامه‌ای به ملاشاه می‌نویسد: «مراتب صوفی را کمال و نهایت هست و از ترقی می‌ماند بعد از کمال. بلکه نزد این [فقیر شکسته]، از ترقی ماندن ترقی است. چه در هر مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی، عدم ترقی است»^۱. داراشکوه همین نامه را با این عبارت زیبا به پایان می‌برد: «و الله بس و ما سوی الله هوس»^۲.

ملا عبداللطیف سلطانپوری، معلم خصوصی وی، گرایش به مباحث الهی را در وی برانگیخت. به تحقیق مبتنی بر تطبیق، علاقه خاصی داشت. تورات و انجیل و قرآن و کتب هندوان را با دقت و تعمق مطالعه می‌کرد. به عرفان و تصوف عموماً و به طریقه قادریه، خصوصاً، تعلق خاطر می‌ورزید. از جویندگان پرشور حقیقت شمرده می‌شد. مطالعه عمیق متون مقدس هندوان، نگاه متفاوت با نگاه متشرعان و متعصبان دینی در او به وجود می‌آورد. در طریق تحقیق به این نتیجه رسید که توحید ناب در متون دینی هندوان موج می‌زند. بر این باور بود که اختلاف میان دو مکتب هندو و اسلام در سطح عرفانی فقط جنبه لفظی دارد. می‌کوشید با استعداد نبوغ‌آمیز خویش، در جامعه متکثر هند، دو آیین بزرگ هندو و اسلام را به همدیگر پیوند زند و موجب وحدت مسلمانان و هندوان شود، لیکن با تعصب و

۱- تولد و تعلقات داراشکوه

داراشکوه در ۲۹ صفر سال ۱۰۲۴ ه.ق در یک خانواده مسلمان حنفی‌مذهب، در هندوستان تولد یافت. او فرزند ارشد شاه جهان و نیز ولیعهد شاه جهان، امپراتوری گورکانی هند بود و طبق رسوم معمول دربار پادشاهان تیموری هند تربیت شد. به مادرش «ممتاز محل»، علاقه خاصی داشت، بدین دلیل درگذشت مادرش، وی را بسیار متألم و متأثر ساخت. وقتی به مرحله ازدواج رسید با دخترعموی خود «نادره بیگم» بر سر سفره عقد نشست. پس از یک سال ازدواج، صاحب دختری شد که دایه اجل او را به حضانت برداشت.

به سبب بودا سلوک عرفانی را بر جاه و جلال درباری ترجیح داد. علوم اسلامی و طریق ارشاد را از اساتید برجسته مسلمان و هندو یاد گرفت. هنر خطاطی و خوشنویسی را از ملا عبدالرشید خوشنویس آموخت و جزو نقاشان زمان خود شد. تاریخ و شعر و ادب را به خاطر سپرد. در اسب‌سواری و تیراندازی و هر آنچه در شأن یک شاهزاده بود مهارت یافت. مدارج نظامی را به‌سرعت پیمود، اما در اردوکشی‌های نظامی مرد موفق‌تری نبود. در واقع، منازعات نظامی و اقتدارگرایی با روحیه حقیقت‌بین و نگاه عرفانی داراشکوه نسبت و سنخیت چندانی نداشت. تعلقات عاطفی که بین او و پدرش بود باعث می‌شد اغلب اوقات در کنار پدر بماند و در نتیجه در قضایای نظامی و امور سیاسی تجارب زیادی به دست نیآورد. شاه جهان، او را بدون اینکه عملاً در کوره جنگ پخته شود به مناصب عالی نظامی برمی‌گزید که همین امر باعث می‌شد



امین باری



تصلب فکری آن دوران مواجه گردید و شد آنچه باید نمی‌شد؛ البته مانند هر انسان دیگری گاهی به اموری بسیار سطحی و خرافه‌آمیز همچون سحر و استخاره، اقبال و عنایت نشان می‌داد. هرچند چنین اعمال عامیانه در قیاس با کارنامه علمی و مقام عرفانی‌اش، به منزله پانویس جزئی در برابر یک متن پربرگ و مهم به شمار می‌رود.

۲- عقاید و تألیفات داراشکوه

داراشکوه که مسلمانی حنفی مذهب بود، صاحب آثار سودمندی است که در ادامه این نوشتار به آن‌ها اشاره خواهد شد. او با عبور از تعصبات مذهبی و دینی به مطالعات تطبیقی اهمیت می‌داد و عملاً تکثرگرایی دینی را مشروعیت می‌بخشید. چون در جست‌وجوی حقیقت بود در مطالعات خویش هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت. به عرفان و تصوف عشق می‌ورزید و سلسله قادری را بر مبنای یک الهام غیبی بهترین سلسله اهل راز می‌دانست که می‌توان در رساله حق نما و کتاب سکنیه الاولیاء به این موضوع پی برد. داراشکوه تألیفات ارزشمند و آثار برجسته‌ای دارد که می‌توان آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد: ۱. آثار وابسته به فرهنگ اسلام؛ ۲. آثار مربوط به فرهنگ هندو. رساله‌های اسلامی او مقدم بر آثار هندو است. با لحاظ تاریخ کتابت به تبیین آثار وی پرداخته می‌شود:

الف: «سفینه الاولیاء»

نخستین و معروف‌ترین تألیف از دسته اول آثار داراشکوه است که در ماه رمضان سال ۱۰۴۹ق.ه در بیست‌وینج سالگی به پایان رسانید. در این اثر زندگانی ۴۱۱ تن از مشایخ صوفیه نوشته شده است. سفینه الاولیاء را می‌توان کتاب مستندی برای مطالعه تراجم احوال مشایخ صوفیه دانست. اثر مذکور، یکی از تذکره‌های مهم و معروف عرفانی است که داراشکوه آن را در هندوستان تألیف نمود. از منظر دکتر جلالی نائینی: «این گنجینه عرفانی مشتمل بر حالات بسیاری از مشایخ و محدثین بزرگ از صدر اسلام تا پایان نیمه اول سده یازدهم می‌باشد».^۲

ب: «سکنیه الاولیاء»

دومین اثری است که در بیست‌وهشت سالگی در سال ۱۰۵۲ق.ه آن را فراهم آورد و به شرح زندگانی عرفا و اهل تصوف سلسله قادری که هم‌عصر خود بودند پرداخت. داراشکوه در این کتاب، ارادت و دلبستگی خاص خود را به مشایخ قادریه نشان می‌دهد و ایشان را مصون از آفت می‌داند. این اثر در راستای بیان حالات شخصی داراشکوه و روابط او با سلسله قادریه منبع معتبری به شمار می‌رود.

ج: «رساله حق نما»

سومین اثر داراشکوه است که در سال ۱۰۵۶ق.ه پایان یافت. در رابطه با موضوعاتی همچون

۵: «حسنات العارفين» (شطحيات)

یکی دیگر از تألیفات باارزش و برجسته داراشکوه به شمار می‌رود که نگارش آن در سال ۱۰۶۲ق.ه آغاز شد. حسنات العارفين را شطحيات نیز می‌نامند. این کتاب جُنگی است از سخنان برگزیده یا کلمات قصار و شطحيات عارفان سلسله‌های مختلف راز. کتاب یادشده از باب مقابله با نفاق متشرعان کج‌اندیش و در راستای تحسین سالکان می‌باشد، چنان‌که دکتر شایگان می‌نویسد: «دارا همچنین به ریاکاری‌ها و تزویرگری‌های متشرعان که بسیار متمایل به سخت‌گیری و آشکال‌ظاهری بودند حمله‌ور شده و تأکید می‌کند که این شطحيات را به منظور ارائه حجتي قطعی به نفع سالکان راه خدا و بستن زبان ناهیان سطحی، گرد آورده است».^۵

البته داراشکوه مبتکر جمع‌آوری شطحيات نیست. «اولین صور شطحيات را در میان صوفیان بزرگ سده دوم هجری امثال ابراهیم ادهم بلخی و رابعه عدویه می‌توان یافت. بایزید نخستین عارفی است که شطحيات را جلوه داده و شوریدگی درونی خود را به‌طور وضوح بیان کرده است. پس از او حسین بن منصور حلاج به تفصیل در این موضوع سخن گفته است. بیشتر

عالم ناسوت، عالم ملکوت، عالم جبروت، عالم لاهوت، هویت رب‌الارباب و وحدت وجود بحث می‌کند. در این رساله، داراشکوه رسماً خود را کسی می‌داند که مرحله عالی عرفان را تجربه کرده است. داراشکوه در مقدمه آن ادعا می‌کند از طریق مکاشفه به او نمایان شده است که بهترین سلسله اهل راز، سلسله قادریه است. وی با تصریح به اینکه فتوحات مکيه، فصوص الحکم ابن عربی، سوانح غزالی، لویح و لوامع جامی و لمعات عراقی را خلاصه کرده است به مقام عرفانی و توان علمی خویش اشارات روشنی دارد. داراشکوه این کتاب را چکیده کتاب‌های یادشده می‌داند: «هر که به شرف کامل صحبت مکمل نرسیده باشد و او را شناخت کامل نبود، این رساله را بخواند و به نظر تفکر و تأمل بنگردد و از ابتدا تا انتها یک‌به‌یک را در عمل آرد؛ امید است که پی به مطلب برده از مشرب صافی توحید که منتهای کمال انسانی عرفان است بهره‌مند گردد و مطلبی که به آن، اوراق کتب خلف و سلف پسر است و مردم آن را درک نمی‌توانند کرد دریابد، و خلاصه فتوحات و فصوص و سوانح و لویح و لمعات و لوامع و جمیع کتب متصوفه را بفهمد».^۴

شطحیات صوفیه بر پایه وحدت وجود و همه خدایی قرار گرفته و بی‌شک چنین افکاری با فلسفه «براهمانیسم» و ادب «ودانتا» بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد. داراشکوه که پایبند به این افکار و تحت تأثیر متصوفه اسلام و فقرای هندو قرار گرفته بود در صدد برآمد کتابی مشتمل بر شطحیات مشایخ گذشته و معاصر خود درآورد و بدین منظور حسنات العارفین را ترتیب داد. این تألیف را بعد از ملاقات با بابا لعل انجام داد.^۶ داراشکوه در این کتاب از قول بابا لعل می‌نویسد: «در هر قومی، عارف کامل می‌باشد که حق سبحانه و تعالی به برکت او [آن قوم] را نجات می‌دهد».^۷

۵: مجمع البحرین

داراشکوه در سال ۱۰۶۵ ه.ق با اطلاعات عمیقی که از عرفان اسلامی و هندو داشت به تألیف مجمع البحرین پرداخت. تصریح می‌کند «اختلاف میان متصوفه اسلامی و صوفیان هندو، لفظی و سطحی است».^۸ این کتاب یکی از جالب‌ترین آثار اوست که اصالت و عمق اندیشه خویش را در آن به اثبات

می‌رساند. مجمع البحرین و اوپانشاد، زمینه بدفهمی متشرعان و قشریون را مهیا ساخت و پایان حیاتش را رقم زد.

داراشکوه به اشتراکات دین هندو و اسلام تأکید می‌ورزید و در راستای تبیین وجوه مشترک آن دو آیین، تمام توان خویش را به کار می‌بست. ایجاد وحدت دینی و انسجام ملی بین هندو و

مسلمان، بزرگ‌ترین خدمتی بود که «به دست این شاهزاده روشنفکر و وسیع‌المشرب به حد زیادی نیرو گرفت».^۹ داراشکوه بر این باور بود که «تمام ادیان، یک حقیقت واحد را تعلیم می‌دهند».^{۱۰} همین نکته را مولانا جلال‌الدین محمد بلخی تعبیر دیگری مطرح کرده است:

حق، شب قدر است در شب‌ها نهران

تا کنند جان، هر شبی را امتحان

نه همه شب‌ها بود قدر، ای جوان

نه همه شب‌ها بود خالی از آن^{۱۱} یعنی حق و حقیقت در اختیار و انحصار یک مذهب و دین خاصی نیست، بلکه هر کس و هر مسلک، از حقیقت مطلق بهره‌ای متناسب با قابلیت و فهم خویش دارد. حق، چون شب قدری است که در شب‌ها نهران می‌باشد. اگر چنین دریافتی، در جوامع دینی خصوصاً و در میان ملل مختلف عموماً تحقق می‌یافت، با یک «جامعه بدون حذف» و بدون منازعات مذهبی مواجه می‌شدیم و حقوق هر انسانی را از آن باب که انسان است ارج می‌نهادیم. متأسفانه همین بسترسازی‌هایی که در راستای این همه

انسجام صورت پذیرفته بود توسط اشخاصی چون محمدعلی جناح، زایل گشت و درنهایت به تجزیه هند و پاکستان منجر شد.

داراشکوه متون مقدس هندوان را آسمانی و وحیانی می‌دانست که بر بنیاد توحید استوار گشته است. مجمع البحرین که مصداق روشنی بر آمیختگی دو فرهنگ اسلام و هندو است با این بیت به ظاهر متناقض نما و پارادوکسیکال آغاز می‌شود:

به نام آنکه او نامی ندارد

به هر نامی که خوانی، سر برآرد
داراشکوه در عبارتی شطح‌آمیز می‌نویسد: «حمد موفور یگانه‌ای را که دو زلف اسلام و کفر را که نقطه مقابل هم‌اند بر چهره زیبایی بی‌مثل و نظیر خویش ظاهر گردانید و هیچ‌یک از آن‌ها را حجاب رخ نیکویی خود نساخته:

کفر و اسلام در رهش پویان

وحده لا شریک له گویان»^{۱۲}
داراشکوه پس از آنکه به اسرار و دقائق تصوف اسلامی تسلط می‌یابد به تحقیق در مشرب

موحدان هند می‌پردازد. با بعضی از کاملان و عارفان

هند مصاحبت پیدا می‌کند و با تطبیق آرای فریقین - هندو و اسلام - به این نتیجه می‌رسد که جز اختلاف جزئی و لفظی، اختلاف دیگری وجود ندارد. داراشکوه می‌داند که این کتاب بر مذاق قشریون و خشک‌اندیشان، خوش نخواهد آمد و اعتراضات جدی را به وجود خواهد آورد؛ لذا تصریح می‌کند این رساله برای کسانی است که مثل من می‌اندیشند و قلمرو فکری مشترکی داریم. با لحاظ این قضایا می‌نویسد مجمع البحرین را «موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته‌ام و مرا به عوام هر دو، کاری نیست».^{۱۳}

و: سز اکبر (سز الاسرار، اوپانشاد)

دو سال پس از نگارش مجمع البحرین به ترجمه پنجاه اوپانشاد اهتمام ورزید «و کاری را انجام داد که در سده نوزدهم بسیاری از هندشناسان از راهنمایی این شاهزاده برخوردار شدند و در ترجمه اوپانشادها، از دانش و سلیقه و فهم او استفاده کردند».^{۱۴} اروپا در شناختن فلسفه اوپانشاد، مدیون ترجمه فارسی است که با قلم داراشکوه نگارش یافت. این ترجمه بعداً به زبان‌های دیگر مرسوم اروپا درآمد. وقتی ترجمه لاتین اوپانشا به دست آرتور شوپنهاور، فیلسوف مشهور آلمانی، رسید و آن را مطالعه کرد به مضامین و مفاهیم عالی آن پی برد و از آن به‌عنوان بزرگ‌ترین مزیت قرن نوزدهم یاد کرد. شوپنهاور اظهار داشت در جهان مطالعه، «هیچ چیز به اندازه تحقیق در

متن اصلی اوپانشاد، سودمند و موجب ارتقای روحی نمی‌باشد و این کتاب تسلاهی زندگانی من است و در مرگ نیز موجب تسلاهی من خواهد بود».^{۱۵} به باور بعضی از اساتید برجسته ادیان و عرفان هیچ ترجمه‌ای مزیت و اهمیت ترجمه داراشکوه را ندارد؛ زیرا منشأ و منبع همه ترجمه‌ها به هر زبانی که باشد همانا ترجمه داراشکوه از زبان سانسکریت به زبان فارسی است. بنا بر تصریح دانشمند شهیر هندی دکتر تاراچند، داراشکوه در تهیه متن فارسی اوپانشادها از مساعدت عالم‌ترین پاندیت‌های (معلمان مذهب هندو) زمان خویش برخوردار بود. او توانست لغات غامض و اصطلاحات سخت اوپانشادها را به روشنی و با حفظ امانت ترجمه کند. داراشکوه ترجمه اوپانشادها را نه از روی صرفاً کنجکاوای علمی، بلکه برحسب ذوق عرفانی و ذائقه حقیقت‌طلبی انجام داد. او «چون در طلب حقیقت بوده در اثر مطالعه و تحقیق کامل و مصاحبت و تماس با هندوان باایمان و اهل علم به این نتیجه رسید که اوپانشادها منبع اصلی و ذخایر علم اعلی می‌باشد».^{۱۶}

کتاب سز اکبر یا سز الاسرار، ترجمه پنجاه اوپانشاد است از متن سانسکریت که داراشکوه در سنه ۱۰۵۶ ه.ق یعنی دو سال پیش از مرگش در شهر دهلی در مدت شش ماه به فارسی نقل کرد. سز اکبر در میان آثار دسته دوم او که مربوط به کتب مقدس هندوان می‌شود، مهم‌ترین اثر محسوب می‌شود که به تعبیر دکتر جلالی نائینی «در بین آثار داراشکوه، هیچ‌یک شهرت «سز اکبر» را به دست نیاورده است». داراشکوه در پی مطالعات تطبیقی خود به این نتیجه رسید که وداها جزو کتب مقدس هندوان به شمار می‌رود و دارای ریشه وحیانی و آسمانی است؛ یعنی «بر انبیای پیشین در زمان‌های بسیار قدیم نازل شده».^{۱۷} به نظر داراشکوه، اوپانشاد «کتاب سماوی و سرچشمه تحقیق و بحر توحید است و موافق قرآن مجید، بلکه تفسیر آن است».^{۱۸} داراشکوه در مقدمه سز اکبر، تورات و انجیل و قرآن را کتاب‌هایی می‌داند با مفاهیم و مضامین مجمل و مرموز که «امروز، دانشنده آن رمزها کمیاب است».^{۱۹} او در بیان این مجملات و رموز، به اوپانشادها روی آورد تا «از آن تفصیل آن اجمال دانسته شود».^{۲۰} داراشکوه، چهار کتاب: رگ بید، ججر بید، سام بید و اتهرن بید را آسمانی می‌داند که «بر انبیای آن‌وقت که بزرگ‌ترین آن‌ها برهما که آدم صفی الله است با جمیع احکام نازل شده و این معنی از همین کتاب، ظاهر است»^{۲۱} با تصریح تمام می‌نویسد: «جمیع اسرار سلوک و اشغال توحید صرف»^{۲۲} در آن چهار کتاب مندرج می‌باشد. داراشکوه تصمیم گرفت خلاصه چهار کتاب مذکور را «بی‌کم‌وزیاد و بی‌غرض نفسانی به عبارت راست به راست لفظ

”
**حق و حقیقت در
اختیار و انحصار یک
مذهب و دین خاصی
نیست، بلکه هر کس و
هر مسلک، از حقیقت
مطلق بهره‌ای متناسب
با قابلیت و فهم خویش
دارد**

به لفظ ترجمه نموده بفهمد که این جماعت که آن را از اهل اسلام این قدر پوشیده و پنهان می‌دارند، در آن چه سرّ است». ^{۳۳} او خلاصه چهار کتاب یاد شده یا اوپانشادا را که سرّ اکبر و یا سرّالاسرار، از عناوین دیگر آن می‌باشد «خلاصه توحید» و «منتهای مطلب جمیع اولیا» می‌نامد و به این نکته تصریح می‌کند که اوپانشادا، «بی‌شک و شبیه اولین کتاب سماوی و سرچشمه تحقیق و بحر توحید است و موافق قرآن مجید، بلکه تفسیر آن است». ^{۳۴} داراشکوه در راستای اثبات مدعای خود، مبنی بر اینکه اوپانشادا، کتاب آسمانی و وحیانی است به آیات ۷۷، ۷۸، ۷۹ و ۸۰ سوره واقعه استناد می‌جوید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْتُوبٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ». آنگاه در مقام تفسیر برمی‌آید و می‌نویسد: «اینکه در قرآن آمده است إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْتُوبٍ؛ یعنی قرآن کریم در کتابی است که آن کتاب پنهان است. پس به تحقیق که «کتاب مکنون»، این کتاب قدیم [اوپانشادا] باشد». ^{۳۵} او با تمام اخلاص و با

کمال اطمینان به ترجمه اوپانشادا همت گماشت و خوانندگان آن را کسانی دانست که به ابدیت راه خواهند یافت: «این ترجمه را که به سرّ اکبر موسوم است ترجمه کلام الهی دانسته، ترک تعصب نموده است تا طالبان حقیقت با خواندن آن، بسی زوال و بی خوف و بی اندوه و رستگار به ابدیت راه یابند». ^{۳۶}

داراشکوه، اسلام و هندو را به منزله دو قرائت از یک حقیقت می‌دانست. به باور او این دو قرائت، نباید به تقابل مسلمانان و هندوان بینجامد. داراشکوه بر این عقیده بود که «حقیقت، ملک طلق و منحصر به یک مذهب خاصی نیست، بلکه کتب مقدسه جمیع ادیان اگر چنان که باید مطالعه شوند همه یک حقیقت واحد اساسی را تعلیم می‌دهند. اساس عقیده به توحید خدای متعال از اوپانشادا ظاهر می‌شود». ^{۳۷} وی که یک شاهزاده صوفی مشرب از دودمان تیمور لنگ به شمار می‌رفت به این نتیجه رسید که اصل وحدت ذات در دل اوپانشادا موج می‌زند.

ترجمه ابتکاری اوپانشادا، خدمت بزرگی به فلسفه و ادب هند محسوب می‌شود: «یکی از خدمات گرانبهای داراشکوه به فلسفه هندو، همانا جمع آوری متن سانسکریت اوپانشاداها و نقل و ترجمه آن‌ها به زبان فارسی است. ظاهراً پیش از داراشکوه کتابی که جامع پنجاه اوپانشادا باشد موجود نبوده». ^{۳۸} تا آن زمان چنین ترجمه‌ای با این سبک و سیاق وجود

نداشته است. اوپانشاداها، متن مهمی است که کمال اندیشه پیروان آن را نشان می‌دهد. بنا بر تحقیق دکتر شایگان «اوپانشاداها قسمت آخر و داهاهستند و به همین علت آن‌ها را «ودانتا» یا «پایان ودا» خوانده‌اند، چه اوپانشاداها در واقع مغز و هسته تعلیمات وداعی به شمار می‌آیند». ^{۳۹} به باور دکتر شایگان «این اثر چه از نظر درک ارزش‌گذاری داراشکوه بر مفاهیم فلسفی هندی و چه از نظر به دست آوردن ملاک و معیار درک فلسفی او کمک مهمی برای خواننده شمرده می‌شود. بین آثار داراشکوه، هیچ‌یک شهرت سرّ اکبر را به دست نیاورده است». ^{۴۰} دکتر شریعتی با لحن و ادبیات خاص خود و بسیار شیوا و دلنشین به عظمت و غیبی بودن اوپانشاداها اشاره می‌کند: «در بعضی از پاراگراف‌ها یا نوشته‌ها و سرودهای اوپانشاداها چنان روحی متعالی و اندیشه‌ای بسیار بزرگ عرفانی موج می‌زند که به هیچ وجه نمی‌توانم بی‌ارتباط بودن این‌ها را با غیب باور کنم. حالا از چه طریق، به چه وسیله و چه کسانی، نه من می‌دانم و نه تاریخ». ^{۴۱}

ترجمه اوپانشاداها با ذوق و ذائقه ظاهر بینان و مفتیان منشرح سازگار نیامد و به همراه علل دیگر، مقدمه قتل داراشکوه را فراهم آورد. این کتاب دستاویز مناسبی برای کسانی همچون اورنگ زیب شد تا خلق را علیه او بشوراند و وی را به‌عنوان یک شخص مرتد و واجب‌القتل بداند. به باور دکتر جلالی نائینی «دارا، تحت تأثیر افکار اوپانشادی،

از آن رو که در متون اوپانشاداها نظریه وحدت وجود و همه‌خدایی و عدم دوگانگی و وحدت ذات نمایان است و این افکار با معتقدات بعضی از صوفیه به‌ویژه صوفیان مسلمان هند نزدیکی دارد، قرار گرفته است. او با بررسی ادبیات مذهبی هندو چنین فهمیده و استنباط کرده که بیدها از جمله کتب سماوی انبیا سلف و اوپانشاداها شرح و تفسیر آن‌هاست». ^{۴۲}

ز: دیوان داراشکوه

از دیوان داراشکوه به‌عنوان «اکسیر اعظم» نیز یاد شده است. با توجه به تحقیقات دکتر جلالی نائینی، دیوان داراشکوه از تصورات عالی و عمق چندانی برخوردار نیست و یک شاعر متوسط هندی محسوب می‌شود. مع الوصف، روح تصوف و اشراق با لحاظ مشایخ صوفیه قادری در اشعار وی کاملاً هویدا است: «از آنچه از اشعار داراشکوه باقیمانده چنین روشن می‌شود که در اشعار او، روح تصوف بنا بر طریقه قادریه، بر اساس وحدت وجود رسوخ یافته است. احساسات شاعری وی غالباً و بر پایه منطق و تفکر عالی نیست، بلکه بیشتر جنبه

اشراق دارد». ^{۳۳} دارا به سبب وابستگی به سلسله قادری، تخلص «قادری» را برای خود برگزیده بود. ابیاتی چند از دیوان داراشکوه که شطح‌آلود و تصوف‌آمیز و انتقادی می‌باشد:

هم محمد تویی و هم الله
این عنایت، تو راست ارزانی

بهشت آنجا که ملایی نباشد
ز ملا، شور و غوغایی نباشد
در آن شهری که ملا خانه دارد
در آنجا هیچ دانایی نباشد

هر که می در جام وحدت درگرفت
زاهدان شهر را چون خسر گرفت

خواهی که شوی داخل ارباب نظر
آن قال به حال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحد نشوی
شیرین نشود دهانت از نام شکر

ح: نامه‌های عرفانی

نامه‌های عرفانی یکی دیگر از آثار داراشکوه به شمار می‌رود. داراشکوه نامه‌ای را که به محمد دلربا - از استادان خویش - می‌نویسد با این بیت شروع می‌کند:

به نام آنکه نامش عین ذات است

وجود او منزه از صفات است
علاوه بر نامه‌های عرفانی که به زبان فارسی نوشته است مکتوبی هم به زبان سانسکریت دارد که از اطلاعات وسیع وی در ادب سانسکریت حکایت می‌کند.

ط: طریقه الحقیقه (رساله معارف)

این کتاب که منسوب به داراشکوه می‌باشد نیمی به نثر و نیمی به نظم با سبک مزین و با استخدام صنایع ادبی نگارش شده است.

ی: مکالمه داراشکوه و بابا لعل

شامل گفت‌وگوهایی میان داراشکوه و مرتاض هندو - بابا لعل - است. دکتر جلالی نائینی در راستای این مناظرات زیبا می‌نویسد: «داراشکوه در این گفت‌وگوها، شیفته اخلاق و آداب وی گردید و همین شیفتگی، او را بر آن داشت تا در برخی از کتاب‌های خود، مانند مجمع‌البحرین و حسنات‌العارفین، بابا لعل را جزو عارفان و کاملان به شمار آورد». ^{۴۳}

۳- منازعات نظامی و شهادت داراشکوه

داراشکوه از دو سو مورد حمله قرار گرفت: سیاست و دیانت. به خاطر نگاه متساهل و باور به تکرر دینی، با تعصب مذهبی متشرعان مواجه شد. از سوی دیگر، ولیعهد بودن و جانشینی او برای برادرش، اورنگ زیب، قابل تحمل نبود. اورنگ زیب با بهانه قرار دادن گرایش داراشکوه به آیین هندوان، او را به ارتداد متهم کرد، اما هدف نهایی اورنگ زیب، غلبه سیاسی بر داراشکوه

”
داراشکوه، اسلام و هندو را به منزله دو قرائت از یک حقیقت می‌دانست. به باور او این دو قرائت، نباید به تقابل مسلمانان و هندوان بینجامد. داراشکوه بر این عقیده بود که «حقیقت، ملک طلق و منحصر به یک مذهب خاصی نیست، بلکه کتب مقدسه جمیع ادیان اگر چنان که باید مطالعه شوند همه یک حقیقت واحد اساسی را تعلیم می‌دهند. اساس عقیده به توحید خدای متعال از اوپانشادا ظاهر می‌شود». ^{۳۷} وی که یک شاهزاده صوفی مشرب از دودمان تیمور لنگ به شمار می‌رفت به این نتیجه رسید که اصل وحدت ذات در دل اوپانشادا موج می‌زند.
ترجمه ابتکاری اوپانشادا، خدمت بزرگی به فلسفه و ادب هند محسوب می‌شود: «یکی از خدمات گرانبهای داراشکوه به فلسفه هندو، همانا جمع آوری متن سانسکریت اوپانشاداها و نقل و ترجمه آن‌ها به زبان فارسی است. ظاهراً پیش از داراشکوه کتابی که جامع پنجاه اوپانشادا باشد موجود نبوده». ^{۳۸} تا آن زمان چنین ترجمه‌ای با این سبک و سیاق وجود

و حذف وی از عرصه قدرت بود. اورنگ زیب برخلاف آرای پدرش، عمل کرد؛ زیرا پدر عملاً و علناً از داراشکوه حمایت می‌کرد و او را جانشین مشروع خویش می‌دانست. در این نزاع خانوادگی، مراد بخش که برادر دیگر داراشکوه بود با اورنگ زیب به همکاری پرداخت، هر چند بعداً خود نیز در دام اورنگ زیب گرفتار آمد.

پس از مکالمات و مقدمات صلح که به نتیجه نرسید در نبرد سختی که بین اورنگ زیب و داراشکوه در گرفت، داراشکوه شکست سنگینی را متحمل شد. بنا بر تحقیق دکتر جلالی نائینی «در نهم رمضان سال ۱۰۶۸، برابر بیستم خرداد در جنگی که در سموگر^{۳۵} در نزدیکی آگره، واقع شد محمد داراشکوه شکست خورد».^{۳۶} اورنگ زیب، پس از آنکه داراشکوه را به زانو درآورد مراد بخش را دستگیر و روانه زندان کرد و برادر دیگرش، شجاع، را با شکست سختی مواجه ساخت و پدرش را در حصر خانگی نگه داشت تا بدون هیچ مزاحمت بر مسند قدرت دست بیابد.

داراشکوه پس از تلاش‌هایی که انجام داد در نهایت در پنجه تقدیر گرفتار آمد. می‌خواست به ایران پناه آورد تا با حمایت حکومت ایران قدرت از دست‌رفته خود را بازیابد که توفیق رفیق راهش نشد. از روی ناچاری به ملک جیون افغانی پناهنده شد که او نیز با پشت پا زدن به اصول انسانی و قواعد اخلاقی، داراشکوه را به اورنگ زیب تسلیم داشت. دکتر جلالی نائینی می‌نویسد: «تحقیق این واقعه این است که روز چهارشنبه ۲۱ ذی‌الحجه سنه ۱۰۶۹، آخرین روز حیات داراشکوه بوده است. چون این روز سپری شد و شب‌هنگام فرارسید، در سیاهی شب، دژخیمان سنگدل به زندگی او پایان دادند. جسد داراشکوه را به نام اینکه خارج از دین اسلام است غسل ندادند، ولی ظاهراً علت واقعی این بوده که کشتن او با طرز فجیعی صورت گرفته است و نمی‌خواستند خبر این جریان ناهنجار دور از عدل و داد در خارج منعکس شود. خاصه اینکه سعی داشتند چونوگی سرنوشت داراشکوه را از دسترس اطلاع پدر سالخورده‌اش دور نگاه دارند، ولی شاه‌جهان در بدترین احوال از مرگ فرزند برومند خویش آگاهی یافت و غم بر غمش افزود. داراشکوه به اتهام خروج از دین اسلام به فتوای دین‌فروشان بدون آنکه واقعاً محاکمه‌ای به عمل آید و پرسشی از او بشود غیباً محکوم گردید، لیکن در قبرستان مسلمانان، آن هم در کنار جد خود همایون همچون شهدای راه حق و حقیقت با لباسی که در تن داشت دفن شد؛ و این امر بهترین دلیل است که مخالفان در اقامه اتهام بی‌دینی صادق نبودند و گر نه اجازه نمی‌دادند جسد او در گورستان مسلمانان دفن شود».^{۳۷}

اورنگ زیب دو پسر داراشکوه، سلیمان‌شکوه و سپهرشکوه را به اسارت گرفت و در زندان،

دفتر حیاتشان بسته شد. بالاخره سیاست‌سبته اورنگ زیب بر فضای معنوی و جو آشتی‌جویانه هندوستان سایه گسترد. خنجر شریعت بر قلب طریقت فرورفت. در چنین جوّ جنون‌آمیز، خورشید داراشکوه در پشت حجاب تعصب پنهان گشت، اما مرگ او توانست درخشش علمی و اندیشه روشن داراشکوه را از دیده دانایان و اهل راز پنهان کند.

به باور بعضی از محققان اگر شمع عمر داراشکوه به اتهام واهی ارتداد خاموش نمی‌شد، هند به دو بخش پاکستان و هندوستان تقسیم و تجزیه نمی‌گردید. داریوش شایگان نقل می‌کند: «به یاد دارم که در گفت‌وگویی که با راجارائو، دانشمند بزرگ هند و استاد دانشگاه تگزاس در ژاپن داشتم، هنگامی که سخن از داراشکوه به میان آمد راجارائو با دریغ بسیار گفت: «افسوس، افسوس، مرگ داراشکوه فاجعه بزرگ شبه‌قاره هند است. قتل او به دست برادر قشری‌اش اورنگ زیب، در عصر ما به جدایی هند از پاکستان منجر شد».^{۳۸} از منظر دکتر تاراچند، داراشکوه که از شوق عشق الهی سرشار گشته و به حد اعلای وحدت رسیده و به عالم انکشاف دست یافته بود «در راه ایمان خویش شهید گشت و مظلوم تعصبات سیاسی و مذهبی شد».^{۳۹}

با نهایت افسوس، او که تشنه شراب وحدت بود در آغاز به پایان رسید. به بهانه بی‌بهای ارتداد و به اتهام گرایش به آیین هندو، توسط برادرش، اورنگ زیب، در چهل و چهار سالگی، تیغ تکفیر بر حلقومش نهادند و به زندگی‌اش خاتمه دادند. ارتداد، این لکه تنگین و نقطه سیاه در قلمرو تاریخ، تنها حربه مهیبی است در حذف فرزندان و نوادر روزگار که نمی‌خواهند چون عامه مردم بیندیشند و اهل تمکین در برابر متولیان احوال و مفتیان خشک‌اندیش باشند. چنان‌که اشاره شد، قتل او سبغه سیاسی نیز داشت تا سیادت سیاسی و جانشینی‌اش تحقق نیابد. استبداد سیاسی با استحمار دینی درهم آمیخت و به قتل داراشکوه انجامید. پشتوانه شرعی که همان صدور فتوای اعدام از طرف ملا عبدالقوی و همفکرانش بود سیاست توسعه‌طلبانه اورنگ زیب را تسهیل و توجیه کرد.

آری! داراشکوه همیشه با بینش و دانش خویش می‌درخشید و می‌شکوفد. او زنده است، چون زندگان بر سر سفره علم و معرفت وی حضور دارند. داراشکوه هرچند به شکل فجیعی به خون خویش درگلتید، اما پس از آن تولد دیگری یافت و نامش به‌عنوان شاهزاده فیلسوف و عارف شهید در کتاب تاریخ به ثبت رسید. بنا بر قضاوت زمان، اورنگ زیب و حامیانش جزو نیرنگ‌بازان و بازندگان هستند که تاریخ از نام و یادشان شرم می‌کند. داراشکوه با جاری ساختن خون سرخ خویش در اندام تاریخ، جاودانه شد و حیات ابدی یافت. غالباً بزرگان علم و اهالی راز

به‌تنهایی پناه می‌برند و در پناه تنهایی آثار بس سودمند و سترگی از خود به یادگار می‌گذارند. گویا دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، بیت زیر را در توصیف این دسته از نوادر روزگار سروده است:

باید بیچشد عذاب تنهایی را

مردی که ز عصر خود فراتر باشد^{۴۰} ■

پی‌نوشت:

۱. اوپانیشاد، مقدمه، ص ۱۶۰.
۲. همان، ص ۱۶۱.
۳. اوپانیشاد، ج ۱، ص ۲۰۲.
۴. اوپانیشاد، ج ۱، ص ۲۱۳.
۵. در آیین هندو و عرفان اسلامی، ص ۱۷، ابونصر سراج شطح را چنین معنی کرده است: «شطح نوعی شیوه بیان است با ظاهری غریب، غیرعادی و عجیب به‌منظور توصیف وضع و حال خلسه و جذبه‌ای که یک قدرت غلیانی و جوشنده صوفی را مسخر و از خود لبریز می‌کند». هانری کرین، شطحیات را به پارادوکس‌های الهامی ترجمه کرده است. (همان، ص ۱۶)
۶. همان، ص ۲۱۶.
۷. همان، ص ۲۱۶.
۸. اوپانیشاد، مقدمه، ص ۱۶۳.
۹. اوپانیشاد، قسمت مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۱۳.
۱۰. اوپانیشاد، قسمت مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۱۴.
۱۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۶-۲۵۳۶.
۱۲. همان، ص ۲۱۷.
۱۳. همان، ص ۲۱۹.
۱۴. اوپانیشاد، قسمت مقدمه، ص ۱۶۴.
۱۵. اوپانیشاد، قسمت مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۰۸.
۱۶. اوپانیشاد، قسمت مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۰۹.
۱۷. همان، ص ۲۲۰.
۱۸. اوپانیشاد، ص ۱۹.
۱۹. همان، ص ۳.
۲۰. همان، ص ۴.
۲۱. همان.
۲۲. همان، ص ۵.
۲۳. همان.
۲۴. همان.
۲۵. همان.
۲۶. همان.
۲۷. اوپانیشاد، قسمت مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۰۹.
۲۸. اوپانیشاد، ص ۲۲۸.
۲۹. داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، تهران، انتشارات امیرکبیر، ج ۱، ص ۸۸.
۳۰. داریوش شایگان، آیین هندو و عرفان اسلامی، ترجمه: جمشید ارجمند، تهران، نشر فرزنان، ۱۳۸۲، صص ۱۹-۲۰.
۳۱. علی شریعتی، تاریخ و شناخت ادیان، تهران، شرکت سهامی انتشار، ج ۱، ص ۲۲۹.
۳۲. همان، ص ۱۶۸.
۳۳. اوپانیشاد، ص ۲۴۰.
۳۴. اوپانیشاد، ص ۲۴.
۳۵. Samugarh
۳۶. همان، ص ۱۷۴.
۳۷. همان، صص ۱۹۰ و ۱۹۲، با تلخیص.
۳۸. داریوش شایگان، آیین هندو و عرفان اسلامی، ترجمه: جمشید ارجمند، تهران، نشر فرزنان، ۱۳۸۲، ص ۳.
۳۹. اوپانیشاد، مقدمه دکتر تاراچند، ص ۳۱۱.
۴۰. محمدرضا شفیعی کدکنی، گزینه اشعار، چاپ هشتم، تهران: انتشارات مروری.

اخلاق مداری و انسان دوستی در سروده‌های حکیم طوس

بخش چهارم

و در جایی دیگر، در توصیف حکمرانی کسری نوشین روان، عدالت‌پیشگی را نه تنها موجب رفاه و آسایش مردم که منشأ آسودگی خیال و احساس امنیت و شادکامی برای خود پادشاه می‌داند:

گر ایمن کنی مردمان را به داد خود ایمن بخشپی و از داد شاد
(همان، ص ۱۶۰۰)
با توجه به ملاحظات یادشده، شگفت نیست که «داد» از جمله پرسامدترین واژه‌های شاهنامه باشد. (برای آگاهی از شاهد مثال‌های بیشتر رجوع کنید به فرهنگ واژه‌نامه شاهنامه، اثر وُلف ذیل کلمه «داد» و مشتقات آن.)

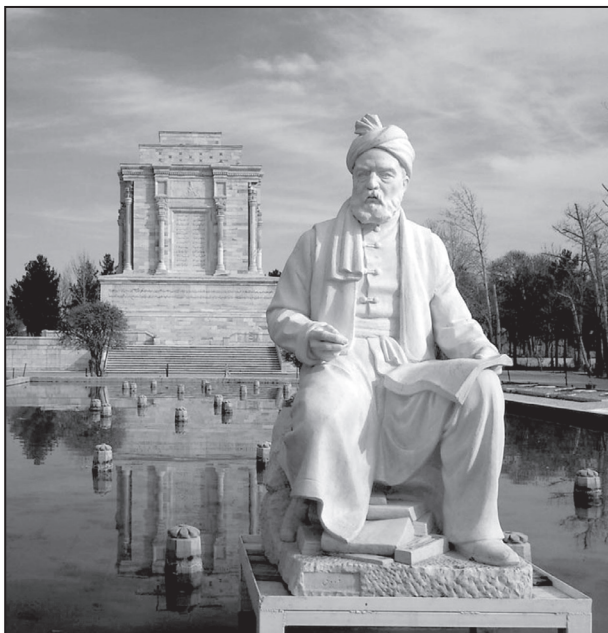
۲- ستم ستیزی

جهاندار نپسندد از ما ستم که باشیم شادان و دهقانِ دژم (۵)
(پادشاهی کسری...، ص ۱۴۵۲)
مبارزه با جور و ستم موضوع عمده و پیام اصلی بسیاری از داستان‌ها و حماسه‌های شاهنامه است که به اقتضای رویدادها و مباحث گوناگون، از زبان پادشاهان، وزیران، سرداران و پهلوانان آرمانی فردوسی - چه در بخش‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه و چه در بخش‌های تاریخی آن - با تعبیرهایی بس شیوا و گویا بیان شده است که در سطور آینده از موارد شاخص آن‌ها یاد می‌شود:

پادشاهی هوشنگ

حکیم طوس، در توصیف شیوه حکمرانی هوشنگ، از نخستین فرمانروایان دوران اساطیری شاهنامه، چنین می‌گوید:

چو بنشست بر جایگاه می (۶) چنین گفت بر تخت شاهنشاهی
که بر هفت کشور منم پادشاه به هر جای پیروز و فرمانروا



در مقاله گذشته از اهمیت و منزلت والای دادگرایی و دادپیشگی در نظر فردوسی، به‌جمال، سخن رفت، اینک به ادامه این مبحث می‌پردازیم:

۱- دادگری و دینداری

در چندین جای شاهنامه، مقوله «داد» در کنار «یزدان پرستی» آمده و «عدالت‌پیشگی» و فریادرسای در ماندگان و احساس مسئولیت در برابر ناتوانان و ستمدیدگان کاری خداپسند و مطابق با آیین تلقی شده است:



احمد کتابی

بیاشیم بر داد و یزدان پرست نگیریم دست بدی را به دست
(شاهنامه (چاپ مسکو)، چاپ هرمس (جیبی)، داستان رستم و سهراب، ص ۹۹۴)
و نیز:

تو را ایزد این زور پیلان که داد دل و هوش و فرهنگ فرخ‌نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه بگیرد بر آری ز تار یک چاه
(همان، داستان بیژن و منیژه، ص ۶۲۵)

همچنین، در بسیاری از داستان‌های شاهنامه، توصیه‌های مکرر و مؤکدی در باب رعایت عدل و انصاف - به‌ویژه خطاب به پادشاهان و حکمرانان - مشاهده می‌شود:

وگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش است
(پادشاهی کسری نوشین روان...، ص ۱۴۴۲)
در جایی دیگر، مجدداً بر همراهی دادگری و دینداری تأکید کرده است:

خُئک (۱) شاه با داد و یزدان پرست کزو شاد باشد دل زیردست
به داد و به بخشش فزونی کند (۲) جهان را به دین رهنمونی کند
به داد و به آرام گنج آکند (۳) به بخشش ز دل رنج پیرا کند
(پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، ص ۱۲۷۶)

و نیز:

بجز داد و خوبی مکن در جهان پناه کیهان باش و قر مهان
(همان، پسر اردشیر، ص ۱۲۳۸)
و در شرح پادشاهی بهرام گور، از اندیشه و آرزوهای عدالت‌گرایانه او بدین شرح یاد می‌کند:

مبادا جز از داد آیین من مباد آرز و گردن‌کشی دین من
همه کار و کردار من داد باد دل زیردستان به ما شاد باد
گر افزون شود دانش و داد من پس از مرگ روشن شود یاد من (۴)
(همان، ص ۱۳۴۲)

و نیز:

بکوشید و آیین نیکو نهاد بگسترده بر هر سوی مهر و داد
(همان، ص ۱۲۱۸)

به فرمانِ یزدانِ پیروزگر به «داد» و دهش تنگ بسته کمر
(هوشنگ، ص ۱۵)

درباره ضحاک

فردوسی، ضمن شرح داستان ضحاک مار دوش، موبد فداکار و ازجان گذشته‌ای را در برابر این ستمگر می‌ایستاند. این روحانی واقعی، با نهایت شهامت، ضحاک آدمکش را این گونه به باد انتقاد می‌گیرد:

بدو گفت: «پَرَدخته کن سر ز باد(۷) که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود که تختِ مهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان دیگری را سپرد
اگر باره(۸) آهنینی به پای(۹) سپهرت بساید(۱۰) نمائی به جای
کسی را بُود زین سپس تختِ تو(۱۱) به خاک اندر آرد سر و تخت تو
کجا نام او آفریدون بُود زمین را سپهری همایون بُود
... زند بر سرت گرزه گاوسار(۱۲) بگیرد زاد و ببندت خوار»

(ضحاک، ص ۳۰)

فریدون

فردوسی، درباره فریدون که در دوران حکمرانی آکنده از داد و آسایشش، «زمانه بی اندوه گشت از بدی» چنین اظهارنظر می‌کند:

هر آن چیز کز راه بیداد دید هر آن بوم و بر، کان نه آباد دید
به نیکی بیست از همه دستِ بد چنانک از ره هوشیاران سَرَد(۱۳)
(فریدون، ص ۴۸)

منوچهر

این پادشاه در آغاز سلطنتش، راه و رسم حکمروایی‌اش را این گونه وصف می‌کند:
... هر آن کس که در هفت کشور زمین بگردد ز داد و بتاید ز دین
نماینده(۱۴) رنج درویش(۱۵) را زبون داشتن مردمِ خویش را
برافراختن سر(۱۶) به پیشی و گنج(۱۷) به رنجور مردم نماینده رنج
همه سر به سرنزد من کافرند وز اهریمنِ بدکنش بدترند
(منوچهر، ص ۸۳)
(برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به مقاله دکتر رزمجو، پیشین، صفحات ۲۹۴-۲۹۸).

باری! به باور سراینده شاهنامه، مشروعیت فرمانروایی پادشاهان که در اصل، از قَر کیانی و ایزدی نشأت می‌گیرد، مشروط و منوط بدان است که پادشاه و کارگزارانش با دادورزی و خردمندی و مردم‌دوستی حکومت کنند و موجبات آسایش و آرامش و رضایت خاطر مردم را فراهم آورند. بنابراین، اگر پادشاه یا حاکمی ستم پیشه کند و بیداد ورزد یا با بی‌خردی و سبک‌سری، در تأمین آسایش مردم کوتاهی کند و از خدمتگزاری بدانان تن زند، قَر ایزدی از وی منتزع می‌شود و روزگار سروری‌اش به انجام می‌رسد، و این همان اصلی است که در فرهنگ سیاسی امروز، از آن به «اراده مردم» تعبیر می‌شود و در جوامع سعادتمندی که در آن‌ها مردم‌سالاری حاکم است، به صورت رأی مردم و تمایل عمومی تجلی می‌یابد.

(امین ریاحی، ص ۱۹۹)

شایان توجه و تأمل است که حتی ضحاک، مظهر بیدادگری و ستم‌پیشگی هم سرانجام به این نتیجه می‌رسد که جز با اتکا به رضایت‌مندی و پشتیبانی مردم نمی‌توان سلطنت کرد، و چون از بالا گرفتن نارضایتی عمومی آگاه می‌شود، فرمان می‌دهد همگان جمع شوند و با تهیه طومار یا استشهادی از او اعلام پشتیبانی کنند. کاوه آهنگر، نماد توده‌های ستمدیده و ناراضی مردم که ضحاک همه پسرانش را جز یک تن به قتل رسانده است، طومار را از هم می‌درد و از کاخ برون می‌آید. چرم پیش‌بند آهنگری خود را سر نیزه می‌کند و به‌مثابه درفشی برمی‌افرازد و رهبری مردم را برای براندازی حاکم ظالم مردم‌خوار در دست می‌گیرد.

نمونه دیگر را در سرانجام کار قباد پیروز می‌یابیم: وی سردار پیرومند و شایسته خود-سوفرای - را ناجوانمردانه به قتل می‌رساند. مردم که از شنیدن خبر ارتکاب این جنایت فجیع به خشم آمده‌اند، دست به شورش می‌زنند و قباد را در بند می‌کشند و برای تحمل مجازات به پسر سوفرای تسلیم می‌کنند.

امثال نمونه‌های یادشده در شاهنامه کم نیست. از این رو، به جرئت می‌توان گفت آنچه فردوسی در باب نکوهش و سرزنش پادشاهان و حاکمان ستمگر یا ناشایست و دعوت آنان به دادورزی و مردم‌گرایی سروده، در نوع خود، بی‌نظیر یا لااقل کم‌نظیر است.

از دوره‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه که بگذریم، در دوران تاریخی نیز، سخنان ارزنده و آموزنده فراوانی از فردوسی در ستایش دادگری و نکوهش ستم‌ورزی سراغ داریم از آن جمله: در کارنامه اردشیر بابکان، پادشاه غیر عادل و بیدادگر، فاقد شایستگی شهریاری شناخته و به‌منزله شیر درنده تلقی شده است:

نیازد(۱۸) به داد او جهاندار نیست بر او تاج شاهی سزاوار نیست
... چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درنده در مرغزار
(پادشاهی اردشیر، ص ۱۲۲۶)
بهرام گور نیز دادگری را شیوه مطلوب خود برای حکمرانی می‌داند و برای نیل بدین هدف، از خداوند یاری می‌جوید:

مبادا جز از داد آیینِ من مباد آو و گردن کشی دین(۱۹) من
(پادشاهی بهرام گور، ص ۱۳۴۲)

و نیز:

همی خواهیم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان
... که با خاک چون جفت گردد تم نگیرد ستم‌دیده‌ای دامنم
(همان، ص ۱۳۸۱)

همچنین از خسرو انوشیروان در باب ضرورت عدالت‌پیشگی برای پادشاه چنین نقل شده است:

چنین گفت نوشین روان قباد که چون شاه را دل بیچد(۲۰) ز داد
کند چرخ منشور(۲۱) او را سیاه ستاره بخواند ورا نیز شاه
ستم نامه(۲۲) عزل شاهان بُود چو درد دل بیگناهان بُود
ستایش بُگرد آنکه بی‌داد بود به گنج و به تخت مهی شاد بود
(پادشاهی اشکانیان، ص ۱۱۷۸)

یادداشت‌ها:

- ۱- خوشا به حال
- ۲- بیفزاید
- ۳- گرد آورد
- ۴- پس از مرگ، از من به نیکی یاد خواهد شد.
- ۵- غمگین
- ۶- بزرگی، کنایه از سلطنت
- ۷- سر را از باد نخوت و غرور خالی کن
- ۸- حصار
- ۹- استوار، پابرجا
- ۱۰- ناتوانت می‌کند، از پای می‌اندازد
- ۱۱- پس از چندی، فرد دیگری صاحب تاج و تخت تو خواهد شد.
- ۱۲- گرز به‌سان سر گاو
- ۱۳- آن گونه که راه و روش هوشمندان است.
- ۱۴- رساننده، موجب و باعث
- ۱۵- بینوا، ناتوان از نظر مالی
- ۱۶- تکبر ورزیدن، تفاخر
- ۱۷- مال و ثروت
- ۱۸- پیشه نکند، نبردازد.
- ۱۹- کنایه از روش و شیوه عمل و رفتار
- ۲۰- منحرف شود.
- ۲۱- کارنامه
- ۲۲- سند، فرمان

حشم انداز اقتصاد توسعه



در این شماره از نشریه در بخش اقتصاد نگاهی داشتیم به موضوع مشروطه؛ سرفصلی مهم در تاریخ معاصر ایران که نمی‌توان آن را از زمینه‌های اقتصادی جدا کرد. مطلب آغازین این پرونده گفت‌وگویی است با هاشم آقاچری؛ وی با نگاه توسعه‌ای موضوع مشروطه را بررسی کرده است و در این بررسی از توهم توسعه می‌گوید. در مطلب دوم گفت‌وگویی داشتیم با سمیه توحیدلو. وی موضوع عدالت را در عصر مشروطه مورد بررسی قرار داده و مفاهیم چندگانه عدالت را در آن برهه زمانی شرح و بسط داده است. شرایط اقتصادی در آستانه مشروطه موضوع مقاله سوم این پرونده است. در نهایت نیز گفت‌وگویی با سالار کاشانی درباره رابطه مشروطه با مدرنیته داشتیم.

توهم توسعه؛

گفت‌وگو با هاشم آقاچری



دآء ظلم و دواء عدالت؛

گفت‌وگو با سمیه توحیدلو





توهم توسعه

نقدی بر انگاره توسعه آمرانه

گفت‌وگو با هاشم آقاچری

مهدی فخرزاده: مشروطه طلیعه بروز سال‌ها تلاش مصلحان و منورالفرکان دوران برای نوسازی جامعه ایران بود. قیامی گسترده با آرمان‌هایی بزرگ برای جامعه‌ای درگیر مصائب مختلف. هرچند این تلاش‌ها در بدو امر با رقم زدن حماسه‌هایی بزرگ کامیاب شد، اما این کامیابی در فرایند تحقق آرمان‌ها و ایجاد ثبات در جامعه تداوم نداشت. بی‌ثباتی جامعه هر علتی که داشت، بخشی از روشنفکری را به جمع‌بندی توسعه قهرآمیز رساند. مدلی که گاهی امروز هم زمزمه آن شنیده می‌شود. از هاشم آقاچری، تاریخ‌نگار و استاد دانشگاه تربیت مدرس، درباره عواقب آن رویکرد در دوران مشروطه و از آنچه بر سر آرمان‌های مشروطه آمد پرسیدیم.

که موجب هجوم کالاهای انگلیسی و روس و فشار اقتصادی-سیاسی در قالب معاهدات به ایران می‌شود. در نتیجه اقتصاد کارگاهی ما رو به فروپاشی می‌گذارد و بازارهای ایران و طبقه تاجر ورشکسته می‌شود و از دل آن هم بورژوازی کمپرادور و تاجران دلال شکل می‌گیرد.

این بورژوازی کمپرادور تیپ‌های شاخصی هم داشتند؟

همان تجاری که باعث شکسته شدن تولید پیشه‌وری و سنتی بازار شدند و شروع به تأسیس دفاتری برای وارد کردن کالای خارجی کردند.

عناصر دیگر در این دوران سیاست خودکامه سلطنت سنتی است. این جامعه توسعه‌نیافته و عقب‌مانده گرفتار اندیشه‌های خرافی فکری هم هست که در مقابل علم مدرن مقاومت می‌کند. با این توصیفات شاهد این هستیم که اصلاح‌طلبی از بالا که در دوره عباس میرزا، قائم‌مقام، امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا علی خان امین‌الدوله که آخرین وزیر اصلاح‌طلب آن دوره است پیگیری می‌شد به بن‌بست می‌رسد. به این دلیل که ساختار سیاسی سنتی خودکامه‌ای وجود دارد که در کنار استعمار خارجی تمام هم و غمش حفظ خودش است. در عین حال، جامعه ایران در این دوره هم تکاپوی فکری دارد و هم تکاپوی سیاسی. در این دوره چاپخانه وارد ایران شده و روزنامه درمی‌آید. چه روزنامه‌های معتدل داخلی و چه روزنامه‌های تحول‌طلب خارجی که قاجاق وارد ایران می‌شود. روزنامه‌هایی مانند اختر، حبل‌المتین و قانون از عثمانی و استانبول و مصر و قفقاز وارد ایران می‌شود. بعد هم نوشتن رساله‌های گوناگون و انتقادی از طرف منورالفرکان و دیوان‌سالاران آن دوره که نمونه بسیار است؛ بنابراین شاهد یک سلسله تحولات فکری و آشنا شدن ایرانیان با جهان پیرامون هستیم. این آشنایی از سه کانال انجام می‌شود: عثمانی، قفقاز و هند.

در عین حال در کنار تکاپوهای فکری، تکاپوهای اجتماعی هم داریم. جنبش تنباکو یکی از نخستین جنبش‌های جدید بی‌سابقه در ایران است که بر اساس اتحاد بورژوازی ملی ایران با روحانیون و توده مردم شکل می‌گیرد. بورژوازی مؤثر در جنبش تنباکو، در درجه اول بر اساس منافع طبقاتی و در درجه دوم بر اساس آگاهی ملی حرکت می‌کند و این اولین جنبش توده‌ای جدید در تاریخ ایران است که مبتنی بر آگاهی ملی آمیخته به نوعی آگاهی دینی است. آگاهی دینی تا زمانی که به آگاهی ملی تبدیل شود روندی را طی کرد. مثلاً در جریان جنگ ایران و روس می‌بینیم که علما استعمار را نمی‌شناسند. در نتیجه احکام و فتاوی‌های جهادی که صادر می‌کنند در این جهت است که بجنگم تا دارالاسلام در اختیار دارالکفر قرار نگیرد. در جنبش تنباکو هم همین ایده را دارند که نباید اقتصاد مسلمانان زیر سلطه کفار برود. سید جمال است که آگاهی دارد و به میرزای شیرازی نامه می‌نویسد که

در ماجرای مشروطه، ایده آزادیخواهی و عدالت‌جویی پیروز شد، اما نتوانست جامعه را به سر منزل سعادت برساند و آن را به چکمه‌های یک دیکتاتور سپرد تا شاید او مصلح باشد. چرا مشروطه‌خواهان نتوانستند آن آرمان‌ها را تحقق بخشند؟

برای بررسی همه‌جانبه و دقیق مشروطیت و تحولات بعدی آن نیاز است به عقب‌تر نگاهی بیندازیم. مشروطیت واکنشی به فرایند آشنایی ایران با دنیای جدید آگاهی نسبت به واپس‌ماندگی آن دوران بود. این مواجهه ابتدا میان نخبگان و دیوانیان بود و بعد گسترش پیدا کرد. ایران قاجاری در آغاز قرن ۱۹ وارث دو واپس‌ماندگی بود: یکی در چارچوب منطق کلاسیک؛ و دیگری در چارچوب منطق مدرن.

در دوره صفوی شاهد رشد و شکوفایی در چارچوب منطق کلاسیک هستیم، اما این رشد نسبت به دوران سیاه پیش از آن رخ داده بود؛ دورانی که به گمان من یکی از بدترین دوره‌های تاریخ ایران است. من از این دوره به افغانستان‌شدن ایران -ناظر به وضعیت نیم‌قرن اخیر افغانستان- تعبیر می‌کنم؛ یعنی جامعه‌ای فاقد نظم و ثبات و به‌شدت قبیله‌ای شده و درگیر جنگ‌های داخلی ممتد و دست‌به‌دست شدن قدرت. ضمن آنکه با سقوط صفویان نه تنها رشد و شکوفایی متوقف می‌شود، بلکه شاهد نوعی فرایند قهرقاپری و رو به عقب هم هستیم. حدود شصت تا هفتاد سال توازن ناپایدار و شکننده میان قوای گوناگون در همه مناطق ایران تداوم پیدا می‌کند تا در نهایت قبیله قاجار موفق می‌شود این توازن را به هم بزند و قدرت واحد مرکزی ایجاد کند.

پس ما گرفتار واپس‌ماندگی مدرن (در نسبت با اروپا) بودیم و بعد از صفویه واپس‌ماندگی کلاسیک هم اضافه شد و در چنین وضعیتی وارد قرن نوزدهم شدیم. اولین ضربه‌هایی که متوجه می‌شویم چه فاصله‌ای بین ما و اروپا وجود دارد، ضربه‌های نظامی یا همان جنگ‌های ایران و روس است. به همین دلیل هم نوعی خودآگاهی نسبت به بحران در میان دیوانیان، در تبریز و میان اطرافیان عباس میرزا به وجود می‌آید. بعد از آن شاهد جهت‌گیری در میان برخی از دیوان‌سالاران ایرانی برای اصلاح هستیم.

قرن نوزدهم ایران را با چند سرشت‌نما خلاصه می‌کنم. یکی اینکه موقعیت ایران به موقعیت پیرامونی همراه با نوعی وضعیت نیمه‌استعماری فروغلتیده است، درحالی که در دوره قبل، خارج از سپهر جهان سرمایه‌داری هستیم. ایران بنا به عللی مستعمره نمی‌شود. یک علت این است که ایران با دو قدرت بزرگ روس (در شمال) و انگلیس (در جنوب و شرق) هم‌مرز است، اما دولت قاجاری به لحاظ سیاسی یک دولت مستقل نیست. برای اینکه خودش را حفظ کند مدام امتیاز می‌دهد. این موقعیت نیمه‌استعماری ما را از نظر سیاسی و اقتصادی در مدار وابستگی قرار می‌دهد

این کمپانی‌ها دارند می‌آیند و بخشی از مکانیسم‌های استعماری که ادامه سرمایه‌داری مدرن است را برایشان توضیح می‌دهد. اگر رساله روحانیون آن دوره را بخوانید، مسئله را در چارچوب جنگ‌های صلیبی می‌بینند. کما اینکه بنیادگرایی اسلامی هم تا امروز همین دیدگاه را دارد؛ یعنی تصور می‌کند سرمایه‌داری ادامه جنگ‌های صلیبی است درحالی که سرمایه‌داری دین ندارد و هرچند در آفریقا و امریکای جنوبی از مسیحیت استفاده کرده اما هدفش مسیحیت نبوده است.

جنبش دیگر که من آن را در چارچوب جنبش‌های اجتماعی ایران تحلیل می‌کنم؛ جنبش بایه است. این جنبش بیان‌کننده مطالبات بخشی از طبقه متوسط شهری ایران و بخشی از دهقانان و روستاییان ستمدیده ایران در اقتصاد فئودالی آن دوره است که می‌خواهند وضعیت را در جهت عدالت و تجددخواهی دگرگون کنند. این‌ها همه ناامید می‌شوند و نتیجه این ناامیدی خشم انباشته‌ای می‌شود که از اسلحه میرزارضای کرمانی به قلب ناصرالدین شاه شلیک می‌شود. قاعده کلی این است که وقتی رفرمیسم درون سیستمی و اصلاحات از بالا به بن‌بست برسد، ناگزیر باید منتظر انقلاب از پایین باشیم.

انقلاب مشروطیت حاصل ناامیدی از اصلاحات از بالا از یک‌سو و تکاپویی از پایین از سوی دیگری است برای برطرف کردن موانع اصلی توسعه‌یابی ایران که شامل نفوذ سیاست خارجی و فروپاشی اقتصاد داخلی است. باید توجه داشت که بحران اقتصادی بسیار گسترده بود. در دوره مظفری خزانه به‌قدری خالی بود که علاوه بر امتیازاتی که می‌دهند شروع به فروش مناصب و القاب می‌کنند و در واقع ایران را می‌فروشند تا پول به دست بیاورند.

در چنین زمینه‌ای به انقلاب مشروطه می‌رسیم. در این انقلاب رهبری کلاسیک وجود ندارد، بلکه نیروها از طیف‌های مختلف زیر چتر یک گفتمان جمع شدند. تجربه گذشته به آن‌ها گفته بود که پیش شرط توسعه، استقلال و آزادی، حکومت قانون است. آن‌ها به دنبال تغییر ساختار بودند. باید توجه داشته باشیم که منظور از عدالت‌خانه برخلاف برخی سوءتفسیرها، نهاد قضاوت نبود، چون این نهاد از دوران باستان در ایران بود. از زنجیر انوشیروان گرفته تا دوران صفویه که شاه دو روز در هفته را به دادخواهی مردم گوش می‌داد تا دیوان عدالت در دوره ناصری نشان می‌دهد این مطالبه به اشکالی وجود داشت. منظور از عدالت در مشروطه، حکومت مبتنی بر قانون بود. حکومتی مبتنی بر نظام نمایندگی و پارلمانی که مظهر عدالت و آزادی بود. در آن دوره بحث تفکیک قوا مطرح بود. روزنامه‌ها و رساله‌های آن موقع می‌گفتند ما حکومتی می‌خواهیم که همه قوا در اختیار شخص شاه نباشد و تفکیک قوا صورت بگیرد و مهم‌ترین قوه هم پارلمان باشد که نمایندگان مردم هستند.

حکومت شولنگان نمی‌خواستند و حکومت‌کنندگان هم نمی‌توانستند. گفتمان و نیروی بدیل هم وجود داشت. انقلاب به پیروزی رسید، حتی پس از کودتا علیه مشروطه و به توپ بستن مجلس، با همگرایی



عبدالحسین تیمورتاش

نیروهای مشروطه‌خواه باز هم مشروطه پیروز شد. گفتمان مشروطه آن‌چنان قدرتمند بود که مجتهد اول تهران، شیخ فضل‌الله وقتی در مقابل مشروطه ایستاد و از استبداد دفاع کرد، توسط مشروطه‌خواهان از میان برداشته شد. درباره شیخ فضل‌الله یک نکته را باید بگویم که او درکی سنتی و آناکرونیک داشت. او این‌همه مقابل مشروطه ایستاد، اما یک جمله علیه قراردادهای استعماری از جمله قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس نگفت.

مشروطه پیروز شد، اما فرمای پیروزی مشروطه‌خواهان در تهران و تشکیل مجلس دوم، شکاف آغاز شد. این شکاف دلایلی داشت. یکی این بود که هنوز فرهنگ گفت‌وگو در میان آن‌ها نهادینه نشده بود. آن‌ها مکانیسم‌های مذاکره و مصالحه را که دو اصل مهم دموکراسی مدرن است نمی‌شناختند. در همان اوایل کار می‌بینیم خلع سلاح مجاهدین ستارخان با مکانیسم مذاکره حل نمی‌شود و به درگیری نظامی کشیده می‌شود. مشکل دیگر این بود که احزاب شکل گرفت، اما فرهنگ حزبی به وجود نیامد. بنا بر قانون مشروطه، پارلمان نهاد قدرتمندی شده بود. در آنجا دو حزب قدرتمند با هم درگیر بودند، بنابراین دولت‌هایی در آن دوره به وجود آمدند که بی‌ثبات بودند. عامل دیگر چسپ‌روی بود. برخی با توهم الگوبرداری از انقلاب فرانسه دست به ترور زدند. عامل دیگر مخالفت روس و انگلیس بود. آن‌ها در دو قرارداد ۱۹۰۷ و بدتر از آن در ۱۹۱۵ ایران را بین خود تقسیم کرده بودند.

درواقع با یک تحلیل سه سطحی می‌توان علل موفق نبودن مشروطه را گفت: یکی نیروهای اجتماعی و زیست‌جهان ایرانی، دیگری سیستم یا دولت؛ و در نهایت نظام جهانی. می‌بینیم که هیچ‌یک بر وفق مراد مشروطه‌خواهان نیستند.

از مجلس دوم به بعد ایران باید به فکر اصلاحات می‌بود. وقتی ساختار سیاسی متحول شده و قانون اساسی تدوین شده و تفکیک قوا اتفاق افتاده باید برنامه‌هایی در جهت اصلاح و بهبود و توسعه ایران ریخته و اجرا شود. به همین منظور مورگان شوستر به

ایران می‌آید، اما دو عامل دست در دست هم می‌دهند و مأموریت مورگان شوستر را ناکام می‌کند: یکی ارتجاع داخلی که اصلاحات مالی و اقتصادی شوستر به نفعش نبود و یکی هم روس و انگلیس.

در واقع شاید بتوان گفت در آن دوره مشروطه‌خواهان بر موانع مشروطه فائق نیامدند. اگر بخواهیم به دنبال مشکلی در خود آن‌ها باشیم به چه عناصری باید اشاره کنیم؟ یعنی روشنفکران در آن دوره چه باید می‌کردند؟

«توجه کنید که علی‌رغم اختلافاتی که وجود داشت مشروطیت توانست جبهه مقابل یعنی استبداد سیاسی و دینی را شکست بدهد. درست است در ظاهر حدود پانزده سال از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ چهار مجلس داشتیم، اما در عمل فقط چهار سال مجلس داشتیم. مسئله فقط روشنفکران نیست و مسئله ساختار سیاسی و اجتماعی و موقعیت ایران هم در داخل و هم در سپهر جهانی است. ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول شروع می‌شود. این جنگ تأثیرات زیادی می‌گذارد و به ایران هم می‌رسد. اگر بخواهم با یک متدولوژی خلاف واقع تحلیل بکنم می‌پرسم اگر فرض کنیم شهریور ۱۳۵۹ صدام به ایران حمله نمی‌کرد و جنگ هشت‌ساله نداشتیم آیا مسیر تحولات ایران از ۵۹-۶۰ به بعد همانی بود که اتفاقی افتاد؟ قطعاً نه. قبل از جنگ جهانی، اوتیماتوم روسیه را داریم که مجلس دوم فرومی‌پاشد. زمان جنگ جهانی اول کشور ما از همه جهات به اشغال نیروی خارجی درمی‌آید. در ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر اتفاق می‌افتد. انقلاب اکتبر برای ایران یک نعمت بزرگ بود و در عین حال نعمت هم بود. با انقلاب اکتبر بلشویک‌ها نیروهای نظامی روسیه را از ایران خارج کردند. روسیه مشغول جنگ‌های داخلی خودش شد و صحنه داخلی ایران برای انگلستان خالی از رقیب شد. اینجا بود که انگلیس تصمیم گرفت از خلأ قدرت استفاده کند و ایران را به قیمومت خودش درآورد. قرارداد ۱۹۱۹ و توثق‌الدوله حرکتی کاملاً فکر شده بود. این اتفاق محصول غیرمستقیم پیامد ناخواسته انقلاب اکتبر بود. چون تا قبل از آن انگلیسی‌ها هر کاری می‌خواستند بکنند بایستی روسیه را به حساب می‌آوردند. چون همیشه روسیه قدرت رقیب در مقابل انگلستان در ایران بود. آن‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانستند طمع کنند که همه ایران را تصرف کنند. قرارداد ۱۹۱۹ و توثق‌الدوله که در واقع قرارداد قیمومت انگلیس بر ایران بود شکست خورد. چون یک ائتلاف گسترده ملی ضد استعماری اتفاق افتاد. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ پیامد غیرمستقیم شکست قرارداد ۱۹۱۹ بود؛ یعنی وقتی انگلیسی‌ها دیدند نمی‌توانند از آن طریق ایران را به قیمومت در بیاورند و تصمیم خود مبنی بر یکپارچه کردن ایران به زیر سلطه خودشان را عملی کنند از این مسیر وارد شدند. در این کودتا سید ضیاء بازوی سیاسی و رضاخان هم بازوی نظامی است. پشت این مسئله هم انگلیسی‌ها هستند.

حدود پانزده سال از ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ شاهد ایرانی هستیم که دولت‌ها در آن بی‌ثبات هستند و مشروطیت در ایران پیش نرفته است، ناامنی سراسری شده است،



وئوق الدوله

ارتجاع داخلی در بخش‌های ضد مشروطه و بین زمیندارانی که مخالف مشروطه بودند توطئه می‌کرد، حکام محلی نامنی ایجاد می‌کردند و جهان هم درگیر جنگ شد. در سال آخر جنگ در اثر گسترش بیماری و پاندمی آنفولانزای اسپانیایی به‌علاوه قحطی شاهد مرگ و میر گسترده‌ای می‌شویم. این‌ها همه موانع مشروطه بود.

اما بخشی از روشنفکران در مواجهه با همین موانع، از نوسازی آمرانه دفاع کردند.

در میان برخی از روشنفکران به‌مرور چنین ایده‌ای شکل گرفت. این ایده حاصل دوگانه آزادی و توسعه سیاسی یا امنیت و توسعه اقتصادی بود. در میان بخشی از روشنفکران ایده دوم رشد کرد. روزنامه‌هایی در آن دوره هستند که مروج این ایده هستند. روزنامه «نامه فرنگستان»، «کاوه» و «شفق سرخ» هستند که شعار اخذ کامل تجدید غربی را ترویج می‌کردند. غیر از این‌ها روزنامه «آینده»، «ایران‌شهر» و «راستخیز» روزنامه‌هایی بودند که اخذ‌گزینشی تجدید را ترویج می‌کنند. وقتی به این روزنامه‌ها نگاه می‌کنم می‌بینم علی‌رغم تفاوت‌ها در چرایی علل عقب‌ماندگی‌ها، در یک محور مشترک هستند که می‌گویند ابتدا باید مسئله آزادی و دموکراسی و مشروطیت را داخل پراتنز بگذاریم و برویم دنبال دولت مقتدر و به‌نوعی نوسازی آمرانه. راه‌حل این روشنفکران به تعبیر برینگتن مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، الگویی محافظه‌کارانه و فاشیستی است. به عبارتی از نوعی بناپارتیسم استقبال می‌کنند. از سال ۱۳۰۲ پروژه جمهوری خواهی مطرح شد و مورد استقبال قزاق‌ها، بخشی از روشنفکران و بخشی از نیروهای چپ هم قرار گرفت. شعار جمهوریخواهی شکست خورد، چون از نظر کسانی مانند مدرس و مصدق این شعار اصیل نبود، بلکه تاکتیکی برای سقوط قاجاریه بود. از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ می‌بینید نامنی زیاد می‌شود. قزاق‌ها و انگلیسی‌ها شرایطی ایجاد کردند تا خواست دولت مرکزی مقتدر گسترش پیدا کند و اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی مقدم شود و برای اینکه اصلاحات اقتصادی بشود، ایده تجدید آمرانه و نوسازی از بالا مینا شد و مثلاً علی‌دشتی در روزنامه خودش، شفق سرخ از میکادو و ناپلئون ایران صحبت می‌کند.

برآمدن رضاشاه حاصل همه آن مسائل پانزده‌ساله بود. پراکندگی جبهه مشروطه‌خواه هم عامل مهمی بود. با تمام این اوصاف سلطنت رضاشاه به هیچ وجه در یک روند قانونی اتفاق نیفتاد. من موافق نیستم که شرایط به گونه‌ای عادی برای ظهور یک ناجی اقتدارگرا آماده بود. مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهانی نظیر مدرس نظم را توأم با آزادی و مشروطه می‌خواستند، به همین دلیل هم با نخست‌وزیری رضاخان سردار سپه موافق، اما با سلطنت او مخالف بودند، زیرا رئیس‌الوزرا در برابر نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی مسئول بود و رضاخان این را نمی‌خواست. به همین دلیل مجلس با تهدید، زور، کوشش‌های غیرقانونی و فریبکارانه امثال تدین، داور، نصرت‌الدوله فیروز و تیمورتاش رأی

از روشنفکران از تجدیدخواهی آمرانه استقبال کردند، اما بخش بزرگی از نسل انقلابیون مشروطه به این آرمان‌ها وفادار بودند. از زمانی که قرارداد وئوق الدوله بسته شد جنبش‌هایی شکل گرفت. در آذربایجان جنبش خیابانی، در گیلان جنبش جنگل، در خراسان جنبش محمدتقی پسیان و در تهران جنبش مدرس و نمایندگان آزادیخواه و مشروطه‌طلب ضد دیکتاتوری را داشتیم، اما بعدها دچار تشتت شدند و آن اتفاق‌ها افتاد.

در مجموع به نظر من مشروطه یک هسته مرکزی داشت که مدرنیته بود و یک پوسته سخت‌افزاری داشت که بوروکراسی، راه‌آهن، سازمان‌ها و جنبه‌های ابزاری بودند. رضاشاه بخش دوم را که جسم مشروطه بود اجرا کرد، اما روح مشروطیت را دفن کرد. بسیاری از برنامه‌های رضاشاه، ایده‌های مشروطه بود که توسط تیمورتاش برنامه‌ریزی می‌شد. خود تیمورتاش هم قربانی دیکتاتور شد. پروژه رضاشاهی روح مشروطیت را که حکومت قانون، پارلمان مستقل، انتخابات آزاد، جامعه قدرتمند، احزاب مستقل، سندیکاها و اتحادیه بودند، به اضمحلال کشاند. این‌ها در آن دوره پانزده‌ساله زنده بودند. اگر پروژه مشروطیت دچار این پارازیت نشده بود، خسارتی که جامعه مذهبی ما دید، کمتر می‌شد. زنان در انقلاب مشروطیت فعال شده بودند. مدارس دخترانه شکل گرفته بود، اما رضاشاه با کشف حجاب چه کرد؟ یک واکنش در جامعه مذهبی و سنتی آن دوره ایجاد کرد که خانواده‌های مذهبی زنانشان را به درون خانه کشاندند. تجارب مستقیمی از بستگانم دارم که حطور دخترانشان را چون نمی‌خواستند بی‌حجاب باشند، نگذاشتند درس بخوانند. پروژه مشروطه به روایت مشروطه‌خواهانی که گفتمانشان هژمونیک شد، این نبود که ایدئولوژی شوونیستی مبتنی بر دولت ملت‌سازی اقتدارگرای سرکوب‌گرایانه حاکم بشود. این ایدئولوژی نطفه‌های تجزیه‌طلبی را در ایران منعقد کرد.

فرآیند دولت-ملت‌سازی مدرن ما مشکل دارد. بسیاری از اقوام مرزنشین ما از آذربایجان و بلوچستان و خوزستان هنوز آنگره نشده‌اند. درحالی که مشروطیت می‌خواست همه شهروندان ایران، شهروندان برابر

به انقراض قاجاریه و تأسیس پهلوی داد. تمام این افراد هم بعدها به دست رضاشاه حذف شدند.

اما به هر حال در دوران رضاشاه برخی از اصلاحات انجام شد که شاید با آن فضای بعد از مشروطه ممکن نبود.

بسیاری از ایده‌هایی که در زمان پهلوی اول اجرا شد، ایده‌های مشروطیت بود. مثلاً ایده ساختن راه‌آهن، بانک، ارتش ملی و واحد ایده‌های مشروطیت بود. صنایع الدوله رساله راه نجات را نوشته بود و آنجا درباره ضرورت راه‌آهن در ایران سخن گفته بود، اما چرا راه‌آهن در ایران ساخته نشد؟ چون روس و انگلیس موافق نبودند. دولت ناصری هم می‌خواست خودش را حفظ کند و لذا به خواست این دولت‌ها تمکین می‌کرد. سیاست موازنه مثبت به قول دکتر مصدق اساس کار دولت قاجار بود. در مشروطیت ایده تجدیدخواهی همراه با آزادیخواهی بود و آن‌ها دولت مدرن و دموکراتیک می‌خواستند که با بخشی از نگاه دینی هم همسازی داشته باشد نه آنکه سرکوبگر باشد. ما می‌بینیم که گفتمان میرزا فتحعلی آخوندزاده هژمونیک نشد. بسیاری از روشنفکران آن دوره فهمیده بودند اگر بخواهند پارلمان و قانون را در ایران نهادینه کنند، باید آن را به نحوی با اسلام همراه بکنند؛ یعنی از قرآن برای نهادینه شدن مسئله حزب استفاده می‌کردند و خیلی مسائل دیگر.

دقیق‌تر اگر بگویم پروژه مشروطیت پروژه تجدیدخواهی دموکراتیک مبتنی بر نوعی همسازگری و همنوایی میان فرهنگ مدرن و فرهنگ ملی و دینی ایران بود. در عین حال با توجه به تنوع قومی ایران و اینکه سنت ممالک محروسه در ایران داشتیم که حکومت‌های ایران می‌فهمیدند ارمنستان و گرجستان را نمی‌شود مثل یزد و کرمان اداره کرد، بر همین اساس در انقلاب مشروطه می‌بینیم یک پایه قدرت انجمن‌های ایالتی ولایتی است. مشروطه تنوع ایران را به رسمیت می‌شناخت و این هیچ ارتباطی با آنچه رضاشاه کرد نداشت. مجلس پنجم با آزادی به انقراض قاجاریه و سلطنت رضاخان رأی نداد. مصدق و مدرس و حتی تقی‌زاده رأی ندادند، چون خلاف قانون اساسی و نوعی کودتا با زور و ارعاب نظامیان بود. بخش اندکی

حقوق در یک دولت دموکراتیک باشند و همه اقوام در ساختن ایران مشارکت کنند. آن شوونیسم که اهل خاک و خون نژاد بود چه بر سر ما آورد؟ به خصوص در گفتمان برخی مانند نوبخت که یک گفتمان راسیستی نژادپرستانه است. بلندکردن علم پان ایرانیسم و نژاد آریایی و تحمیل فرهنگ یک گروه بر همه اقوام تا امروز باقی مانده است! اتفاق‌های دوره‌های بعد هم به این عوامل اضافه شد. در سال ۱۳۲۴ پیشه‌وری و حزب دموکرات پیش آمد و جلوتر بعد از انقلاب ماجراهای ترکمن صحرا و خوزستان و کردستان را داشتیم.

من فکر می‌کنم دولت رضاشاهی از یک جهت در مسیر مدرنیزاسیون گام‌هایی برداشت؛ یعنی دادگستری با بوروکراسی مدرن به همت داور درست شد. ارتش واحد به قیمت قتل عام سپهبد امیراحمدی در لرستان و سرکوب همه اقوام ایرانی ایجاد شد. در واقع هزینه مدرنیزه شدن ایران، خالی شدن مشروعیت مردمی سیستم بود که خودش را در شهریور ۲۰ نشان داد. خیلی مقایسه معناداری است که چگونه با قشون ایلپاتی نامنظم، رئیس‌علی دلواری توانست در مقابل انگلیسی‌ها مقاومت کند، اما ارتش منظم رضاشاهی با آن همه ادعا در زمان خودش نتوانست. برای اینکه این ارتش برای سرکوب مردم و ایلات ساخته شده بود. این ارتش سرکوبگر در مقابل دشمن خارجی نتوانست کاری

کند و اسلحه را گذاشت و فرار کرد. عده معدودی که ماندند به خاطر روح ملی خودشان بود.

پس می‌توان بر این اصل ایستاد که راه توسعه هیچ‌گاه از اقتدار و دیکتاتوری نخواهد گذشت؟

این توسعه اگر اتفاق بیفتد ناپایدار است. من درسی از تاریخ معاصر ایران گرفتم که در ایران جنبش طبقاتی به معنای مارکسیستی کلمه با توجه به شرایط ایران شانس پیروزی ندارد. پیروزی‌هایی که در تاریخ معاصر ایران به دست آورده‌ایم همواره پیروزی سابلترن^۱ (فروستان) بوده است. این واژه را از گرامشی وام می‌گیرم. منظورم از جبهه‌اتلافی فرودستان هم فقرا نیست، بلکه تمام کسانی است که سلب حق شده‌اند و من

فکر می‌کنم اصطلاح مستضعف در قرآن به سابلترن خیلی نزدیک است، چون مستضعف قرآنی به معنا فقیر و ضعیف نیست، بلکه صاحبان حق است که در مقابل استبداد، استعمار، استثمار، استخفاف و استحمار می‌ایستند. من استخفاف را معادل humiliation می‌گیرم که در مقابل dignity (کرامت) است. استخفاف به نظر من از آنچه مارکس به‌عنوان آگاهی کاذب، در تأسیس سلطه می‌گوید ریشه‌ای‌تر است.

استخفاف نوعی کرامت زدایی وجودی از زیردستان است و قرآن هم می‌گوید فرعون «فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ» یعنی قومش را استخفاف کرد و فَأَطَاعُوهُ. در واقع این اطاعت نتیجه استخفاف است. وقتی استخفاف نهدینه شد خودبه‌خود نتیجه آن تن دادن به سلطه است. به این ترتیب به نظر من همه نهضت‌ها و انقلابات تاریخ معاصر ما حتماً یکی از پیش شرط‌های آن جبهه‌اتلافی بوده است. یک ائتلاف گسترده از نظر طبقاتی، اجتماعی، فکری و سیاسی. ما هر موقع این ائتلاف را داشته‌ایم، پیروز شده‌ایم.

درسی که باید بگیریم این است که ویژگی جنبش‌ها و انقلابات ایران این بوده است که با هزینه خیلی کم پیروزی سیاسی به دست می‌آوریم، اما بعد از این نقطه عطف پیروزی سیاسی، برای اینکه تمرین دموکراسی نکرده‌ایم اختلافاتی آشکار می‌شود که در جبهه‌اتلافی زمینه آشکار شدن نداشته است و چون بلد نبودیم این اختلافات را با روش‌های دموکراتیک حل کنیم، به تضاد و درگیری منجر می‌شود. یک نمونه را بعد از انقلاب ۵۷ در ایران دیده‌ایم. منطف حذف و انحصارطلبی و اینکه من حق مطلق هستم و دیگری باطل مطلق است و باید باطل مطلق را سرکوب کنیم همه نیروها را دچار مشکل کرد. از مشروطه تا ۵۷ این سرشت‌نمای فرهنگ سیاسی که

هم مذهبی و هم غیرمذهبی در آن سهیم بوده، حل نشد و ادامه یافت.

من موافق نیستم که شرایط به‌گونه‌ای عادی برای ظهور یک ناجی اقتدارگرا آماده بود. مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهانی نظیر مدرس نظم را توأم با آزادی و مشروطه می‌خواستند، به همین دلیل هم با نخست‌وزیری رضاخان سردار سپه موافق، اما با سلطنت او مخالف بودند، زیرا رئیس‌الوزرا در برابر نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی مسئول بود و رضاخان این را نمی‌خواست

این امر باید چطور تحقق پیدا می‌کند؟

از طریق راهی است که هم‌اکنون داریم در آن قدم برمی‌داریم. مقصد از راه جدا نیست. هر حزب و گروه و جریان‌هایی که به ما وعده مقصدی بدهد، اما راهی که می‌رود خلاف آن مقصد باشد، جریان خطرناکی است. اگر من شعار جامعه‌ای را می‌دهم که دموکراسی در آن باشد و آن دموکرات نباشم نشان می‌دهد که

من نیروی خطرناکی هستم. وقتی من کار اقتصادی می‌کنم و شعار حرکت به سمت برابری و نظم سوسیالیستی می‌دهم، اگر با همکاران این گرایش‌ها را پیاده نکنم یعنی به عدالت رفتار نکنم و به استثمار رفتار کنم به آن مقصد نخواهم رسید. یکی از حقوق انسان حق شناسایی است و شناسایی یعنی به رسمیت شناختن دیگری که با من مخالف است. باید با او گفت‌وگو کنم و به حقوق او احترام بگذارم.

اینکه به هر دلیلی نیرویی را خطرناک بدانیم دست را باز نمی‌گذارد که دیگران را قضاوت کنیم و به اختلاف برسیم؟ همین مقصد باید تعیین راه باشد نوعی خود حق انگاری در خود ندارد؟

ما باید از هم‌اکنون تمرین جامعه‌ای را بکنیم که می‌خواهیم به سمت آن برویم. اگر غیر از این باشد ما کی‌اولیسم به معنای بد کلمه است که وسیله هدف را توجیه می‌کند. اگر جامعه‌عاری از خشونت را در رؤیا دارم، هم‌اکنون نباید خشونت کنم. نمی‌توانم بگویم الان خشونت می‌کنم و وقتی به قدرت رسیدم صلح طلب می‌شوم. هر سیستمی در هر سطح در فرایند دفع و جذب، کارا کتر خودش را می‌سازند. امکان ندارد که ما راهی را برویم که تا لحظه آخر راه جهنم باشد اما انتظار داشته باشیم که ناگهان معجزه بشود و جهنم به بهشت تبدیل بشود.

فرهنگ سیاسی، فرهنگ گفت‌وگوست. اگر سیستمی در نسبت خودش با زیست‌جهان، جامعه، مردم عادی رابطه‌ای سلطه‌آمیز و مبتنی بر سرکوب و استضعاف در تمام وجوه باشد، اگر رفرمیسم درون‌سیستمی به بن‌بست برسد، چه بخواهیم و چه نخواهیم، نتیجه ضروری و منطقی آن انقلاب از پایین است. با نصیحت و موعظه و خواهش هم نمی‌توان جلو آن را گرفت.

نسل ما چرا به سمت راه‌حل‌های مسلحانه رفت؟ چون سیستم در عمل اصلاح‌پذیر نبود. وقتی خاطرات هوشنگ نهاوندی را می‌خوانید انسداد روزافزون سیستم را می‌بینید که حتی دو حزب فرمایشی هم تحمل نشدند و به یک حزب تبدیل شدند. مهندس بازرگان که آن جمله را در دادگاه گفت، داشت واقعبینی را پیش‌بینی می‌کرد که اتفاق افتاد. امروز هم همین است. اگر امروز رفرمیسم درون‌سیستمی به بن‌بست برسد و همه ناامید بشوند و اصلاح‌طلب درون‌سیستمی نتواند کاری بکند، بسته شدن این افق راه را برای رستاخیز از پایین باز می‌کند. در سال ۸۸ شاهد بودیم مردم در نهایت مسالمت می‌گفتند رأی ما کجاست، اما چگونه با مردم برخورد شد؟ در سال ۹۶ و ۹۸ چه اتفاقاتی افتاد؟ اگر خشونت‌های سیستم ادامه پیدا کند، دور به دست کسانی می‌افتد که مردم را به خشونت تشویق می‌کنند، کسانی که می‌گویند برای گذار باید دست به اسلحه برد؛ البته من جنگ مسلحانه را برای ایران امروز یک خطر بزرگ می‌دانم، ولی خیلی فرق است بین اینکه ما از خشونت استقبال نکنیم و اینکه چقدر زمینه‌های عینی آن را به ضرورت تبدیل کند. به نظر من وحدت‌گفتمانی و وحدت نیروهای تحول‌خواه یک پیش‌شرط گذار کم‌هزینه و بدون خشونت است. ■

پی‌نوشت:

1. subalterن

دَاءِ ظَلَمِ وَ دَوَاءِ عَدَالَتِ

بررسی مفهوم عدالت در عصر مشروطه

گفت‌وگو با سمیه توحیدلو



بحث‌هایی حول عدالت شکل گرفت که مفاهیم جدید ذیل عدالت پیش آمد. اگر بخواهم جمع‌بندی کنم، باید بگویم در چینی فضای بود که عدالت آمد و شکل گرفت. بخشی از خواسته استقرار عدالت از بدنه اجتماعی بود. بخشی حاصل تحصیلکردگان غرب بود. بخشی به علت قوانینی بود که در زمان امیرکبیر و سپهسالار شکل گرفته و بدون اجرا مانده بود و بخشی هم خواست اجتماعی تجار و اتفاقات اقتصادی بود. عدالت در فلسفه اسلامی یک رکن است. به این دلیل هم خیلی راحت جا افتاد و رشد کرد؛ البته محل‌های متفاوتی داشت و به علت چندگانگی مبادی ورود چهار چندگانگی تعریف شد.

بحث ترقی و عدالت را مطرح کردید. در آن دوره مفهوم آزادی هم وجود دارد؟ آیا آزادی در کنار سایر معیارها دیده می‌شود یا اینکه عدالت را مسیری می‌دانند که آزادی هم در همان مسیر محقق می‌شود و این دو همپوشانی معنایی پیدا می‌کنند؟

در روزنامه صوراسرافیل یا نشریات دیگر به شکل پراکنده مفهوم آزادی را می‌بینیم. در رساله یک کلمه هم به آن اشاره شده، اما در تئیه الامه و تزیه المله نائینی به شکل جدی وجود دارد و در قانون اساسی ۱۳۲۵ قمری نیز به حریت توجه شده است. حریت یا آزادی مسئله‌ای است که شیخ فضل‌الله به آن هجده می‌کند. به همین دلیل هم سیل مفاهیم مرتبط با آزادی و تبیین نظریه آزادی و جایگشت آن در مبانی دینی در بحث‌های آن دوران مشهود است. یکی از کسانی که به این مسئله خیلی خوب پرداخته است اسماعیل محلاتی است؛ اما آزادی به چه شکل است؟ حتی با همان چیزی که علامه نائینی تصویر می‌کند، آزادی همان تصویری است که امروز جان رالز می‌دهد. طبق اصل اول رالز یکی از اصول عدالت برابری در حقوق اساسی است. حقوق اساسی هم آزادی بیان، تجمعات، طبع، باور و عقیده است. مجموعه افرادی مانند ثقه‌الاسلام که در فضای دین هم سنتی‌تر هستند دیدگاه‌های این‌چنینی دارند. حالا توجه کنید که این نگاه متشرعین و روحانیون است. مسئله آزادی در رسائل و کتب اغلب روشنفکران آن دوره هم به‌وضوح دیده می‌شود و موضوع آزادی در کنار مساوات و عدالت است؛ یعنی عدالت زنجیره‌ای از آزادی و برابری و حقوق است. وقتی شیخ فضل‌الله نوری درباره آزادی صحبت می‌کند می‌گوید ما عبد و بنده‌ایم و حریت معنادار نیست و در تباین با عبد بودن است. نائینی هم در جواب توضیح می‌دهد که حریت در چه اصولی هست و به نظر مهم‌ترین مواجهه با آزادی و عدالت در همین دوران برای ما شکل می‌گیرد.

یک سؤال کلیدی در حوزه عدالت که شما هم به آن اشاره کردید، برداشت‌های مختلف از عدالت است. تعریفی که به‌طور سنتی از عدالت داریم، بیشتر به امام علی (ع)

موضوع محوری ما در این گفت‌وگو، عدالت است. عدالت را روح مشروطه می‌دانند. یکی از خواسته‌های اصلی در دوران مشروطه تأسیس عدالت‌خانه است و خواسته دوم هم محدود کردن قدرت شاه که این هم به عدالت ختم می‌شود. به نظر شما چه اتفاقی در آن بازه زمانی افتاده که موضوع عدالت آن قدر پررنگ شده؟

ماجرای عدالت با مسئله مشروطه عجین است و این هم دلایل مختلفی دارد. یک دلیل سرریز دانشجویان بورس گرفته است که در زمان امیرکبیر به خارج رفته و در زمان مشروطه برگشته‌اند. هرچند خواست عدالت فقط به زمانه مشروطه مختص نیست و ۳۰ تا ۳۵ سال پیش از مشروطه، رساله یک کلمه نوشته شده است و نشریه قانون درمی‌آمده و همه این‌ها مقدمه‌ای برای ایجاد مشروطه هستند. در این دوران آرام‌آرام یک جماعت تحصیلکرده غرب به ایران برمی‌گردند و حدود ۲۲۰ روزنامه پیش از مشروطه منتشر می‌شود که بسیار جالب توجه است. همین‌طور شکل‌گیری قانون در فرانسه و غرب و برابری در قانون، محتوای عدالت در مفهوم مدرن را وارد ادبیات مشروطه می‌کند.

ناظم الاسلام کرمانی پیش از مشروطه حرفی دارد که به نظر من برای فهم آن دوره جمله‌ای کلیدی است. می‌گوید هر دوره بسته به اینکه داء چیست، دواء خودش را دارد. می‌گوید زمانی که داء استبداد باشد دواء شور است. زمانی که داء ظلم باشد، دواء عدل است و زمانی که داء شرک است، دواء توحید است. به نظر می‌آید این‌ها مسائل آن دوران است: استبداد، ظلم و شرک. در مورد شرک، در آن دوره بخشی از ادبیات دینی ما درگیر مسئله مواجهه با دین است و امثال سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزای نائینی، میرزای شیرازی در آن دوره این مسئله را مطرح کرده‌اند.

در رابطه با ظلم، در آن زمان یکسان نبودن رویه‌ها خیلی مطرح بوده است؛ یعنی بعد از قانون تنظیمات که امیرکبیر وضع کرده و تنظیمات دوم که در زمان سپهسالار مطرح شده، یک سری تنظیم مجدد شکل می‌گیرد که ذیل آن جماعتی که قانون‌خواه هستند درخواست قانونی را می‌کنند که ظلم و نسخ بدهد، حتی روزنامه‌ها هم تقاضای شکل‌گیری یک نظم را دارند. در آن زمان استبداد مسئله اصلی نبوده و ظلم و چگونه رسیدن به نظم جدید خواسته اصلی مشروطه‌خواهان است. در رساله یک کلمه و روزنامه قانون عدالت و ترقی کنار هم مطرح می‌شوند؛ یعنی نسل جدیدی که از غرب آمده این تصور را دارد که آبادانی شکل نمی‌گیرد، مگر با استقرار عدالت و عدالت باعث افزایش ثروت، قدرت و پیشرفت جامعه می‌شود. نکته این است که این‌ها مبتنی بر قانون و پیشرفت به سمت عدالت رفتند. در زمان مشروطه، خواست عدالت پررنگ می‌شود، اما رفته‌رفته اختلافاتی بین مشروطه‌خواهان و کسانی که به مشروطه‌خواهان مشهور شدند پیش آمد. با ورود مشروطه‌خواهان و ورود امثال شیخ محلاتی و علامه نائینی

منسوب است که هر چیز در جای خودش قرار بگیرد. یک استدلال که در مجادلات شیخ فضل الله هم قابل پیگیری است این است که شاه جای خود و رعیت جای خود. چطور است با این تعریف جاافتاده از عدالت در متون مذهبی، عدالت به صورت تغییر جایگاه‌های از پیش تعریف شده برای گروه‌های مختلف اجتماعی مطرح می‌شود و یکی از پرچم‌داران آن هم خود روحانیون هستند. آیا تغییر مفهوم صورت گرفته یا مفاهیم قدیمی کنار گذاشته شده‌اند؟



ناظم الاسلام کرمانی

« در کتاب تشیع و مشروعیت عبدالهادی حائری طرح شده که بین نگاه شیخ فضل الله نوری و علامه نائینی تفاوتی از منظر رویکرد به عدالت نیست و هر دو همان نگاه افلاطونی و سنتی به عدالت که قرار گرفتن هر چیز در جای خود است را دارند. هر جا هم در مقابله با شریعت قرار می‌گیرند، آن را درون دینی می‌کنند؛ یعنی علامه نائینی می‌گوید اگر به مساوات باور دارم، درون دینی است و به معنایی در حال عادلانه‌تر کردن نابرابری‌های موجود در دین هستند. این تصور را دارند که یک سری نابرابری‌ها ذاتی شرع است؛ اعم از زن و مرد، مسلمان و کافر، رعیت و برده. اتفاقاً به نظر می‌رسد حتی علامه نائینی و امثال ایشان هم متوجه مفهوم عدالت به معنای مدرن نشدند و در چارچوب سنتی این پاسخ را به شیخ فضل الله می‌دهند که مساوات را در حوزه امور دینی می‌بینیم و قرار نیست برون دینی شود. هر چند امثال آخوند خراسانی جلوتر می‌روند. ایشان

درباره موضوع قتل یک غیرمسلمان موضع می‌گیرد و می‌گوید با توجه به اینکه هر کسی حق حیات دارد فرقی بین مسلمان و غیرمسلمان وجود نیست. برای توضیح بهتر این مطلب خوب است به ماجرای که هم‌زمان با مشروطه اتفاق می‌افتد اشاره کنم که طی آن یک زرتشتی کشته می‌شود و قاتل را قصاص می‌کنند. اینجا دعوی‌ای شکل می‌گیرد که چرا باید جان یک مسلمان در ازای یک غیرمسلمان گرفته شود. این یک مناقشه خیلی مهم در رسائل دوره

مشروطیت است و می‌توان آن را وجه ممیزه افراد قرار داد. فرد دیگری که در این مورد کار کرده است سید جواد طباطبایی است که می‌گوید علما و روحانیون تا حدودی به موضوع به شکل فلسفی و نظری نگاه کرده‌اند، اما مسئله امتناع

اندیشه در نگاه ایشان باعث شده که بگوید این مفهوم در لفظ است و به پشتیبان‌های نظری‌شان دقت نشده است.

من زمانی دیدگاه ۴۴ نفر از نخبگان آن دوره را چه مشروطه‌خواه و چه مشروطه‌گرا و روشنفکران آن دوره را مطالعه کردم و کتاب‌های آن دوره را بررسی کردم. به نظر من نمی‌توانیم به پاسخ یکسانی در این منابع درباره پرسش شما برسیم. دوگانه‌سازی که یا آدم‌ها سنتی می‌بینند یا مدرن می‌بینند و مواجهه‌شان با عدالت از نوع برابری حقوق است به نظر من وجود ندارد و این تنوع نشان می‌دهد ما تعاریف مختلفی از عدالت داریم. به طور کلی می‌توان برخورد افراد با مسئله عدالت را در چندگروه تقسیم‌بندی کرد. گروه اول می‌گویند به دنبال این‌همانی قانون

شرع و مشروطه هستند. افرادی مثل شیخ فضل الله یا برخی دیگر از روحانیون صرف‌نظر از اینکه همان اول به مشروطه‌خواهان پیوسته‌اند یا نه، می‌گویند قانون فقط قانون شرع است و عملاً عدالت هم همانی است که در شرع است. بعد هم حکم ارتداد برای کسانی دادند که غیر این می‌اندیشیدند. گروه دوم امثال آخوند خراسانی هستند که در فضای شریعت قرار دارند و برای برقراری مفهوم عدالت گفته‌اند اگر عدالت مساوات و برابری در برابر قانون است، این قانون

یک وجه برون دینی و یک وجه درون دینی دارد. وجه درون دینی دقیقاً همان فضای قانون شرع است، اما آخوند خراسانی قانون را هم معطوف به شرع می‌داند و هم معطوف به عرف؛ بنابراین می‌توانیم قانونی داشته باشیم که احکام را ببیند

و در رابطه با جایی که احکام سکوت کرده است، قانون جدیدی را وضع کنیم. در واقع این یک مرحله جلوتر از قبلی‌ها است. تغه الاسلام در تبریز و موسوی لاری در فارس که حکومت اسلامی نیز تشکیل می‌دهند و انجمن‌های مشروطیت را این افراد راه‌اندازی می‌کنند در این گروه قرار می‌گیرند. گروه سوم هم هستند. این‌ها هم از روحانیون درمی‌آیند: افرادی مانند اسماعیل محلاتی یا ابراهیم زنجانی که همان روحانی است که حکم اعدام شیخ فضل الله را می‌دهد. به لحاظ ادبیات این‌ها روی مفهوم مدرن عدالت کار کرده‌اند. واعظ که روزنامه جمال بخشی از وعظ‌های ایشان است از کسانی است که معتقدند معیار عدالت عقل است؛ البته بگویم ما هنوز در حیطه علمای دین هستیم که معتقدند قانون همان شرع است. این گروه سوم معتقدند قانون مبتنی بر عقل است و قوانین عرفی هم وجود دارند، اما شریعت باید تأیید کند. ردیای حقوق، تبدیل رعیت به ملت، آزادی، استحقاق و فرصت برابر در گفتار و نوشتار این گروه قابل شناسایی است. این گروه روی عادلانه بودن قوانین اسلام و شریعت و اینکه در اسلام همه چیزهای خوب موجود است تأکید می‌کنند ولی می‌گویند در ابتدا عقل مهم است و قانون برآمده از عقل است که با شرع تأیید می‌شود.

پس از این افراد روشنفکران به صحنه می‌آیند. امثال مستشار در یک کلمه و طالبوف در مسالک المحسنین و سفرنامه احمد بسپار تولید محتوا و متن کرده‌اند. یا تیپ‌هایی مثل رسول‌زاده و حیدر خان عموآوغلی کسانی هستند که از باکو آمده‌اند و احزاب را می‌شناسند، با دموکراسی آشنایی دارند و بنیان‌گذاران حزب دموکرات در آن دوره در مقابل حزب اعتدالیون هستند. به عبارتی اجتماع‌یون و عامیون همان دوره هستند و به گونه‌ای شروع می‌کنند درباره جدایی قانون از شرع سکوت پیشه می‌کنند. به هماهنگی اسلام و دموکراسی اشاره می‌کنند، اما به نوعی سکولاریته معتقدند جدایی عرصه‌ها را می‌بیند؛ بنابراین بحث‌هایی که در این گروه می‌بینید کاملاً مبانی مدرن عدالت را مدنظر دارند که رالزی هستند. گروه بعدی آقاخان کرمانی و فروغی هستند که کاملاً از غرب آمده‌اند و قانون جدید را می‌نویسند و به سراخ لائیسته می‌روند که دینداری عامل عقب‌گرد است و باید از سرتا پا غربی شویم. آخوندزاده مستمر نقد دینداران و دینداری می‌کند.

آیا عدالت به آن چیزی که به معنای مدرن می‌شناسیم در زمان مشروطه مطرح بوده است؟

« به تعاریف جدید که نگاه کنیم می‌بینیم امثال رالزی می‌گویند حوزه‌های عدالت داریم و قلمروهای اجتماعی روی معنای عدالت

بین نگاه شیخ فضل الله نوری و علامه نائینی تفاوتی از منظر رویکرد به عدالت نیست و هر دو همان نگاه افلاطونی و سنتی به عدالت که قرار گرفتن هر چیز در جای خود است را دارند. هر جا هم در مقابله با شریعت قرار می‌گیرند، آن را درون دینی می‌کنند



لحظه امضای فرمان مشروطیت در باغ صاحبقرانیه

اثرگذارند؛ یعنی تعریف از عدالت نداریم و باید در مختصات خودش شناخته شود. خود راز می گوید در جوامعی که شهروندی شکل نگرفته و مناسک دینی وجود دارد شاید نتوانیم از عدالت حرف بزنیم. این‌ها در مفاهیم امروزی عدالت وجود دارد. مطابق همه آن چیزی که از رابرت نوزیک یا فون هایک در حوزه عدالت مطرح کرده‌اند، انواع عدالت را داریم. عدالت شاخص‌های متنوعی دارد و نمی‌توانیم عدالت را با یک شاخص بسنجیم. مثلاً عدالت توزیعی در نگاه سوسیالیستی هست که در آن دوران ردپای آن را در دهخدا و رسول‌زاده و یوسف اعتصامی می‌توانیم ببینیم. از یک طرف دیگر در آن دوره سن سیمون در فرانسه مطرح می‌شده و ترجمه درس‌های او در نشریه‌ها هست؛ یعنی آن ادبیات بازتولید می‌شد. در آن دوره هم مظاهر سنت و هم مظاهر مدرنیته وجود دارد و فقط چرخه غلبه مدرنیته بر سنت در حال شکل‌گیری بوده است. آن هم از طریق وضع قانون و شکل‌گیری شورا و مجلس و رأی‌اکثریت. تا همین امروز هم این دعواها وجود دارد. دعوای متمم قانون اساسی که علما باید نظر بدهند همین امروز در شورای نگهبان هنوز داریم و همان دسته‌بندی‌ها هنوز هم هست.

در تعریف عدالت شاخص‌های مختلفی هست. یک شاخص عدالت به‌مثابه انصاف است که راز و آمارتیا سن مطرح می‌کنند. راز سه‌گانه‌ای را ارائه می‌دهد که دوتای آن برابری حقوق و برابری فرصت‌هاست. برابری فرصت‌ها در کارهای رشدیه و دهخدا دیده می‌شود. همین‌طور مسئله استحقاق و فضیلت که نه از مبنای طبقه، بلکه از فرصت‌ها می‌آید، حتی برابری فرصت در ادبیات مستشار که پیش از مشروطه است هم دیده می‌شود. یک نکته دیگر قانون سوم راز است که اگر قرار است نابرابری صورت بگیرد، باید در راستای بهبود وضعیت کم برخورداریا باشد؛ یعنی برابری در رفاه را نوعی عدالت می‌بیند. نوزیک می‌گوید مبادلات برابر باشد و اگر نابرابری هست آن را ترمیم کنیم. نمی‌گویم ارجاع به این مفاهیم در آن دوره آگاهانه است، اما اگر دسته‌بندی‌ها را واقعی ببینیم و از دوگانه‌سازی مدرن و سنتی دست برداریم که بیشتر متفکران هم همین نگاه‌ها را به مشروطه دارند و همه آدم‌ها را ببینیم و سعی کنیم کل ماهیت و فضای آن دوران را درک کنیم کاملاً می‌بینیم همه این موارد در آن دوره هست و دوره مشروطه دوره برآمده عدالت در مفهوم مدرن است. مشروطه دوره برآمدن سوژه است که همان شهروند است. فضای گفتمانی که در مشروطه شکل می‌گیرد شاید آگاهانه نباشد، اما تمام شاخص‌هایی که امروز سندل و کانو درباره عدالت مطرح می‌کنند در گروه‌های آن دوره قابل مشاهده هستند.

شما مثالی از آخوند خراسانی در خصوص حکم قصاص یک مسلمان در برابر قتل یک زرتشتی زدید. واقعیت این است که ما امروز هنوز درگیری‌هایی درباره مسائل روزمره داریم که می‌توان رد آن را در نیازهای دوره مشروطه نیز دید. از برابری حقوق انسان بماند انسان که مسئله مبتلابه جامعه ماست تا نسبت دین و قانون که به نظر می‌آید بحث امروز جامعه است، در بیش از یکصد سال پیش هم مسئله ما بوده و بر آن مبنای جنبش اجتماعی مبتنی بر انقلاب شکل گرفت. چه می‌شود که روند تحولات در جامعه ما به سمتی می‌رود که هنوز دچار همان مسائل هستیم؟

«من دو مثال می‌زنم که آن را از آن زمان تا امروز ردگیری کرده‌ام. وقتی شیخ فضل‌الله نوری درباره لایحه مشروطه حرف می‌زند می‌گوید در اسلام مساوات محال است. سایرین هم در دو مورد مساوات را محال دانسته‌اند: یکی مساوات زن و مرد و دیگری برابری مذهبی است. مابقی برابری‌ها مانند ثروت و قدرت و منزلت را تقریباً پذیرفته‌اند. تا امروز هم در بخش زیادی از متفکران ما برابری در ثروت و قدرت تکرار می‌شود، اما برابری جنسیتی و مذهبی در آن موقع هم محل انکار بوده است. وقتی برابری مذهبی را دنبال کنید به بایت و بهاییت می‌رسیم. در آن زمان حتی مخالفان را برای کم‌ارزش کردن بایسی می‌خواندند. این موارد نشان می‌دهد مسئله از همان ابتدا مطرح بوده است. در دوره پهلوی هم به این موضوعات پرداخته شده است. در زمان فعلی با توجه به قوانین بین‌المللی می‌بینیم در مورد این مسائل کمی سکوت پیشه می‌شود. بحث نجاست غیرمسلمان کم‌رنگ شده. اهل کتاب به جای مسلمان آمده و فقط نجاست را درباره غیراهل

کتاب می‌بینند، حتی در این زمینه هم بیشتر سکوت می‌بینیم، اما مورد زنان مسائل آن دوران تا به امروز ادامه یافته است. خاطرات تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه را که بخوانید می‌بینید مسائل امروز ما آن زمان هم وجود داشته است. آگاهی‌ها بیشتر شده، اما قوانین خیلی کم تغییر پیدا کرده.

واقعیت این است که در مفهوم عدالت مواجه با انبانی از نگاه‌های متکثر هستیم و در هر دوره یک گروه در رأس قرار گرفته‌اند که اندیشه‌ها و شاخص‌های خودشان را پررنگ کرده‌اند. در این سیر هم به سمت مدرن شدن پیش نرفتیم. یک دلیل مهم دیگر این است که در موضوع زنان و مردان و مسلمان و غیرمسلمان همیشه یک گروه ذی‌نفع وجود دارد. شیخ فضل‌الله وقتی شروع به صحبت می‌کند به ذی‌نفعان هشدار می‌دهد حواستان باشد خدا به شما یک چیز ماورایی داده و شما دارید رایگان در اختیار دیگران قرار می‌دهید. ماجرای تفاوت‌ها، مشکلاتی که وجود دارد و نابرابری و تساوی در حقوق در همین ذی‌نفعان است. ذی‌نفعان بسیاری که صاحب قدرت هستند و هیچ اقدامی در راستای تغییر قوانین و قواعد نکرده‌اند. در مورد زنان و مردان هم چون معمولاً قانون‌گذار مرد است و نفع او در این است که زن محدودیت داشته باشد، تغییرات حقوقی و قانونی اتفاق نیفتاده است؛ یعنی اگر دسته‌بندی‌های عدالت را همگام با ذی‌نفعان در قدرت بدانید می‌بینید همیشه ذی‌نفعان از عدالت مهم‌تر بوده است و ذی‌نفعان هم همیشه هستند. خروج از این عرصه نیازمند اتحاد ذی‌نفعان بیشتر است. مثلاً برخی مکاتب می‌گویند باید گروه‌های هویتی را بیشتر جدی بگیریم و گروه‌های اجتماعی را صدا دار کنیم تا اقلیت‌ها هم نمایندگی پیدا کنند. مهم‌ترین راه حرکت در این مسیر است تا بتوانیم ذی‌نفعان متکثر را کنار هم جمع کنیم و قواعد را تغییر دهیم. ■

اقتصاد در عصر مشروطه



سمانه گلاب

مشروطه به‌عنوان یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران همواره مرکز توجه علاقه‌مندان به مسائل توسعه بوده است. این دوره مهم تاریخی از منظرهای گوناگون اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تحلیل شده است که هرکدام در جایگاه خود بخشی از واقعیت‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری این انقلاب را نشان می‌دهند. ازجمله حوزه‌های مهم در بررسی مشروطه، حوزه اقتصاد است. اینکه مردم در آستانه مشروطه در چه شرایطی زیست می‌کردند، گروه‌های اقتصادی بانفوذ چه کسانی بوده‌اند و وضعیت کلان اقتصادی چگونه بوده است، پرسش‌هایی هستند که پاسخ به آن‌ها می‌تواند روشن‌کننده بخشی از تحولات آن دوره باشد.

هدف از این یادداشت کوتاه بررسی همه جوانب این اتفاق نیست، چرا که نه ممکن است و نه نگارنده توانایی این مهم را دارد. در این نوشتار کوتاه تلاش شده است برخی از شاخصه‌های اقتصادی آن زمان ارائه شود که به نظر می‌رسد در دوران حاضر نیز موضوعیت داشته و دست‌کم ملموس‌تر است. مواردی که نشان می‌دهد برخی از مشکلات فعلی، دهه‌ها قبل، زمانی که هنوز نهادهای مدرن اقتصادی و سیاسی پایه‌گذاری نشده‌اند نیز مبتلابه کشور بوده‌اند.

مالیه به‌مثابه غارتگری: ازجمله موارد مهمی که بررسی آن در دوران مشروطه اهمیت دارد مالیه دولت است. ساختار بودجه‌ای آن زمان نشان می‌دهد دولت در دوران قاجار ویژگی‌های یک دولت طبیعی-غارتگر را دارد، به‌طوری که از عموم مردم مالیات را دریافت و آن را بین فرادستان توزیع می‌کند. اسناد به‌جا مانده از آن دوره نشان می‌دهد انواع مالیات‌ها، درآمد دولت از ارائه خدمات (مداخل) و درآمد گمرکات در کنار برخی باج‌گیری‌های رسمی و غیررسمی مهم‌ترین درآمدهای بودجه‌ای را تشکیل می‌دادند. در مقابل، مصارف دولتی نیز محدود به ارتش و دربار بوده است. آمارهای محدودی که از آن دوره در دسترس است نشان می‌دهد حدود ۶۰ درصد درآمد دولت به ارتش و دستگاه دیوانی می‌رسید و مابقی صرف امور مربوط به دربار و مستمری اشراف و روحانیون می‌شد و تنها سهم اندکی حدود ۶ درصد به خدمات عمومی اختصاص می‌یافت (تسلیمی، ۱۳۸۸).

شرایط دریافت مالیات نیز مطابق با ویژگی‌های

یک دولت غیرمدرن است. مالیات مستقیم در دوره قاجار بر مبنای محصول اخذ می‌شد، به‌طوری که بر اساس قانون، یک‌دهم محصولات به‌عنوان مالیات به دولت تعلق می‌گرفت. با این حال گزارش‌ها نشان می‌دهد این مالیات گاه به ۴۰ درصد از محصولات کشاورزان نیز می‌رسید. در مقابل، معافیت‌های مالیاتی بسیاری وجود داشت. باغات که عموماً به طبقه ثروتمندتر متعلق بودند از مالیات معاف بودند، کارمندان دولت، معلمان و روحانیان نیز مالیاتی نمی‌پرداختند. تجار و بازرگانان که گروه‌های ثروتمندتر جامعه را تشکیل می‌دادند از مالیات معاف بودند و تنها عوارض گمرکی و راهداری می‌پرداختند. کسبه نیز مالیات سالانه‌ای برای جواز کسب پرداخت می‌کردند. بر این اساس بیشترین فشار مالیاتی بر طبقه کشاورز بود، طبقه‌ای که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند، اما از موهبات حداقلی حضور حکومت بی‌بهره بودند. یکی از مهم‌ترین عوامل فشار مالیاتی بر کشاورزان شیوه مالیات‌ستانی بر مبنای تیول‌داری بوده است. تیول‌داری نوعی مقاطعه دادن مالیات‌ستانی است، به‌طوری که منطقه‌ای به‌عنوان تیول به افراد صاحب نفوذ داده می‌شد و فرد در مقابل آن موظف بود مبلغ مشخصی به‌عنوان مالیات به دربار پرداخت کند. از آنجا که تیول‌دار نمی‌دانست تا چه زمانی بر مسند قدرت است بیشترین تلاش را برای کسب درآمد در زمان حال می‌کرد؛ به‌طوری که طبق گزارش‌ها، در طبس، مجموع مالیات‌ها ۲۴ هزار تومان بود، اما کل درآمد استان به ۲۲ هزار و ۶۰۰ تومان می‌رسید. این نرخ بالای مالیات در کنار مصادره‌های بی‌رویه دولت باعث افت شدید انگیزه تولید در میان مردم بود.

زمانی که وضعیت مالیات‌دهندگان داخلی و خارجی را مقایسه کنیم تبعیض‌های بیشتری آشکار می‌شوند. درحالی که تجار ایرانی مالیات‌های مختلف گمرکی و راهداری می‌پرداختند، اما تجار خارجی تنها موظف بودند ۵ درصد عوارض گمرکی پرداخت کنند. حوزه درآمدی مهم دیگر درآمد گمرکات بود. با این حالت دولت‌های وقت با انتخاب نوعی برون‌سپاری و سپردن اداره گمرکات به افراد از رای دریافت اجاره، هم نظارت بر گمرکات را از دست داده بودند و هم از امکان کسب درآمد برخوردار نبودند. درنتیجه همه این موارد، نوعی فشار مالیاتی تبعیض‌آمیز در کنار نفع گروه کوچک فرادستان (تیول‌داران، رؤسای گمرکات، نزدیکان دربار و فرماندهان) ماهیت درآمدستانی بودجه‌ای آن زمان را توصیف می‌کند.

تجارت، خام‌فروشی و مصرف‌گرایی: اکتشاف نفت در ایران در ۱۲۸۷ و به دنبال آن صادرات این ماده خام (تقریباً از ۱۲۹۲ هجری شمسی) ایران را در مسیری پیش برد که تا امروز نیز پیامدهای آن در اقتصاد هویداست: اتکا به صادرات ماده خام و در مقابل واردات بی‌برنامه، اما آیا پیش از دست‌یابی به نفت تجارت ایران در عرصه متفاوتی زیست می‌کرده است؟ آمارهای حداقلی موجود از آن زمان نشان می‌دهد پاسخ به این پرسش منفی است. هرچند در سال‌های حوالی ۱۲۶۰ تراز تجاری ایران مثبت است، اما از دهه ۱۲۷۰ تراز تجاری منفی هر ساله وجود داشته و از سال ۱۲۷۶ به‌صورت جهش‌وار و با افزایش واردات این تراز منفی افزایش می‌یابد. در سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۷ (مقارن با مشروطه) تجارت خارجی ایران با کاهش تراز منفی همراه است، اما پس از آن و با شروع دوره استبداد صغیر تراز تجاری منفی بار دیگر روند افزایشی می‌گیرد (موسوی، ۱۳۸۹). بررسی وضعیت تجارت کالایی نیز نشان می‌دهد ایران بنا بر ماهیت اقتصاد کشاورزی و معیشتی خود، عموماً صادرکننده محصولات کشاورزی بوده است. ابریشم، حبوبات،



میوه، پنبه و تریاک از کالاهای مهم صادراتی ایران بوده‌اند و در مقابل، انواع پارچه و شکر مهم‌ترین اقلام وارداتی را تشکیل می‌دهند. هرچند در این دوره در اروپا کارخانه‌های کوچک و بزرگ به‌سرعت ایجاد شده و رشد پیدا می‌کنند، اما نه‌تنها تمهیدی برای واردات صنعت به ایران دیده نشده است، بلکه واردات پارچه عملاً صنعت ریشه‌دار نساجی را در کشور نابود می‌کند. این موضوع در آمار صادرات ایران به‌خوبی هویداست. درحالی‌که در آمار سال ۱۲۳۰ حدود ۲۳ درصد کالای صادراتی ایران مربوط به منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی است، در ۱۲۹۰، این سهم به یک درصد کاهش می‌یابد و در مقابل پنبه خام سهم ۱۹ درصدی در صادرات پیدا می‌کند. بازار داخلی نیز برگرفته از همین تغییرات عملاً مصرف‌کننده کالاهای ارزان‌قیمت وارداتی است. احمد اشرف در این زمینه می‌نویسد: «گذشته از اشیای تجملی غربی که طبقات بالا به آن وابسته شده‌اند تا پوشاک همه طبقات جامعه اعم از مردان گرفته تا زنان جملگی از غرب وارد می‌شوند... لباس یک روستایی ساده از منجستر یا مسکو می‌آید و نیلی را که همسر او استفاده می‌کند از بمبئی وارد می‌شود».

بررسی دقیق‌تر سیاست‌های تجاری ایران نشان می‌دهد این سیاست‌ها بیش از آنکه وابسته به نیازهای ملی باشد تحت تأثیر مناقشات دولت‌های مختلف بوده و متأثر از نفوذ آن‌ها تغییر می‌کرده است. درحالی‌که در ابتدای دوره ناصری، بیشترین تجارت ایران با انگلستان بوده و پس از آن روسیه و عثمانی در رتبه‌های بعدی قرار داشته‌اند، اما به‌تدریج و به دلیل شرایط مناسب حمل‌ونقل از یک‌سو و حضور نوز بلژیکی در رأس گمرکات کشور و امین‌السلطان در دربار که هر دو به روسیه نزدیک بودند کم‌کم جهت تجارت ایران به روسیه متمایل می‌شود. همین امر را ازجمله دلایلی دانسته‌اند که انگلستان از مشروطه‌خواهان حمایت کرد و پس از مشروطه نیز بار دیگر کفه ترازوی تجارت به نفع انگلستان چرخید. این گونه ردوبدل کردن امتیازات در حوزه‌های دیگر اقتصادی ازجمله تأسیس بانک در کشور نیز به چشم می‌خورد (توحیدلو، ۱۳۹۴).

کاهش ارزش پول: یکی از اتفاق‌های مهم در عصر منتهی به مشروطه کاهش ارزش پول بود که خود از عدم نظارت دولت بر ضرب سکه و در اختیار قرار دادن مناسبات پولی در اختیار بانک‌های خارجی نشئت می‌گرفت. آن زمان سه نوع سکه در میان مردم رواج داشت: طلا، نقره و مس.

در دوره ناصری نرخ برابری طلا و نقره در داخل مرزهای ایران و بیرون از آن از بین رفت و در نتیجه افراد با خروج طلا از کشور و تبدیل آن به نقره و ورود نقره به ایران می‌توانستند سود فراوانی به دست آورند. در نتیجه این اتفاق، خروج طلا به‌عنوان یک پول باارزش از کشور شدت گرفت. دولت برای مقابله با این ماجرا شروع به جمع‌آوری طلا از مردم کرد که در نتیجه آن مردم به احتکار سکه طلا روی آوردند و عملاً سکه نقره در ایران رایج شد. این روند مصداق موردی است که در اقتصاد از آن با گزاره «پول بد پول خوب را خارج می‌کند» یاد می‌شود. اتفاق دیگر، کاهش ارزش پول سیاه یا پول مسین بود که زمینه‌ای برای کسب سود حکومت فراهم

می‌کرد. بر اساس آنچه راوندی نقل می‌کند قیمت سکه مس در اواخر دوران ناصری ۵۰ درصد کاهش پیدا می‌کند. درحالی‌که به‌صورت رسمی هر ۲۰ سکه پول سیاه یک نقره ارزش داشت، عملاً این رقم به ۴۰ سکه در برابر یک سکه نقره کاهش ارزش پیدا کرد. در این حالت دولت از مردم به نقره مالیات می‌گرفت و به پول مسین با ارزش رسمی پرداخت می‌کرد (به جای ۴۰ سکه مسی همان ۲۰ سکه را می‌پرداخت) و عملاً از این مسیر و با کاهش ارزش پول عایداتی موقتی نصیب دولت می‌شد. در کنار بانک شاهنشاهی نیز با سیاست‌های پولی خود عملاً کاهش ارزش مدام پول ایران در مقابل لیر انگلیس را رقم می‌زد. این موارد در نهایت به کاهش ارزش مدام پول در دست مردم، به‌ویژه طبقات فقیرتری انجامید.

ناامنی حقوق مالکیت و پایین بودن انگیزه تولید: هرچند دوران قاجار هنوز اعظم اقتصاد ایران به کشاورزی متکی است، اما در بین زارعان و کشاورزان، عوامل مختلف انگیزه افزایش تولید را پایین می‌آورد. قدرت ایلات در کشور یکی از عواملی بود که انگیزه تولید کشاورزی در زندگی یک‌جانشینی روستاییان را سلب می‌کرد. اشرف در این زمینه توضیح می‌دهد: سلطه سیاسی و نظامی جوامع ایلی بر اجتماعات شهری و روستایی موجب سکون اقتصادی در جامعه گردید، زیرا از یک‌سو مانع رشد تولیدات کشاورزی و سبب کندی جریان آن به اجتماعات شهری شد و از سوی دیگر محدوده‌هایی برای رشد و توسعه درون‌زای سرمایه‌داری از باطن بازارها فراهم ساخت.

علاوه بر این همان‌طور که اشاره شد زراعت در ایران بیش از سایر فعالیت‌ها در معرض انواع مالیات‌ها قرار داشت و این در حالی است که عملاً شیوه تولید سنتی تولیدات را مقهور عوامل طبیعی می‌کرد. به استناد گزارش وزارت خارجه بریتانیا، در یک فاصله سی ساله، ۲۲ بار محصولات کشاورزی در مناطق جنوبی به علت کم‌آبی از بین رفته‌اند (توحیدلو به نقل از سیف). در چنین وضعیتی طبیعی است که تولید در محدوده تولید معیشتی باقی بماند و با یک شوک کوچک بیرونی فاجعه‌های بزرگ مانند قحطی دوران ناصری رقم بخورد.

فساد قانونی: ازجمله دیگر شاخصه‌های عصر قاجار را پیش از مشروطه می‌توان نهادینه شدن فساد قانونی دانست. نمایش علنی این فساد را می‌توان در رشوه‌ها و باج‌گیری‌های قانونی پیگیری کرد. درحالی‌که رسم پیش‌کشی برای شاه عموماً با هدف درخواست‌ها و دریافت احکام حکومتی امری عادی بود، اطرافیان شاه نیز انواع باج‌گیری‌ها را داشتند و بخشی از آن نیز به کیسه شاه واریز می‌شد (توحیدلو، ۱۳۹۴). گاهی نیز شاه با بازاریان پیوند شراکت می‌بست، به‌طوری‌که یک روز به بازار می‌رفت و با یک حجره اعلام شراکت می‌کرد و اموال را با قیمت بالاتر به فروش می‌رساند و در پایان سهم اصلی فروش را برای خود برمی‌داشت. در کنار این موارد، روستاییان مجبور بودند برای فعالیت‌های عمرانی نیروی کار رایگان در اختیار بگذارند و سیورسات ارتش و نظامیان را فراهم کنند. در مواردی به بهانه‌های متفاوت افراد متمول‌تر به دادگاه‌ها احضار می‌شدند و برای معافیت از جرم ناکرده مجبور بودند بخشی از اموال خود را ببخشند (همان). همه این مصادیق فساد کاملاً واضح و پذیرفته شده بود و در مواردی جنبه قانونی داشت.

در چنین ساختاری که امنیت تأمین حقوق مالکیت پایین است، حکومت خود ناقض بزرگ حقوق مالکیت مردمی است، امتیازات بین دولت‌های خارجی مبادله می‌شوند و فعالان اقتصادی داخلی خارج از این مناسبات امکان فعالیت ندارند، طبیعی است اقدامی برای تغییر در نظم حاکم عملی شود، اقدامی که در نهایت به مشروطه ختم شد. با این حال شواهد نشان می‌دهد مشروطه نیز نتوانست در نهایت ثبات لازم را به فضای اقتصادی و سیاسی کشور تزریق کند. ناامنی‌های گسترده، دودستگی میان گروه‌های مختلف، حضور پر قدرت نیروهای خارجی در کشور، تغییر مداوم کارشناسان با فشارهای خارجی (برای نمونه برکناری میلیسپو با فشار روس و کشته شدن صنایع‌الدوله پیش از آنکه اصلاحات مورد نظر او پیش گرفته شود) و قدرت دربار که هنوز باقی بود، هیچ‌کدام اجازه اصلاحات ساختاری در سیستم را نداد. در نهایت از دل تغییرات نیروی مستبد دیگری ظاهر شد که دستاوردها و ضعف‌های آن خود پژوهش‌های جداگانه می‌طلبد. ■

مشروطه، باور به عاملیت فردی و جمعی

«مدرنیته و مشروطه» موضع گفت‌وگو ما بود با سالار کاشانی، پژوهشگر که یکی از حوزه‌های اصلی پژوهشی خود را به این موضوع اختصاص داده است. وی معتقد است برخلاف برخی نظریات حوزه جامعه‌شناسی، مدرنیته همسان شدن جوامع نیست، بلکه کوششی است ادامه‌دار برای ساختن و بازساختن. با این تعریف به اعتقاد وی مشروطه سرفصلی مهم است که در آن مردم ایران از آینه دیگری به خود نگاه کردند، خودانتقادگر شدند و به دنبال تغییر برآمدند. شرح این گفت‌وگو را در ادامه بخوانید.



سالار کاشانی

به‌عنوان سؤال نخست، مدرنیته از نظر شما چیست؟ آیا تعریف جمعی از مدرنیته وجود دارد؟

«مارشال برمن، تجربه مدرنیته را با ارجاع به جمله‌ای از مارکس شرح داده است. مارکس می‌گوید تجربه مدرنیته تجربه تعلق به جهانی است که در آن هر آنچه سخت است و استوار، دود می‌شود و به هوا می‌رود. انسان‌های دوران معاصر در معرض دگرگونی‌های عمیق و گسترده ذهنی و عینی بوده‌اند. افکار و اندیشه‌ها و ایده‌های انقلابی رواج پیدا کرده‌اند، علم و تکنولوژی به شکلی بی‌سابقه متحول شده‌اند و چهره جهان پیرامون ما را به طرز بنیادی تغییر داده‌اند. این دگرگونی‌های عمیق، آدم‌ها را در موقعیت پی‌گرفتن یک شیوه زندگی جدید قرار داده است؛ بنابراین مدرنیته بیش از هر چیز یک شیوه بودن در جهان است. تمایز اصلی این شیوه زندگی از شیوه‌های ماقبلش این است که انسان مدرن با فراتر رفتن از دایره استیلای همه نیروهای طبیعی و ماوراءطبیعی - که پیش‌تر خود را مقهور آن‌ها می‌دانست - خودش زمام زندگی و سرنوشتش را به دست می‌گیرد. قرار است انسان مدرن خودش هستی و سرنوشت خودش را بسازد و فرض بر این است که این امور چیزهایی از پیش مقدر شده نیستند. این کوشش برای ساختن و بازساختن ویژگی مدرنیته، هم در سطح فردی و هم جمعی است. آدم‌ها در این شیوه زندگی تصور می‌کنند می‌توانند خودشان با عاملیت خودشان جهان موجود را عوض کنند و جهان جدید را آن‌طور که می‌پندارند «درست» است، بازسازی کنند. آدم‌هایی که این شیوه زندگی را در پیش گرفته‌اند آگاهانه یا ناآگاهانه باور دارند که آنچه هست تقدیر و سرنوشت محتمل ما نیست. می‌توان تغییرش داد یا به عبارتی می‌توان آن را ساخت و برای این کار تنها راه این است که خودمان به‌عنوان انسان دست به کار شویم و آینده را آن‌طور که فکر می‌کنیم درست است بسازیم.

من روی کلمه «درست» یا آن چیزی که آدم‌های مدرن تصور می‌کنند شکل و شمایل درست ساختن جهان است تأکید می‌کنم، چون هیچ درست واحد یکپارچه از پیش موجودی در این شیوه بودن در جهان وجود ندارد. انسان مدرن با هستی خودش تنهاست، در مقام گزینش است و در این گزینش هیچ معیاری غیر از قوه تشخیص انسانی خودش در اختیار ندارد، چون قوه تشخیص انسانی ناآکامل و در معرض خطاست، آدم مدرن اشتباه می‌کند، اما با همین قوه تشخیص می‌تواند اشتباهاتش را بفهمد و درباره آنچه انجام داده است بازاندیشی کند. بر همین منوال تاریخ مدرنیته تاریخ آزمون و خطاست، به جای آنکه یک تاریخ جهت‌مند سراسر است یکپارچه باشد. این آزمون و خطا در واقع جزء جدایی‌ناپذیر مدرنیته است. ویژگی آن است، نه بخشی از پیامدهای ناگوار آن.

یک مثال بزنم: ما در زندگی فردی دو شیوه برای زیستن پیش رو داریم: راه اول این است که همان شیوه امتحان‌پس‌داده پیشینیانمان را بپذیریم. همان‌طوری زندگی کنیم که نسل قبل و نسل‌های قبل‌تر می‌زیستند و حالا در قالب مجموعه‌ای از قواعد درباره شیوه تجربه‌اندوژی، اشتغال، تشکیل خانواده و فرزندآوری به دست ما رسیده است. راه دوم این است که فارغ از آنچه پیشینیان کرده‌اند، مستقلاً بیندیشیم و راه خودمان را برای زندگی کردن پیدا کنیم. این شیوه دوم همان راه و روش مدرن زیستن در جهان است. در این راه و روش ما باید خود را بر اساس تشخیص خودمان بسازیم، باید با اتکا به قوه تشخیص خودمان

انتخاب کنیم و تصمیم بگیریم. در فرایند زندگی به این سبک همواره در معرض خطا، انتخاب و تصمیم اشتباه قرار داریم و اضطراب ناشی از اشتباهاتی که خودمان عامل اصلی آن هستیم همیشه با ماست. در عین حال این امکان را داریم که خطاهایمان را در بایم، در آن‌ها تأمل کنیم و راهمان را تغییر دهیم. در زندگی جمعی هم همین‌طور است. لازمه مدرنیته سیاسی این است که مردم به شیوه‌ای خودمختار به پاسخ این پرسش بیندیشند که بهترین راه و روش اداره زندگی جمعی چیست؟ حاکمان باید چه کسانی باشند و چگونه باید آن‌ها را انتخاب کرد؟ و سؤال‌هایی از این دست. آیا در پاسخ‌هایی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف برای این پرسش‌ها پیدا می‌کنیم مضمون از خطا هستیم؟ آیا چیزی که به آن مدرنیته می‌گوییم یک پاسخ واحد همواره درست برای این سؤال‌ها مشخص کرده است؟ آیا فرمول ساده و سراسری برای مدرنیته سیاسی وجود دارد؟ از حیث تئوریک پاسخ این پرسش‌ها منفی است. تاریخ معاصر جهان هم در جواب این پرسش‌ها قاطعانه می‌گوید نه. ویژگی تاریخی مدرنیته سیاسی همین آزمون و خطاهای پیاپی ناشی از عدم قطعیت بوده است. فرایندی که البته همچنان ادامه دارد.

شما در کتاب خود از مدرنیته‌های چندگانه صحبت کرده‌اید. آیا این چندگانه بودن مربوط به محیط جغرافیایی است؟ به عبارت دیگر ما مدرنیته ایرانی، مدرنه ترکیه‌ای، مدرنیته آفریقایی داریم یا در یک محیط جغرافیایی در حوزه‌های مختلف مطرح است مانند مدرنیته اقتصادی، سیاسی، یا اجتماعی؟

«مدرنیته‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ابعاد مختلف مدرنیته‌اند که همه در یک ویژگی با هم مشترک‌اند: چندگانگی؛ و این چندگانگی لزوماً ناشی از تنوع جغرافیایی نیست.

برای توضیح معنای این چندگانگی اجازه بدهید بحث را در قالب همان مثال‌های قبلی ادامه دهیم. اگر فرض کنیم من و شما آدم‌هایی هستیم که شیوه مدرن و در واقع آن راه دوم را برای زندگی انتخاب کرده‌ایم، باید به این سؤال به شکل خودمختار پاسخ دهیم که من می‌خواهم چگونه زندگی کنم؟ آیا ما لزوماً به این پرسش جواب‌های مشابهی خواهیم داد؟ اگر جواب‌های متفاوتی برای این سؤال پیدا کنیم، هر دو مدرن هستیم، ولی به شیوه‌هایی متفاوت. پاسخ‌های متفاوتی به این پرسش می‌دهیم، چون آدم‌های متفاوتی هستیم و تجربه زیسته متفاوتی داریم. ما بر حسب جنسیت‌مان، منزلت اجتماعی و جایگاه طبقاتی مان، پیشینه خانوادگی مان و بسیاری چیزهای دیگر که خودمان نقشی در تعیین آن‌ها نداشته‌ایم، متفاوت می‌اندیشیم و بنابراین پاسخ‌های متفاوتی برای آن سؤال پیدا می‌کنیم. برویم سراغ سؤال دوم که مربوط به مدرنیته سیاسی و در سطح جمعی بود: زندگی جمعی و همگانی را چگونه باید اداره کرد؟ آیا پاسخ خودمختار همه اجتماعات در همه زمان‌ها و مکان‌ها به این پرسش همسان خواهد بود؟ ضرورتاً نه. ممکن است پاسخ‌های متفاوتی بدهند و در واقع تفاوت در این پاسخ‌هاست که باعث چندگانگی مدرنیته‌های سیاسی می‌شود.

منشأ اصلی این چندگانگی جغرافیا و به‌ویژه آنچه امروز به شکل مرزبندی دولت‌های ملی در جغرافیای جهان می‌شناسیم نیست. بعضی از محققان مثل آیزنشتات و آرناسون معتقدند تمدن‌ها واحد تحلیل درست در فهم چندگانگی مدرنیته‌ها هستند. در خاستگاه مدرنیته که تمدن مسیحی اروپاست، پاسخ‌های ارائه‌شده به پرسش‌هایی مثل آن پرسش اساسی مدرنیته سیاسی، مشخصاً با گذشته تمدنی اروپای مسیحی ارتباط دارند. با سرایت مدرنیته به سایر تمدن‌ها، شکل و شمایل مدرنیته هم متناسب با ویژگی‌های تمدنی تغییر می‌کند؛



به عبارت دیگر وقتی مدرنیته خارج از خاستگاه اولیه‌اش در سایر تمدن‌ها به بار می‌نشیند، تغییر شکل می‌دهد. پاسخ‌ها ممکن است متفاوت باشند و متناسب با آن شکل و شمایل نهادهای مدرنی که در این تمدن‌ها پا می‌گیرد هم متفاوت خواهد بود. در اینجا چیزی که باعث تفاوت می‌شود در واقع تجربه جمعی متفاوت هر تمدن با تمدن دیگر است. تجربه‌ای که در منظومه‌های فرهنگی و نهادی پیشامدرن این تمدن‌ها متبلور است؛ بنابراین مدرنیته‌ها از هیچ به وجود نمی‌آیند. مدرنیته شکافی جادویی در خط زمان نیست که پس از آن همه چیز به کلی دگرگون شود یا از نو به وجود بیاید. در هر محیط و بافتار فرهنگی یا تمدنی می‌توانیم انتظار شکوفایی شکل متفاوتی از مدرنیته را داشته باشیم. پس اصلاً قرار نیست با مدرن شدن جهان همه جوامع به شکلی همسان و یکپارچه دربیانند. عجیب است که این فرض غیر منطقی سال‌ها یکی از مفروضات اصلی جریان اصلی جامعه‌شناسی بوده است. بسیاری از نسخه‌های نظریه مدرنیسم و برخی از نظریه‌های توسعه انتظار دارند همه جهان غیر غربی پس از طی مراحل به رونوشتهایی از اروپای غربی تبدیل شوند.

دید. در جنبش مشروطه ایرانیان یا بهتر است بگوییم بخشی از ایرانیان در موقعیت بی‌سابقه‌ای قرار گرفتند. فعل و انفعالات گوناگونی که مهم‌ترین نشان مواجهه ایرانیان با قدرت‌های استعمارگر اروپایی بود، این امکان را برای گروه‌هایی از مردم ایران فراهم کرد که به خودشان، فرهنگ و نظام سیاسی و اجتماعی‌شان در آینه «دیگری» نگاه کنند. نگرش انتقادی به آنچه هست و شیوه‌ای که روال مرسوم زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی ماست تا حدی حاصل همین مواجهه بود. رفته‌رفته این باور در میان برخی گروه‌ها شکل گرفت که این روال‌های مرسوم نادرست‌اند و برای درست کردن آن‌ها باید خودشان دست به کار شوند؛ به عبارت دیگر آن‌ها به این باور رسیدند که می‌شود و باید جهان پیرامون را با اراده و کوشش انسانی از نو ساخت. در واقع ایده اصلی انقلاب به‌عنوان پدیده‌ای مدرن همین است: گروهی از آدم‌ها با اتکا به عاملیت جمعی خودشان می‌کوشند جهان پیرامون را دگرگون کنند و مشروطه اولین تجربه انقلابی ایرانیان بود؛ تجربه‌ای که مسیر تاریخ ایران را تغییر داد. با این همه نباید تصور کنیم با مشروطه تاریخ ایران بین چیزهای مهمی که به آن‌ها جامعه «سنتی» و «مدرن» می‌گویند دوپاره شده است. بعضی اوقات طوری درباره تاریخ ایران حرف می‌زنیم که گویی ایران با فرارسیدن دوران مشروطه از سیاره‌ای در منظومه «سنت» به سیاره دوردستی در منظومه «مدرن» پرتاب شده و همه چیز از نو آغاز شده است. من در کتاب مدرنیته سیاسی در ایران سعی کرده‌ام نشان دهم چطور گروهی از ایرانیان در دوران مشروطه کوشیده‌اند در مواجهه با غرب و با رجوع به عناصر فرهنگی آشنا و شناخته‌شده خودشان مدرنیته سیاسی اروپایی را در ایران بازآفرینی کنند. حاصل این تلاش‌ها چیزی است که آن را به‌عنوان مشروطه ایرانی و به‌عنوان بخشی مهم از تاریخ معاصر ایران می‌شناسیم، واضح است که این تلاش مثل همه تلاش‌های مردم دیگر نقاط جهان برای بازسازی نظام سیاسی به شیوه‌ای مدرن همراه با خطا بوده است، اما همان‌طور که قبلاً گفتم این آزمون و خطا ویژگی ناگزیر مدرنیته سیاسی است. مشروطه ایرانی یکی از صورت‌های ممکن تحقق مدرنیته سیاسی در یک زمان، مکان و شرایط خاص بود. صورت دیگری از آن در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ محقق شد و صورت‌های دیگر آن را شاید اگر کمی بیشتر عمر کنیم، ببینیم. مشروطه از بطن دنیای پیش از مشروطه زاده شد، انقلاب اسلامی از دل شرایط پیش از آن و همین امروز در حال ساختن چیزی هستیم که در آینده زاده خواهد شد. می‌خواهم بگویم تاریخ تکه‌پاره نمی‌شود. مدرن شدن به معنای قدم گذاشتن در سرزمینی جدید نیست که قرار است در آن همه چیز از نقطه صفر

آغاز شود و گذشته را نمی‌شود پاک کرد یا دور ریخت. خود مدرنیته سیاسی هم یک فرایند است. قرار نیست که روزی در گذشته یا آینده به‌اصطلاح مدرن شویم و تاریخ به پایان برسد. این آزمون و خطای انسانی همچنان ادامه خواهد داشت.

مهم‌ترین دستاورد مشروطه را در تکوین مدرنیته سیاسی در ایران چه می‌دانید و مهم‌ترین مانعی که اجازه نداد این روند ادامه پیدا کند چه بود؟

«به نظر من مهم‌ترین دستاورد مشروطه انتشار تدریجی باور به عاملیت فردی و جمعی در ساختن سرنوشت همگانی بود. همین باور مسبب شکل‌گیری اولین جنبش اجتماعی جدید در ایران شد که به‌نوبه خود تاریخ پس از خود را تحت تأثیر قاطع و تعیین‌کننده قرار داد. وقتی کسانی دست به عمل سیاسی و انقلابی می‌زنند؛ یعنی باور به تقدیرگرایی و تسلیم بودن در برابر سرنوشت را کنار گذاشته‌اند یا نوع نگاهشان نسبت به این موضوعات دگرگون شده است.

من با شما موافق نیستم که روند مدرنیته سیاسی در ایران پس از مشروطه متوقف شده است؛ البته می‌دانم تلقی عمومی همین است. خیلی‌ها معتقدند با شکست مشروطه و بسیاری دیگر می‌گویند با انقلاب اسلامی فرایند مدرنیته سیاسی در ایران به پایان رسیده است. به نظر من شاید این طرز تلقی‌ها این تصور نادرست است که گمان می‌کنیم مدرنیته سیاسی مترادف با آزادیخواهی و دموکراسی است و اقتدارگرایی یا همه آن رویه‌های سیاسی که دوستشان نداریم، خارج از دایره شمول مدرنیته قرار می‌گیرند. این‌طور نیست. این‌ها گونه‌ها یا اشکال مختلف مدرنیته سیاسی هستند. همان پاسخ‌های متفاوتی هستند که در موقعیت‌های متفاوت به پرسش بنیادی سیاست داده می‌شود. باز تأکید می‌کنم مدرنیته سیاسی فرایند آزمون و خطای انسانی است. بسیاری از کسانی که راه به قدرت رسیدن رضاخان را هموار کردند، پیش‌تر برای آرمان‌های مشروطه کوشیده بودند، اما اوضاع طوری پیش رفت که بسیاری از مشروطه‌خواهان نتیجه گرفتند در آن وضعیتی که ایران بود تنها با تأسیس پارلمان و نوشتن قانون و محدود کردن قدرت شاه اوضاع درست نمی‌شود و باید چاره دیگری اندیشید. مثلاً عده‌ای به این فکر کردند که پیش از هر اصلاحی باید یک «دولت-ملت» یکپارچه ایرانی تشکیل داد و برای این کار در آن شرایط حضور یک حاکم مقتدر و به قول خودشان «منور» را ضروری می‌دیدند. این فرایند آزمون و خطا در جنبش ملی شدن صنعت نفت و در انقلاب اسلامی ادامه پیدا کرد و همین امروز هم ادامه دارد. ■

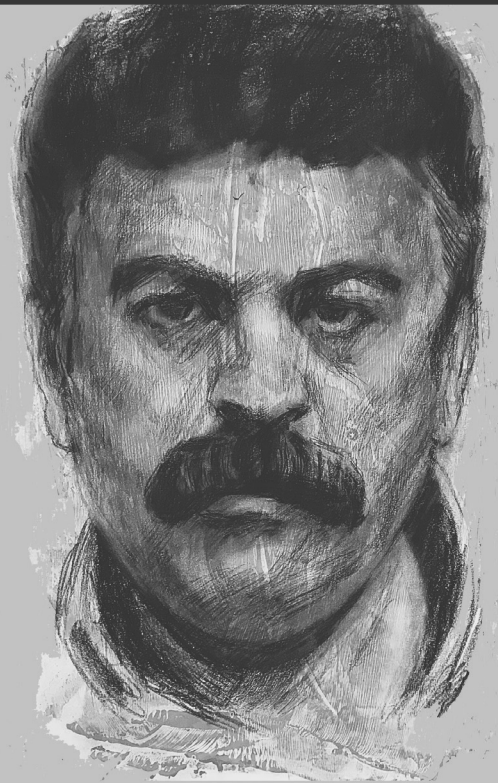
نکته مهم این است که گذشته‌های فرهنگی نمی‌میرند و بی‌مقدمه به طرز معجزه‌آسایی از حافظه جمعی ما پاک نمی‌شوند. اگر ویژگی اصلی مدرنیته را پاسخ‌های خودآیین عاملان انسانی به پرسش‌های اساسی بدانیم، باید گفت این پاسخ‌ها را نمی‌توان از بافتارهای فرهنگی پاسخگویان جدا کرد. امروز می‌دانیم که انسان مدرن در واقع به‌صورت مطلق خودمختار نیست، چون انسان‌ها به شیوه‌ای فرهنگی می‌اندیشند. از عناصر و طرح‌واره‌هایی برای اندیشیدن استفاده می‌کنند که ناگزیر ریشه در فرهنگ و تمدنی خاص دارند. پس شکل و شمایل مدرنیته آدم‌هایی که مثلاً در ایران آغاز قرن بیستم میلادی زندگی می‌کنند و می‌خواهند در حیات جمعی‌شان طرحی نو دراندازند، چون پیشینه فرهنگی مشخص و تجربه تاریخی خاص خودشان را دارند کپی برابر اصل مدرنیته آدم‌هایی که همان موقع یا حتی یک قرن پیش از آن مثلاً در فرانسه می‌زیسته‌اند از آب در نمی‌آید.

اینجا موضوعی حاشیه‌ای اما مهم وجود دارد: همان‌طور که ممکن است از ترکیب شیمیایی دو عنصر بی‌ضرر ماده‌ای کشنده و خطرناک به وجود بیاید، ترکیب مدرنیته با عناصر فرهنگ‌های مختلف یا به عبارت دیگر بازآفرینی مدرنیته در محیط‌های فرهنگی مختلف ممکن است همیشه آن‌طور که انتظار می‌رود نتایج مفید و رهایی‌بخش نداشته باشد. اقسام گوناگون بنیادگرایی دینی که در جهان امروز با آن‌ها مواجهیم، حاصل چنین ترکیبی هستند و جزئی از سویه تاریک مدرنیته.

با تعریفی عمومی که از مدرنیته وجود دارد و آن را در برابر سنت می‌بینند، انقلاب مشروطه به‌عنوان یک سرفصل مهم در تقابل سنت و مدرنیته تعریف می‌شود؟ با تعریفی که شما از مدرنیته دارید آیا مشروطه یک نقطه عطف (به معنی آنکه در این نقطه تغییر جهت در مسیر حرکت داده شود) در روند مدرنیته (اگر مدرنیته را دارای روند بدانیم) به شمار می‌رود؟

«من فکر می‌کنم از هر زاویه که به رخداد مشروطه نگاه کنیم آن را یک نقطه عطف تاریخی خواهیم

چشم انداز جامعه



طراح: علی پیروز
چهره شادروان مهدی بهلولی
زغال کنته و رنگ روغن روی مقوا
ابعاد ۳۰×۴۲ سانتیمتر
تیر ۱۴۰۰

مهدی بهلولی برای مخاطبان نشریه چشم‌انداز ایران ناشناخته نیست. بارها نوشته‌ها و ترجمه‌هایش را در این بخش خوانده‌ایم. بخش نخست سرویس اجتماعی را به یمن سال‌ها همکاری با این معلم، فعال صنفی حقوق معلمان و پژوهشگر حوزه آموزش به ایشان اختصاص داده‌ایم و دوستان و همکارانش در کانون صنفی معلمان ایران از او گفته‌اند. در بخش پرونده این شماره از نشریه چشم‌انداز ایران به ارزیابی عملکرد سیستم سلامت در ایران در مواجهه با فراگیری ویروس کرونا از دید کارشناسان و متخصصان این حوزه پرداخته‌ایم.

سودای سودجویی در دردهای جامعه؛

گفت‌وگو با مزدک دانشور



نبض پرنوسان نظام سلامت ایران؛

گفت‌وگو با پیام روشنفکر



معلم، به‌مثابه روشنفکر آموزشی



شهرام جمالی*

دو روز پس از درگذشت ناباورانه آموزگار اندیشه‌ورز، زنده‌یاد مهدی بهلولی، یادداشتی کوتاه در سوگ او با عنوان «معلمان به‌مثابه روشنفکر آموزشی» نوشتم که البته شاید با توجه به حال و هوای آن روزها، بیشتر رنگ و بوی دلنوشته به خود گرفت. اکنون و در یادداشت پیش‌رو می‌کوشم تا در حد توان و از رهگذر شناختی که از شخصیت و آثار این اندیشه‌ور صنفی معلمان دریافته‌ام، خوانشی از برخی ویژگی‌های او در حوزه اندیشگی را بنگارم.

عبارت «روش‌فکر آموزشی» را نخستین بار در یکی از یادداشت‌های او دیدم و با جست‌وجو‌هایی که انجام دادم به گمانم بهلولی نخستین کسی باشد که چنین اصطلاحی را دست‌کم در شکلی مکتوب و رسانه‌ای به کار برده است. بهلولی با آوردن دو عنصر «روش‌فکر» و «آموزش» در این تعبیر هوشمندانه، می‌خواهد با تأکید بر ضرورت پیوند حرفه معلمی با اندیشه و فکر معلم، نشان دهد آموزش، معنایی فراتر از انتقال مفاهیم کتاب‌های درسی به دانش‌آموزان دارد و از همین رهگذر می‌کوشد بسیاری از برداشتها و تصورات رایج نزد افکار عمومی جامعه و حتی سیاست‌گذاران آموزش و پرورش در مورد معلمان و حرفه معلمی را نادرست و مردود اعلام کند.

بهلولی با آنکه رویکردی محافظه‌کارانه به‌گفتن آموزش و پرورش نداشت و نظریه‌پردازانی چون پائولو فریره و ایوان ایلچ را می‌ستود، اما خود نیز از نگرشی رادیکال و انقلابی به مقوله آموزش پرهیز داشت. با این حال معتقد بود هرچند مدرسه‌زدایی (آنچنان که ایلچ مطرح کرده است) دست‌کم در دوره ما دست‌یافتنی نیست، اما شکستن قالب‌های سخت و محکم مدارس، کتاب‌های درسی و برنامه‌های درسی هم ناممکن نیست و لازمه دست‌یافتن به این اهداف را در گرو آن می‌داند که معلمان از جایگاه تکنیسین آموزشی خارج شوند و حرفه معلمی را به‌مثابه «کنش آموزشی» فهم کنند. معلمان توانمندی که از انگیزه درونی و البته شجاعت لازم برای به‌چالش کشیدن و مورد پرسش قرار دادن محتوای آموزشی منجمدی که از بالادست دیکته می‌شود، برخوردار باشند.

برنامه درسی رسمی در نگاه بهلولی، گفتمان پیچیده‌ای است که بیش از هر چیز در انقیاد مراتب ایدئولوژی قرار دارد. محتوایی بی‌تخیل و بی‌چشم‌انداز که جز تمکین، مدارا و سرسپردگی تام و تمام به وضع موجود، حرفی برای گفتن به کودکان ندارد. با این حال او معتقد بود معلمان نباید با پذیرش بی‌چون‌وچرای این برنامه، جایگاه حرفه‌ای خود را به یک «زُبات آموزشی» تقلیل دهند، بلکه باید از امکان‌های حداقلی «سنجشگرانه اندیشی» نهایت بهره را برده و بکوشند تا روزنی به محتوای بسته این برنامه بیابند.

رویکرد بهلولی به آنچه از آن به‌عنوان «آموزش کیفی» یاد می‌کرد، هیچ‌گاه به‌مثابه مفهومی صلب و ایستا نبود و او خود به این حقیقت که شاخص‌های محتوایی آموزش کیفی با گذر زمان دگرگون می‌شوند، عمیقاً باور داشت. بهلولی به‌درستی دریافته بود که بسیاری از دشواری‌ها و آسیب‌های اجتماعی-فرهنگی در مدرسه نظیر برخی رفتارهای ناهنجار و توأم با خشونت دانش‌آموزان و معلمان، متأثر از جزم‌اندیشی افراد در ساختار ذگم و بسته نظام آموزشی است که گویی همه‌چیز آن به‌صورتی ایستا و تغییرناپذیر ارائه شده است و از همین‌روست که آموزش و پرورش ما نقش پرورشی و تربیتی خود را از دست داده است.

بهلولی را-همچنان که خود او در تقسیم‌بندی روشنفکران آموزشی بحث کرده است- باید در زمره «روشنفکران آرگانیک» آموزش و پرورش به‌شمار آورد. روشنفکری که خود آموزگار بود و با واقعیات گسترده آموزش و پرورش، پیوندی وجودی داشت. فعالیت صنفی و رسانه‌ای در نگاه بهلولی، پروژه‌ای هیجان‌مدار و مبتنی بر واکنش‌های احساسی و زودگذر نبود، بلکه فرایندی مسئله‌مدار و مبتنی بر اندیشگی بود. فرایندی که «روزآمد بودن» از اصلی‌ترین و ضروری‌ترین ویژگی‌های آن است که نباید به‌واسطه پرداختن به مسائل و چالش‌های تکراری و همیشگی حوزه آموزش و پرورش، مورد غفلت واقع شود.

بهلولی را شاید بتوان در شمار معدود آموزگاران دانست که با وجود نزدیک به سه دهه کنشگری، پژوهش و تجربه زیسته در حرفه آموزگاری، همچنان با سنجشگری و جست‌وجو، در پی فهم پیرامون خود بود و آنچه را به‌واقع می‌یافت می‌گفت و می‌نوشت و اگرچه در گفتن و نوشتن، از تخصص، تجربه و مهارت کافی بهره‌مند بود، اما هیچ‌گاه نسبت به آنچه دریافته بود تعصبی نداشت.

واژه «نقد» در نوشته‌های این اندیشه‌ور صنفی، اغلب در معنای فارسی آن و معادل «سنجشگری» به کار رفته است. بهلولی در توضیح رابطه بین نقد و روشن‌فکری در یکی از یادداشت‌های خود چنین آورده که: «پیوند روشنفکری و سنجشگری [نقد] پیوندی ناگسستگی است؛ یعنی نمی‌توان کسی را روشن‌فکر دانست اما سنجشگر ندانست».

سنجشگری از دیدگاه بهلولی همچنان که عاملی اثرگذار در جهت ارتقای آگاهی و دانش صنفی محسوب می‌شد، ابزاری مهم در مطالبه‌گری صنفی بود. نقد در نگاه او به‌مثابه سازوکاری برای بیان، پیکیری و دست‌یابی به حقوق و خواسته‌های معلمان و دانش‌آموزان بود. با این حال بهلولی در مطالبه‌گری نیز تنها به شیوه انفرادی اکتفا نمی‌کرد و روحیه مطالبه‌گری اجتماعی بالایی داشت. او پیشنهاددهنده ایده اولیه بسیاری از کنش‌های رسانه‌ای صنفی و اجتماعی مطالبه‌محور در قالب متن‌هایی بود که نام و امضای بسیاری از کنشگران و فعالان صنفی و اجتماعی پای ثابت آن‌ها بود و او خود داوطلبانه مسئولیت نوشتن آن‌ها را بر عهده می‌گرفت.

زنده‌یاد بهلولی، کانال شخصی خود در تلگرام را به نام درخور «اندیشکده آموزش» مزین کرده بود. این کانال که انعکاس‌دهنده دیدگاه‌های او در قالب یادداشت‌ها، ترجمه‌ها و گفت‌وگو‌هایی با رسانه‌هاست، بی‌گمان درخور اندیشیدن و سنجشگری‌های ارزنده‌ای از آموزش و پرورش است. سنجشگری‌های خردمندانه‌ای که ضمن توجه به فرایندهای تجزیه‌وتحلیل اطلاعات و آمار و برخورداری از مهارت‌های لازم در فرایندهای استدلالی، تمام جنبه‌های موضوع مورد تحلیل را نیز با دقت می‌آزماید و از این جهت می‌تواند به‌عنوان منبعی ارزشمند، مورد استفاده کنشگران و پژوهشگران آموزش و پرورش قرار گیرد.

به‌عنوان عضوی از کنشگران صنفی معلمان پیشنهاد می‌کنم با تلاش و همت فعالان صنفی و اندیشمندان عرصه تعلیم و تربیت، لوازم ایجاد اندیشکده‌ای مزین به نام مهدی بهلولی فراهم شود. اندیشکده‌ای فراتر از یک گروه یا کانال در فضای مجازی که از رهگذر آن بتوان به اتاق فکری برای جمع‌اندیشی، پژوهش و ایده‌پردازی گروه‌های اندیشه‌ورز در حوزه آموزش و پرورش دست یافت. اتاق فکری که با ارائه نوآوری‌های پرمایه، همچنان که به بالندگی کنش‌های صنفی و زاینده‌گی حوزه اندیشگی کمک می‌کند، یاری‌رسان سیاست‌گذاران و تصمیم‌سازان کلان آموزش و پرورش در جهت بهسازی و نوسازی این نهاد باشد. ■

*معلم و فعال صنفی - رسانه‌ای

ویژگی‌های آموزش و پرورش مطلوب از نگاه مهدی بهلولی



ابوالفضل رحیمی شاد

داده است. شاید کمتر معلم اهل نظر و قلم باشد که گستره دید و نوشته‌هایش همتای او باشد و از موضوعات خرد و عینی مانند توزیع شیر در مدارس گرفته تا موضوعات کلان و ذهنی مثل عدالت آموزشی پرداخته باشد. در ادامه به پنج مورد از مهم‌ترین این ویژگی‌ها خواهم پرداخت.

۱. علم گرایی: بهلولی معتقد بود آموزش و پرورش در دنیای جدید نمی‌تواند مبتنی بر رویکردها و روش‌های سنتی اداره شود، اگرچه تصور آموزش و پرورش منهای سیاست ممکن نیست، اما این نباید به معنای سلطه‌گری نظام سیاسی بر نظام آموزشی و تعیین ساختار و محتوای نظام آموزش از سوی نظام سیاسی باشد. در نقد سند تحول بنیادین می‌گفت: «امروز آموزش و پرورش در سراسر جهان بخصوص کشورهای توسعه‌یافته به‌عنوان یک علم محسوب می‌شود و دانشمندان حوزه‌های گوناگون از جمله فلسفه، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و دیگر علوم و حتی پزشکی و کامپیوتر بایستی در طراحی و تبیین نظام تعلیم و تربیت نقش اصلی را ایفا کنند، نه سیاستمداران و نخبه‌پانان ایدئولوژی‌ها».

۲: تخصص گرایی و حرفه‌ای‌گری: از نظر بهلولی معلم باید متخصص و حرفه‌ای باشد و لزومی ندارد حتماً عاشق و شفیقه کار یا دانش‌آموزانش باشد. از زبان پاسی سالبرگ می‌گوید «بیشه آموزش‌گری نباید همچون یک مهارت کوتاه‌مدت فنی که هر کسی با کمی راهنمایی می‌تواند انجام دهد، نگریده شود. نظام‌های آموزشی کامیاب، بر حرفه‌ای‌گری پیوسته یاددهی و رهبری مدرسه که نیاز به آموزش دانشگاهی پیشرفته، دانش عملی و علمی درست و حسابی و کارآموزی ضمن خدمت پیوسته دارد، متکی هستند» (اعتماد ۹۸/۸/۲۳)، یا در جای دیگر می‌گوید: «آنچه در آموزش کشورهای اسکاندیناوی و به‌ویژه فنلاند می‌گذرد نشان می‌دهد که یکی از برجسته‌ترین سازه‌های کامیابی آن‌ها، وجود دانشگاه پرورش‌آموزگار و برگزاری دوره‌های ضمن خدمت با کیفیت و تأکید بر حرفه‌ای‌گری است» شرق ۹۸/۷/۲۸ و درباره نسبت عشق و حرفه‌ای‌گری در کار معلمی می‌گفت: «اگرچه عشق در هر کاری از جمله معلمی بسیار خوب و اثربخش است، اما الزامی برای آن نیست. یک معلم حرفه‌ای باید سواد کافی و به‌روز داشته باشد، اهل مطالعه باشد. روش‌های گوناگون یاددهی-یادگیری را بشناسد و علاوه بر روش‌های آموزش هنر تدریس کردن داشته باشد. قوانین شغلی خود را کامل بشناسد. حقوق دانش‌آموزان را بشناسد و رعایت کند و بین دانش‌آموزان به عدالت رفتار کند. مسئولیت‌پذیر باشد و اصول اخلاق حرفه‌ای را به‌طور کامل رعایت کند. با هم‌پیمان معیار به نقد برنامه ورود بسیجی‌ها به مدارس پرداخت «نکته مهم در طرح مورد نظر این است که این طرح به اصل حرفه‌ای‌گری در آموزش، بی‌توجه است. پرسش این است که چگونه و با چه سنبه‌ای، یک شخصی که در سازمان بسیج مشغول فعالیت است شایستگی پرورش دانش‌آموزان را دارد» (مجله چشم‌انداز شماره ۱۰۸).

۳: عدالت: هیچ مفهوم دیگری به‌اندازه عدالت آموزشی مورد تأکید بهلولی قرار نگرفته است. گزاره نیست اگر بگوییم بیش از ۸۰ درصد یادداشت‌ها، مصاحبه‌ها و ترجمه‌های بهلولی مستقیم یا غیرمستقیم به موضوع عدالت آموزشی مربوط می‌شود که در اینجا به بخش‌های مهم‌تر آن اشاره می‌کنم.

«روشی که برای نگاشتن این یادداشت به کار رفته است، روش توصیفی مبتنی بر یادداشت‌ها و ترجمه‌هایی است که به قلم مهدی بهلولی نوشته شده و مصاحبه‌هایی که مطبوعات، خبرگزاری‌ها و سایت‌های رسمی با ایشان داشته‌اند و همچنین گفت‌وگوهای شخصی که این‌جانب در دوران ده سال آشنایی به‌عنوان یک همکار با وی داشته‌ام». یکی از مشکلات فرهنگی ما در حوزه فرهنگ کار و شغل، محافظه‌کاری در محیط‌های شغلی است. به این معنا که شاغلین اگر اعتراضی در راستای تغییر وضعیت داشته باشند و سخنی بگویند بیشتر خردنگر و محدود به بهبود میزان دست‌مزد و مزایاست و کمتر شاهد نگاه کلان‌نگر که شامل تحول اساسی و بهبود همه‌جانبه در سازمان مطبوع باشد هستیم. فرهنگیان نیز از این قاعده مستثنی نیستند. در تمام اعتراضاتی که در دو دهه گذشته صورت گرفت پررنگ‌ترین بخش مطالبات معلمان موضوع دست‌مزد و مزایا بود؛ البته بودند و هستند معلمانی که به صفت فردی مشمول این قاعده نمی‌باشند. مهدی بهلولی یکی از این افراد کم‌شمار در جمعیت میلیونی فرهنگیان بود. آموزش و پرورش اصلی‌ترین مسئله (problem) و دغدغه او بود. گویا همه پدیده‌های اجتماعی را معلول نظام تعلیم و تربیت می‌دانست. از این‌رو هیچ‌چیز به‌اندازه نظام آموزش و پرورش برای بهلولی اهمیت نداشت.

نظام آموزش و پرورش مطلوب و استاندارد مورد نظر بهلولی از زبان خودش واجد این ویژگی‌ها بود. «حکومت‌ها وظیفه دارند در راستای تحقق آموزشی کیفی و رایگان برای همه کودکان بکوشند «آموزش کیفی» هم بعد نرم‌افزاری دارد و هم بعد سخت‌افزاری. در بعد نرم‌افزاری می‌توان به این موضوع اشاره کرد که آموزش باید شهروندی شایسته زندگی نوین، سنجشگر، آزاداندیش، آشنا به حقوق بشر و اخلاق مدار پرورش دهد. در بعد سخت‌افزاری نیز می‌توان به وجود امکانات و تأسیسات ساختمانی مناسب یک محیط آموزشی فراخور آموزش در قرن ۲۱ اشاره کرد که شوربختانه هنوز بیش از سی درصد مدارس ابتدایی جهان از آن بی‌بهره‌اند» (قدس آنلاین ۹۸/۴/۲۵).

بهلولی تک‌تک این ویژگی‌ها را به‌صورت تفصیلی در یادداشت‌ها، مصاحبه‌ها و ترجمه‌هایش توضیح



الف) عدالت در پرداخت دستمزد

معلمان: در بحث پرداخت دستمزدها قائل به برخورداری همه معلمان از حداقل لازم دستمزد به میزانی است که همه نیازهای اولیه و دیگر نیازهای ضروری یک معلم و خانواده او برطرف شود، اما دستمزدهای بالاتر از این میزان به توانایی و حرفه‌ای‌گری معلم بستگی دارد نه به مدرک تحصیلی و میزان سابقه کاری. «یکی از بحث‌هایی که پیرامون لایحه رتبه‌بندی معلمان، در میان برخی از فرهنگیان در گرفته، مسئله حقوق و دریافتی فرهنگیان است که مدرک‌های بالای دانشگاهی دارند. آیا آموزگاری که مدرک کارشناسی ارشد یا دکترا دارد و در دبستان یا دبیرستان درس می‌دهد باید حقوقی بیش از آموزگاری بگیرد که همان درس را با مدرک کاردانی یا کارشناسی می‌دهد؟ پرسش بنیادی‌تر اینکه آیا کسی که در دانشگاه درس می‌دهد باید حقوقی بیشتر از کسی بگیرد که در مدرسه درس می‌دهد؟ عدالت، دستمزد برابر در برابر کار برابر است نه در برابر مدرک بالاتر» (شرق ۹۲/۴/۳۱).

ب) عدالت در برخورداری دانش‌آموزان

از منابع: بهلولی مخالف مدارس گوناگون تیزهوشان، نمونه مردمی و دیگر مدارس ویژه و به‌خصوص مدارس غیردولتی بود. چون این تقسیم‌بندی هم با مبانی عدالت از نظر وی ناسازگار بود و هم معتقد بود پیامدهای مخرب تربیتی و آموزشی در پی خواهد داشت. «خصوصی‌سازی آموزش بدون تردید به افزایش بی‌عدالتی آموزشی منجر خواهد شد؛ زیرا از مدارس خصوصی بیشتر گروه‌های مرفه جامعه استفاده می‌کنند و گروه‌های متوسط و پایین از آن بهره‌ای نمی‌برند و این امر باعث نابرابری آموزشی در کشورها می‌شود» (شرق ۹۲/۳/۹). او در این زمینه بر این باور بود که عدالت آموزشی برای کودکان وقتی محقق می‌شود که آموزش رایگان و کیفی در اختیار همگان باشد.

پ) عدالت برای گروه‌های کمتر

برخوردار: بهلولی با هر نوع بی‌عدالتی به‌ویژه در حوزه آموزش و پرورش مخالف بود و تبعیض مثبت به نفع گروه‌های کمتر برخوردار را روا و معادل عدالت به معنای انصاف می‌دانست. تبعیض به نفع کودکان روستایی، فقیر، حاشیه‌نشین، مهاجر، کم‌توانان ذهنی و حرکتی و بخصوص دخترانی که به این گروه‌ها متعلق بودند (همدلی ۹۶/۳/۱۶).

۴: سیاست پرهیزی و ایدئولوژی

پرهیزی: بهلولی با اینکه سخت به ارزش‌ها و آرمان‌های خود پایبند بود، اما کنشگری واقع‌گرا بود. دخالت اربابان قدرت و مذهب را در آموزش و پرورش بر نمی‌تابید، اما می‌دانست که دست‌کم در نظام دینی و سیاسی ایران گریزی از آن نیست. با همین رویکرد وقتی فرمانده سپاه از طرح حضور بسیجیان در مدارس و مدیر حوزه‌های علمیه از طرح روحانیون در مدارس

و گذراندن دوران سربازی طلبه‌ها در مدارس سخن گفتند بهلولی موضع انتقادی گرفت و نوشت: «اگر هدف از این طرح تقویت هر چه بیشتر ایدئولوژی سیاسی است بی‌گمان باعث دلزدگی هر چه بیشتر دانش‌آموزان ما از درس و مدرسه و آموزش می‌گردد. مدرسه‌ها ما هم اکنون نیز از فضای سرد و خشک و رسمی سیاست، در رنجند. آنچه هم اکنون مدرسه‌های ما بیش از هر چیزی نیاز دارند فضای شادی و بازی است و نه سیاست. مدرسه‌های ما به اردوهای علمی و تفریحی و بازدید از موزه‌های تاریخی و علمی دارند و نه سیاست و ایدئولوژی بیشتر» و در یادداشتی دیگر می‌نویسد: «هدف از آموزش دین بایستی آموزش اخلاق و رعایت عدالت و حقوق انسانی باشد. هم‌اکنون بسیاری از نظام‌های آموزشی به‌سوی دین‌شناسی و نه تبلیغ دین خاص رفته‌اند. دانش‌آموزان در مدرسه باید با دین‌های گوناگون، آشنایی نسبی بیابند و مدارای دینی را تجربه کنند. این راهکاری است که هم‌اکنون در سطح جهان، در باب مسئله مدرسه و آموزش دین دیده می‌شود» (چشم‌انداز شماره ۱۰۹).

۵: سلامت جسمی، روانی و اخلاقی

معلمان و دانش‌آموزان: بهلولی سلامت دانش‌آموزان و معلمان را از جمله ویژگی‌های یک نظام آموزشی مطلوب و کیفی می‌دانست. او بر این باور بود که آموزش کیفی در کشورهای توسعه‌یافته علاوه بر عنصر آموزش به دلیل توجه سیاست‌گذاران و مسئولان به جنبه‌های مختلف سلامت انسانی است. «آموزش باکیفیت در فنلاند فقط نتیجه عنصرهای آموزشی نیست. مدارس فنلاند برای همه دانش‌آموزان صرف‌نظر از موقعیت اجتماعی و اقتصادی‌شان همه‌روزه ناهار سالم

و رایگان ارائه می‌کنند، اما در ایران و به‌ویژه در مدرسه‌های دولتی، خبیری از ناهارهای رایگان نیست با وجود اینکه فقر در میان مردم گسترده است و درصد قابل توجهی از دانش‌آموزان، به‌ویژه در منطقه‌های محروم، بدون خوردن صبحانه به مدرسه می‌روند» (همدلی ۹۶/۶/۲۶). «هم‌اکنون کامیاب‌ترین نظام‌های آموزشی، شادترین آن‌ها هستند. نگاهی گذرا به آنچه در آموزش کشورهای همچون دانمارک، هلند و فنلاند می‌گذرد نشان می‌دهد که تأکید بر فضای شاد آموزشی، یکی از نکته‌های مهم در بهسازی آموزش و پرورش است. متأسفانه هم‌اکنون، فضای مدرسه‌های ما از فضای صداوسیما ما اندوه‌بارتر است» (جهان صنعت ۹۶/۱۲/۲۷). «آیا این استدلال که چون برخی از مسئولان، دزدی و اختلاس و مال مردم‌خوری می‌کنند، پس ما هم حق داریم دروغ بگوییم، تهمت بزنییم، باندبازی کنیم، یا روی حق بگذاریم؟ آیا لزوم رعایت اخلاق از جانب معلمان به‌عنوان پیش‌تازان فرهنگی جامعه در شرایطی که هر روز کز رفتاری‌های بیشتری از جانب مسئولان صورت می‌گیرد بیشتر از همیشه نیست؟» (شرق ۹۶/۲/۱۰).

موارد دیگری را نیز می‌توان به این مجموعه افزود، اما به نظر من این پنج ویژگی اصول کلی اندیشه بهلولی در زمینه نظام آموزشی را تشکیل می‌دهند و موضوعات دیگر همچون ضرورت آموزش حقوق بشر و حقوق شهروندی، ضرورت یادگیری مسائل مرتبط با نیاز جنسی در مدارس، دفاع از سند ۲۰۳۰، حق آموزش به زبان مادری برای دانش‌آموزان دوزبانه همه زیرمجموعه اصولی نظام اندیشه بهلولی است.

نام نیکش مانا!

عدالت جنسیتی در گفتار و بازتاب رفتار مهدی بهلولی



نرگس ملک‌زاده

بر عهده دارد، از آنجا که زنان و مردان تفاوتی از این حیث ندارند، در نتیجه توان خردورزی زن و مرد یکسان است، اما با همین مقدمه شیرین و دل‌چسب که سبب شده عده‌ای افلاطون را پدر فمینیسم بخوانند! می‌رسیم به جایی که می‌گویید مردها در عقل‌ورزی و دیگر مهارت‌ها از زنان برترند و در نتیجه زنان و مردان نمی‌توانند شغل‌ها و مناسبات یکسانی داشته باشند. این تناقض‌ها و گسستگی‌های فکری که بیشتر به یک حاشیه‌نویسی فلسفی می‌ماند تا یک مسئله اجتماعی تا به امروز ادامه داشته است. جایگاه جنسیت در منظومه فلسفی رالز نیز همچنان از جمله مباحث مبهم است و در مثالی عینی‌تر در کشور خودمان با تمام تلاش‌های کنشگران زن و جنبش‌های متعلق به آنان در جامعه هنوز درگیر تعریف «رجل سیاسی» هستیم. وجود همین ناسازگاری در نظریه تا عمل سبب به وجود آمدن جنبش‌هایی شده است که ملاک کنشگری خود را به عمل‌گرایی و میدان‌گرایی مطرح شکل کرده‌اند؛ در واقع این کنشگران نیز نسبت به موقعیتی که دارند بیشتر واکنشی عمل کرده‌اند گرچه در این حوزه هم تولید اندیشه می‌کنند و هم عمل‌گرایانه و تأثیرگذار اقدام کرده و می‌کنند.

با خوانش دوباره آنچه از بهلولی به یادگار مانده و مروری بر گفت‌وگوهای شخصی که بارها و بارها با او داشته‌ام می‌توانم بگویم که عدالت اجتماعی در نظر او نشانگر این است که جایگاه هر کس در جامعه باید به اندازه شایستگی و دانایی او باشد و خودش نیز با این تعریف از عدالت همراه و همواره در پی نفی هرگونه تبعیض و برقراری تساوی در نظام آموزشی بود. تصویری که او در ذهن داشت نظام آموزشی متعالی و ایده آلی بود که کفه دختران دانش‌آموز و معلمان زن باید سنگین‌تر از آنچه هست باشد.

بهلولی به دنبال آن بود تا بتواند این اندیشه را تعمیق بخشد که باید برای زنان توانمند در جامعه مدنی از «تبعیض مثبت» استفاده کرد، او توانمندی را منحصر به جنس خاصی نمی‌دانست و معتقد بود یکی از جاهایی که توانمندی زنان می‌تواند نمود آشکارتر بیابد «جامعه مدنی» است.

یکی از مثال‌های زیبایی که سال‌ها پیش از او شنیدم و هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد، چون می‌تواند انگیزه حرکتی برای خود من هم باشد، گوی‌های زیبا و پرمعنا از النور روزولت، همسر فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، درباره زنان بود. «یک زن همچون یک چای کیسه‌ای است؛ شما هرگز نمی‌دانید تا چه اندازه پررنگ است؛ پیش از آنکه در آب گرم بیفتد». بهلولی کار مدنی را چیزی شبیه آب گرم می‌دانست که بسیاری از زنان و دختران، زمانی که با در آن و سختی‌هایش می‌گذرانند توان و شایستگی‌های نهفته وجودی‌شان را نشان می‌دهند، اما دلیل اینکه او معتقد به فراهم کردن تبعیض مثبت به سود زنان توانمند بود تا آن‌ها آسان‌تر در موقعیت‌های مهم‌تر و رهبری قرار بگیرند کم‌وکاستی‌های فرهنگی بود که اجازه

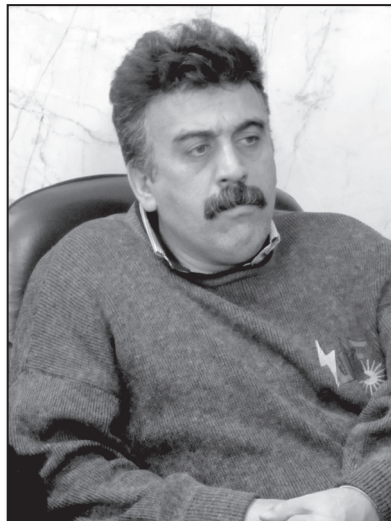
مرگ بهانه‌ای است برای قدر دانستن و امروز این چند سطر را به بهانه قدردانی از دوستی می‌نویسم که نمی‌گویم نبودش بی‌تابم کرد، راحت اعتراف می‌کنم مقدمه‌ای شد بر ترک برداشتم و به قول دوستی مشترک: «مرگ او اتفاقی دیگر بود برای تداوم افسردگی و سردی حالمان در سال‌های و با!» مهدی بهلولی را اگر بخواهیم در آموزش و پرورش با یک مفهوم یا کلیدواژه‌ای معرفی کنیم، بی‌شک مناسب‌ترین گزینه که اقبال عمومی را نیز به همراه خواهد داشت «عدالت آموزشی» است، اما من

به‌عنوان یکی از همراهانی که سال‌هاست در کنارش یاد گرفتم می‌توانم بگویم، عقیده بهلولی و تأکید همیشگی او بر عدالت آموزشی مقدمه‌ای بود بر ترویج یک «اجتماع مدرن و شایسته»، زیرا آموزش و پرورش را یک نهاد فرهنگ‌ساز درجه اول می‌دانست که دگرگونی‌ها و آشفته‌گی‌های آن بر فرهنگ جامعه اثرگذار است. آموزش و پرورش در کنار خانواده، رسانه مولد فرهنگ هستند اما آنچه باعث تأکید و پررنگ شدن نقش آن بر فرهنگ‌سازی است جایگاهی است که به‌عنوان نهادی توسعه‌ای بر دوش نحیف آموزش و پرورش گذاشته شده است. بهلولی در نوشته‌های خود در گستره‌های گوناگون تلاش کرد، اما آنچه به‌طور اخص در این نوشته به آن پرداخته می‌شود تلاش و همراهی بهلولی در جهت برقراری عدالت است، اما این بار با اولویت «عدالت جنسیتی» در جامعه و آموزش و پرورش است.

نگاهی گذرا به پیشینه مسئله زنان و جنسیت و خواندن دیدگاه‌های افلاطون تا رسیدن به نظریات رالز نشان می‌دهد که این درخت تنومند نبود عدالت جنسیتی ریشه در سال‌های بسیار دور دارد و با گذشت زمان و با وجود تلاش‌های

بسیاری از سوی فعالان حقوق بشر به‌صورت عام و کنشگران حقوق زنان به‌طور خاص صورت گرفته هنوز باید سعی در تقویت جریانی داشته باشیم که در تلاش باشد کنشگری در این بخش را تقویت و راهکارهای دستیابی به حقوق زنان، برابری و عدالت را از نظریه و گفت‌وگو محور به عمل‌گرایی و ترویج رفتار در بطن جامعه متمایل کند.

در دموکراسی آتن زنان حق مالکیت نداشتند، اجازه مشارکت در سیاست نیز از آن‌ها سلب شده بود، با این شرایط از قدرت سیاسی و نظامی بی‌بهره بودند، ولی این تبعیض از دید افلاطون بی‌پایه و سست بود، زیرا افلاطون معتقد بود که دلیل اهمیت انسان روح است؛ افلاطون بدن را میرا و روح را جاودان می‌دانست. روح، آن‌چنان که افلاطون به توصیف آن پرداخته است ظرفیت خردورزی و شناخت را



عدالت آموزشی از دیدگاه مهدی بهلولی



عزت‌الله مهدوی

استاد بهلولی درباره موضوعات و مباحث مختلف، مطلب نوشته و ترجمه کرده، علاوه بر آن مصاحبه و گفت‌وگوهای زیادی از خود به یادگار گذاشته است. به نظر می‌رسد در این میان بحث عدالت و به‌خصوص «عدالت آموزشی» یکی از دغدغه‌های مهمش بوده است. با مراجعه به بخش‌هایی از نوشته‌ها و گفت‌وگوها می‌توانیم به این جمع‌بندی برسیم که اولاً بحث‌های نظری را در این زمینه با جدیت دنبال کرده و تلاش زیادی برای آشنایی با آرا و نظریات اندیشمندان داشته و ثانیاً در آینه مطالعات تطبیقی، اتفاقات و تصمیمات

و روند فعالیت‌های آموزشی کشور را بررسی می‌کرده است. مطالعه انتقادی‌اش از «سند تحول بنیادی در آموزش و پرورش ایران» و مبانی نظری این سند، در لابه‌لای نوشته‌ها آشکار و دست‌مایه بسیاری از یادداشت‌های او است. او عمدتاً دو انتقاد را مطرح می‌کرده:

الف، مبانی نظری سند تحول نتوانسته به یک تئوری منسجم در مورد عدالت آموزشی برسد. به همین دلیل این سند در ارائه راهکارهای مؤثر برای رسیدن به عدالت آموزشی ناکام و مطالبات مدنی و الزامات حقوق شهروندی در هاله‌ای از ابهام باقی مانده‌اند. ب، روند فعالیت‌ها و تصمیمات مهم و سرنوشت‌ساز نظام اجرایی آموزش و پرورش طی این سالیان دراز، محرومیت بر محرومیت افزوده و بر گستره تبعیض‌های ناروا دامن زده و به‌طور کلی از رسیدن به مرزهای عدالت بازمانده، طوری که نمی‌توان آن را یک نظام آموزشی عادلانه خواند.

بهلولی برای طرح انتقادات خود به ترتیبی عمل می‌کند که می‌توان در لابه‌لای مقالات، ترجمه‌ها و گفت‌وگوهایش به مطالب زیر دست یافت و نظام فکری‌اش را مشاهده کرد. او معتقد بود:

۱. استاد بالادستی آموزش و پرورش نتوانسته‌اند به‌طور قطع تعریف دقیق و عملیاتی از عدالت آموزشی به دست دهند.

۲. وقتی از عدالت آموزشی صحبت می‌کنند بیشتر به «همسانی» (sameness) عطف توجه دارند و نظرشان معطوف به (equity) است یعنی «برخورد یکسان با همگان».

۳. او همواره متذکر این نکته است که در طول تاریخ اندیشه، عدالت یک مفهوم فلسفی-تاریخی چالش‌برانگیز بوده است.

۴. او برای نشان دادن فهم خود از عدالت آموزشی، نقطه عزیمت بحث را از «برابری» آغاز کرده و مفهوم عدالت آموزشی را با برابری در سه موضع قابل تشخیص دانسته و بررسی کرده است:

موضع اول: برداشت بازاری از عدالت آموزشی است. نظریه کسانی که با این موضع عدالت را مورد بحث قرار داده‌اند بیشتر به خصوصی‌سازی آموزش و پرورش معطوف بوده و معتقدند در آموزش و پرورش برابری مفهومی ندارد، چون در همه بخش‌ها و زمینه‌های زندگی، تابع قانون نانوشته‌ای هستیم که در ضرب‌المثل «هر چه پول بدهی آتش می‌خوری» خود را تجسم بخشیده است. آن‌ها آموزش و پرورش را از این قاعده مستثنی نمی‌کنند و به‌صراحت مدافع این نظرند که خانواده اگر تمکن مالی دارد، می‌تواند و حق

نمی‌دهد در کنش‌ها و نهاد‌های مدنی، حق زنان فرهیخته و توانمند به آنان برسد. او باور نداشتن به توانایی زنان، هم از سوی مردان و گاهی از سوی خودشان را مانع دستیابی به جایگاه و موقعیت‌هایی می‌دانست که شایستگی و سزاواری آن را دارند.

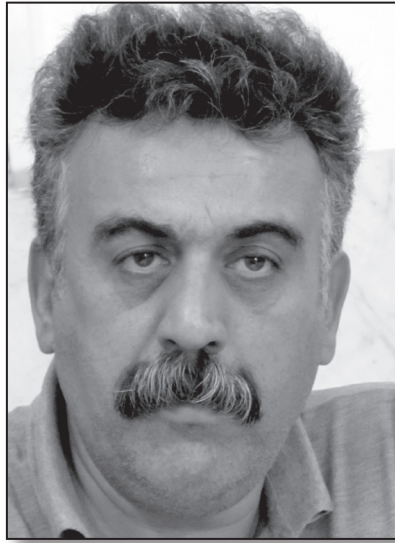
بهلولی سعی بر آن داشت تا با نوشتار و یا ترجمه درباره زنان جایگاه مهم و تأثیرگذار آن‌ها را حداقل برای زنان معلم بیشتر بشناساند. او با ترجمه‌ای از جان کوک سنن با این موضوع که چرا «زنان سیاست‌گذاران بهتری می‌شوند» با بیان نظرات مطرح درباره حضور زنان در سیاست، بایی را گشود و با زیرکی و توانمندی خاصی که در نوشتن داشت بارها و بارها به انتخاب وزیر زن برای آموزش و پرورش و پرداخت.

بهلولی با پرشردن سبک زنانه مدیریت و آوردن شاهد بر ادعای خود که در این سال‌ها باید یک زن سکادار زنانه‌ترین وزارتخانه کشور باشد سبک رهبری مری رابینسون، رئیس‌جمهور سابق ایرلند که یکی از رهبران سیاسی جهان است، یاد می‌کند. او در ترجمه‌ای از سخنان رابینسون می‌نویسد که زنان در عمل گرایش بیشتری به آن نوع رهبری دارند که تازه‌تر به شمار آید: رهبری با حل مسئله گروهی پیش می‌رود، نه رهبری که تنها تلاش می‌کند از نوع قدرت سلسله‌مراتبی خود پشتیبانی کند. مردان هم چه‌بسا این نوع از رهبری را به کار گیرند، اما به شیوه آشکار زنانه!

بهلولی با علم به تجربه جهانی و موفق زنان در عرصه سیاست علاوه بر حضور هدفمند در رسانه‌ها جهت افزایش درصد حضور زنان در کابینه و به‌خصوص انتخاب یک وزیر زن برای آموزش و پرورش با این دیدگاه که نگاهی به چهل سال مدیریت مردان بر وزارت آموزش و پرورش و به‌ویژه وضعیت نابسامان آن روشن است که بهبود امر آموزش و پرورش در ایران لزوماً از رهگذر مرد بودن وزیر نمی‌گذرد و اصولاً این کار از سطح توانایی‌های یک وزیر فراتر است و برای بهسازی آن نیازمند به یک تصمیم هماهنگ و جدی میان همه بخش‌های حکومت باشد، اما پیشنهاد مشخص بهلولی در این آشفتگی گزینش یک زن توانمند برای ریاست بر وزارتخانه آموزش و پرورش بود که این انتخاب را انتخابی با پیامدهای مثبت و اثرگذار می‌دانست که با توجه به فرهنگ‌ساز بودن آموزش و پرورش می‌تواند انتخاب یک زن توانمند مثال نقضی باشد بر فرهنگ و اندیشه‌های نادرستی که دختران دانش‌آموز و معلمان زن ما را نیز عقب نگه داشته است.

مهدی بهلولی تأکید داشت که مشارکت زنان در دست‌یابی آن‌ها به عدالت جنسیتی مهم است. او معتقد بود که زنان خود باید در تصمیم‌گیری‌های مربوط به مدیریت و مشارکت زنان حضور داشته باشند و تلاش برای رفع همه شکل از تبعیض را فقط با مشارکت حداکثری زنان در شرایط برابر با مردان میسر می‌دانست و می‌گفت که نرخ افزایش یافته مشارکت زنان، هم زنان دیگر را به مشارکت در زندگی عمومی برخواهد انگیخت و هم به پایان دادن کلیشه‌ها و پیش‌فرض‌های زیان‌بخشی کمک خواهد کرد که از توانایی زنان برای اینکه در زندگی عمومی نقش بنیادی بازی کنند جلوگیری می‌کند. بهلولی حضور زنان را برای هر چه بیشتر انسانی کردن سیاست مهم می‌دانست و می‌گفت آمار و ارقام امیدوارکننده است، اما این کندهی در درگرونی ساختار و حضور زنان ناامیدکننده.

با مطالعه بیشتر در اندیشه‌های نظری و عملی مهدی بهلولی می‌توان ایشان را یکی از صادق‌ترین افرادی دانست که در حوزه آموزش و پرورش به تقویت جایگاه زنان معلم در آموزش و پرورش و زنان و دختران در نظام اجتماعی تلاش کرد. مهدی بهلولی به همراه یار همیشگی‌اش (محمدرضا نیک‌نژاد) همیشه در تلاش بودند که فضای رسانه‌های آموزش و پرورش را از حالت مردسالارانه خارج کنند و همین علاقه‌مندی‌های او به این موضوع سبب تقویت حضور زنان معلم در رسانه‌های مرتبط با آموزش و پرورش شد. حمایت‌های معنوی بهلولی از زنان چه در کنشگری‌های صنفی و مدنی چه در حضور اثرگذارشان در رسانه‌های عمومی سبب شد تا در این چند سال اخیر صدای زنانه‌تری از مطالبات فرهنگیان به گوش برسد و این صدا در پشت خود اعتماد به نفسی را دارد که حمایت‌های مردانی چون مهدی بهلولی سبب و زمینه‌ساز آن‌ها بوده است. در پایان امیدوارم با تلاش‌های زنان و همراهی مردانی که دغدغه عدالت را دارند آرزوهای دختران و زنان این سرزمین به واقعیت نزدیک شود. ■



نتیجه‌گیری بهلولی از مبحث عدالت آموزشی در نهایت چنین است: آموزش و پرورش ما به خاطر ناکارآمدی‌اش و به دلیل محتوای درسی که ارائه می‌کند در سایه سنگین سیاست و ایدئولوژی حاکم بر آن، در حال پُرسرفت جدی است. این نظام از کارآمدی و بایستگی‌های لازم برخوردار نیست و در نوشته‌های مختلف این بحث را پیش می‌کشد که در قرن بیست‌ویکم نمی‌دانیم چرا باید دانش‌آموزان ما این مطالب آموزشی را بخوانند که درون‌مایه‌ای متناسب با نیازها ندارند و در توان‌افزایی فرزندان این آب و خاک به کار نمی‌آیند. پس نظام تعلیم و تربیت از این جهت هم ناعادلانه است.

در سنجش آنچه بهلولی در مورد عدالت آموزشی نوشته و صحبت کرده به چند ملاحظه کوتاه بسنده می‌کنم و بحث‌های تفصیلی را به فرصت‌های دیگر وامی‌گذارم: ملاحظه اول: استاد بهلولی در کنار مباحث مرتبط با عدالت آموزشی به جنبه دیگری از این موضوع توجه داشته. به نظر او هدف اساسی نظام آموزش و پرورش در یک جامعه دموکراتیک تربیت دانش‌آموزان برای پذیرفتن مسئولیت مهم شهروندی است. حاکمیت موظف است در این زمینه فعالانه و مسئولانه عمل کند. جنبه مشکلات اقتصادی در آموزش و پرورش فرصت پرداختن به این جنبه عدالت آموزشی را کاهش داده است.

ملاحظه دوم: عطف نظر بهلولی در این گونه مباحث به جنبه کارآمدی و قابلیت اجرایی است. او عمدتاً در جهت مفهوم‌سازی قدم برنمی‌دارد. مفاهیمی را که به کار می‌برد برای مقاصد عملی است. طوری که از موضع یک «کنشگر مدنی» به این موارد توجه می‌کند.

ملاحظه سوم: کاش بهلولی در توضیح و تبیین نظریه‌ها جان رالز در مورد عدالت توزیعی به مبانی و استلزامات، بیشتر می‌پرداخت تا مباحث شفاف‌تر نمایان شود. اجرای نظریه رالز مشروط به ورود جامعه به تحکیم مبانی «قرارداد اجتماعی» است و مادامی که یک نظام ایدئولوژیک بر کار است مفاهیم عمدتاً در چارچوب نوعی ذات‌گرایی و قطعیت در روش و هدف دنبال می‌شود. مقدمه‌های «سند تحو» بیانگر بستری است که آموزش و پرورش ایران می‌خواهد در آن عمل کند. تعارض صریح آن با نظام قرارداد اجتماعی قابل مشاهده است و البته آرزو داشتیم که ذهن نقاد بهلولی به «نظریه استحقاق» مطابق آنچه نوارسطویانی نظیر «امارتا نوسبام» در مورد تفسیر عدالت می‌گویند بدل توجه بیشتری می‌کرد.

ملاحظه چهارم: بهلولی در یک بستر تاریخی-اجتماعی از ایران قلم می‌زد که عموم اسناد بالادستی بر اساس مفاهیم دینی-اسلامی شکل می‌گیرند. در متون مذهبی مانند نهج‌البلاغه و قرآن در مورد عدالت و انصاف مطالب زیادی مطرح شده که می‌تواند برای درک بهتری از آنچه حاکمان جامعه از مفهوم عدالت و نظام تعلیم و تربیت فهم و مطالبه می‌کنند کمک شایانی نماید. نقد بنیادی و احیاناً تصفیه فرهنگی این مفاهیم در توضیح عدالت آموزشی «بومی» خالی از فایده نبوده است.

در پایان برای آن عزیز سفرکرده آرامش و برای خانواده و دوستانش صبر جمیل را مسئلت دارم. ■

تذکر: منابع این مقاله وبلاگ و کانال استاد بهلولی بوده است.

اینجا انصاف مطابق آنچه جان رالز در کتاب عدالت به‌مثابه انصاف استفاده کرده به عدالت آموزشی معطوف می‌شود.

در مورد بُعد اول یعنی انصاف، در آن جزوه توضیح داده می‌شود که موقعیت‌های قومی و جنسیتی و اقتصادی و یا ریشه‌های قومی و نژادی نباید مانعی برای تحقق توانمندی‌های آموزشی فرد باشد. در مورد بُعد دوم یعنی در برگرفتن، توضیح می‌دهد که استانداردهای آموزشی باید شامل همه بشود. برای نمونه استانداردهای خواندن و نوشتن و انجام محاسبات ساده ریاضی را در بر بگیرد. در ادبیات آموزشی، این تعریف سوم ملاک قرار می‌گیرد؛ یعنی عدالت یا عدالت‌ورزی یا انصاف‌ورزی یا برخورد منصفانه در واقع یک فرایندی است که نتیجه‌اش می‌شود برابری که با برخورد نابرابر آن را به انجام می‌رسانیم. در اینجا عدالت یک «فرایند» محسوب می‌شود و نتیجه این فرایند برابری است. با این جمع‌بندی به نظر می‌رسد نگاه بهلولی به عدالت آموزشی در چارچوب عدالت توزیعی است که بر اساس نوعی قرارداد شکل می‌گیرد و تا حدودی جامعه جهانی آن را پذیرفته و عملیاتی کرده است.

بهلولی با این توضیحات نتیجه می‌گیرد آموزش و پرورش ایران یک آموزش و پرورش ناعادلانه است، زیرا امکانات آموزشی در مناطق محروم کمتر دیده می‌شود و تبعیض مثبت وجود ندارد، به طوری که همواره اخباری ناگوار از مدارس محروم به گوش می‌رسد و تأسف برمی‌انگیزد و نابرابری و تفاوت از زمین تا آسمان شده است. به نظر می‌رسد بهلولی نمی‌خواهد در حیطه تئوری جان رالز و قرارداد اجتماعی محدود بماند، لذا در توضیحاتش به معنای دیگری از عدالت دست می‌یازد.

مطابق آن، عادلانه یعنی «درست بودن»؛ وقتی می‌گوییم کاری درست است یعنی کاری عادلانه است. مثلاً دزدی نادرست است؛ یعنی ناعادلانه است. وقتی دزد می‌آید و حق و حقوق یک نفر را ضایع می‌کند در حقیقت دارد کاری ناعادلانه می‌کند. نمی‌دانم این تعریف برای بهلولی چقدر جدی بوده است و آیا به استلزامات معرفت‌شناسی این نظر توجه داشته است؟ اما هرچه هست نشان از جست‌وجوگری او می‌کند که می‌خواهد راه‌های رفته را بیازماید.

دارد که پول بیشتری خرج تحصیل فرزندش کند و با پول خدمات آموزشی بیشتری برای فرزندش فراهم سازد. به نظر آن‌ها این ربطی به عدالت ندارد چون کسی که این پول را به دست آورده برایش زحمت کشیده و حالا دوست دارد برای فرزندش در زمینه آموزشی هزینه کند و همین تفاوت در تمکن و متعاقب آن برخورداری از آموزش با کیفیت عین عدالت است که در اینجا عدالت یعنی نابرابری؛ یعنی دانش‌آموزان می‌توانند و حق دارند از منابع و امکانات آموزشی متفاوتی برخوردار باشند، معلم‌ان حرفه‌ای‌تر داشته باشند و در شرایط متفاوتی از لحاظ برخورداری، درس بخوانند. بهلولی این موضع را یک موضع «بازاری» از عدالت آموزشی می‌داند و منتقد جدی آن است.

موضوع دوم: مرتبط با کسانی است که عدالت را عبارت از برابری و «همسانی» می‌بینند و اظهار می‌کنند با همه باید یک‌جور برخورد کنیم، برخورد یکسان با همه؛ یعنی همه دان‌آموزان در یک شرایط برابر درس بخوانند و همه مدارس عین هم باشند، منابع و امکانات یکی باشند، معلم‌ان از یک سطح تحصیلات و هنر آموزش برخوردار باشند و به همه فرصت‌های آموزشی یکسان داده شود. بهلولی این موضع را نیز نمی‌پذیرد و مورد انتقاد قرار می‌دهد.

موضوع سوم: عدالت را با «نابرابری» تعریف می‌کنند؛ یعنی می‌گویند برخورد نابرابر با دانش‌آموزان باید دستور کار قرار بگیرد. ما این موضع نابرابری را به سود کسانی به پیش ببریم که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، عملکرد دستگاه اجرایی به سود دانش‌آموزانی باشد که جزء طبقات پایین و دهک‌های نابرخوردار و محروم‌اند. از نظر قومی، نژادی، زبانی، اقتصادی و فرهنگی دچار محرومیت هستند و در نهایت به نفع کسانی باشد که به نوعی مورد «ستم» قرار گرفته‌اند. از خانواده‌هایی بوده‌اند که از نظر فرهنگی و اقتصادی ضعیف شمرده می‌شوند و فرزندان‌شان در یک شرایطی بزرگ شده‌اند که با شرایط طبقات مرفه تفاوت دارد، در اینجا آموزش و پرورش نقش جبران‌کننده را پیدا می‌کند یعنی به نوعی توصیه می‌شود که از «تبعیض مثبت» استفاده شود. بهلولی معتقد بود در ادبیات و گفت‌وگوهای آموزشی در جهان بیشتر به این تعریف از عدالت توجه می‌شود. او برای توضیح این نظر، با همدلی به نمونه‌های اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که برای عدالت دو بُعد در نظر می‌گیرند. او می‌گوید: در جزوه‌ای که سازمان OECD (سازمان همکاری و توسعه) در مورد عدالت آموزشی و «equity» منتشر کرده دو بُعد مطرح شده که باید رعایت شود.

بُعد اول: انصاف یا دادورزی است که در اشاره به آن از واژه «fairness» استفاده می‌کنند.

بُعد دوم: در برگرفتنی که از واژه «inclusion» بهره می‌گیرند.

سپس به تفصیل سعی دارد این دو بُعد را تفسیر و تشریح کند. در بُعد اول که عدالت را به معنی انصاف یعنی برخورد منصفانه می‌گیرد، دانش‌آموزی که در یک فضای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی ضعیف پرورش پیدا کرده، انصاف حکم می‌کند که در آموزش و پرورش توجه بیشتری به او شده و منابع و امکانات آموزشی بیشتری برایش در نظر گرفته شود. بنابراین در

«برشی از زندگی» مهدی بهلولی



محمدرضانیک‌نژاد

متمرکز، جسورانه، جست‌وجوگرانه و اندیشه‌ورزش، فعالیت‌های رسانه‌ای کانون را بسیار به پیش برد و به همراه چند تن دیگر از اعضای کانون توانست جایگاه ثابت و کم و بیش معتبری برای کانون در رسانه‌های نوشتاری آن زمان فراهم کند. در جلسه‌های هفتگی کانون با دست پر می‌آمد و پیش از حضور در جلسه کم و بیش همه روزنامه‌های چند روز گذشته را بررسی و هر آنچه درباره آموزش بود در جلسه مطرح می‌کرد. در میان چندین فعالیت موازی این آموزگار پرتلاش چند نمونه که از دید نگارنده بخش مهم‌تری از زیست‌کنشگرانه اوست در ادامه و به شکل اشاره‌وار آورده می‌شود.

بهلولی، نویسنده و کارشناس

گرچه بهلولی از دوران مدرسه نویسنده‌ای کم و بیش توانا و تا اندازه‌ای آشنا با فنون نوشتن بود، اما مطالعات گسترده و ژرف از سویی و پیگیری و تحلیل خبرها و رویدادهای آموزش و پرورش از دیگر سو از او کارشناس-نویسنده‌ای زبده، سنجشگر و ژک‌گو ساخته بود. یک جست‌وجوی ساده در گوگل و حجم یافته‌های رسانه‌ای بهلولی نشان می‌دهد سال‌های پایانی دهه ۸۰ و کل دهه ۹۰ اوج رشد کمی و

کیفی یادداشت‌ها، گفت‌وگوها و میزگردهای کارشناسانه اوست؛ بهلولی در چند فیلم مستند درباره خصوصی‌سازی آموزش و پرورش و عدالت آموزشی نیز شرکت کرد. نام‌آوردنش به‌عنوان کارشناسی نکته‌بین، سخت‌کوش، پرکار و خوش‌برخورد از سویی و نویسنده‌ای توانا با تحلیلی‌های هوشمندانه از دیگر سو فضاهای ثابتی در روزنامه‌ها در اختیارش قرار داد که از آن میان می‌توان به روزنامه‌های شرق، اعتماد، سرمایه، جهان صنعت، آرمان، همدلی، فرهیختگان، همشهری، ایران و ستون ثابت پنج‌ساله‌اش در صفحه آخر روزنامه شهروند اشاره کرد. حاصل این دوره نزدیک به یک هزار یادداشت کارشناسی و منتقدانه در رسانه‌های حقیقی و مجازی بود. بسیاری از کنش‌های رسانه‌ای بهلولی نخست در تارنگار شخصی‌اش با عنوان برشی از زندگی که فیلتر شد! و سپس در سپهر آموزش و در ادامه نیز در کانال تلگرامی اندیشکده آموزش بازنشر می‌شد.

بهلولی مترجم

ذهن جست‌وجوگر و پویای بهلولی پس از اندک زمانی متوجه فقر منابع در گستره آموزش و پرورش به زبان فارسی شد و آشنایی‌اش با چند کشور پیشرو در آموزش او را به‌سوی منابع جهانی در این زمینه کشاند. این گرایش، بهلولی را در مسیر تشکیل «واحد ترجمه کانون» انداخت. ثمره تشکیل این واحد، ترجمه چندین مقاله مهم و از آن میان

مهدی بهلولی در دوران دانش‌آموزی و دانشجویی مطالعاتی گسترده و کم و بیش پراکنده داشت و همواره در راستای آن‌ها، کنشگری جست‌وجوگر و پیگیر بود. یادم هست که در همان دوران دانشجویی با پیگیری‌های او به نشست‌های ماهانه دفتر پژوهش‌های دکتر شریعتی و نیروهای ملی-مذهبی می‌رفتیم و با بسیاری از اعضای برجسته آنان مانند مهندس میثمی، دکتر یزدی، عبدالعلی بازرگان و هدی صابر دیدارهای خصوصی داشتیم. این حضور در دوران آموزگاری‌مان نیز ادامه یافت، اما نه همانند دوران دانشجویی و به شکل ماهانه! او پس از پایان دانشگاه به منطقه نابرخورداری در استان ایلام فرستاده شد که رفت‌وآمد به تهران و بروجرد (زادگاهش) اندکی دشوار بود. با این‌همه همچنان سفت‌وسخت مطالعه می‌کرد و پیگیر و پژوهشگر باقی ماند.

سال ۱۳۸۳ به تهران آمد و ورود او به این دوران، زندگی اندیشگی و کنشگرانه‌اش را دچار دگرگونی‌های ژرفی کرد.

آن زمان کنش‌های صنفی معلمان در شکل و شمایل چند تشکل ازجمله کانون صنفی معلمان توجه گستره عمومی را به خود جلب کرده بود و اندک‌اندک حرکت پیگیرانه صنفی این بخش از کارمندان دولت جای خود را در میان جنبش‌های مدنی

جامعه ایران باز کرده بود. آمدن بهلولی به تهران زمینه نزدیک شدن به کانون صنفی را برای او فراهم کرد. نخست چند هفته یک بار و به‌عنوان شنونده، سپس سه‌شنبه‌های هر هفته و در نهایت چند بار در هفته حضور فیزیکی‌اش به‌عنوان یکی از اعضای برجسته در گستره صنفی معلمان تثبیت شد. چنین حضور پررنگی، او را که شیفته خواندن و یادگیری و پژوهش بود به‌سوی مطالعه تخصصی در حوزه آموزش کشاند و از آن پس شد یکی از پرکارترین نویسندگان فرهنگی کشور. حضور پرتلاش،

”
بهلولی اگر با تلاش
ذهنی و پژوهشی به
نتیجه‌ای می‌رسید بدون
ترس از آن دفاع می‌کرد
و به پیامدهای فردی
و امنیتی آن توجهی
نمی‌کرد



«آموزش و پرورش مدنی» از دانشنامه فلسفی دانشگاه استنفورد است. دستیابی او به گستره بی‌پایان دانش جهانی که در متن‌های انگلیسی نهفته است، بهلولی را بیش از پیش به ترجمه علاقه‌مند کرد؛ و ترجمه بخش مهمی از زندگی شخصی و اجتماعی این کنشگر صنفی معلمان شد. بهلولی با ترجمه جستارهای آموزشی روز جهان نشان داد که آموزش دغدغه‌ای جهانی است، او آشکار کرد که بسیاری از دشواری‌های روزمره آموزش ما، گرفتاری روز بسیاری از کشورهاست و از این رو تجربه‌های اندیشگی و عملی آنان می‌تواند گره‌گشای بخشی بزرگی از گرفتاری‌های ما باشد. این نکته انگیزه او را برای ترجمه، بیشتر و بیشتر کرد و در نهایت بهلولی را به ترجمه کتاب‌های روز در گستره آموزش جهان رساند؛ ترجمه کتاب مقاومت در برابر خصوصی‌سازی و نجات مدارس دولتی، تجربه امریکا از دایان رویچ حاصل تلاش‌های جان ناآرام بهلولی با همکاری آرمان پسرش و این نگارنده بود که در همان سال انتشارش در امریکا، در ایران نیز به بازار آمد. این گروه، ترجمه کتاب دیگری در نقد آموزش و پرورش چین به قلم یانگ ژائو، استاد دانشگاه در امریکا و از منتقدان ساختار آموزشی چین، در دست ترجمه دارد که باز هم از یافته‌های بهلولی است و با وجود پایان ترجمه، شوربختانه نتوانست شاهد انتشار آن باشد.

عموماً کتاب‌های برگردانده شده به فارسی در گسترش آموزش، کتاب‌های نامداران علوم تربیتی یا نظریه‌های کلاسیک در این زمینه هستند که افزون بر سویی آکادمیک چندان به درد گرفتاری‌های روز آموزش و پرورش ایران نمی‌خورند. مهم‌ترین پیامد ترجمه‌های بهلولی آن است که ترجمه در حوزه آموزش را از میان کتاب‌های تخصصی علوم تربیتی به گستره عمومی کشاند و سویی‌ای کاربردی به آن بخشید و البته در دسترس فرهنگیان، خبرنگاران، خانواده‌ها و حتی دانش‌آموزان قرار داد. بی‌گمان بهلولی در گستره آموزش کشور و از راه ترجمه‌های هدفمندش پنجره‌ای به سوی جهان آموزش گشود که پیامدهای مثبت آن را در آینده خواهیم دید.

بهلولی، کنشگر استوار

جدای از کارهای اندیشگی، نوشتاری و رسانه‌ای بهلولی در حوزه آموزش، او را می‌توان یکی از کنشگران شجاع گستره صنفی دانست. پس از ورود به تهران و اوج‌گیری اعتراض‌های صنفی معلمان، کمتر اعتراضی بود که در آن حضور نداشته باشد. از اعتراض‌های سال ۸۵ در راستای فشار به دولت احمدی‌نژاد برای تن دادن به اجرای قانون خدمات کشوری که منجر به ضرب و شتم شدید او شد، تا اعتراض به بازداشت اسماعیل عبدی در سال ۹۴-۹۳

که سبب بازداشت بهلولی و حکم پنج سال زندان و سپس تعلیق سه ساله برای او گردید، حضوری کم‌مانند داشت. بهلولی کنشگری بااراده، ثابت‌قدم و شجاع بود. نشانه همه این‌ها می‌تواند خاطره‌ای شیرین از او باشد. در یکی از اعتراض‌های اعلام شده به وسیله کانون صنفی که فشارهای امنیتی باعث کم‌رنگ شدنش شده بود او به‌تنهایی در محل اداره کل آموزش و پرورش شهر تهران حاضر شد و با در دست گرفتن متنی اعتراضی، روز را به نیمه رساند و به خانه بازگشت. بهلولی اگر با تلاش ذهنی یا پژوهش به چیزی می‌رسید، بدون ترس از آن دفاع می‌کرد و به پیامدهای فردی و اجتماعی و حتی امنیتی آن چندان توجهی نمی‌کرد.

بهلولی، کنشگری مدنی

گرچه تلاش‌های رسانه‌ای بهلولی بیشتر در گستره آموزش و پرورش و بهسازی آن با یاری گرفتن از منابع داخلی و خارجی بود اما تمرکز کارشناسانه او سبب نشد که از حوزه‌های دیگر چشم‌پوشد. ده‌ها یادداشت و ترجمه در حوزه حقوق بشر، مبارزه با خشونت، حقوق زنان، تلاش برای حضور زنان در پست‌های بالای مدیریتی، مبارزه با خشونت علیه آنان، نقد سیاست‌های محیط زیستی دولت‌ها و ارائه راهکار برای جلوگیری از تخریب محیط زیست بخشی از کارنامه این آموزگار هوشمند در گستره‌های غیرتخصصی است.

بهلولی، منتقدی اخلاق‌گرا و دلسوز

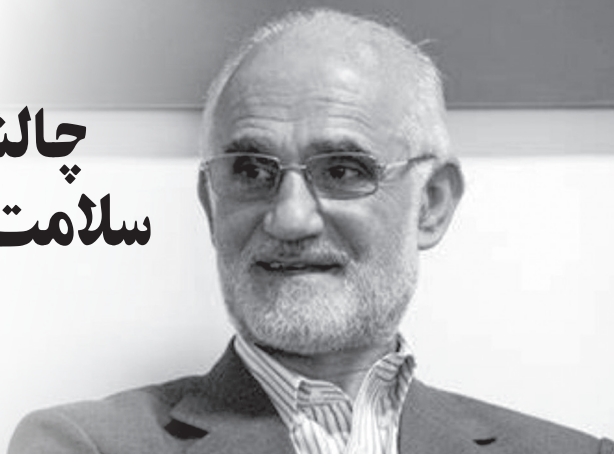
بهلولی به‌عنوان یک منتقد به‌شدت به ساختارها توجه داشت تا به افراد. او بر این باور بود که تا ساختار درست نشود، نمی‌توان امیدی به بهسازی به‌عنوان یک فرآیند درازمدت داشت؛ گرچه تأثیر افراد را نیز به‌طور کامل نادیده نمی‌گرفت. او بر این باور بود که ساختارهای نادرست بهترین آدم‌ها را یا با خود همراه می‌کند و یا حذف از این‌رو در کمتر نوشته‌ای افراد را مورد حمله و هجمه قرار می‌داد و اگر هم افرادی را نقد می‌کرد، نقدش معطوف به ساختار بود. اثر آدم‌ها نسبت به ساختار را کم، کوتاه‌مدت و نوسانی می‌دانست. از این‌رو بسیاری او را منتقدی منصف و دلسوز می‌دانستند و برخی از دست‌اندرکاران در راستای پاسخگویی به آن نقدهای او برمی‌آمدند و عموماً دلگیر نمی‌شدند. شاهد این رخداد پیام‌های تسلیت شورای عالی آموزش و پرورش، وزیر و برخی از معاونان او در هنگام درگذشتش بود؛ درحالی‌که یکی از منتقدترین کارشناسان در دوره مدیریت آن‌ان به شمار می‌آمد.

به هر روی مهدی بهلولی با کارنامه‌ای درخشان در گستره‌های تخصصی و مورد علاقه‌اش پنجم خرداد ۱۴۰۰ چهره در نقاب خاک کشید و نقطه پایانی گذاشت به نزدیک دو دهه تلاش‌هایش در گستره اندیشه و عمل؛ گرچه بی‌گمان مسیر واکاوی شخصیت و آثار او تازه آغاز خواهد شد.

یادش گرامی و راهش پررهرو باد. ■

چالش‌ها، امکانات و فرصت‌های نظام سلامت ایران در مواجهه با کرونا ویروس

گفت‌وگو با مصطفی معین



طیبه سلمانی: با شروع همه‌گیری ویروس ناشناخته کرونا در دنیا و غافل‌گیری ناشی از بروز گونه‌های متفاوت آن، نظام سلامت ایران همچون دیگر نظام‌های سلامت در دنیا با چالش‌های بسیار جدی و مهمی مواجه شد. مواجهه نظام‌های مختلف بهداشت در دنیا به تجربیات متفاوتی منجر شد که نوع مواجهه با فراگیری ویروس و واکسینه کردن شهروندان معیاری برای سنجش آن ساختارها نیز هست. در گفت‌وگو با مصطفی معین به چالش‌های پیش‌رو و قابلیت‌های نظام سلامت در ایران و همین‌طور ارزیابی ایشان از عملکرد بخش درمان در مواجهه با همه‌گیری کرونا پرداختیم.

فرهنگی، علمی و اجتماعی دارد. در جامعه‌ای که در فرهنگ عمومی و مدیریتی آن کرامت و حقوق اساسی انسان‌ها و در رأس همه زندگی سالم همراه با رفاه و منزلت اجتماعی او به رسمیت شناخته نشده و مسئولان آن قائل به رویکرد علمی در برخورد با مسائل و مشکلات هم نیستند و تئوری مدیریت آن‌ها داشتن «نظم در بی‌نظمی است»، نباید انتظار تحول و پیشرفتی را در زمینه آینده‌نگری و پیشگیری از بحران‌ها و یا کنترل مناسب و سریع شرایط بحرانی داشته باشیم. نظام سلامت ایران هم از این وضعیت عمومی استثنا نیست.

نوع مدیریت مواجهه با کرونا را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

«اگر بخواهم به‌طور اجمال یک ارزیابی کلی از فرآیند کنترل همه‌گیری کرونا در ایران ارائه دهیم، به چند مورد از نقاط قوت و ضعف مدیریت بحران در این زمینه اشاره می‌کنم:

نقاط قوت و فرصت‌ها:

۱. آمادگی و تلاش و از خودگذشتگی کادرهای پزشکی و پرستاری در خط اول تشخیص و درمان کرونا که موجب شهادت تعداد قابل‌توجهی از آنان شد.
۲. همیاری مردم، خیریه‌ها و نهادهای مدنی در زمینه شناسایی و معرفی افراد بیمار یا آسیب‌پذیر در محله‌ها و حاشیه شهرها، توزیع مواد بهداشتی و غذا و دارو و جذب کمک‌های مردمی.

۳. اوج‌گیری فعالیت‌های تحقیقاتی و تولید علم در ارتباط با پاندمی کووید-۱۹ در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی، برگزاری همایش‌های تخصصی متعدد توسط انجمن‌های علمی در سطح ملی و بین‌المللی.

۴. سرمایه‌گذاری کشور در تأمین امکانات مطالعه و ساخت چندین خط تولید واکسن در داخل یا به‌طور مشترک با کشورهای دیگر (کوبا، روسیه، چین).
برخی نقاط ضعف و تنگناها:

۱. سیاست‌زدگی و نیز دخالت‌گرایی‌های ایدئولوژیک و برداشت‌های نادرست مذهبی در سیاست‌ها و برنامه‌های کنترل پاندمی.

۲. ناهماهنگی بین دستگاه‌ها و نهادهای عضو ستاد ملی مبارزه با کرونا و نیز با سازمان‌ها و مراجع ذی‌ربط در خارج از ستاد.

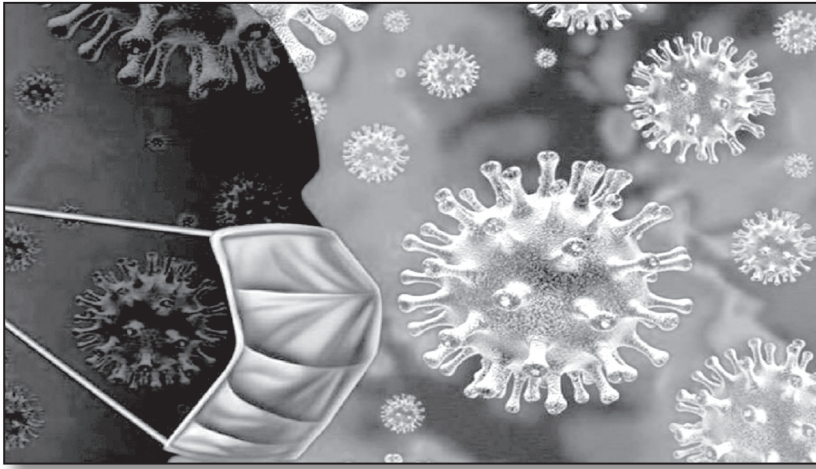
۳. بی‌ثباتی در سیاست‌ها و تصمیمات اتخاذشده در ستاد ملی، ضدونقیض‌گویی مکرر مسئولان، وعده‌های واهی، گرافه‌گویی و شعارهای عادی‌سازی که موجب بی‌اعتنایی، سردرگمی و کاهش همکاری جامعه در رعایت توصیه‌های بهداشتی در مقاطع مختلف شد.

پرسش محوری ما این است که قابلیت‌های نظام سلامت ایران در بخش‌های بهداشت، درمان و دارو برای مواجهه با بحران‌ها (و به‌طور ویژه بحران کرونا) چگونه است؟

«بی‌تردید اسنادان و پژوهشگران دانشگاه‌های علوم پزشکی، کادرهای پزشکی و پرستاری در خط اول تشخیص و درمان همه‌گیری بیماری کووید ۱۹ بودند و به‌طورکلی نیروی انسانی در بخش‌های بهداشتی-درمانی نقطه قوت اصلی نظام سلامت ایران هستند و بیشترین تلفات را هم پزشکان، پرستاران و دستیاران تخصصی پزشکی در این مدت داده‌اند. از سوی دیگر با اینکه دهه‌هاست که شبکه‌های بهداشتی-درمانی و نظام تشخیص و درمان اولیه بیماری‌ها و ارجاع آن به سطوح تخصصی‌تر در ایران طراحی و به اجرا درآمده است، ولی این قابلیت مهم نظام سلامت نتوانست خود را در کشف و اعلان به‌موقع زمان ورود ویروس کرونا به داخل مرزهای کشور و تشخیص موارد بیماری و گستره آلودگی و پیروسی که با تأخیر زیاد همراه بود نشان دهد؛ البته رعایت برخی ملاحظات سیاسی و مذهبی مانند برگزاری جشن‌های دهه فجر و سالگرد انقلاب، برگزاری انتخابات مجلس یا تشویق به انجام عزاداری‌های دهه محرم در هر شرایطی توسط مسئولان سطح اول دولت مانند رئیس‌جمهور، وزیر بهداشت و نیز روحانیان دارای تریبون در سطح کشور هم در این تأخیر و تعلل در اعلام ورود ویروس به کشور و بسیج همگانی برای کنترل آن تأثیرگذار بود.

در روندی که در کنترل بحران کرونا طی شده، کشور با چه چالش‌هایی روبه‌رو بوده است؟

«اصلی‌ترین چالش کشور در بحران‌های طبیعی و زیستی از زلزله گرفته تا سیل و نیز پاندمی‌های بیماری‌های واگیردار و ازجمله دنیاگیری کووید ۱۹، فقدان زیرساخت‌ها و ساختارهای مدیریت بحران است. در واقع چالش ضعف و بلکه بحران مدیریت در این گونه حوادث سهمگین و غیرمنتظره باعث شده است علی‌رغم اینکه ایران جزو ده کشور اول سانحه‌خیز دنیاست، هنوز ساختارهای سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی مورد نیاز برای هماهنگی و بسیج ملی و ایجاد سازمان و مدیریت اجرائی مربوط شکل نگرفته باشد. شما اگر نوع مدیریت کشور در زلزله‌های بویین‌زهر یا طیس در سال‌های پیش از انقلاب را مقایسه کنید با مدیریت زلزله در منجیل و رودبار یا زلزله بم و یا سرپل ذهاب در کرمانشاه، پیشرفت قابل‌توجهی از نظر نظم و برنامه‌ریزی، سرعت کمک‌رسانی و امداد، کاهش یا کیفیت بازسازی مناطق زلزله‌زده مشاهده نمی‌کنید. این معضل مدیریتی زمینه‌ها و ریشه‌های مختلفی از نظر



با روند فعلی چه چالش‌های احتمالی در آینده بر سر راه داریم و چه باید کرد؟

«بازنگری فرآیند طی شده در یک سال و نیم گذشته، ادامه تمامی سیاست‌های کنترل همه‌گیری کرونا و در رأس همه همان‌گونه که قبلاً تأکید کردم انجام واکسیناسیون عمومی با حداکثر سرعت، با وارد کردن واکسن‌های استاندارد خارجی از منابع مختلف و هم‌زمان استفاده از واکسن‌های تولیدی داخل برای پیشگیری از امواج بعدی کرونا و رسیدن به ایمنی جمعی در کشور.

واقعیت این است که طولانی‌تر شدن مدت همه‌گیری و خسارات انسانی، اقتصادی و اجتماعی آن به گسترش و مزمن شدن بسیاری از آسیب‌های روانی و اجتماعی می‌انجامد و معضلات پیچیده‌ای هم در مراحل حاد بیماری و به‌ویژه در دوره پساکرونا رخ خواهد داد که آثار آن تا سال‌های طولانی ادامه خواهد داشت. پیامدهایی چون کاهش سرمایه اجتماعی، تشدید نابرابری، رکود اقتصادی، گسترش فقر و بیکاری، مهاجرت نخبگان، افسردگی و اضطراب به‌ویژه در جوانان و زنان و بروز خشونت در شکل‌های مختلف آن.

پیشنهاد می‌شود مسئولان عالی نظام و دولت جدید، با نگاهی علمی و انسانی از یک گروه دانشگاهی شاخص، بی‌طرف و غیروابسته به دولت در زمینه‌های تخصصی مختلف درخواست شود فرآیند طی شده در مدیریت بحران کرونا در کشور را طی یک سال و اندی که از آغاز آن گذشته است مطالعه و ارزیابی کنند، موارد را مستند کنند و نتایج آن‌ها را همراه با راهکارهای علمی و اجرایی در جهت برون‌رفت از بحران پیشنهاد دهند.

در چنین شرایطی می‌توان انتظار داشت که شاهد تغییر مثبتی در ادامه این فرآیند و رفع بحران رخ دهد. حمایت ویژه از آسیب‌دیدگان در دوره کرونا و گروه‌های آسیب‌پذیر، مبارزه با فقر و فساد و تبعیض، تمرکززدایی دولتی در زمینه‌های اجتماعی، سرمایه‌گذاری بیشتر در امور بهداشت و سلامت، واگذاری اختیارات به شوراهای شهر و روستا، تقویت نهادهای غیردولتی و سازمان‌های جامعه مدنی، از جمله جهت‌گیری‌هایی است که می‌توان در نظر گرفت. ■

و قرار دادن آن‌ها در قرنطینه، تجهیز و گسترش بیمارستان‌ها و واحدهای مراقبت ویژه.

۴. بستن مرزهای زمینی و هوایی، ممنوعیت اجتماعات (جشن و عزا، مسابقات ورزشی، برنامه‌های فرهنگی و هنری و سیاسی) و تعطیلی مدارس و دانشگاه‌ها، عدم انجام دورهمی‌ها، محدودیت در رفت‌وآمد در شهر و ماندن در منزل و تعطیلی مشاغل.

۵. اطلاع‌رسانی عمومی سریع و گسترده با استفاده از رادیو-تلویزیون رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی، گفت‌وگوی شفاف مسئولان ذی‌ربط با مردم و دادن انگیزه و امید واقع‌بینانه و نیز ارائه مستمر آموزش‌های بهداشتی در زمینه اطلاعات و مهارت‌های پیشگیری (فاصله‌گذاری، ماسک، بهداشت شخصی) چگونگی پیگیری درمانی و خودمراقبتی توسط کارشناسان مربوط.

۶. شناسایی افسرد و گروه‌های آسیب‌پذیر مانند سالمندان، افرادی که بیماری زمینه‌ای بیماری‌های قلب و عروق، فشارخون، دیابت، بیماری‌های تنفسی و کبدی و کلیوی، ضعف سیستم ایمنی هستند و همچنین اقلیت‌ها، مهاجرین و پناهندگان و با همکاری و کمک گرفتن از نهادهای غیردولتی و محله‌محور.

۷. ایجاد انسجام و هماهنگی در بین دستگاه‌های اجرایی، مراجع سیاست‌گذاری، قضائی و انتظامی در چارچوب مصوبات ستاد ملی بحران با مسئولیت رئیس دولت و محوریت وزارت بهداشت و ارائه گزارش منظم و شفاف به جامعه از تصمیمات اتخاذشده و جلب اعتماد و همکاری و مشارکت مردم به‌منظور کنترل بحران توسط سخنگوی ستاد.

۸. انجام مطالعه و پژوهش در زمینه‌های اپیدمیولوژیک، ویروس‌شناسی و ایمنولوژی، داروها و واکسن ضد ویروسی و مستندسازی فرآیندها.

۹. پیگیری جدی برای تأمین واکسن استاندارد کرونا از تمامی منابع ممکن خارجی برای واکسینه کردن و مصونیت گروه‌های آسیب‌پذیر اعم از کادرهای پزشکی، سالمندان، بیماران رنجور از بیماری‌های زمینه‌ای و نیز پیگیری به تولید رساندن خطوط تولید واکسن‌های بومی.

۴. عدم تأمین منابع مالی کافی از سوی دستگاه‌ها و نهادهای مختلف دولتی به‌ویژه خارج از دولت.

۵. فرصت‌سوزی خرید فوری واکسن از خارج کشور قبل از وقوع امواج بصری کرونا در دنیا که امکان تهیه آن را دشوارتر کرد و موج‌های جدید عفونت ویروسی را در کشور همراه با تلفات انسانی بیشتر از میانگین جهانی کرد.

۶. ترویج گستره اطلاعات نادرست و شبه‌علم، خرافات و انگ در رسانه‌ها از جمله رسانه ملی و شبکه‌های اجتماعی فضای مجازی با عناوین مختلف طب سنتی، ایرانی و اسلامی بدون برخورد قانونی با عوامل آن‌ها.

۷. عدم بهره‌گیری لازم از نظریات کارشناسی انجمن‌های علمی، سازمان نظام پزشکی و دانشگاهیان در تصمیم‌گیری‌های ستاد ملی و نیز وزارت بهداشت.

۸. عدم بهره‌گیری لازم از کمک خیریه‌ها و نهادهای مردمی به‌صورت سازمان‌یافته و هماهنگ در شناسایی بیماران و آسیب‌پذیران و توزیع اقلام مختلف بهداشتی، دارو و درمان، غذا و ارائه آموزش‌های عمومی و خودمراقبتی.

با نگاه به عملکرد گذشته «چه باید کرده‌ای این نظام چه بوده است و اکنون چیست؟»

«شرایط لازم برای اعمال مدیریت بحران در دنیاگیری کرونا، مستلزم تشکیل فوری ستاد ملی بحران بود و نه اینکه در ابتدا کار ستادی فقط در سطح یک وزارتخانه (وزارت بهداشت) محدود شود و بعد از چندین هفته با پیگیری‌ها و نامه‌نگاری از سوی سازمان نظام پزشکی به دستور رهبری ستاد ملی مبارزه با کرونا با مسئولیت رئیس جمهوری تشکیل گردد. همچنین در ترکیب اعضای ستاد ملی، علاوه بر مسئولان دولتی، از عضویت استادان و پژوهشگران و نمایندگان از سازمان نظام پزشکی و انجمن‌های علمی و سایر نهادهای مدنی باید بهره‌گیری گردد. در ستاد ملی پیگیری انجام این اقدامات ضروری است:

۱. بسیج تمامی منابع و امکانات کشور اعم از منابع انسانی پزشکی و تخصصی، منابع مالی، تجهیزات بهداشتی-درمانی و بیمارستانی، پشتیبانی و هماهنگی سایر وزارتخانه‌ها، نیروی انتظامی و ارتش، صدا و سیما و سایر رسانه‌های حقیقی و شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی، خیریه‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد و نیز بخش خصوصی.

۲. بررسی و ارزیابی دامنه آلودگی ویروسی در شهرها و روستاها، ایجاد محدودیت در نقل و انتقال درون‌شهری و سفرهای بین‌شهری در مناطق آلوده و قرنطینه کردن مناطق.

۳. انجام آزمون‌های تشخیصی (PCR) به‌صورت فراگیر برای کشف موارد آلودگی و بررسی و تشخیص بالینی بیماران و انجام مراقبت‌های پزشکی، پیگیری و ردیابی موارد تماس با بیماران



سودای سودجویی در دههای جامعه

گفت‌وگو با مزدک دانشور

انسبیه ابراهیمی: بسیاری از کسانی که دست بازار را تنظیم‌گر همه مناسبات اقتصادی جامعه می‌دانند، از ورود آن به سه حوزه آموزش، سلامت و امنیت پرهیز دارند. در واقع بسیاری از جریان‌های راست این سه حوزه از زندگی انسانی را به تنظیمات بازار نمی‌سپارند؛ در ایران اما دیوار بازار ابتدا بر سر مدرسه خراب شد و آموزش از اولین حوزه‌هایی بود که وارد عرصه رقابت شد. گویی سرمایه‌داری بازار از ابتدا می‌خواست نیروی پای کار خود در نسل‌های آینده را بسازد. سودجویان به آموزش اکتفا نکردند و به مرور بخش‌هایی از نظام سلامت نیز زیر سایه بازار قرار گرفت. این وضعیت چه باری بر جامعه تحمیل کرد؟ ورود دست‌های سودجوی بازار به حوزه سلامت چه تأثیری بر زندگی مردم گذاشت؟

با مزدک دانشور، پزشک و متخصص انسان‌شناسی پزشکی و عضو انجمن جامعه‌شناسان، به بررسی این موارد پرداختیم.

به همزیستی روی آورده‌اند. هرچند این دو رویکرد ذیل نظام سرمایه‌داری به زیست خود ادامه می‌دهند و درجات بالایی از کالایی شدن بدن و سلامت را درون خود پذیرا شده‌اند.

این تقسیم‌بندی از منظر کلان‌روایت‌های موجود در این نظام است، اما می‌توان تقسیم‌بندی‌های دیگری را نیز از منظر کروئولوژی تاریخی یا میزان مداخله دولت یا غلبه سرمایه بر آن بر این ساختار مترتب شد. از نگاه من تلاش‌های پراکنده نظام بهداری در دوران رضاشاه یا حتی قبل‌تر در راستای مایه‌کوبی آبله در دوران قاجار، با ورود ادارات «اصل ۴» به ایران پس از جنگ جهانی دوم و با مبارزه با مالاریا و ساخت توالت‌های بهداشتی که اکنون هم ما از آن استفاده می‌کنیم، شکل جدی‌تری به خود گرفت. از این پس بود که مداخله دولت و سازمان‌های مربوط در جامعه و محیط زندگی افراد به یک وظیفه یا حداقل امتیاز تبدیل شد که دولت‌ها می‌توانستند به آن مفتخر باشند. چنان‌که سپاه بهداشت به‌عنوان بخشی از انقلاب سفید شاه و مردم یکی از مواردی بود که حکومت خودکامه آن سال‌های ایران به آن می‌بالید.

در دوران پهلوی دوم به‌عنوان مدعی راهبر رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ، چه سیاست‌هایی در حوزه سلامت اجرا شد؟

«مزیت نظام سلامت پهلوی دوم نه در نظام ادعایی بیمه‌های درمانی کامل و رایگان، آن‌طور که شاه شرط ورود به تمدن بزرگ می‌دانست، بلکه در ایجاد خانه‌های بهداشت و تربیت بهورز در روستاهای ایران بود: یعنی مرکز اصلی مرگ‌ومیر مادران، نوزادان و کودکان از بیماری‌های تنفسی-گوارشی و واگیردار. با تربیت نیروهای بومی و ایجاد یک شبکه هرچند ناقص برای مداخله‌های بهداشتی و پیشگیری توان جامعه برای حفاظت از کودکان و مادران افزایش یافت. در همین دوران (برنامه‌های ۴ و ۵ توسعه پهلوی دوم) بود که کنترل مولید به یکی از برنامه‌های اصلی اجتماعی دولت بدل شد و به مادران بسیاری کمک کرد که کنترل زندگی خود را در دست بگیرند و توجه و منابع محدود خود را معطوف به تربیت فرزندان کنند و نه فرزندآوری.

این نکته حتماً باید یادآوری شود که همچون توسعه ناموزون و مرکب پهلوی، توسعه شبکه بهداشت و اثرگذاری سیاست‌های بهداشتی و پیشگیری هم نامتوازن بود و در مناطق شهری و روستایی، مرکز و حاشیه تفاوت‌های اساسی داشت و نباید اثر این عدم توازن را حتی امروز نیز فراموش کرد.

نظام سلامت در ایران در چه بستری شکل گرفته است و چه نیروهایی آن را بساخته‌اند؟

«پزشکی در ایران با تأسیس مدرسه دارالفنون وارد مرحله‌ای از شناخت نوین شد؛ یعنی شناخت بدن انسان به شیوه‌ای کمی و تجربه‌پذیر که پیش از آن و در نظام طبایع سابقه نداشت. این شیوه شناخت اما در پیوند با دولت مدرن به سویه اصلی پزشکی در ایران تبدیل شد و نظام درمان بر اساس آن شکل گرفت. از سال ۱۳۱۳ و تأسیس سالن تشریح دانشگاه تهران دولت به پزشکان اجازه مداخله در بدن انسان زنده و مرده را داد که تا پیش از آن متعلق به نهادهای سنتی بود. معنای کلی این مجوز این بود که دولت مدرن مرزهای جدیدی را بر بدن انسان ترسیم می‌کرد و قدرت خود را با مهر پزشکان مدرن بر بدن ساکنان این سرزمین می‌زد. این تفوق به معنای مرگ و از بین رفتن رویکردهای سنتی به درمان و پزشکی نبود، بلکه این شیوه‌ها در زندگی روزمره افراد به‌خصوص اجتماعات سنتی‌تر خود را تداوم داد و گاه با گرفتن حمایت‌های پیدا و پنهان از حاکمیت پس از انقلاب خود به رقیبی برای نظام مدرن و جهانی طب بدل شد.

با توجه به سابقه طولانی طب در ایران، آیا در حال حاضر رویکردهای متفاوتی را نسبت به پزشکی می‌توان رصد کرد و یا طب مدرن سیطره کاملی بر سپهر اجتماعی دارد؟

«اگر بخواهم به دو کلان‌روایت در نظام سلامت ایران اشاره کنم، می‌توانم به رویکرد جهانی و مدرن و رهیافت سنتی و محلی اشاره کنم که گاه با همدیگر رقابت و دشمنی داشته‌اند و گاه

انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ چه تأثیری روی این روند داشت؟

«انقلاب بهمن ۱۳۵۷ آغاز یک دوران دیگر بود. تا آنجا که در دولت موقت دکتر کاظم سامی، وزیر بهداشتی آن روزها، طرحی را برای ایجاد طب ملی و پزشک خانواده ارائه داد (البته در کتاب خاطرات آقای محمدعلی عمویی به نام صبر تلخ آمده که این طرح به درخواست دکتر سامی و از سوی شعبه پژوهش حزب توده ایران نوشته شده است). سرنوشت این طرح همانند دیگر طرح‌های مترقی چون بازرگانی خارجی، زمین شهری و قانون کار با وتوی محافظه کاران به ناکامی منجر شد؛ اما در دولت میرحسین موسوی به تدریج و از سال ۱۳۶۴ با سرعت بیشتری توسعه شبکه بهداشتی در دستور کار قرار گرفت. اولویت دولت میرحسین، جنگ و سلامت مردم بود.

اگر به آمارهای زادوولد، مرگ و میر مادران و نوزادان (که آمارهای بسیار گویایی هستند) توجه شود، اثر خانه‌های بهداشت و توسعه شبکه سلامت را بر توانمندی زنان و مادران ایرانی در امر بارداری و حفاظت و نگهداری از خود و کودکانشان را مشاهده می‌کنیم. به طور خلاصه توسعه این شبکه که با تلاش نیروهای ترقی خواه بدنه وزارت بهداشت جلو رفت، زمینه پیشرفت زنان و به خصوص زنان مناطق محروم را تا حدی فراهم کرد. این توسعه و پیشرفت به رغم جنگ و شرایط بسته سیاسی و اجتماعی حاصل تزیق اندیشه‌های چپ به بدنه دولت بود و پس از جنگ و آغاز دوره هاشمی تغییری اساسی کرد.

این تغییرات را می‌توان در کنار تغییرات کلان اقتصادی و رویکرد نیروهای انقلابی دید. اگر قانون اساسی برآمده از انقلاب را بخوانیم می‌بینیم که اقتصاد در تعریف انقلابیون آن زمان محملی بود که در بستر آن رشد و تعالی انسان میسر می‌شد. به زبان دیگر اقتصاد حک شده (به تعبیر پولانی) باید در خدمت گرداندن امور اجتماع و بازتولید مناسبات انسانی می‌بود. این انگاره‌ها را در فصول مربوط به حقوق ملت می‌توان به وضوح دید؛ اما در دولت هاشمی و با شروع سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (آنچه امروز به اختصار نتولیرالیسم نامیده می‌شود) این بخش‌های قانون اساسی به خصوص اصل ۴۴ مورد بازنگری غیراصولی قرار گرفتند و به دلخواه سرمایه و قدرت تغییر معنا دادند.

از اوایل دهه ۱۳۷۰ و شروع دولت دوم هاشمی روند خصوصی‌سازی‌ها به بهداشت و درمان هم رسید. ابتدا درمان به علت هزینه‌های بالای آن هدف قرار گرفت و طرح خودگردانی نوین بیمارستان‌ها آغاز شد. این طرح چند هدف را دنبال می‌کرد. اول تعرفه پذیر کردن درمان و تغییر پرداختی به پزشکان از شکل پرداخت ثابت fix payment به شیوه پرداخت در ازای خدمت fee for service؛ دوم تغییر رابطه قدرت و ثروت در نهادهای بیمارستانی برای اینکه یک قشر الیت و



این اصل می‌شوند.

نظام سلامت در ایران در دوره‌هایی پتانسیل بالایی در مواجهه با بحران‌ها داشته است. برای مثال ریشه‌کنی فلج اطفال در شرایطی که جنگ هم در جریان بود. در جریان مواجهه با پاندمی کووید عملکرد نظام سلامت چطور بود؟

«برای اینکه به ارزیابی نظام سلامت و درمان در همه‌گیری کووید ۱۹ و یا به بیان معروف کرونا برسیم نیاز است که شمایی از طرح تحول سلامت داشته باشیم. طرح تحول سلامت در ظاهر یک طرح انقلابی برای تحرک بخشیدن به بیمارستان‌ها و کاهش سهم پرداختی بیمار بود. این طرح که در ظاهر طرحی اجتماعی و مترقی به نظر می‌رسید به دلایل گوناگون (که بارها نوشته‌ام و در اینترنت قابل دستیابی است) یک طرح نتولیرالیستی است و در راستای توزیع پول و دیگر منابع به یک قشر نخبه بیمارستانی طراحی شده است. این طرح که در حقیقت تکمیل‌کننده طرح خودگردانی نوین بیمارستان‌ها و ترجمه کتاب کالیفرنیا بود، سهم دریافتی پزشکان اتد و قشر نخبه بیمارستانی را بسیار بالا برد و در مقابل ۹۰ درصد اقسار بیمارستانی بازنده این طرح بودند. تا آنجا که اختلاف دریافتی یک دانشجوی تخصص پزشکی (رزیدنت) با استادش به ۵۰ تا ۱۰۰ برابر رسید و در لایه خدمات بیمارستانی سخن از خصوصی‌سازی و واگذاری آسپزشخانه‌های بیمارستان‌ها به بهانه شلوغی و وقت نداشتن مدیران بیمارستان‌ها می‌رفت! از زمان تأسیس نظام طب دانشگاهی اساتید صاحب کرسی قدرت فائده‌ای بر زیردستانشان داشته‌اند. این قدرت به اشکال گوناگون و به ضرر این دانشجویان پیش رفته است تا آنجا که ساختاری برای تحقیر نظام‌مند دانشجویان بر ساخته است. اگر خبرهای این روزها را دنبال کرده باشید سخن از خودکشی سریالی دانشجویان تخصصی است و برای درک این موضوع باید به ریشه‌های این نابرابری و تحقیر نظام‌مند توجه کرد.

اما اشاره به طرح تحول سلامت به این دلیل بود که

نخبه شکل بگیرد و این قشر مدافع و توجیه‌کننده وضع موجود شود؛ سوم گذاشتن بار مالی و حتی خدماتی بر دوش مردم و تأمین هزینه‌ها از جیب شهروندان. هرچند امروز این روند تا آنجا پیش رفته که حتی بخش‌های بیمارستان‌های دولتی نیز خصوصی شده‌اند و امر آموزش پزشکی در آن‌ها دچار اختلال شده است.

در مسئله بهداشت و پیشگیری هم با آنکه در اوایل دولت هاشمی و با کمک گرفتن از شبکه خانه‌های بهداشت، کشور ما خیلی زودتر از دیگر کشورهای همسایه به اهداف توسعه هزاره Millennium Development Goals (MDG) رسید، اما این شبکه‌ها نیز از خصوصی‌سازی در امان نماندند؛ البته این شکل از خصوصی‌سازی به صراحت اختصاصی‌سازی بیمارستان‌های دولتی نبود، بلکه به شیوه پیمانکاری و واگذاری جلو می‌رفت. در این شیوه کار، مخاطبان و مراجعان در ابتدا متوجه تغییر رابطه با خانه‌های بهداشت نمی‌شدند، چون دولت این خانه‌ها را به ازای مبلغ مشخصی به افرادی واگذار می‌کرد و آن‌ها می‌بایست خدمات موظف را به مراجعان ارائه دهند، اما تغییر رابطه از سوی کاربران بهداشتی درک می‌شد. در این تغییر این امکان وجود داشت که کاربران مردم و مراجعان را به شکل بار بر دوش خود ببینند، زیرا هر فرد سرانه مشخصی داشت و اگر افراد به مرکز مراجعه می‌کردند آن سرانه مصرف می‌شد و اگر مراجعه نمی‌کردند آن مبلغ در جیب پیمانکار باقی می‌ماند. این درجه از کالایی و بازاری شدن رابطه بین نهادهای سلامت و شهروندان به طور کل خلاف نظر انقلابیون و طراحان قانون اساسی بود. در اصل بیست و نهم قانون اساسی به صورت خاص نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره، حقی همگانی دانسته شده است که دولت موظف است طبق قوانین از محل درآمدهای عمومی و درآمدهای حاصل از مشارکت مردم، خدمات و حمایت‌های مالی فوق را برای یک‌یک افراد کشور تأمین کند. در این اصل حتی عبارت شهروندان کشور و یا مالیات‌دهندگان ذکر نشده، بلکه اهالی ساکن در کشور منظور نظر بوده است و می‌توان این تفسیر مترقی را داشت که مهاجران و پناهندگان نیز شامل

بر اساس نظریه‌های نوین که در کتاب‌های تراسنج و تراز درونی اثر ویلکنسون و پیکت به‌خوبی نظریه‌پردازی شده است، هرچه نابرابری (در قدرت و ثروت) در یک جامعه بیشتر باشد، حس همدلی و همراهی، فداکاری و ایثار و به‌طور کل زندگی اجتماعی بیشتر دچار خدشه می‌شود. رسیدگی به بیماران در یک بیمارستان بیش از همه به همدلی و همکاری و فداکاری نیاز دارد. وقتی در این اجتماع رابطه عمودی بسیار شیب‌دار باشد، شما نمی‌توانید از بازندگان یعنی پرستاران، رزیدنت‌ها، دانشجویان پزشکی، کادرهای پیراپزشکی و بیماریاری و حتی کادرهای اداری، انتظار داشته باشید که برای بیماران فداکاری کنند. حس فداکاری در این اجتماع کم‌رنگ می‌شود و به خلایق‌های فردی و ایثارهای موردی بازمی‌گردد. این اجتماع به‌جای آنکه محلی برای رشد خصایص انسانی باشد، به مکانی برای کشتن این احساسات شریف بدل می‌شود. پس می‌توان حدس زد که ناکارآمدی بخش درمان یا سنگره‌های نظام سلامت در برابر این همه گیری می‌تواند ناشی از این نابرابری نهادینه‌شده و تشدید یافته باشد.

بهانه موافقان ورود بخش خصوصی به حوزه سلامت، کمبود منابع و فرسودگی بیمارستان‌ها و کم بودن تخت‌های بیمارستانی است. با وجود ورود بخش خصوصی به نظر می‌رسد این مشکل همچنان پابرجاست (به‌ویژه در مواجهه با کرونا و ویروس که حتی به دلالتی تخت بیمارستانی و فروش تخت در بازار سیاه نیز انجامید)، این بهانه تا چه اندازه درست است؟

یکی از دلایلی که مدافعان تئولیرالیسم و خصوصی‌سازی در ایران مدام آن را تکرار می‌کنند این است که خصوصی‌سازی می‌تواند به خدمات‌رسانی بهتر به بیماران کمک برساند و بخش خصوصی سریع‌تر و بهتر به «مشتریان» خود رسیدگی می‌کند. به‌عنوان مثال شهردار اسبق تهران به بانکداری خصوصی اشاره می‌کند و ناکارآمدی و کندی بانک‌های دولتی را تخطئه می‌کند. چون همه گزاره‌های ایدئولوژیک نیمی از حقیقت عامدانه پنهان می‌شود. این مدافعان به‌عمد فراموش می‌کنند که مشکلات و عوارض خصوصی‌سازی را بر بشمارند و البته آن‌ها که فراموش نمی‌کنند - ولی نباید فراموش کرد که به‌احتمال زیاد از این روند سود می‌برند. این مدافعان بانک‌های خصوصی از سرعت گرفتن کار مشتریان سخن می‌گویند، اما از میزان خلق پول و اعتبارات که به تورم و نقدینگی شگفت‌آور سال‌های اخیر منجر شده سخنی

نمی‌گویند. از تفسیر خلاف نص اصل ۴۴ قانون اساسی حرفی به میان نمی‌آورند و در برابر توزیع به‌شدت نامتوازن اعتبارات و وام‌ها ساکت و صامت هستند.

خصوصی‌سازی در ایران به بهانه کارآمدی مثل خصوصی‌سازی خطوط اتوبوسرانی است. ابتدا به بهانه شلوغی ایستگاه‌ها، اتوبوس‌های تمیز و تندرودر همان خطوط مشغول به کار می‌شوند، اما پول بلیت آن‌ها بیشتر است. عده‌ای خسته و مستأصل از خرج‌های دیگرشان می‌زنند تا بتوانند سریع‌تر به خانه برسند و زمان بیشتری در کنار خانواده باشند، بعد از مدتی این اتوبوس‌های تندرود تبدیل به همان اتوبوس‌های قبلی می‌شوند و حالا فقط قیمت بلیت افزایش پیدا کرده و بخشی از خطوط به افراد خاص واگذار شده است! دولت این بازی را هر از گاهی انجام می‌دهد و به بهانه کارآمدی همان خدمات سابق را با رنگ و لعابی بهتر و البته قیمتی افزون‌تر به شهروندان می‌فروشد. مثال‌های متعددی در این زمینه وجود دارد و از همه واضح‌تر ناکارآمدی شبکه مخابرات است که چه در دوران دولتی بودن و چه در حال حاضر مشکلات خاص خود را دارد. فقط دیگر بخشنامه‌های دولت در زمینه آزاد بودن کلاب هوس را نمی‌خواند!

دومین نکته در مسئله خصوصی‌سازی این است که خصوصی‌سازی در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه افرادی که برنده مزایده‌ها یا مناقصه‌ها هستند عموماً کسانی هستند که یا وابسته به منابع قدرت و ثروت هستند یا اینکه چنان به چم و خم دستگاه بوروکراسی وارد هستند که می‌توانند سهمی از خصوصی‌سازی را نصیب خود کنند. اصالتاً بخش بالادستی بوروکراسی ایران موافق خصوصی‌سازی است به خاطر اینکه در این مسیر خود صاحب بخشی از ابزار تولید می‌شود و در عین حال از تلاطم‌های سیاسی نیز برکنار می‌ماند؛ زیرا در تلاطم‌های سیاسی مدیران دولتی ممکن است عوض شوند اما صاحبان کسب‌وکارها می‌توانند آن را حفظ کنند. به همین دلیل در کشوری که بودجه میلیارد دلاری عمرانی تصویب می‌شود، به‌صورت میلیاردی برداشت سرمایه از آن صورت می‌گیرد!

سومین نکته درباره خصوصی‌سازی‌ها، فشار بر نیروهای کار است. وقتی خصوصی‌سازی و یا پیمان‌سپاری اتفاق می‌افتد، نیروهای کار از قراردادهای دولتی و مدت‌دار دور می‌شوند و اعتماد به نفس درگیری با کارفرما را ندارند. مسئله بعدی این است که در یک واحد کاری (مثلاً بیمارستان) چند شرکت پیمانکاری به کار مشغول‌اند و برای همین نیروهای کاری آن‌ها با

یکدیگر مزوج نمی‌شوند و حس مشترک در میان آن‌ها شکل نمی‌گیرد. به همین دلیل نیروهای بالادستی خیالشان از اعتراضات نیروهای کار تا حدی راحت می‌شود؛ زیرا آن‌ها به قدیمی‌ترین اندرز سیاست عمل کرده‌اند: تفرقه بینداز و حکومت کن!

خصوصی‌سازی چه تأثیری بر زندگی مردم که مخاطب نظام سلامت هستند دارد؟

«خصوصی‌سازی باعث عوض شدن رابطه بین پزشک-نهاد درمان-بیمار می‌شود؛ یعنی در یک بیمارستان خصوصی به‌عنوان یک بنگاه اقتصادی تلاش می‌شود که حداکثر سود از روند درمان حاصل شود. روند درمان یعنی انجام روندهای مختلف تشخیصی-مداخله‌ای برای بیمار. پس در این بنگاه اقتصادی از معاینه بدن گرفته تا آزمایش و عکس‌برداری و جراحی و بستری باید سود حاصل شود. این سود از بیمار اخذ می‌شود یعنی کسی که به اختیار به آن بنگاه اقتصادی نرفته، بلکه به‌اجبار به آن پناه آمده و مستأصل است؛ یعنی یک خریدار صاحب اختیار وجود ندارد و رکن رکن بازار که تئولیرال‌ها تا این حد سنگ آن را به سینه می‌زنند، ناقص است. مسئله دوم این است که بازار درمان دو سوی خریدار و فروشنده دارد که در میان این دو رابطه‌ای به‌شدت شیب‌دار برقرار است؛ یعنی به علت تخصصی بودن پزشکی و طولانی بودن دوره تحصیل دانش و آگاهی پزشک از موضوع، اینجا درمان، قابل‌مقایسه با بیمار نیست و بیمار نمی‌تواند درستی و صحت نظر فروشنده را ارزیابی کند. مسئله سوم این است که درمان به‌مثابه یک کالا از یک کیفیت یک‌دست و پیوسته برخوردار نیست؛ یعنی همیشه از یک پروسه جراحی یک نتیجه حاصل نمی‌شود و حتی اگر همه‌چیز به‌درستی انجام شود ممکن است یک یا تعدادی از بیماران از آن روندهای مداخله‌ای منفعتی نبرند. به همین دلیل کالای درمان هیچ گارانتی یا تضمینی ندارد و بیمار باید زیر هر برگه‌ای که به ریسک و خطرات آن درمان خاص اشاره می‌کند امضا بزند و اعلام رضایت کند و درنهایت هم بدون منفعت بردن از درمان، هزینه‌ها را از جیب پرداخت کند. این همان بازاری است که مدافعان بازار آزاد سنگ آن را به سینه می‌زنند و آن را سنگر آزادی می‌خوانند. آیا هیچ نشانی از آزادی و اختیار انسانی در بازار سلامت می‌بینید؟ آیا نابرابری حاصل از خصوصی‌سازی می‌تواند به کارآمدی نظام آموزش، بهداشت و درمان بیفزاید؟ آیا خصوصی‌سازی و نابرابری حس همدلی و فداکاری را در کادر درمان افزون می‌کند؟ و در یک کلام آیا خصوصی‌سازی به نفع بیمار است؟ پاسخ من به این پرسش‌ها منفی است و فکر می‌کنم اگر خصوصی‌سازی در هر عرصه‌ای نادرست باشد، در حوزه سلامت به‌طور ویژه نادرست است. ■

خصوصی‌سازی در خلأ صورت نمی‌گیرد بلکه افرادی برنده مزایده‌ها هستند که یا وابسته به قدرت هستند یا می‌توانند سهمی از بوروکراسی نصیب خود کنند



نبض پرنوسان نظام سلامت ایران

گفت‌وگو با پیام روشنفکر

مهدی فخرزاده: عمر نظام سلامت در ایران حدود نیم قرن است. در این نیم قرن، سیاست‌های متفاوتی در مسیر نظام سلامت ایران قرار داشته است. از دهه ۷۰ شمسی هم‌زمان با رها کردن افسار خصوصی‌سازی، آموزش و پرورش نیز به دست تنظیم‌گر بازار سپرده شد. این روند به مرور وارد حوزه سلامت نیز شد. سنگ محک اتفاقی که در حوزه‌های بهداشت، درمان و دارو اتفاق افتاده است، مواجهه نظام سلامت با بحران همه‌گیری کروناست. پیام روشنفکر، جامعه‌شناس و عضو هیئت‌علمی دانشگاه علوم بهزیستی و توان بخشی در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران ابتداروند تاریخی نظام سلامت در ایران را گفته است و سپس به ارزیابی مواجهه این نظام با بحران کرونا پرداخته است.

روند سیاست‌های حوزه سلامت در ایران چگونه بوده است؟

در یک تقسیم‌بندی مرسوم حوزه سلامت به سه بخش بهداشت، درمان و دارو تقسیم می‌شود که در پاسخ سؤال شما نیاز است هر یک به تفکیک بررسی شود. ابتدا به بخش بهداشت می‌پردازم. بهداشت علم پیشگیری از بیماری، طولانی کردن عمر و ارتقای سلامت انسان از طریق تلاش‌های سازمان‌یافته و انتخاب آگاهانه جامعه، سازمان‌ها، دولتی و خصوصی، اجتماعات و افراد است.

بخش بهداشت عمومی در معنای مدرن آن در ایران در نیم قرن اخیر شکل گرفته و قبل از آن جدی نبوده است. هر چند از ابتدای پیدایش دولت‌ها و پاسخ به مسئله سلامت در آن قالب، اقداماتی پراکنده از بعد مشروطه و حتی پیش از آن در اصلاحات امیرکبیر صورت گرفته است. در دهه ۱۳۵۰ شمسی بر پایه تجربه موفق برنامه‌های مراقبت‌های اولیه بهداشتی در کشورهای سوسیالیستی آن زمان (چین و اتحاد جماهیر شوروی) و به منظور تأمین عدالت اجتماعی در عرصه سلامت از طریق اجتماعی کردن سلامت و فراهم آوردن مراقبت‌های بهداشتی اولیه برای روستائیان، برنامه‌هایی را به صورت پایلوت به اجرا گذاردند. این نهضت به ایران هم سرایت کرد و در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ چندین پروژه در کشور ایران، به منظور فراهم کردن مراقبت‌های بهداشتی اولیه در روستاها به اجرا درآمد.

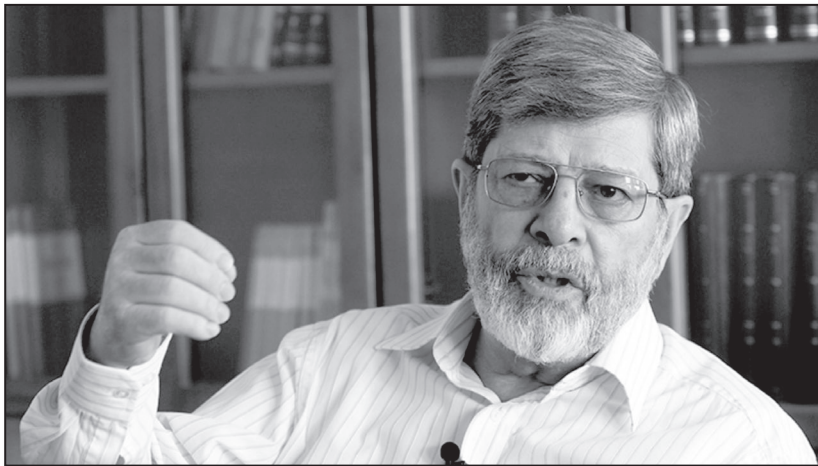
درواقع یک دهه پیش از انقلاب، با کمک سازمان بهداشت جهانی در ایران سه طرح پایلوت اجرا می‌شود. یکی در آذربایجان غربی که پروژه معروفی است و همه کمابیش معترف‌اند که بنیان‌های نظام بهداشت ایران در این پروژه بود. چند پروژه دیگر یکی در توابع شیراز، در شمیرانات و یکی هم در هشتگرد و بعدها هم با برخی تغییرات توسط دکتر مجید رهنما در الشتر لرستان اجرا می‌شود. مبنای این پایلوت‌ها هم اجتماع محوری و مشارکت جوامع محلی در ارائه مراقبت‌های بهداشتی بوده است.

لازم است توضیح بدهم دهه قبل از انقلاب ترکیب جمعیتی ایران ۷۰ و ۳۰ به نفع روستائینی بود و وضعیت بهداشتی این ۳۰ درصد شهری فرق داشت و کمابیش بهتر بود در شهرها بجز وزارت بهداشت، در زمینه بهداشت، شهرداری‌ها هم فعالیت‌هایی در حد بهداشت عمومی داشتند، ولی چون دسترسی به جمعیت پراکنده روستایی سخت بود مسئله برنامه‌ریزی این بود که مللی برای پوشش همه جمعیت پیدا کنند.

در یکی از این پایلوت‌ها یعنی طرح آذربایجان، تلاش شد از خود مردم روستا کسانی آموزش داده شوند تا بتوانند به امر توسعه سلامت کمک کنند. این پروژه با همت وزارت بهداشتی، انستیتو تحقیقات بهداشتی دانشگاه تهران و سازمان جهانی بهداشت در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ در هفده روستای آذربایجان غربی در منطقه چغرانلو به اجرا درآمد.

در سومین مجمع جهانی بهداشت که در سال ۱۳۵۵ و با حضور ۱۳۴ کشور جهان در آلماتا (مرکز جمهوری قزاقستان) برگزار شد و اجلاس مهمی در حوزه بهداشت است و گویا قبل انقلاب اشرف پهلوی تلاش داشته که این اجلاس در ایران برگزار شود، بیانه‌ای با نام سیاست بهداشت برای همه یا Health For All قرائت می‌شود که سیاست معرفی شد و بیان می‌داشت که در دهه‌های آینده (تا سال ۲۰۰۰ میلادی) هدف اجتماعی و اصلی دولت‌ها و سازمان جهانی بهداشت باید دستیابی همه مردم جهان به سطحی از سلامتی (در ابعاد مختلف) باشد که امکان برخورداری از یک زندگی مؤثر و مولد را برای آنان فراهم آورد. این سند اصول مراقبت‌های بهداشتی اولیه (PHC) را بنیان می‌نهد و بهداشت به عنوان یک حق معرفی می‌شود که باید همگانی و عمومی باشد. در سال ۱۹۷۸ در کنفرانس مراقبت‌های اولیه بهداشتی روش دستیابی به بهداشت برای همه مراقبت‌های بهداشتی اولیه Primary Care Health معرفی شد. یک سال بعد یعنی ۱۹۷۹ استراتژی جهانی بهداشت برای همه در سی و دومین اجلاس سازمان جهانی بهداشت تصویب شد و نمایندگان کشورهای عضو پذیرفتند که استراتژی‌های کشوری بهداشت برای همه را بر اساس مراقبت‌های اولیه بهداشتی، تدوین کنند و به مرحله عمل درآورند. در فضای دوقطبی جهان آن روز بنیاد راکفلر در امریکا در ۱۹۷۹ اجلاسی در ایتالیا برگزار می‌کند که طرح HFA هزینه‌بر است و به جای آن باید سیاست انتخابی داشت؛ یعنی از بین جمعیت بخش‌هایی که در خطر هستند انتخاب و به او خدمات داده شود، ولی جهان راه اول را برمی‌گزیند که البته بعدها و با روی کار آمدن اندیشه‌های نئولیبرال تا حدودی مغلوب دیدگاه دوم می‌شود.

در هر حال با توجه به پایلوت آذربایجان که پیش‌تر مورد تأیید و تحسین سازمان بهداشت جهانی قرار گرفته بود ایران با دست پر به این روند می‌پیوندد و قرار بوده که اقدامات بهداشتی به این مدل توسعه یابد که به انقلاب خورد و تا اواسط دهه ۶۰ پروژه را کد ماند. بعد از انقلاب سه نفر با تغییراتی در طرح آذربایجان برنامه‌ای نوشتند که همین شبکه بهداشت کنونی بر آن بنا



محمد مرندي

شده است؛ دکتر کامل شادپور، دکتر سیروس پیله‌رودی و دکتر حسن وکیل که بعداً از این گروه جدا شد. در این برنامه با جزئیات تمام نقاط روستایی و شهری ایران را شناسایی و بررسی کرده بودند که اگر مرکز بهداشت با جمعیت مشخص بخواهیم درست کنیم، به چند مرکز نیاز داریم، حتی چنان جزئیاتی داشته که در مناطقی که روستاها پراکنده است یک روستا به نام قمر را مشخص کرده بودند که مرکز بزرگ‌تر آنجا باشد. نیروهای مستقر در این مراکز باید واکسن بزنند، به زنان باردار سرکشی کنند یا کارهای بهداشت محیط را بکنند و محاسبه شده بود که این نیروها چه آموزش‌هایی نیاز دارند همه این‌ها در کتابی به نام طرح گسترش شبکه بهداشت مدون و منتشر شد.

ورود این سه به سیستم بهداشت چطور بود؟

«پس از وزیر شدن دکتر مرندي در سال ۱۳۶۳، دکتر حسین ملک افضلی در سال معاون بهداشت شد و به گفته خودشان با آن تیم از زمان سپاه بهداشت آشنایی قبلی داشت. او از این طرح با خبر می‌شود و با دکتر مرندي صحبت می‌کند که طبقه ششم ساختمان وزارتخانه در خیابان حافظ را در اختیار این تیم قرار دهد و ستاد گسترش شبکه بهداشت ایران تشکیل می‌شود. ظرف سه چهار سال یعنی از اواسط دهه ۶۰ تا اوایل دهه ۷۰ با وجود جنگ این پروژه توسعه اجتماعی اجرایی می‌شود. یک اتفاق جالبی که در نگاه کارشناسان دنیا مورد توجه قرار گرفت، این بود که کشور ما در زمان جنگ پروژه توسعه اجتماعی را شروع کرد، چون معمولاً در زمان جنگ این نوع پروژه‌ها متوقف می‌شود. در پیشبرد این پروژه عوامل مختلفی دخیل بودند. فضای انقلابی و انگیزه و روحیه بالای مردم برای ایجاد عدالت و توسعه در کشور و دیدگاه‌های میرحسین موسوی، مرندي و ملک افضلی و آن تیم دست‌به‌دست هم داد که این موفقیت حاصل بشود.

این‌ها گرایش چه داشتند؟

گرایش چه در دهه ۶۰ در ایران غلبه داشت، در میان برنامه‌ریزان مذکور گرایش‌های سوسیالیستی هم بود، اما در این ماجرا ویژگی شخصیتی افراد هم مهم بود. مرندي و ملک افضلی افرادی پیگیر و جدی بودند و کار را با جزئیات پیش بردند. حضور این دو نفر فراتر از دیدگاه‌ها برای پیشبرد این برنامه مهم بود. نظام بهداشتی که در اواسط دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ جا افتاد تا نزدیک دولت دوم آقای احمدی‌نژاد کاملاً دولتی بود؛ البته بخش دولتی هنوز در حوزه بهداشت غلبه دارد، ولی از اواخر دولت احمدی‌نژاد و دوره دولت روحانی زمزمه‌هایی مبنی بر حضور بخش خصوصی در بهداشت شروع شد که هرچند هنوز جدی نیست، ولی نگران‌کننده است. از طرفی باید توجه داشت

سالم و بهداشتی دسترسی دارند. پس از ایران، کشورهای مانند مکزیک با ۸۵ درصد، چین ۷۷ درصد، روسیه ۷۲ درصد، اندونزی ۶۱ درصد، هند ۴۰ درصد، نیجریه با ۲۹ درصد و سودان جنوبی با ۷ درصد قرار گرفته‌اند. هرچند باز باید به موضوع توزیع نابرابر توجه داشت و اینکه چند نقطه کشور (سیستان و بلوچستان و گلستان) از این جهت وضعیت نامطلوبی دارند. بیشتر از ۵۰ درصد جمعیت ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفری سیستان و بلوچستان در روستا زندگی می‌کنند. بر اساس آمارهای اعلام‌شده، ۷۰۰ هزار نفر از جمعیت روستایی سیستان و بلوچستان شبکه آب ندارند؛ هزار و ۲۶۱ روستا به‌صورت سقایی؛ یعنی با تانکر آب‌رسانی می‌شوند. سهمیه هر نفر ۱۵ لیتر در شبانه‌روز است که البته برخی اوقات این میزان هم به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد.

دکتر مرندي در مصاحبه‌ای که با وی داشتم به این نکته تاریخی جالبی اشاره کرده است که برای کنترل بیماری‌های اسهالی و رساندن آب آشامیدنی به روستاها لوله می‌خواستیم، دولت هم باید از خارج این‌ها را می‌آورد که خیلی گران بود و پول نبود. خودمان در وزارت بهداشتی کارخانه‌های لوله‌سازی در اصفهان درست کردیم که این‌ها لوله‌ها را می‌ساختند و ما از آن‌ها می‌خریدیم و خلاصه هر کاری که می‌خواستیم بکنیم باید از صفر شروع می‌کردیم، حتی کارهایی مثل لوله‌کشی که اصلاً به ما ارتباط نداشت. سال‌های بعد مجلس شورای اسلامی قانونی را گذراند که روستاهای بزرگ‌تر را ما انجام بدهیم و کوچک‌تر را وزارت جهاد. ولی اول دیدیم کسی این کار را نمی‌کند، خودمان به عهده گرفتیم. هم لوله‌کشی و هم لوله ساختن، دو سه جا کارخانه لوله‌سازی تأسیس کردیم و بعدها که زمان گذشت آن‌ها را به ارگان‌های دیگر واگذار کردیم.

الآن ما برنامه ایمن‌سازی خوبی برای کودکان داریم و پوشش واکسیناسیون بالای ۹۸ درصد داریم و هرکسی به مرکز بهداشت مراجعه کند همه حتی مهاجران و جمعیت ثبت‌نشده هم

که آن شبکه برای ایران در دهه ۶۰ بسیار خوب طراحی شده بود و جواب داد. در آن دوره ۷۰ درصد جمعیت روستانشین بودند و شاخص‌های سلامت وضعیت نامطلوبی داشت و در طول زمان ۷۰ درصد شهرنشین شدند و تمام قوت آن مدل از شبکه این بود که در تمام روستاها پوشش و مشارکت بالا در برنامه‌ها وجود داشت. مسئله این است که الان بسیاری از آن روستاها خالی از سکنه شدند و مردمانش در موج‌های مختلف مهاجرت کرده‌اند. در شهرها این مدل با چالش‌هایی مواجه شد و مشارکت کمتر بود؛ البته ابتکاراتی برای حل آن اجرا شد (ازجمله طرح رابطین بهداشت و پایگاه‌های تحقیقات جمعیتی) ولی هرکدام در دوره‌ای تضعیف شد.

با تمام این اوصاف نظام بهداشت ما جزو موفق‌ترین مدل‌های بهداشتی در دنیاست. در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ یکی از اصلی‌ترین علل مرگ‌ومیر کودکان زیر پنج سال اسهال و عفونت تنفسی بود و حتی این روند تا سال‌های ۶۴ نیز ادامه داشت و در این سال ۷۴ هزار کودک به همین علل جان خود را از دست دادند. به دنبال همین موضوع دو برنامه از سوی وزارت بهداشت با کمک سازمان جهانی بهداشت اجرا شد که بنا بر آن برنامه مراقبت‌های اسهالی و برنامه مراقبت‌های تنفسی و طی یک بازه چهارساله در سال ۱۳۶۶ رقم ۴۰ هزار به ۴ هزار کاهش یافت و در حال حاضر علل یادشده فوق در مرگ‌ومیر کودکان نقش ناچیزی دارند و عمده مرگ‌ومیر کودکان در کشور به دلایل سرشتی مادرزادی و سوانح و حوادث ترافیکی است. این شبکه در راستای اهداف خود ازجمله کنترل بیماری‌های اسهالی حتی به توسعه زیرساخت‌ها هم کمک کرد. در سال ۵۵ فقط ۵۱ درصد مردم ایران به آب بهداشتی سالم دسترسی داشتند. در همان زمان این رقم برای کشور ترکیه، الجزایر و لیبی به ترتیب ۶۸، ۷۷ و ۸۷ درصد بوده و در کشورهای توسعه‌یافته نیز این میزان نزدیک به ۱۰۰ درصد بوده است. بر اساس گزارش بانک جهانی، در حال حاضر ۹۰ درصد مردم ایران به آب

واکسینه می‌شوند. کنترل بیماری‌های واگیر، برنامه‌های سلامت باروری، کاهش مرگ‌ومیر کودکان در ابتدای تشکیل شبکه بهداشت مرگ‌ومیر هنگام تولد بیش از ۳۵۰ نفر به ازای هر ۱۰۰ هزار تولد بوده است که اکنون این رقم در سال ۱۳۹۷ به ۲۱ مورد کاهش یافته است. این‌ها همه دستاوردهای مهم این نظام بهداشتی است که به افزایش شاخص امید زندگی در کشور منجر شد. میزان امید به زندگی ایرانی‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ۵۴ سال بوده که این رقم در آخرین گزارش توسعه انسانی ۲۰۱۶ به بیش از ۷۵/۶ سال رسیده است که رشد حدود ۲۲ سال را در حوزه امید به زندگی ایرانیان نشان می‌دهد. خلاصه این‌ها دستاورد سرمایه‌گذاری دولت در بهداشت و توسعه اجتماعی است و باید از این‌ها مراقبت کرد و گرچه به‌راحتی ممکن است به عقب برگشت.

معمولاً بهانه خصوصی سازی ضعف و کمبود در آن حوزه بوده. اینجا که نیازی نبوده است؟

«بله. نیازی نبود. ولسی از اوایل دهه ۸۰ ابتدا بحث‌هایی شد که برای توسعه پایگاه و مراکز درمانی از بخش خصوصی کمک بگیرند. بعد گفتند برای تأمین نیرو هم کمک کنند و بعدتر گفته شد این مراکز را مدیریت هم بکنند. اصطلاحاتی مثل برون‌سپاری و واگذاری که در همین راستای توجیه خصوصی سازی ابداع شده است وارد ادبیات بهداشت هم شد، اما یک نکته از قبل یاد رفت بگویم در دولت میرحسین موسوی ساختار بخش سلامت هم تغییری اساسی کرد. ساختار سلامت ایران در زمان شاه این‌طور

بود که وزارت بهداری عمده مسائل را مدیریت می‌کرد. بعد از انقلاب هم مدتی همین بود تا بعدتر در سال ۶۵ بحث ادغام نظام ارائه خدمات با ساختار آموزشی و پژوهشی سلامت مطرح شد و دکتر فاضل وزیر علوم و دکتر مرندی وزیر بهداشت موافقت کردند. هرچند دانشگاه‌ها مقاومت‌هایی داشتند، ولی نهایتاً این کار شد و نهایتاً

دانشگاه‌های علوم پزشکی را از وزارت علوم جدا کردند و با وزارت بهداری ادغام شد و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تشکیل شد. هدف این بود که از ظرفیت تحقیقات و آموزش هم برای درمان استفاده کنند. دانشگاه علوم پزشکی از پزشک تا کادر پرستار و کادر پیراپزشکی را تربیت می‌کند. در نتیجه با این ادغام، آموزش با فیلد اجرایی گره خورد.

پس از ادغام، ساختار کل نظام سلامت ایران به این صورت شد که وزارتخانه یک ستاد است و

تعدادی دانشگاه دارد. در اوایل دانشگاه‌ها به تعداد استان‌ها و بلکه کمتر بود. به‌جای وزارت بهداشت در هر استان دانشگاه علوم پزشکی بود که معاونت بهداشت، درمان و غذا و دارو و چند معاونت دیگر داشت. هر معاونت هم مسائل زیرمجموعه در استان را پیگیری می‌کرد. بعداً در همه استان‌ها دانشگاه علوم پزشکی تأسیس شد و در بعضی استان‌ها پیش از یک دانشگاه علوم پزشکی تأسیس شد. تهران از ابتدا سه دانشگاه علوم پزشکی داشت: دانشگاه‌های تهران، ایران و شهید بهشتی. استان تهران بین این سه دانشگاه تقسیم شده است. یک نکته هم اینکه در وزارت بهداشت و علوم پزشکی دانشگاه خصوصی علوم پزشکی هم نداریم. به این اعتبار تمام شبکه بهداشت ایران را این شبکه اداره می‌کند.

این‌ها همه مربوط به بخش بهداشت بود، در بخش درمان هم آیا این شبکه کاری می‌کند؟

«با اینکه معاونت درمان از بهداشت جداست، ولی در واقع این شبکه بهداشت و درمان است و بر اساس نظامی از طبقه‌بندی سطوح و ارجاع بین آن‌ها کارهای درمانی هم می‌کند. اگر به خانه بهداشت بروید، دکتر هم دارند. نکته این است که این شبکه بر اساس مبنای جمعیتی برای مثلاً هر ۲۰ هزار خانوار، یک خانه دارد. چیزی که در شهر بود را مرکز بهداشت (الآن مرکز جامع سلامت می‌گویند) و چیزی که در روستا بود را هم خانه بهداشت می‌نامیدند. با اینکه ممکن است ما به‌عنوان ساکن تهران حضور چنین نظامی را حس نمی‌کنیم، اما هرجایی که ساکن باشید، در هر رده سنی مرکز بهداشت باید آمار شما را داشته باشد و برنامه‌های مراقبت‌های بهداشتی بر اساس سن و جنس دارد. اگر فرزند شما به دنیا بیاید، باید در مرکز بهداشت منطقه خودتان واکسن‌ها را بزنید. یا اگر خانمی باردار باشد و بخواهد از سیستم دولتی مراقبت بگیرد در مرکز بهداشت منطقه خودش باید پذیرش شود. برای اینکه بتوانند جمعیت را زیر نظر داشته باشند و بفهمند چه کسی به دنیا آمده و چند کودک و نوجوان و سالمند در منطقه دارند و برای آن‌ها برنامه‌های بهداشتی خاص بریزند.

یک نقد این است که بهداشت یک رکن توسعه اجتماعی و خدمات آن رایگان است. چرا بخش خصوصی وارد حوزه‌ای شود که رایگان است؟

از آمارهایی که از طرف مقامات رسمی اعلام شده است حدود ۲۰ میلیون فرد ساکن این مناطق حاشیه‌نشین داریم که احتمالاً در واقع بیشتر هم هست. مسئله اصلی هم همین است که این شبکه برای ساختار روستا-شهر طراحی شده؛ بنابراین توسعه بهداشت به مناطق حاشیه شهر یکی از بهانه‌ها بود تا بخش خصوصی وارد شبکه بهداشت بشود؛ البته فقط این نبود محدودیت منابع دولتی و استدلال‌های دیگر هم هست. هرچند حاشیه‌نشین‌ها خیلی مهم نبودند و مسئله اصلی تغییر سیاست‌ها بود. به‌خصوص از سال ۱۳۸۴ بعد از تفسیر اصل ۴۴ و ابلاغ سیاست‌های آن، این روند از صنایع بزرگ و بخش‌های وسوسه‌برانگیز شروع شد و با تأخیری چندساله که شاید ناشی از سوددهی کم بخش بهداشت است گفته شد بخش خصوصی هم بیاید تا در کار بهداشت کمک کند. همان زمان هم نقدهای جدی شد، اما چون مسئله ورود بخش خصوصی به بخش بهداشت خیلی جدی نیست و شاید در حد ۲-۳ درصد است، هنوز مسئله جدی نشده، ولی جای نگرانی دارد؛ بنابراین از سه رکن بهداشت-درمان-دارو، بهداشت هنوز دولتی است و زمزمه‌هایی شد که بخش خصوصی هم وارد شود. نقد این بود که بهداشت یک مسئله توسعه اجتماعی است و خدمات آن رایگان است. اگر شما به مرکز بهداشت بروید، واکسن و برنامه‌های سالمندی و بارداری رایگان است؛ بنابراین چرا بخش خصوصی وارد کاری شود که همه‌چیز در آن رایگان است؛ بنابراین اگر بخش خصوصی وارد شود و شبکه بهداشت پولی بشود، طرح به هم می‌ریزد. هرچند که موافقانی داشت و دلایل کلیشه‌ای که همیشه می‌گویند هم گفتند بخش خصوصی سرمایه‌گذاری بکند و مراکز بهداشت زیاد می‌شود. این اولین فرشی که به ظاهر وسوسه‌انگیز هم هست، این است که سرمایه بخش خصوصی بیاید. مثل اینکه اول می‌گویند بخش خصوصی بیاید مدرسه را بسازد و معلم و سیستم آموزشی دست خود ماست و آرام آرام می‌گویند خود بخش خصوصی هم بیاید مدیریت کند و برون‌سپاری مدیریتی شود. حالا در مورد مرکز بهداشت هم همین‌طور اول می‌گویند بخش خصوصی مرکز بهداشت بسازد، بعد می‌گویند مدیریت برون‌سپاری بشود.

گاهی هم می‌گویند ساختار فرسوده است و بخش خصوصی بیاید و نوسازی بکند.

«درست است. استدلال‌های متعددی است که شش‌تای آن را معمولاً برجسته می‌کنند: کیفیت ضعیف خدمات؛ رقابتی نبودن؛ محدود شدن حق انتخاب مراجعان؛ بازماندن از روند کلی خصوصی سازی و کوچک‌سازی دولت؛ و بازتعریف فعالیت‌های بخش خصوصی یا معرفی الگوی بهداشت مبتنی بر بازار.

اگر این شبکه با مدیریت دولت این قدر درست عمل کرده است چرا باید از بخش خصوصی کمک می‌گرفتند؟

«در واقع کم‌کم و پس از جنگ جمعیت حاشیه‌ای بیشتر شد و ساختار جمعیتی ایران به سمت سه‌گانه‌ای با عنوان شهر-روستا و سکونتگاه‌های اسکان رسمی و فقیرنشین یا به‌اصطلاح مناطق حاشیه‌ای رفت. طبق برخی



لذا یکی دیگر از بحث‌ها این بود که گفتند کیفیت خدمات در بخش دولتی پایین است؛ البته برخی شواهد پژوهشی عکس آن را نشان می‌دهد، ازجمله پژوهشی که در سال ۱۳۸۸ دکتر مسعودی اصل و همکاران در مورد مقایسه پایگاه‌های واگذار شده و نشده در جنوب تهران انجام داده‌اند؛ البته هنوز بخش خصوصی جای پای در مراکز بهداشت سفت نکرده. خصوصی سازی که از بعد انقلاب شروع شد، خیلی دیر به سراغ بهداشت آمد، حتی شاید آخرین جایی از وظایف دولت که بخش خصوصی وارد شده بهداشت باشد. اگر بخواهیم اصلی‌ترین وظایف دولت‌ها در تمام دنیا را برشماریم، آموزش-سلامت-امنیت هستند که در برخی کشورهای خیلی بازاری مثل امریکا تا حدودی این سه حوزه را هم به بخش خصوصی سپرده است. وقتی کامل این سه حوزه را هم از دولت بگیریم دیگر دولت معنا ندارد، اما به هر حال در امریکا بخشی از امنیت به دست بخش خصوصی هست. شرکت‌هایی که پیمانکار جنگ تا محافظ افراد هستند در آنجا وجود دارد. در ایران کم کم شرکت‌های محافظ افراد یا فروشنده دوربین‌ها و تجهیزات امنیتی تأسیس شده‌اند و مقدار اندکی از امنیت فردی خصوصی شده است، اما هنوز عمده بخش امنیت بخصوص در سطح ملی در ایران دولتی است. از سوی دیگر در کشور ما بخش خصوصی خیلی زود از آموزش شروع کرد و خیلی هم پیشرفت فاجعه بزرگ در کشور ما اتفاق افتاده است. اساساً آموزش و پرورش یکی از سازوکارهای کاهش نابرابری طبقاتی است، اما با فرایند خصوصی شدن، خودش عامل نابرابری است. این‌ها بی‌ربط به سلامت نیستند و ما امروزه مسائلی مثل آموزش و امنیت و تغذیه و مسکن را جزو عوامل تعیین کننده سلامت (SDH) می‌نامیم.

چرا بخش خصوصی دیر سراغ بهداشت آمد؟

«علاقه کم بود و خوشبختانه سود هم نداشت. نکته دیگر هم اینکه شاید بجز وزیر قبلی آقای روحانی، گرایش‌های خصوصی ساز در وزارت بهداشت در سطح وزیر کمتر داشتیم. اولین وزیر بهداشت دولت اول روحانی شخصاً مخالف ایده‌های چپ بود و در یک سخنرانی در مشهد بیان کرده بود که بسیاری از بدبختی‌های نظام سلامت از افکار چپ (یعنی هر مخالفتی با ورود بخش خصوصی) و بازمانده‌های آن است. با وجود این‌ها، خوشبختانه بهداشت تا کنون از گزند بخش خصوصی در امان مانده است.

ارزیابی شما از عملکرد سیستم بهداشت ایران در مقابله با کرونا چه بود؟

«ابتدا باید بگویم سیستم بهداشت ایران در مقابله با کرونا به‌موقع بازی داده نشد. آن‌ها را دیر وارد عمل کردند. جالب است که بدانید

«اگر نخواهیم خیلی عقب برویم، از بعد انقلاب بخش خصوصی و همچنین خیریه‌ها کنار بخش دولتی در این حوزه بودند. با اینکه اساساً بخش دولتی درمان در بعد انقلاب بسیار تقویت شد و در تمام استان‌ها بیمارستان دولتی تأسیس شد، اما به هر حال خدمات درمانی پولی هم بود. حالا با این تفاوت هم که دولت سوبسید زیادی می‌داد و پرداخت از جیب مردم کم بود، اما به‌مرور بخش خصوصی در درمان جای زیادی را گرفت و اجازه یافت که بیمارستان‌های خصوصی تأسیس کند. برخلاف حوزه بهداشت، این بخش می‌توانست سودآور باشد. تعرفه‌های درمان در ابتدا دولتی بود و با گسترش بخش خصوصی این تعرفه‌ها تغییر کرد. آرام‌آرام کادر درمان هم برای کار در مراکز دولتی بی‌انگیزه شدند و به سمت بخش خصوصی رفتند. در واقع به‌مرور بخش دولتی دچار افت شد. در چنین فضایی کادر درمان کم کم سهامدار در بخش خصوصی شدند و در پیوند با بخش خصوصی یا در قالب بخش خصوصی بیمارستان درست کردند؛ البته این مسئله همیشه بوده اما از دوره‌هایی تغییرات سیاست‌گذاری اتفاق افتاد. مثلاً دانشگاه‌ها دولتی بودند و هرکسی می‌خواست پزشک بشود از مجرای دولتی می‌گذشت و برای امتیازهای نظام پزشکی هنوز کنترل‌های دولتی بود. مثل سربازی بود و باید مثلاً پزشک تهرانی در سیستان و بلوچستان طرح می‌گذارند. بعداً که سیاست‌ها تغییر کرد راه فرارهایی برای این کنترل‌ها و اجبارها هم درست شد. این ماجرا بسیار مفصل است و احتمالاً خودش گفت‌وگو و مجال مجزایی می‌طلبد.

در حال حاضر ۶۲۴ بیمارستان دانشگاهی دولتی در کشور فعال است که دارای حدود ۱۰۰ هزار (۹۷ هزار و ۲۰۵) تخت بیمارستانی دارند، ولی در مجموع در هزار مرکز درمانی کشور ۱۴۰ هزار و ۸۵۹ تخت بیمارستانی هست؛ یعنی سهم سایر بخش‌ها اعم از خصوصی و خیریه و سازمان‌های دیگر حدود ۳۸ درصد است و سهم دولتی ۶۲

اداره کنترل بیماری‌های واگیردار ما در معاونت بهداشت وزارتخانه است که در معاونت بهداشت دانشگاه‌های علوم پزشکی هم معادل دارد. این اداره بسیار موفق است. مدیران موفق مثل دکتر گویا سال‌هاست رئیس این اداره است و تیم خوبی دارند. این افراد در ایران و طی دهه‌های اخیر بسیاری از بیماری‌های اپیدمیک را به‌راحتی کنترل کردند، اما در ماجرای کووید ۱۹ وجود اینکه ساختارهایی برای شرایط بحرانی وجود داشت، یک ساختار جدید درست کردند. در ساختار جدید ابتدا کار به دست متخصصان بیهوشی و عفونی زیرمجموعه بخش درمان افتاد. گفته می‌شود این ساختار جدید یعنی ستاد ملی کرونا تا یک ماه، عضو اپیدمیولوژیست هم نداشت و گویا به دلیل الزامات جهانی بالاخره اضافه شد؛ البته ماجرای کووید ابعاد پیچیده اقتصادی، حمل‌ونقل و سیاسی داشت که شاید از دست یک اداره کوچک کنترل بیماری‌ها در معاونت بهداشت خارج بود، اما از آن‌ها به‌موقع و در جای خودشان استفاده نشد. حرف این است که آیا باید تیم اصلی مدیریت و کنترل اپیدمی کووید به دست بهداشت می‌بود یا درمان؟ در واقع ظاهراً کسانی که صدا و قدرت بیشتری دارند و عمدتاً در بخش درمان هم هستند ماجرا را ابتدا دست گرفتند. الآن کمی تغییر کرده ولی زمان زیادی از دست رفت. در مورد پاندمی که هیچ شیوه شناخته‌شده درمانی نداشت و هنوز هم ندارد ولی انواع روش‌های پیشگیری و کنترل مؤثر وجود داشت ما طبق روال سیاست‌های سلامت در این هشت سال منابع و زمان زیادی را در پایین چشمه گذاشتیم به جای جلوگیری از آلوده شدن بیشتر آب البته این بار ماجرا ابعاد پیچیده‌تری داشت؛ ولی می‌توان جایگاهمان در ابتلا و مرگ و تعدد پیک‌ها و عقب بودن واکسیناسیون را دید و لازم به استدلال بیشتری نیست.

بخش خصوصی همیشه در حوزه درمان بوده است. سیاست‌های حوزه درمان در ایران چگونه بوده است؟

درصد ولی دو مشکل را نباید دست کم گرفت: اولاً توزیع نابرابر این امکانات و از منظر بحث شما هم روند رشد بخش خصوصی هم باید توجه داشت که در آینده به چه سمت و سویی می‌رود و چطور می‌تواند نابرابری‌ها را در دسترسی و بهره‌مندی و تشدید کند. از آن طرف هم با وجود اینکه سهم دولت بالاست، ولی در مجموع درمان کامل دولتی که شامل بیمه غیرشخصی یا پرداخت مستقیم دولت باشد در ایران کم شده و با کم کردن سهم سوبسیدها و تضعیف نظارت‌های دولتی مشکلات مالی در این بخش‌ها هم تشدید شده است؛ حتی طرحی مثل تحول نظام سلامت هم که به دنبال کم کردن سهم پرداخت از جیب بود نهایتاً در بلندمدت منافعی را گروه‌های از پیش منتفع‌برند تا مردم عادی. زمانی نظارت بخش دولتی آن قدر زیاد بود که وقتی واکسیناسیون در کشور شروع می‌شد چون برخی از مردم به مرکز بهداشت نمی‌رفتند، به مطب خصوصی می‌رفتند، دولت واکسن دولتی را به مطب خصوصی هم می‌داد و آن‌ها هم رایگان می‌زدند. این خیلی مهم است که چرا یک دکتر در مطب خصوصی‌اش باید کاری کند که حتی بابت آن پول هم نمی‌گیرد.

یادمان نرود که علاوه بر مشکلات فوق، وقتی بخش خصوصی در درمان گسترده شود، در بخش بهداشت هم مشکل ایجاد می‌کند. مثلاً زمانی بود که مراقبت‌های پیش و حین بارداری عمدتاً توسط مراکز بهداشت انجام می‌شد، بنابراین زایمان طبیعی در ایران زیاد بود. از وقتی بخش خصوصی بزرگ‌تر شد، افراد در طبقه متوسط به بالا به مرکز بهداشت نرفتند چون شلوغ‌تر است یا از نظر ظاهری شیک نیست. به همین دلیل هم پیش متخصص زنان و زایمان رفتند و بعد هم کودکی که با سزارین به دنیا آمده را برای مراقبت‌ها و حتی واکسن پیش متخصص کودکان می‌برند که هم بار اضافه‌ای برای سیستم ایجاد می‌کند و هم برنامه‌ریزی کشوری را مختل می‌کند. این هم آن قدر عادی شده که شاید بعضی حتی ندانند مراکز بهداشت دولتی هم هستند؛

مانند اینکه الآن برخی از مردم اقبالی به مدارس دولتی ندارند چون آن‌ها را بی کیفیت و رها شده از طرف دولت می‌دانند، درحالی که در گذشته مدارس دولتی فقیر و غنی در یک مکان با هم تعامل می‌کردند و وقتی بچه از بچگی جدا می‌شود و در یک الیت رشد می‌کند، درکی از طبقه‌های بعدی ندارد و فاصله‌های اجتماعی بیشتر می‌شوند. در درمان هم همین طوری شد. اینجا هم شکاف‌های طبقاتی در حال شکل‌گیری است و در طبقات متوسط و مرفه انجام اقدامات بهداشتی رایگان

دولتی مثل فرآیند مراقبت‌های بارداری به سمت متخصص زنان رفته، زایمان تبدیل به عمل جراحی سزارین شده که پرهزینه است. امروز شاید به نظر برخی پزشکان هم درست نیست که یک دکتر ۲-۵ ساعت در اتاق بنشیند تا مادر با تعریف دولتی زایمان طبیعی بکند. عمل سزارین در زیر یک ساعت انجام می‌شود و دستمزد خوبی هم می‌گیرد.

این بخش خصوصی بزرگ در مان در کادر برنامه‌های دولت برای مقابله با کووید ۱۹ نبود؟

« در ایران مجوز و نظارت بر فعالیت بیمارستان‌های خصوصی بر عهده وزارت بهداشت است و هنوز دولتی است؛ در برخی کشورها مانند ایالات متحده آمریکا اگر کسی خدمات خوبی از بخش خصوصی که شامل درمان هم می‌شود درمان دریافت نکند از طریق دادگاه‌هایی در سطوح مختلف محلی تا ایالتی تا فدرال پیگیری می‌کند و نظام قضائی آن‌ها سریع و کارآمد است. در آنجا اگر عمده فرایندها دست بازار است، اما نهادهای نظارتی مستقل هم کارآمد هستند، ولی در ایران ما بین ۷ تا ۱۷ میلیون پرونده راکد در قوه قضائیه داریم و نظام پزشکی هم که نهادی متشکل از خود پزشکان است از جمله مراجع رسیدگی به شکایات است. با چنین ساختاری بازار واقعی رقابتی بخش خصوصی هیچ‌گاه شکل نخواهد گرفت.

وقتی پاندمی کووید شروع شد، بعد از مدتی تأخیر بالاخره دولت به بخش خصوصی دستورالعمل‌هایی داد و آن‌ها هم پذیرش ضمنی داشتند چون هنوز تا حدودی هماهنگ با دولت هستند. از جمله اینکه در ابتدا گویا مدتی قرار شد بیمارستان‌های خصوصی پاک بمانند تا بتوانند بیماری‌های دیگر را پوشش بدهند. به‌مرور با شیوع بیشتر بیماری، بخش خصوصی هم وارد شد. در واقع دولت دست بخش خصوصی را در مقابله با کرونا تا حدودی باز گذاشت.

با توجه به اینکه تعداد وسایلی مثل ونتیلاتور و تخت آی‌سی‌یو محدود است و بخشی از این تعداد هم دست بخش خصوصی است، وقتی مدیریت آن هم به دست خود بخش خصوصی باشد از آن منابع درمانی برای زمانی که خودشان تشخیص بدهند استفاده می‌کنند. مثلاً گفته می‌شد در یکی از بیمارستان‌های غیردولتی، سه دستگاه ونتیلاتور را برای مقامات استندبای نگه می‌دارند که اعتراضاتی هم در این خصوص بلند شد. مسئله این نیست که بخش خصوصی بهتر است یا دولتی. مسئله این است که در برنامه‌ریزی برای

کنترل یک اپیدمی چه ساختار درمانی می‌تواند توان هماهنگی و مقابله بیشتری داشته باشد و این به عوامل متعددی بستگی دارد. ما در اینجا داریم روند تاریخی کشور خودمان را بحث می‌کنیم و به دنبال پاسخ این سؤال هستیم که این نحوه ورود و رشد بخش خصوصی لزوماً در راستای تقویت اهداف بهداشت و درمان عمومی بوده است یا نه، من پاسخ مثبت نیست اگر هم توفیقاتی بوده عده‌ای بهره‌مند شدند که توانایی دارند و روی عمومیت آن تردید هست.

وضعیت دارو چگونه بود؟ روند تاریخی دارو در ایران چه بوده؟

« قبل از انقلاب بازار دارویی ایران (واردات و تولید) شامل یک‌سری تولیدکننده‌های خصوصی و بومی خرد و عمدتاً تعدادی شرکت فراملیتی خارجی بود؛ یعنی ایران بخش تولیدی دارویی ملی جدی نداشت. صرفاً در این حد بود که مثلاً خانواده خسروشاهی (شرکت تولید دارو) و یکی دو خانواده دیگر یا دکتر عیب‌دی کارخانه‌های دارویی احداث کردند.

آن زمان حدود ۲۵ درصد از داروهای مصرفی کشور در داخل تولید می‌شد که به‌وسیله شرکت‌های چندملیتی، به‌صورت تحت لیسانس تولید بودند و تعداد محدودی شرکت‌های داروسازی داخلی وجود داشت که سهم مهمی در تولید نداشتند و بیشتر داروهای OTC تولید می‌کردند. حدود ۷۵ درصد هم به‌صورت داروی آماده وارد می‌شد. در واقع پیش از سال ۱۳۵۷، تأمین داروی کشور واردات‌محور بود. در آن سال‌ها، مواد اولیه دارو و مواد و لوازم بسته‌بندی، ۱۰۰ درصد وارداتی بود و سپس در داخل تولید و تهیه می‌شد. بجز سه شرکت که داروهای مربوط به تولیدات و واردات خود را در اختیار داروخانه‌ها قرار می‌دادند بقیه تولیدکنندگان و واردکنندگان محصولات خود را در اختیار عمده‌فروشی دارو در تهران (ناصرخسرو) و بعضی عمده‌فروشی‌های دارو در بعضی مراکز استان‌ها قرار می‌دادند و داروخانه‌ها می‌بایستی در تهران با مراجعه روزانه به عمده‌فروشی‌ها داروهای خود را تهیه می‌کردند و در مراکز استان‌ها و شهرستان‌ها تأمین دارو نیز از طریق تلفن و یا نامه به عمده‌فروشی‌های مقیم ناصرخسرو و بعضی عمده‌فروشی‌های مستقر در مراکز استان‌ها انجام می‌گرفت.

بعد از انقلاب تمام شرکت‌های خارجی اخراج شدند. کارخانه‌های داخل را هم مصادره کردند و به بنیاد مستضعفان دادند. مثلاً همان شرکت داروسازی تولید دارو از شرکت‌های تابعه گروه دارویی برکت شد. در واقع عمده نظام دارویی ایران ابتدا دولتی یا تحت کنترل حاکمیت درمی‌آید و می‌شود گفت شاید در مسئله دارو حساسی به چپ چرخیدند. داروخانه‌ها و تولیدکننده‌ها دولتی شد و واردات هم دست دولت بود. در این دوره داروهای نمی‌بایست اسم تجاری می‌داشتند تا تبلیغ

درمان دولتی که شامل بیمه با پرداخت دولتی است بسیار کم شده و در طرح تحول سلامت هم که به دنبال کم کردن هزینه‌ها از جیب بیمار بود منافع را گروه‌هایی از پیش منتفع بردند

نباشد و اسم دارو مثلاً صرفاً سرماخوردگی باشد. این را طرح ژنریک نامیدند که فرازفرودهای خودش تا به امروز ماجرای مفصلی دارد.

بعد از انقلاب، صنعت تولید مواد اولیه دارویی و لوازم بسته‌بندی دارو به تدریج رونق گرفت، به گونه‌ای که در حال حاضر حدود ۵۵ درصد از مواد اولیه دارویی در داخل تولید می‌شود و بیش از ۹۵ درصد مواد و لوازم بسته‌بندی در داخل تولید و نیاز شرکت‌های داروسازی را تأمین می‌کند. هم‌اکنون حدود ۱۰۷ کارخانه داروسازی داروهای شیمیایی، ۴۰ کارخانه داروسازی تولید مواد اولیه و بسته‌بندی در کشور وجود دارد، ۹۷ درصد از داروهای مورد نیاز کشور از نظر عددی در داخل تهیه می‌شود و حدود ۳ درصد به صورت داروی ساخته شده وارد می‌شود. بعد از یک دوره ملی شدن تولید و تأمین دارو در کمتر از ده سال ورق برگشت. بخش خصوصی را در تولید دارو وارد کردند و داروخانه‌های خصوصی هم زیاد شدند. الان تعداد داروخانه‌های دولتی یک‌سوم داروخانه‌های خصوصی هستند. واردات در انحصار دولت بود، اما کم‌کم اجازه دادند که بخش خصوصی هم وارد شود و یکی از مسائل جدی کرونا هم در همین حوزه است. بخش دارو از سر سوزن و ماسک و الکل شروع می‌شود تا دارو. تمام منابعی که برای این اپیدمی نیاز بود را به دست بخش خصوصی دادند که با مشکلاتی که داشت طول کشید تا تهیه هم بشوند؛ مسئله واکسن هم که جای خود؛ لذا وقتی دولت کنترل منابع را نداشته باشد ابزار لازم برای کنترل اپیدمی را هم ندارد؛ البته مدیریت اپیدمی منحصر به این سه بخش نیست. مشکلات دیگر دستگاه‌ها هم

به این ماجرا آسیب زد. شما می‌بینید یک دستگاه به ظاهر حکومتی مانند صدا و سیما، بیشتر بخش‌هایش دست بخش خصوصی است و زمانی که از آن‌ها همکاری می‌خواهیم باید منافعشان را در نظر گرفت وگرنه همکاری لازم را نمی‌کند. در یکی از جلسات ستاد کرونا یکی از اعضا گفته بود رسانه ملی دست دولت نیست تا ما بتوانیم اطلاعات لازم را به مردم بدهیم. وقتی صدا و سیما یک ثانیه پیام بازرگانی را ۲۰ میلیون می‌فروشد، چرا باید دو ساعت در روز را برای اطلاع‌رسانی درباره کرونا بگذارد؟ بنابراین دست دولت در اطلاع‌رسانی که مهم هم بود کوتاه بود. این مشکل درباره مشاغل هم بود. ستاد کرونا می‌خواست مشاغل تعطیل باشد، وزیر صمت مخالف بود، صنایع به او فشار می‌آوردند که وضعیتشان خوب نیست و مشکل دارند؛ البته به مرور هماهنگی بیشتر شد،

اما زمینه‌های قانونی پذیرش دستورات ستاد کرونا هنوز کامل نیست. ستاد کرونا گفت یک هفته عید تعطیل شود، تعطیل نکردند، بعدش مجبور شدند سه هفته تعطیل کنند، حتی این ناهماهنگی منطبق اقتصادی هم ندارد. البته اجرای تحریم را هم نباید مغفول گذاشت که باز خودش بحث مفصلی می‌طلبد ولی محور بحث ما فعلاً خصوصی‌سازی ایرانی و تأثیرش بر توان مدیریت پاندمی است.

آمار در مورد حدود نسبت بخش خصوصی و دولتی در این سه بخش بهداشت، درمان و دارو هست؟

«تا جایی که می‌دانم اینکه مثلاً حدود ۳۰ هزار بهورز در نزدیک ۱۸ هزار مرکز بهداشت مشغول به کار هستند. یا اینکه در بخش درمان حدود ۱۳۰-۱۴۰ هزار تخت بیمارستانی هست که از این تعداد حدود ۹۰ هزار تخت در زیرمجموعه دانشگاه‌های علوم پزشکی است و بخش خصوصی و خیریه و مثلاً برخی بانک‌ها یا نظامی‌ها و شهرداری که مراکز درمانی مخصوص برای خودشان دارند، نیز مابقی این تخت‌ها را دارند؛ البته از این ۵۰-۶۰ هزار تخت به نسبت دو به یک در دست بخش سایر که همان خیریه‌ها و بانک‌ها و غیره می‌شود؛ بنابراین ترکیب درمان هم در بخش بستری هنوز دولت توان دارد؛ البته در درمان یک بخش هم آزمایشگاه‌هاست که از حدود ۵۵۰۰ آزمایشگاه که من آمار دارم و کمی هم قدیمی شده، ۲۲۰۰ مرکز دولتی است، ۲۵۰۰ مرکز در دست بخش خصوصی است و کمتر از ۱۰۰۰ مرکز هم در دست سایر بخش‌هاست. می‌بینم در این بخش، ظرفیت بخش خصوصی کمی بیشتر از

دولت هم هست. این مهم است زیرا در مسئله کرونا، آزمایشگاه‌ها و تست گرفتن برای خودش ماجرابی بود و الان هم تبدیل به کسب‌وکار پردرآمدی شده. یک وجه این است که وقتی دولت می‌خواهد سیاست‌گذاری کند، هماهنگ کردن با بازار و یک نظام هماهنگ ثبت که بتواند این‌ها را یکدست بکند مهم است. اقداماتی شده، اما خیلی روشن نیست که مثلاً خدماتی که مردم از بخش خصوصی می‌گیرند و مثلاً آزمایشگاه برای تست به منزل مردم می‌روند، در سیستم ثبت می‌شود یا خیر. برای مدیریت اپیدمی همه گزارش‌ها مهم هستند.

آمار می‌دهد که از داروخانه دارم، بین ۹۰۰۰ تا ۹۵۰۰ داروخانه داریم که زیر ۱۰۰۰ تا در دست دولت و مابقی در دست بخش خصوصی و سایر است. اینجا هم یک مسئله است. وقتی اپیدمی می‌آید،

یک مسئله این است که قبل از اپیدمی بیماری‌های مختلفی داریم که مردم مراجعه می‌کنند و باید دارو بگیرند. در ابتدای بیماری این مسئله این بود که داروخانه‌ها مکان آلوده‌ای هستند و کسی که مبتلاست و مبتلا نیست به داروخانه می‌روند. آنوقت تمام کسانی که به کووید مبتلا نیستند و باید از داروخانه داروهای خودشان را بگیرند هم در خطرند. مهم بود که داروخانه‌ها بتوانند سیستمی درست کنند تا پخش و ویروس را کنترل کنند. وقتی داروخانه‌ها دولتی باشند، با پروتکل‌های سخت و یا امکاناتی خاص می‌شود کار را مدیریت کرد اما بخش خصوصی این طور نیست. مثلاً در داروخانه خصوصی صدها چیز بجز دارو فروخته می‌شود و نمی‌شود که مغازه یا فروشگاه‌هاست که اسم داروخانه هم دارد را تعطیل کند؛ البته وقتی خود پرسنل داروخانه هم به‌مرور مبتلا شدند، داروخانه‌ها در بخش خصوصی شروع به سخت‌گیری کردند، اما در مدیریت اپیدمی تصمیمات یکتاخت و فوری خیلی مهم است تا اینکه در طول زمان کسی خودش را آذیند کند.

این‌ها اشکالی از امکان مدیریت هستند و کشوری که تخت و داروخانه را در دست خودش دارد راحت‌تر و بهتر و سریع‌تر می‌تواند پروتکل بنویسد و اجرا کند؛ البته این نگاه که باید همه چیز دولتی باشد نقدهای خودش را دارد و ما صرفاً بحث می‌کنیم که چقدر ظرفیت و امکان در دست دولت فعلی برای مدیریت اپیدمی بوده است. اگر بخواهیم از کند بودن واکنش سیستم ما به این اپیدمی هم بگذریم، سیستم مدیریتی ما نسبت به این مسئله هم خوب عمل نکرد. مثلاً با هم و هماهنگ و سریع تصمیم گرفته نمی‌شد.

یکی از مواردی که ستاد کرونا دست بخش خصوصی را باز گذاشت، واردات واکسن بود. این کار چه پیامدهایی می‌تواند داشته باشد؟

«هرچه بخش خصوصی بزرگ‌تر و برنامه دولت برای همکاری با آن نامشخص‌تر باشد از ظرفیت دولت برای ابتکار عمل و تصمیمات سریع در مدیریت اپیدمی کم می‌شود. بماند که خیلی‌ها معتقدند اتفاقاً راه‌حل این مسئله، بخش خصوصی است، ولی در بستر فعلی ایران من موافق این استدلال نیستم و شواهد پژوهشی و تحلیل بسیاری می‌تواند در نقد این دیدگاه ارائه کرد، هرچند همان راه دارد طی می‌شود. در ماجرای واکسن ما آشفتنگی در تصمیم‌گیری هم داریم. از رویکرد وارداتی اولیه که مانعش را تحریم‌ها عنوان می‌کرد تا محدود شدن گزینه‌های واردات و نهایتاً چرخش به سمت بازار ابتدا برای تأمین (واردات) و بعد هم تولید؛ به یک‌باره به بخش خصوصی دارویی گفته شد واکسن وارد کنند. بعد گفتند همه بخش‌های خصوصی می‌توانند واکسن وارد کنند. بعد از تأمین

هرچه بخش خصوصی بزرگ‌تر و برنامه دولت برای همکاری با آن نامشخص‌تر باشد از ظرفیت دولت برای ابتکار عمل و تصمیمات سریع در مدیریت اپیدمی کم می‌شود



واردات رسیدند به مسئله توزیع عادلانه و گفتند واکسن‌های وارد شده به دست وزارت بهداشت برسد تا طبق برنامه کشوری واکسیناسیون شروع شود. بعد گفتند بخشی از واکسنی که وارد کردید به وزارت بهداشت بدهید و بقیه هم برای خودتان و اگر می‌خواهید بفروشید.

اگر ما برنامه واکسیناسیون و کنترل اپیدمی داریم، مسائل مهمی هست که مثلاً ما چند میلیون جمعیت داریم و یا واکسن دو دوز باید وارد شود که نزدیک ۱۵۰ میلیون دوز می‌شود یا تک‌دوز و از کجا وارد شود و با چه قیمتی و... بعد سندی در اوایل زمستان ۹۹ تدوین شد به‌عنوان برنامه ملی واکسیناسیون، درحالی‌که وقتی دو ماه از برنامه هم گذشته بود، کمتر از ۳ میلیون دوز وارد شده بود؛ بنابراین برنامه در دو ماه ابتدایی شکست خورد. حرف‌های زیادی هم هست که چرا دولت توانست وارد کند. گویا در خرید کوواکس (سه‌میه بین‌المللی واکسن) تعلل کردند. ملاحظات سیاسی هم شد که از کشورهایی واکسن وارد نشود. وارد مسائل دیگر سیاست‌گذاری نمی‌شوم که آیا واکسیناسیون با اولویت جمعیت آسیب‌پذیر (سال‌مندان و بیماران خاص) باید بشود یا نیروی کار؛ کادر درمان یا بهداشت، چون همه این‌ها مسائل تحلیل خودش را دارد. اما وقتی بخش خصوصی به شکلی که ما در ایران داریم و برخی آن را خصولتی یا به‌اصطلاح تخصصی‌تر یک سرمایه‌داری رفاقتی (Crony Capitalism) نامیده‌اند، وارد کار می‌شود، یکی از مشکلات، مسئله تضاد منافع است. به هر حال بعضی از تصمیم‌گیرندگان ستاد ملی مدیریت کرونا، در بخش خصوصی منافع دارند. ما می‌بینیم ابتدا نقدهایی به نوع واکسن وارداتی می‌شود، بعد هم گفته شد که در داخل واکسن تولید می‌کنیم و نیاز به واردات هم نیست. هرچند ایران ظرفیت خوبی برای تولید واکسن دارد، اما وقتی دولت این حرف را بزند و از طریق نهادهایی مثل پاستور و رازی این کار جلو برود یک موضوع است، وقتی بخش خصوصی بخواهد با پول‌های کلان برای پروژه‌های تحقیقاتی این برنامه را پیش ببرد، ماجرا تغییر می‌کند. آن وقت کندی دولت در واردات و تولید واکسن می‌تواند محل شک باشد. به‌طور کلی باید گفت وقتی بخش خصوصی که ذی‌نفع است در مدیریت ملی اپیدمی نقش داشته باشد، تصمیمات می‌تواند تحت تأثیر تضاد منافع گرفته شود.

آنجا هم که بعد از مدتی گفتند بخش خصوصی وارد کند و به هر کس خواست بزند. این یعنی ایجاد نابرابری و وابسته کردن واکسیناسیون به اینکه چه کسی قدرت خرید دارد یا ندارد. بعد هم خارج کردن کنترل مدیریت ملی یک برنامه از دست دولت است. سخنگوی پیشین ستاد در توجیه این مسئله گفت چون برخی هم‌وطنان به خارج می‌روند و واکسن می‌زنند ما بهتر دیدیم این واکسن را در داخل از طریق بخش خصوصی

بزنند؛ یعنی مدیریت ۷۰ میلیون را رها کرده‌اند و به عده کمی که ممکن است در خارج واکسن بزنند پرداخته‌اند.

آیا اگر این بخش‌ها دولتی بود ماجرا این طور پیش نمی‌رفت؟

«هرچه نهادمندی‌های عام در اختیار برنامه‌ریزی‌های دولتی یا مردمی (عمومی) باشد، امکان مدیریت ملی راحت‌تر است. اگر تمام مدارس دولتی باشند، یک پروتکل مشخص را برای همه پیاده می‌کنند. وقتی بخشی دولتی، بخشی خصوصی و بخشی هم ویژه است دولت نمی‌تواند یک رویه واحد مبتنی بر برابری و انسجام و برنامه داشته باشد یا باید کارآمدی بالاتری داشته باشد و نظام‌های شفاف‌تری در بازار و سیستم قضائی کارآمد و سریع وجود داشته باشد. در ماه اول اپیدمی، در نشست گروه جامعه‌شناسی سلامت، من گفتم یک جمعیت ۱۳ میلیونی دانش‌آموز، ۴ میلیون هم دانشجوی و ۲۰ میلیون هم زنان خانه‌دار داریم که به‌راحتی می‌شود ۳۵ میلیون نفر را در منزل نگه داشت. مدت‌ها طول کشید تا مدارس و دانشگاه‌ها تعطیل شوند. دلیل این تصمیم‌گیری‌های کند و منفعلانه فقط ناکارآمدی مدیران دولتی نیست، بخشی هم این است که این‌ها کسب‌وکار شده‌اند؛ یعنی تعطیل کردن مدرسه و دانشگاه خصوصی، تعطیل کردن بنگاه اقتصادی است؛ بنابراین می‌بینیم خصوصی‌سازی آموزش از وجوه مختلف می‌تواند قدرت تصمیم‌گیری دولت را در بحران کم کند. در همه دنیا، آخرین بخشی که سعی شد در خانه بماند، نیروی کار بود. اگر جمعیت سالمند، خانه‌دار و زیر ۵ سال را در خانه نگه داریم و جمعیت دانش‌آموز و دانشجوی را هم به این آمار اضافه کنیم، یک‌باره بیش از ۶۵ درصد جمعیت در خانه هستند و سرایت بیماری کنترل می‌شود. بخش دیگر این است که خدمت‌رسانی و آموزش آنلاین شود؛ یعنی دولت با بودجه خودش و با

تفاهم وزارت ارتباطات زیرساختی برای سامانه سراسری مثل شاد آماده کند. در این مسئله بخش خصوصی شروع به ایجاد سیستم و پلتفرم جدا برای خودش کرد. این کار را هم با همان پول بچه‌ها و والدین انجام داد. الآن هم که زمزمه پولی شدن شاد است! یکی از مهم‌ترین مسائل آموزش و پرورش ما، بچه‌ها خارج از تحصیل هستند. دولت ایران در آمار رسمی می‌گفت ۱۵۰-۱۶۰ هزار نفر خارج از تحصیل داریم که آن موقع آمار غیررسمی ۳ میلیون نفر بود. کرونا کاری کرد که ۳ میلیون دیگر هم به خارج از تحصیل اضافه شوند. این‌ها کسانی بودند که نیاز به وسیله داشتند تا بتوانند به کلاس دسترسی پیدا کنند. بچه‌های روستا، حاشیه‌ای، طبقات محروم شهرها موبایل هوشمند و تبلت ندارند که به کلاس وصل شوند. با عادی شدن شرایط و باز شدن مدارس ببینید با چه وضعیتی روبرو خواهیم شد؛ یعنی این سؤال مطرح می‌شود که آیا دستاوردهای نظام آموزشی ایران که شصت هفتاد سال قدمت دارد به همان دهه‌های ابتدایی خودش برمی‌گردد؟!

وقتی مدارس دولتی یا مردمی (عمومی) باشد تصمیمات یکنواخت می‌گیرد و در غیر این صورت کسانی که پول دارند این سیستم را برای خودشان درست می‌کنند. نتیجه اینکه شکاف آموزشی بیشتر می‌شود. زمان جنگ بخشی از تحصیل از طریق تلویزیون انجام می‌شد. الآن که ابزارهای ارتباطی جدید مثل اینترنت آمده که از ابتدا خصوصی شد و همان ابزارهای ارتباط جمعی قبلی هم از دست دولت خارج شده، نابرابری و شکاف‌های آموزشی بیشتر شده و در آینده هم این شکاف بزرگ‌تر می‌شود و شاید فرصت اینکه طبقات مختلف با هم گره بخورند از دست می‌رود و اصلاً تحرک طبقاتی را سخت و غیرممکن می‌کند.

حتی درباره صنایع وقتی صنایع دولتی یا مردمی (عمومی) دست خودش باشد مثلاً می‌تواند خیلی به‌موقع بخشی از صنعت را به تولید موبایل

هوشمند و تلبت برای دانش‌آموزان اختصاص بدهد. الان چیزی که باعث شده همه چیز گران باشد، بازی بازار است نه اینکه تولید گران شده باشد.

اما حالا که این طور نیست و بخش خصوصی هم هست چه می‌شد کرد؟

«اگر دولت جامعه‌گراتر سرکار باشد می‌تواند کارهای دیگری هم بکند. من در گزارشی جنبه‌های اپدیمی و گسترش نابرابری را بررسی کردم و آنجا توضیح داده‌ام. یک کار این است که گروه‌هایی که قبلاً از شرایط عادی منتفع بودند، در شرایط بحرانی باید سهم بیشتری برای عبور جامعه از این وضعیت بدهند. یک دولت اجتماعی مانند دولت رفاه، در شرایط عادی هم تصاعدی مالیات می‌گیرند. در شرایط بحرانی حتی یک دولت نیمه‌اجتماعی می‌تواند مالیات تصاعدی وضع کند. چه اشکالی دارد که در طول یک سال گروه‌های منتفع بیشتر مالیات بدهند؟ حتی دولت‌هایی که خیلی هم نسبت به گروه‌های دهک بالا سخت‌گیر نباشند، می‌توانند در این زمان مالیات بیشتر بدهند اما بعداً مشوق مالیاتی بدهند. این تصمیم‌ها رویکردی می‌خواهد که جامعه را یک کل به هم پیوسته ببیند. کسانی که منابعی در اختیار دارند، از همین جامعه آن‌ها را کسب کرده‌اند، حالا باید کمک کنند تا جامعه از بحران عبور کند.

کار دیگر این است که مالیات برای غیرضروریات را بیشتر کنند. مثلاً مالیات بر سیگار یا مثلاً نوشابه. ممکن بود قیمت این اقلام بالا برود، مشکلی نداشت. مصرف این‌ها هم کنترل می‌شد. مالیات سیگار در ایران از تمام کشورهای منطقه پایین‌تر است. الان حتی قانون وضع شده مجلس درباره مالیات سیگار را هم اجرا نمی‌کنند، چون زور مافیای سیگار خیلی قوی است. هم مافیای غیرضروریات و هم گروه‌هایی که از تخفیف‌های دولتی در این باره استفاده می‌کنند نه تنها کمکی به جامعه نکردند و مالیات بیشتری از آن‌ها گرفته نشد، بلکه پولشان در این بحران بیشتر هم شد. وقتی دولت طرفدار جامعه باشد نه طرفدار منافع گروه‌های خاص، می‌تواند از کمک بهره‌مندان جامعه برای عبور از بحران استفاده کند. راهکارهای بنیادی‌تر شریک کردن مردم و سهامدار شدن آن‌ها در صنایع و بیمارستان‌هاست که الان وارد آن نمی‌شوم.

در جمع‌بندی آیا ظرفیت‌های جامعه برای مقاومت در برابر بیماری کرونا کافی بود؟

«جامعه چهار ظرفیت برای مدیریت بحران دارد: یکی خود دولت است که اختیاراتش را در بخش‌های مختلف در فرایند خصوصی‌سازی یا واگذاری به نهادهای حاکمیتی و نظامی خارج از اختیار دولت کم کرده و کوچک هم شده. ظرفیت بازار و بهره‌مندان جامعه هم هست که

در اینجا نه تنها استفاده نمی‌شود بلکه زمینه برای پولدارتر شدن آن‌ها هم فراهم شد. نهادهای عمومی هم مهم هستند که در ایران خیلی با دولت گره خورده است. دیگری جامعه مدنی یا بخش ساختاریافته جامعه مدنی است که در این مورد هم اگر یک سال گذشته را مرور کنیم سخت‌گیری بسیاری نسبت به سمن‌ها شد. ما می‌بینیم در بحران‌هایی مانند زلزله و سیل‌ها هم فضای کار را برای سمن‌ها خیلی تنگ می‌کنند. با اینکه دولت اعتماد و دید مثبتی به جامعه مدنی ندارد، اما جامعه مدنی در این شرایط هم کارهای مهمی کرد. شبکه‌سازی برای کمک درست شد و نزدیک پنجاه سمن با هم کارهای بزرگی کردند. در این ماجرا می‌بینیم انجمن‌های علمی که خیلی واکنشی نسبت به مسائل جامعه نداشتند، اینجا ورود کردند. در واقع جامعه مدنی دائم تضعیف شده، اینجا عملکرد متناسب و خوبی داشت؛ البته یکی از تفاوت‌های دولت در ایران با سایر کشورهایی که رویکرد تولی‌راند دارند هم همین بود که جاهای دیگر کاری به این نهادها ندارند و اجازه می‌دهند کار خودشان را کنند. بخش بعدی می‌تواند بازار باشد که اگر کارآمد و شفاف و قابل نظارت باشد می‌تواند به کمک بیاید ولی نه با تضاد منافع و رانت و عدم شفافیت و فساد. ظرفیت چهارم خود مردم هستند که بحث مفصلی می‌خواهد. اگر این چهار ضلعی بخواهد تکمیل شود باید بین مردم و دولت اعتمادی باشد و یا بین مردم و سازمان‌های مدنی ارتباط باشد که در طول زمان مدام تضعیف شده. ما وقتی وارد اپدیمی شدیم، در پایین‌ترین سطح اعتماد مردم و دولت بودیم. خود دولت هم در ضعیف‌ترین وضع مدیریت بود و موقعیت بسیار شکننده بود. ما حتی در زمان جنگ هم چنین وضعیتی نداشتیم چون ساختارهای قابل اتکایی داشتیم.

مسئله دیگری که این ظرفیت‌ها را به چالش کشید و خیلی گفته شد، این بود که کشورهایی که نابرابری قبلی کمتری داشتند، مواجهه بهتری با اپدیمی داشتند. چون در چنین شرایطی برخی گروه‌ها محرومیت‌هایی دارند که نمی‌توانند مانند بقیه با بحران مواجه شوند. یک مسئله ساده مثل شست‌وشوی دست به ما یادآوری کرد که بخشی از جامعه اصلاً به آب دسترسی ندارد.

می‌خواهم به موضوع حمل‌ونقل هم اشاره کنم. چرا ایران نتوانست پروازها را کنترل کند؟ چون کسب‌وکار بود و مدعی بود و رشکست خواهد شد. افراد بانفوذ همین صنایع هم در دولت هستند و اگر نگویم برایش این کسب‌وکار از جان مردم اهمیت بالاتری داشت پایین‌تر هم نبود. ما قبلاً مجموعه حمل‌ونقل دولتی داشتیم که بعداً به بخش خصوصی واگذار شد که می‌توانست عمومی و مردمی شود. باز هم باید تأکید کنم منظور من این نیست که همه چیز دولتی شود، اما می‌خواهم پیچیدگی‌های مواجهه با کرونا را از این منظر هم بگویم.

وجه دیگر حمل‌ونقل در شهرهاست. در تهران و بعضی کلانشهرها سیستم حمل‌ونقل به اصطلاح اینترنتی مثل اسنپ و تپسی هست. هیچ پروتکلی را نمی‌شود به راحتی به این‌ها تحمیل کرد و فقط می‌شود نظارت‌هایی داشت. خودشان تعرفه را تغییر می‌دهند و جان راننده و مسافر در مقابل سود و منافع اقتصادی بنگاه قرار می‌گیرد. کارهای کوچکی مثل اینکه آیا راننده ماسک دارد یا خیر هست اما خیلی قابل نظارت و پیگیری نیست چون این رانندگان اتحادیه و صنف هم ندارند؛ یعنی راننده محافظت نمی‌شود و در شرایط سخت تعداد آن‌ها بیشتر هم می‌شود تا بتوانند گذران زندگی کنند. ضمن اینکه در حال حاضر بخش قابل توجهی از حمل‌ونقل کشور را بر عهده دارند. در تهران که خیلی جدی و مهم هستند و اتحادیه تاکسیرانی در مقابل آن بخش که به بازار تعلق دارد به تدریج به یک شوخی تبدیل می‌شود.

عملکرد دولت به گونه‌ای است که گویا بیمه و صنف رانندگان اسنپ یا سلامت آن‌ها مهم نبود، بلکه امنیت کارفرما مهم بود و آن‌ها را به او سپرده بود در حالی که مدیریت ابعاد اجتماعی کرونا مانند بیکاری، اقتصاد و مسائلی از این دست بر عهده دولت است و حتی ندارد این ۲۰۰ هزار راننده را رها کند. شما می‌توانید سؤال کنید واقعاً دولت چه حمایتی از حقوق آن‌ها کرده است؟

بخش دیگر حمل‌ونقل عمومی که شامل مترو و اتوبوس می‌شود هم همین است. اینجا پای جناح‌های قدرت هم باز می‌شود و شورای شهر و شهردار، در همین تهران به جای توسعه حمل‌ونقل عمومی سرمایه‌ها به سمت ساختن طبقه دوم اتوبان صدر رفته که ارزش حمل‌ونقلی عمومی آن بسیار ناچیز است. ما می‌بینیم رویکرد دولت در این مسئله بسیار مهم است. دولتی که هوای همراهان همیشگی‌اش را دارد نوعی از مدیریت اعمال خواهد کرد و دولتی که رویکرد متفاوتی داشته باشد، عملکرد متفاوتی خواهد داشت.

همان‌طور که یکی از متفکران اجتماعی سازی در دوران ما می‌گوید:

«در مقابل خصوصی‌سازی سه حالت وجود دارد: دولتی کردن؛ ملی کردن؛ و اجتماعی کردن. ما طرفدار اجتماعی کردن ثروت و دارایی هستیم. حرکت ضد خصوصی‌سازی در هر یک از سه حالت فوق معمولاً زیر فشار جریان‌ها و احزاب چپ شکل می‌گیرد. همان‌طور که خصوصی‌سازی زیر فشار احزاب سرمایه‌دار».

پی‌نوشت:

۱. ۱۷۴ بیمارستان خصوصی، ۳۸ بیمارستان خیریه، ۵۷ بیمارستان نیروهای مسلح، ۷۵ بیمارستان سازمان تأمین اجتماعی در کشور فعال هستند که به ترتیب دارای ۱۷ هزار و ۹۲۵ تخت، ۴ هزار و ۵۶۴ تخت، ۵ هزار و ۹۷۰ تخت و ۱۱ هزار و ۵۷۰ تخت فعال هستند.

سلامت به مثابه امر طبقاتی



شیلا قاسمخانی: هر چند هنوز دنیا با رهایی از دست کرونا ویروس فاصله دارد، اما بسیاری از کشورها با واکسن، پیامدهای ناگوار بیماری ناشی از این ویروس را تا حدودی کنترل کرده‌اند. آیا نظام سلامت ما در کنترل همه‌گیری کرونا موفق بود؟ چه موانعی بر سر راه واکسیناسیون شهروندان وجود داشت؟ ورود بخش خصوصی به حوزه سلامت چه پیامدهایی داشته است؟ برای بررسی این تلاش‌ها و دیگر تلاش‌های نظام سلامت در ایران در مقابله با همه‌گیری کرونا با سیمین کاظمی پزشک، جامعه‌شناس و عضو شورای مدیریت گروه جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت انجمن جامعه‌شناسان، به گفت‌وگو نشستیم.

سودآور باشند. برای همین می‌بینیم با آنکه در شعار گفته می‌شود، پیشگیری بهتر از درمان است، اما در عمل محوریت با درمان است، چون درمان برای ارائه‌کننده‌اش سودآورتر و قابلیت کالایی شدن آن نیز بیشتر است، درحالی‌که پیشگیری و بهداشت یک برنامه طولانی‌مدت است، پس قابلیت کالا بودن و سودآور بودنش هم اندک است. در همین همه‌گیری کووید نیز درمان‌محوری در عرصه سلامت به‌وضوح قابل مشاهده است. چنان‌که عمده توجه و منابع، حول امر درمان متمرکز شده است تا پیشگیری، حتی با آنکه گفته می‌شود، کووید به‌طور رایگان درمان می‌شود، اما واقعیت این است که در بیمارستان‌های دولتی نیز درمان کرونا رایگان نیست و به منبع درآمد بیمارستان‌ها تبدیل شده است.

با رویکرد فعلی، آنچه پیش‌روی ماست، این است که سلامت یک امر طبقاتی است و آن‌هایی که از ثروت بیشتری برخوردارند، لاجرم به امکانات بهتری دسترسی دارند و فقرا روز به‌روز بیشتر از دسترسی به سلامت محروم می‌شوند.

عملکرد بخش‌های مختلف نظام سلامت را در جریان پاندمیک چگونه تفسیر و تشریح می‌کنید؟

در حال حاضر شانزده ماه از اعلام رسمی همه‌گیری کووید گذشته، ولی فعلاً چشم‌انداز روشنی برای کنترل همه‌گیری وجود ندارد. ایران در حال حاضر یکی از بالاترین تعداد موارد شناسایی‌شده مثبت روزانه را در جهان دارد و فعلاً در حال گذراندن موج چهارم همه‌گیری هستیم و مرگ‌ومیر کماکان ادامه دارد. این وضعیت محصول فقدان برنامه‌ریزی و مدیریت ناکارآمد است که از ابتدای ورود بیماری کرونا خود را نشان داده است. تعلل در اعلام همه‌گیری و فقدان شفافیت در این باره موجب شیوع سریع و برق‌آسای بیماری شد. بعد از آن برنامه‌های پیشگیری به علل مختلف اجرا نشد یا مؤثر نبود. یکی از عوامل آن تعدد مراکز تصمیم‌گیری در کشور و فقدان استقلال نهاد پزشکی است. درحالی‌که بر اساس پروتکل‌های بهداشتی همه‌گیری لازم است مراسم و برنامه‌های جمعی در سراسر کشور تعلیق شود، اما وزارت بهداشت نتوانست این پروتکل‌ها را با موفقیت اجرا کند، چون کانون‌های دیگر قدرت که اولویت‌بندی و ترجیح مسائل در اختیار آن‌هاست با مداخله و اعمال نفوذ این برنامه‌ها را بی‌اعتبار می‌کنند. از طرف دیگر، برخی مدیران وزارت بهداشت برای بقا و حفظ موقعیت و جایگاه شخصی به‌راحتی تسلیم منویات خطرناک غیرمتخصصان شده و مسئولیت خود در برابر جامعه را فراموش می‌کنند. از طرف دیگر در تدوین برنامه‌های پیشگیری واقعیت‌های اجتماعی کمتر مدنظر قرار می‌گیرد و فراموش می‌شود که همه‌گیری با شعار و توصیه کنترل‌شدنی نیست

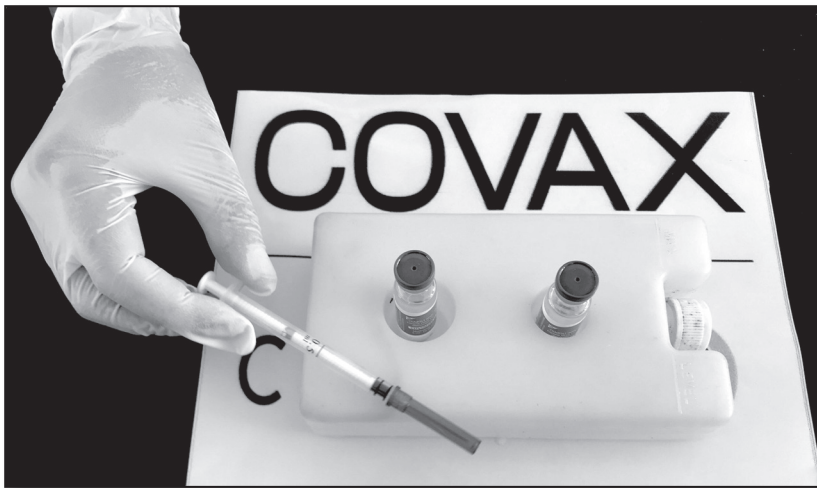
پیش از ورود به بحث کرونا و مسائلی کمی درباره حوزه‌های بهداشت، درمان و دارو صحبت کنیم. بر اساس رویکردهای مختلف، برنامه‌های مختلفی در این سه حوزه در ایران اجرا شده است. روایت شما از این رویکردها و برنامه‌ها چیست؟ و وضعیت نظام سلامت در بخش‌های مختلف در حال حاضر در چه وضعیتی است؟

در ایران رویکرد به مسئله سلامت و دسترسی به آن در حال تغییر است و آنچه در حال حاضر دنبال می‌شود، رویکردی متناقض است. از طرفی در ماده ۲۹ قانون اساسی، سلامت حقی است همگانی، ولی در سیاست‌هایی که دولت‌های مختلف در پیش گرفته‌اند، وضعیت به سمتی می‌رود که سلامت کم‌کم به امتیازی تبدیل شده است که نمی‌تواند همگانی باشد.

درواقع با اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی که اهدافی مانند افزایش سهم بخش‌های خصوصی در اقتصاد ملی و کاهش تصدی‌گری را پیگیری می‌کند، عرصه سلامت نیز مصون نمانده و به آن به‌عنوان یک بخش اقتصادی نگریسته می‌شود و به این دلیل حوزه خدمات عمومی در حوزه بهداشت و درمان در حال برون‌سپاری یا واگذاری به بخش خصوصی است و امکاناتی که در بخش عمومی وجود دارد به‌تناسب افزایش جمعیت و نیازهای آن افزایش و ارتقا نمی‌یابد. به‌طوری‌که در بحرانی مانند همه‌گیری کووید، برای برطرف کردن نیازها، وزارت بهداشت به راه‌حل‌هایی مانند درمان در منزل و بیمارستان‌های صحرایی متوسل می‌شود که نامطمئن و ناکافی هستند. وقتی به سلامت به‌عنوان عرصه‌ای برای سودآوری نگریسته می‌شود و دولت آن را به‌مثابه امری پرهزینه می‌بیند، نتیجه این می‌شود که دولت ترجیح می‌دهد وظایف خود را در این حوزه به بخش خصوصی محول کند. از آنجا که خدمات بخش خصوصی گران است و درصد اندکی از جامعه قادر به خرید خدمات آن هستند، این بخش نمی‌تواند نیاز جامعه به سلامت را تأمین کند.

جامعه‌ای که گرفتار فقر و بیکاری و درآمد ناچیز است، مجبور است به همان امکانات محدود بخش دولتی رجوع کند و نتیجه آن افزایش مراجعات و کمبود امکانات و افزایش زمان انتظار و نارضایتی و به خطر افتادن سلامت عمومی است. برای همین است که می‌بینیم حتی طرح تحول سلامت هم کمک چندانی به دسترسی عادلانه به خدمات پزشکی نکرده است.

اوج گرفتن نگاه کالایی به سلامت، برنامه‌های نظام سلامت را نیز در مواجهه با بیماری تحت تأثیر قرار می‌دهد. به‌طوری‌که خدماتی در اولویت قرار می‌گیرند که



و لازم است در این بحران دولت از منابع عمومی برای حمایت از زندگی فرودستان و اقشار کم درآمد حمایت کند تا اساساً برنامه پیشگیرانه به یک طبقه خاص محدود نشود. از آنجا که فساد نظام‌مند به نظام سلامت نیز تسری یافته است، شاهد آن هستیم که حتی در انجام تست یا توزیع واکسن نیز اولویت‌بندی‌ای که اعلام شده، رعایت نمی‌شود و در این باره نیز سیاست حامی‌پروری دنبال می‌شود و مثلاً واکسن به گروه‌هایی تعلق گرفته که هنوز نوبت واقعی شان نرسیده است.

چه موانعی بر سر راه خرید واکسن توسط ایران بود؟ آیا تحریم‌ها تاثیری داشت؟

« ایران یکی از کشورهای مشارکت‌کننده در برنامه جهانی کووآکس است که تاکنون دو محموله از واکسن آسترانکا (یک بار در تاریخ شانزدهم فروردین، ۷۰۰۸۰۰ دوز و یک بار در تاریخ ۲۶ اردیبهشت، ۱۴۵۲۰۰۰ دوز، یعنی مجموعاً ۲۱۵۲۸۰۰ دوز) را دریافت کرده است. این در حالی است که پیش‌تر اعلام شده بود که سهم ایران از برنامه کووآکس برای دوز اول، ۴۳۱۶۸۰۰ دوز واکسن آسترانکا است. در مورد این که چرا ۲۰۶۴۰۰۰ دوز دیگر دریافت نشده، دو علت از طرف سیاستمداران اعلام شده است.

برخی گفته‌اند به علت نبودن ایران به FATF امکان پرداخت پول واکسن وجود ندارد، برخی هم آن را به تحریم مالی ایران از طرف آمریکا مربوط می‌دانند. به هر حال این موانع هرچه که باشند، حاصل سیاست خارجی کشور است که مردم را در موقعیت محرومیت از برنامه‌های بین‌المللی مانند کووآکس قرار داده است. از طرف دیگر ممنوعیت واکسن آمریکایی و انگلیسی نیز به این محدودیت‌ها در خرید واکسن افزوده است. البته از طرف دیگر تلاش شده است که برای رفع این محرومیت، تدابیر دیگری اندیشیده شود و با خرید واکسن از کشورهای دیگر که روابط با آن‌ها برقرار است، مانند چین، هند و روسیه کمبود واکسن جبران شود که خرید واکسن از این کشورها هم موانعی داشته است، مثلاً با وجود واکسن خریداری شده از هندوستان این کشور از ارسال محموله دوم سر باز زد.

یکی از کارهایی که این اواخر واکنش‌هایی را نسبت به ستاد کرونا برانگیخت، باز گذاشتن دست بخش خصوصی در واردات واکسن بود. ارزیابی شما از این کار چیست و چه پیامدهایی دارد؟

« این هم بخشی از همان نگاهی است که منافع اقلیت را به مصالح اکثریت ترجیح می‌دهد و به دنبال راهی است که ناکارآمدی و ضعف مدیریت دولت را با اتکا به بخش خصوصی جبران کند. دولت با سپردن واردات واکسن به بخش خصوصی اولاً، به دنبال پنهان کردن ناکارآمدی‌اش است، ثانیاً، به بخش خصوصی امتیاز می‌دهد و ثالثاً، با وجود انتقادات گسترده‌ای که به روند خصوصی‌سازی وجود دارد، می‌خواهد بخش خصوصی را به‌عنوان منجی در ذهن جامعه حک کند و به آن اعتبار بدهد. در این موضوع نگرانی عمده این است که با سپردن واردات واکسن

تبلیغات زیادی در مورد توانمندی‌های کشور می‌شود، مثلاً خبر می‌رسد که دستگاه کروناپاب درست شده که مشخص است مبنای علمی ندارد؛ افکار عمومی وقتی شاهد چنین تبلیغات و بزرگ‌نمایی‌هایی است، به سایر برنامه‌ها مثل تولید واکسن هم نمی‌تواند اعتماد کند.

ارزیابی شما از روند واکسیناسیون در ایران چیست و چه پیش‌بینی‌ای از سرانجام آن دارید؟

« روند واکسیناسیون تاکنون ضعیف و برخلاف انتظار و بدون برنامه مشخص پیش رفته است. این ضعف تا آنجاست که حتی برای تأمین دوز دوم تمهیدات لازم اندیشیده نشده و باعث نگرانی و ناامیدی و سردرگمی در جامعه شده است. از طرفی وضعیت واردات واکسن مهم است و با وجود مشکلاتی که در برقراری روابط مالی با جهان وجود دارد، مشخص نیست آیا ایران می‌تواند سهمش را از برنامه کووآکس دریافت کند یا خیر؟ زمان مشخصی هم برای دریافت واکسن وجود ندارد. از طرفی برنامه تولید واکسن در داخل مبهم است و هنوز نتوانسته است اعتماد عمومی را جلب کند. موضوع دیگر این است که واکسن‌های تولیدشده در جهان محدود هستند و سهم کشوری‌ای در حال توسعه ناچیز است و معلوم نیست با این جمعیت ۷ میلیارد و ۸۰۰ میلیون در جهان چقدر طول می‌کشد که واکسیناسیون مورد نیاز برای کنترل پاندمی فراهم شود.

واقعیت این است که ایران هم به‌عنوان یکی از کشورهای که در برنامه کووآکس است، نمی‌تواند با اتکا به تولیدات محدود بین‌المللی، برنامه واکسیناسیون عمومی را پیش ببرد. این مشکلی است که اکثر کشورهای در حال توسعه که گرفتار همه‌گیری هستند و این نگرانی وجود دارد که پاندمی بیشتر از آنچه تصور می‌شود، طول بکشد. حال با این اوصاف اگر برنامه تولید واکسن در داخل بر اساس استانداردهای علمی پیش برود و اثربخشی لازم را داشته باشد، می‌توان امیدوار بود که همه‌گیری در ایران زودتر کنترل شود، اما واقعیت این است که اظهار نظر در مورد اثربخشی واکسن داخلی دشوار است. ■

به بخش خصوصی، اصل رایگان بودن واکسن نقض شود و پولی شدن واکسن به یک تبعیض طبقاتی در امر سلامت در دوره همه‌گیری منجر شود. این هم مصداقی از نگاهی کالایی به سلامت و عادی کردن تبعیض است.

ارزیابی شما از واکسن‌هایی که در ایران ساخته می‌شود و توان واکسن‌سازی ایران چیست؟

« واقعیت این است که در ایران زیرساخت‌های تولید واکسن وجود دارد و بخشی از واکسن‌هایی که در برنامه ملی واکسیناسیون در مراکز بهداشت کشور به گروه‌های هدف تلقیح می‌شود، تولید داخلی است و اثربخشی قابل قبولی دارند. این توانمندی ایران در تولید واکسن مسئله ارزشمندی است، اما در تولید واکسن کووید چند عامل باعث شد در برابر تولید داخلی واکسن مقاومت‌هایی صورت گیرد و مورد انتقاد قرار گیرد. یکی اینکه در هنگامه بحران همه‌گیری از نظر برخی زمان مناسبی برای محک زدن توان تولید داخلی و برنامه خودکفایی نیست و سلامت عمومی باید از راه‌های سریع‌تر و مطمئن‌تر تأمین شود. برای همین بسیاری ترجیح می‌دادند به جای این که منابع مالی صرف تولید واکسن داخلی شود، برای خرید واکسن خارجی ذخیره شود.

دوم اینکه اعتماد عمومی به تولید داخلی کم است و نوعی شیفستگی و دل‌باختگی و اعتماد زائد الوصفی به تولیدات خارجی مخصوصاً مصنوعات آمریکا و اروپای غربی در میان بخشی از جامعه وجود دارد، برای همین در مورد واکسن هم ترجیح بر این است که واکسن آمریکایی و اروپایی خریداری شود. این شیفستگی به واکسن خارجی را می‌توان نوعی مقاومت در برابر سیاست خارجی دولت نیز تفسیر کرد، چون واکسن تولید کشورهای مثل چین و روسیه که دوستان فعلی جمهوری اسلامی هستند از مقبولیت چندانی برخوردار نیستند و حتی گروهی از پزشکان پیش از ورود واکسن ساخت روسیه حاضر به استفاده از آن نیستند.

یک علت دیگر بی‌اعتمادی به واکسن داخلی این است که عموماً در ایران در بعضی موضوعات بزرگ‌نمایی و

حسرم انداز تاریخ



خاطرات احمد غضنفرپور در این شماره به ماجرای رئیس‌جمهور شدن بنی‌صدر و اختلافات آن دوران رسیده است که برای آن‌ها که در صدد بازبینی روند حوادث پس از انقلاب هستند اهمیت ویژه دارد. ماه مرداد در حافظه تاریخی ما همواره کودتای ۱۳۳۲ را تداعی می‌کند که از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ ایران است. در این شماره دو مطلب در این باره داریم که یکی روند ملی شدن صنعت نفت را بررسی کرده و دیگری به رابطه زمینه‌های داخلی کودتا و هماهنگی آن با توطئه خارجی می‌پردازد. محمد ترکمان در این بخش از خاطرات خود از پژوهش‌های تاریخی خود سخن می‌گوید که به مسائلی چون مشروطه، نهضت ملی، نقش انگلیس در ایران و واقعه ۱۵ خرداد مربوط است. مطلبی هم در این شماره درباره تاریخ نفوذهای تشکیلاتی داریم که به مسئله آلودگی‌های امنیتی که این روزها بر سر زبان‌ها افتاده مربوط می‌شود.

خلع‌پد، اقتدار ملی ایرانیان؛

ناصر تکمیل همایون



پیروزی اولین رئیس‌جمهور و آغاز درگیری‌ها؛

احمد غضنفرپور



پیروزی اولین رئیس‌جمهور و آغاز درگیری‌ها

خاطرات احمد غضنفرپور



احمد غضنفرپور

بخش دوازدهم

آقای بنی‌صدر در پاسخ مصاحبه‌کننده که از شرایط داخلی کاملاً آگاهی داشته می‌گوید: «مردمی که انقلاب کرده‌اند دیگر نمی‌گذارند عده قلبی برایشان مجلس و دولت و... تعیین کنند... بساط دوره گذشته دیگر به کلی تمام شده است. اکنون زمانی است که مردم و جوانانی که خود انقلاب کردند قادرند نگذارند تحمیلی از جانب اقلیتی صورت پذیرد».

واقعیت‌ها اما خلاف این نظر را به اثبات رسانید؛ زیرا وقتی از مردم و جوانان صحبت به میان می‌آید که تصور شده چون خود انقلاب کرده‌اند، نمی‌توانند مانع حرکت‌های مستبدانه شوند. معلوم می‌شود گوینده اطلاع چندانی از ماهیت مردم و جوانان انقلاب‌کننده ندارند که اگر چنین بود، اینچنین نتیجه‌گیری به عمل نمی‌آمد. توضیح مسئله اینکه وقتی از مردم و جوانان کارآمد می‌توان سخن گفت که نیروی محرکه آن‌ها به‌روشنی و درستی مورد ارزیابی قرار گیرد. اگر غیر از آن شد، از مردم و جوانان بی‌شکل چه انتظاری می‌توان داشت؟

در بخش‌های پیشین گفته شد در کشور ایران، آن زمان دو نیروی محرکه ریشه‌دار و تعیین‌کننده وجود داشت: یکی حزب توده بود، با پیشینه پنجاه سال فعالیت مستمر سازمان‌یافته و البته با پشتیبانی سازمان ک.گ.ب. شوروی؛ و دیگری سازمان پراکنده، اما تأثیرگذار روحانیت با ویژگی‌های مخصوص به خود که بعد از سال ۱۳۴۲، به‌طور چشمگیر در اقصی نقاط کشور پایگاه‌های پراکنده تشکیل داده بودند. غیر از این دو نیروی محرکه، سازمان‌های کوچک چریکی هم بودند که می‌توانستند هرکدام بخشی از مردم و جوانان را به‌سوی میدان مبارزه سوق دهند و هدایت کنند، نیروی کارآمد دیگری وجود نداشت. از این رو هنگامی که صحبت از جوانان به میان می‌آید - بدون در نظر گرفتن نیروهای محرکه آنان - دلیل بر عدم شناخت و کم‌اطلاعی از عمق استراتژیک اعضای جامعه‌ای است که گروه از خارج آمده تصور آن را داشت.

اگر توصیه اولیه خود بنی‌صدر مبنی بر کم‌اطلاعی و نداشتن کادر لازم توسط گروه ایشان پذیرفته شده بود و مدتی برای جبران آن نواقص صبر و حوصله به خرج داده شده بود، اکنون آن نقایص دامن‌گیر خود او نمی‌شد و او می‌توانست تحلیل واقع‌گرایانه‌ای داشته باشد و اوضاع به گونه دیگری رقم می‌خورد و چندین نتیجه بارز و سودمند برای جامعه به بار می‌آورد:

اول آنکه از وضعیت جامعه نیروهای محرکه و کارآمد، سیاست‌ها و ترفندها و سازمان‌ها و طرف‌مقابل و همچنین خرابکاری‌ها و نحوه عملکرد افراد نفوذی، اطلاعات مبسوطی به دست آورده می‌شد.

دوم، شرایطی فراهم می‌شد که بتوان با نیروها و جوانان و شخصیت‌های مؤثر داخلی ارتباطات گسترده به عمل آورد. در نتیجه، اعتماد و همدلی متقابل قابل اطمینان فراهم می‌شد و شک و شبیه‌هایی که در اثر دوری از کشور به وجود آمده بود به‌تدریج رنگ می‌بخت.

زمانی که ورود زودهنگام برای حضور در صحنه آغاز شد، تقریباً همه آن گذشته و امکانات بالقوه و بالفعل به ضد خود گرایید. اول از همه تحلیل‌ها و تشخیص‌های نادرست و غیرواقعی و ایده‌آلی به‌جای واقعیت‌ها نشست و در نتیجه ذهنیت‌هایی ایجاد کرد که تازه‌واردان تنها برای کسب قدرت و سواری، اسب‌ها را زین کرده‌اند و بیان آن صحبت‌های «زینا» مانند مبارزه با استبداد و بازتولید دیکتاتوری پس از انقلاب و بسیاری دیگر، تنها برای کسب قدرت است و افزودن قدرت و این ظن که... تازه اگر این اشخاص از عوامل خارجی و وابسته نباشند، وانگهی اینکه این

در بخش یازدهم گفته شد پس از یک بحث طولانی که آقای بنی‌صدر با آمدن زودهنگام به عرصه انتخابات مخالف، ولی اعضای گروه به‌شدت موافق بودند، همگی به این نتیجه رسیدند که باید به‌طور جدی و سازمان‌یافته خود را برای کارزار انتخاباتی آماده کنند. از آن لحظه به بعد درگیری‌های پنهان و آشکار آغاز شد. چنان‌که آقای بنی‌صدر که تا پیش از ریاست‌جمهوری مورد وثوق اکثریت جامعه روحانیت بود، که بخشی از این حمایت را می‌توان به علت مخالفت ایشان و گروهشان با دولت مرحوم مهندس بازرگان دانست، بعد از ریاست‌جمهوری به‌تدریج از او فاصله گرفتند و سرانجام به مخالفت آشکارشان منجر شد.

بنی‌صدر درباره این چرخش سریع و ناگهانی می‌گوید: «بعد از آنکه رفتم خدمت امام و درباره کاندیدا شدن صحبت کردم و آمدم بیرون - چون صبح همان روز رفته بودم پیش علمای تهران - بعد از ظهر رفتم نزد امام. شنیدم که من تلفن کردند که بعد از ظهر علمای قم منتظر شما هستند. همان علمای مدرسین. رفتم قم. در آنجا دیدم که سؤال‌ها کمی غلیظ‌تر شده؛ علاوه بر آن سؤال‌ها، چیزهای دیگری هم در حرف‌ها آمد که مثلاً شما اصول دین را قبول دارید یا ندارید؟ گفتیم پس اگر یک جلسه دیگری بخواهیم برویم، باید از چیزهای دیگری شروع کنیم. همان‌جا به ایشان گفتم شما اصلاً صرف‌نظر نکنید از این کارها. به این آقایان بگویید که اسلام را قربانی پیروزی در انتخابات نکنند. بعد شرح دادم که من اصول دین را یک بار به‌عنوان مبانی بینشی اسلام طرح کرده‌ام، یک بار به‌عنوان ارزش‌های اسلامی طرح کردم. یک بار به‌عنوان قوانین حاکم بر پدیده‌های طبیعی طرح کردم. این در سه بُعد خیلی تعجب کردند... که عجب؟! گفتیم آیا کفری انجام داده‌ام؟ گفتند نه! پس از اینکه ایشان دیدند آقا ریاست‌جمهوری ایشان^۱ را نمی‌پذیرد، در صدد این شدند که کسی را آنجا داشته باشند که نقش آلت دست را برای ایشان بازی کند. من این جور برداشت دارم. به خودش هم شخصاً گفته‌ام».

مصاحبه‌کننده از بنی‌صدر سؤال می‌کند: «بر فرض که شما رئیس‌جمهور شدید، با شناختی که ما از آن طرف داریم، آن‌ها در جبهه مخالف قرار می‌گیرند... در این فرض چگونه می‌توان مجلس را با رئیس‌جمهور هماهنگ کرد؟

بنی‌صدر پاسخ می‌دهد: «اینکه مجلس باید با رئیس‌جمهور هماهنگی داشته باشد محل کلام نیست، در غیر این صورت یکدیگر را فلج می‌کنند. نظر من این است که پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری به این معناست که انقلاب ادامه دارد. معنایش این است که مردمی که انقلاب کرده‌اند نمی‌خواهند به نظامی برگردند که در آن اقلیتی به هر عنوان و هر اسمی که روی آن می‌گذارید می‌نشینند و به‌جای ملت تصمیم می‌گیرند؛ برای ملت کاندیدا درست می‌کنند؛ برای او مجلس درست می‌کنند؛ برای او دولت درست می‌کنند و به آن تحمیل می‌کنند. معنای این انتخاب آن است که دوره این بساط تمام است»^۲.

شواهد نشان داد در همین مصاحبه کوتاه، نکات ریز و درشت تعیین‌کننده بسیاری زیادی خودنمایی می‌کند که در صورت بازگشایی آن‌ها می‌تواند پرده از بسیاری ابهامات بردارد و نسل حال و آینده را در متن واقعیت‌های تلخ و شیرین گذشته قرار دهد.



مراسم تحلیف ابوالحسن بنی‌صدر

آقای رفسنجانی چنین آمده: «به امام خمینی دو نامه نوشتم و موارد اختلاف را شرح دادم». این دو نامه و بررسی آن‌ها به بحث جامع و به دور از تعصبات فردی یا گروهی نیاز دارد، اما در اینجا نیاز است در حد ضرورت و اختصار به آن اشاره شود. ایشان می‌نویسد: «پیش از انتخابات ریاست جمهوری به شما عرض کردیم که پیش آقای بنی‌صدر مخالف بینش اسلام فقهاتی است که ما برای اجرای آن تلاش می‌کنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم. شما فرمودید ریاست جمهوری مقام سیاسی است و او کاری دستش نیست. امروز ملاحظه می‌فرمایید که چگونه در کار کابینه و... می‌تواند کارشکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس، دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می‌کند و ما فقط می‌توانیم دفاع کنیم. چون تضعیف متقابل را با بیان نواقص رئیس جمهور صلاح نمی‌دانیم و همان دفاع هم مشاخره تلقی می‌شود و به حق مورد مخالفت جناب عالی قرار می‌گیرد و آتش‌بس می‌دهید و خودتان هم دفاع لازم را نمی‌فرمایید که اختلاف دو بینش است که یک طرف مصداقش سلامتیمان و غضنفر پور و سعید سنجابی است و طرف دیگر رجایی و گنابادی و منافی و موسوی و... می‌باشند»^۴.

وقتی نامه اول مؤثر واقع نمی‌شود، ایشان نامه دوم را می‌نویسد: «خود شما می‌دانید که موضوع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما دنباله نظریات قاطع شما از اول انقلاب تا به امروز است. بعد از پیروزی معمولاً ما مسامحه‌هایی در این گونه موارد داشته‌ایم و جناب عالی مخالف بودید، اما نظرات شما را با تعدیل‌هایی اجرا کردیم. شما اجازه ورود افراد تارک‌الصله یا متظاهر به فسق را در کارهای مهم نمی‌دادید. شما روزنامه آیندگان را تحریم کردید. شما حضور زنان بی‌حجاب در ادارات را مانع شدید. شما از ورود موسیقی و زن بی‌حجاب در رادیو و تلویزیون جلوگیری کردید؟ همین‌ها موارد اختلاف ما با آن‌هاست. آیا رواست که به خاطر اجرای نظریات جناب عالی ما درگیر باشیم و متهم و جناب عالی در مقابل این‌ها موضع بی‌طرف بگیرد؟»

حجازی که با رأی بالایی پیروز شده بودند، در پیش خطبه‌های نماز جمعه سخنرانی بسیار تندی را ایراد کرد و برخلاف صحبت‌های داخل کنگره که در تأیید گروه بنی‌صدر بود، بدین مضمون سخن گفت: «مجلس یک ستیز است، یورش است، جنگ است». از لحن این سخنان معلوم می‌شد ستیز از قبل آغاز شده است.

با تشکیل مجلس، زمره‌های مخالفت در گوشه و کنار به گوش می‌رسید. اولین اعتراض آنان به بنی‌صدر این بود که وقتی می‌گوید «مجلس باید با رئیس جمهور هماهنگ شود» به معنای آن است که برخلاف کتاب کیش شخصیت خودش سخن گفته. عده‌ای نسبت به برخوردهای مغرورانه اعتراض داشتند و خلاصه زمینه برخورد به تدریج در حال آماده شدن بود. زمان بررسی اعتبارنامه‌ها فرارسید. آقایان سلامتیمان و آیت نسبت به اعتبارنامه‌های یکدیگر معترض شدند. آقای فؤاد کریمی از دوستان آقای آیت نسبت به اعتبارنامه نگارنده اعتراض کرد. بحث‌های نسبتاً طولانی در بین نمایندگان رد و بدل شد. سرانجام اما هر سه نفر تأیید شدند.

روز تحلیف ریاست جمهوری درحالی که همه منتظر ورود رئیس جمهور بودند. آقای محمد رشیدیان^۳ نماینده آبادان با فریاد بلند گفت «موقع ورود بنی‌صدر کسی بلند نشود». مثل اینکه این موضوع قبلاً بین طرفین مقابل مطرح شده بود؛ به طوری که فضا برای شنیدنش آماده بود. لحظه‌ای نگذشت که رئیس جمهور وارد مجلس شد. کسی به احترام او بلند نشد. ایشان هم بعد از مراسم با تلخی مجلس را ترک کرد. روز بعد در روزنامه انقلاب اسلامی (نقل به مضمون) نوشت: «مراسم تحلیف نبود، تخفیف بود».

پس از پایان اعتبارنامه‌ها، جلسات شروع به کار کردند. زمان تشکیل کابینه اختلافات بالا گرفت. بنی‌صدر هر کسی را برای نخست‌وزیری به مجلس پیشنهاد می‌داد، مورد قبول واقع نمی‌شد؛ حتی آقای میرسلیم را که از اعضای بالای حزب جمهوری بود هم نپذیرفتند. درباره نحوه این اختلافات در خاطرات

تازه از راه رسیده‌ها در صددند میدان را برای نیروها و مبارزان سال‌ها زندان‌رفته و شکنجه‌شده و زجر دیده، هر چقدر می‌توانند تنگ‌تر کنند و مجاز را به جای حقیقت بنشانند. از این رو طرف‌های مقابل از همان ابتدا شمشیرها را از غلاف بیرون آوردند و زمانی که اولین رئیس جمهور با اکثریت آرا پیروز انتخابات شد، عزمشان را جزم کردند به هر طریقی شده جلوی فعالیت‌های او و دیگر تازه‌واردان را بگیرند و نگذارند بیشتر از یک سال دوام آورند.

برنامه آقای بنی‌صدر - بر اساس همان تحلیلی که ذکر شد - این بود که برای به دست آوردن کرسی‌های مجلس، کنگره‌ای تشکیل دهد و از همه شهرها و استان‌ها نمایندگان مردم در آن شرکت کنند و آزادانه تصمیم بگیرند و نمایندگان خود را برگزینند. کنگره تشکیل شد و عده‌ای از سراسر کشور در آن شرکت کردند. تعداد قلیلی از روحانیون مانند شهید محلاتی و آقای مروارید و چند نفر دیگر هم آمدند. آن زمان مرحوم امام در بیمارستان بستری بودند. حاج احمد آقا که آن زمان به بنی‌صدر نزدیک بود، نامه‌ای از طرف امام آورد مبنی بر تأکید ایشان بر این نکته که گروه به‌عنوان افراد نخبه، مورد تأیید امام هستند. نامه خوانده شد. آقای فخرالدین حجازی نطق غرائی کرد و گروه بنی‌صدر را به‌عنوان افراد صدیق و کارآمد مورد تأیید قرار داد. یکی دو روز کنگره ادامه داشت، اما زمانی که انتخابات مجلس شورای ملی (مجلس هنوز تغییر نام نیافته بود) شروع شد، تنها دو نفر از این گروه به مجلس راه یافتند؛ یکی آقای احمد سلامتیمان بود و دیگری نگارنده.

گروه مقابل اما بیکار ننشست و با تمام قوا وارد میدان شد. در این هنگام بود که نگارنده به دعوت اعضای انجمن اسلامی شهر یزد به آنجا رفتم. بعد از سخنرانی به اتفاق چند نفر از دوستان به دیدار آیت‌الله صدوقی رفتم. مشغول گفت‌وگو بودیم که یکی از روحانیون محلی از راه رسید و بلافاصله مسئله انتخابات را مطرح کرد. ایشان متوجه نبود ما از گروه و همراهان بنی‌صدر هستیم، وقتی وارد صحبت شد مرحوم آیت‌الله صدوقی سکوت معناداری کردند. ایشان اما متوجه نشد و به سخنانش ادامه داد. در آن صحبت‌ها نکته‌های قابل توجهی وجود داشت، از جمله اینکه ما باید وارد کارزار انتخابات شویم و بتوانیم اکثریت کرسی‌های مجلس را به دست آوریم. از مجموع آن صحبت‌ها مقداری با اوضاع و احوال آشنا شدم و بعد از بازگشت به اصفهان به اتفاق آقای مهندس مصطفی ستاری که از مبارزان زندان‌رفته در رژیم گذشته بودند به دیدار مرحوم آیت‌الله طاهری رفتم. هنگام گفت‌وگو درباره انتخابات متوجه شدیم ایشان مایل نیستند در این باره صحبت‌ها ادامه داشته باشد. ما هم موضوع را تغییر دادیم و درباره مسائل کلی سؤالاتی شد و ایشان پاسخ‌هایی دادند.

پس از بازگشت به تهران به دوستان گفتم مثل اینکه اوضاع برخلاف پیش‌بینی‌هاست. پس از مدتی مجلس شورای ملی تشکیل شد و اکثریت کرسی‌ها در اختیار اعضای حزب جمهوری اسلامی قرار گرفت. پیش از تشکیل مجلس، آقای فخرالدین



مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر در بیمارستان قلب تهران

آورد، بلکه به عکس او می‌توانست با امام و مردم بیشتر و محکم‌تر ارتباط برقرار کند. پنجم، ماندن در پایتخت فرصتی در اختیار ایشان قرار می‌داد که بیشتر بتوانند از درون جامعه اطلاعات لازم را به دست آورد. فرصت فکر کردن و تمرکز بیشتر داشته باشد و از اضطراب‌های درون جنگ و مسئولیت‌های آن فاصله بگیرد. ششم اینکه طرف‌های مقابل نمی‌توانستند او را فردی تشنه قدرت معرفی کنند و بگویند هر چه در اختیارش گذاشته می‌شود، عطش او افزون‌تر می‌گردد و ضمناً در امام و مردم بدبینی نسبت به او ایجاد کنند.

نتیجه آنکه، این عملکردها گرچه به ضرر کل جامعه تمام شد و همگرایی را به درگیری‌های بی‌رحمانه کشاند، یک نتیجه بارز نیز به بار آورد و آن جلوگیری از بازتولید استبداد بعد از انقلاب بود که در بیانیه «۹ ماده‌ای» امام در مقام ولایت فقیه تبلور پیدا کرد و از آن تاریخ به بعد هر فرد و گروهی که خلاف آن بیانیه عمل کرد، در طول زمان به ضرر خود او تمام شد و به تدریج نیروهای داخلی متوجه خطرات ناشی از آن شدند؛ به طوری که همه آن کسانی که مرحوم رفسنجانی به عنوان افراد فقهاتی از آنان نام می‌برد - و حتی شخص خود ایشان - به این نتیجه رسیدند که تنها راه، تن دادن به آزادی‌ها و حقوق شهروندی است و این فهم حاصل شد که با اجبار نمی‌توان اسلام را یا هر موضوع دیگری را به مردم و جامعه تحمیل کرد.

در بخش بعدی، کارشکنی‌های پله‌پله مجلس تا رسیدن به مرحله رأی عدم کفایت رئیس‌جمهور را خواهیم آورد. ■

پی‌نوشت:

۱. منظور مرحوم دکتر بهشتی است.
۲. بیست سال در ایران چه گذشت (از بازگان تا خاتمی)، داود علی‌آبادی، صص. ۲۵ - ۲۴.
۳. شایان ذکر است آقای رشیدیان پیش از انقلاب به شدت تحت تأثیر دکتر علی شریعتی بود و چون در دبیرستان‌های آبادان معلم ادبیات فارسی بود، نوشته‌ها و افکار او را بین شاگردانش تبلیغ و ترویج می‌کرد. این موضوع را به‌طور موثق از قول یکی از شاگردان ایشان در دبیرستان رازی آبادان نقل می‌کنم.
۴. عبور از بحران، خاطرات هاشمی رفسنجانی، ج. اول، ص. ۱۱.

و لاجرم باید تا دیر نشده از ریشه کنده و دور انداخته شود، اما طرف مقابل، یعنی آقای بنی‌صدر و گروه او هم نه تنها بی‌تقصیر نبودیم، بلکه زمینه بسیار مساعدی برای اجرای سیاست طرف مقابل فراهم کردیم؛ زیرا به‌رغم اینکه می‌دانستیم و از اول هم پیش‌بینی شده بود، با وجود کم‌اطلاعاتی از جامعه و نداشتن برنامه روشن و مدون و کادر ورزیده برای اداره کردن یک مملکت پساانقلابی و بحران‌زده، کاری است بسیار دشوار. با چه حساب و برنامه و اطمینان خاطر حاضر شدیم آقای بنی‌صدر فرماندهی کل قوا را بپذیرد و خود ایشان که این موارد را به گروه گوشزد می‌کردند (که در بخش گذشته به آن اشاره شد) چگونه بار این مسئولیت سنگین را بپذیرفتند؟

چنانچه گروه بنی‌صدر و خود ایشان اطلاع کافی از شرایط و ویژگی‌ها و ترندهای طرف مقابل داشتند، نباید به‌غیر از مقام ریاست‌جمهوری که با اکثریت آرا پیروز شده بودند، شغل و مقام دیگری را می‌پذیرفتند. اگر چنین شده بود، چندین نتیجه مهم و استراتژیک به دست آمده بود:

اول آنکه فرصت بسیار فراهم می‌شد که بتوان آن نقاط ضعف ذکر شده، مانند فقدان سازمان‌دهی، برنامه و کم‌اطلاعی از شرایط جامعه، جبران شود. دوم آنکه بتوانند نیروهای کارآمد و آزادینخواه داخلی را بشناسند و با آن‌ها روابط آرگانیک برقرار کنند. سوم آنکه در همان چارچوب و وظایفی عمل شود که در متن قانون اساسی آورده شده بود و بیشتر از آن به عهده دیگر نهادها گذاشته می‌شد و در صورتی که آنان ضعیف عمل می‌کردند یا ناتوان از آن بودند، مسئولیت آن به عهده خودشان بود. چهارم اینکه هر کسی در آن شرایط فرماندهی کل قوا را به عهده می‌گرفت، با هزاران مشکل مواجه می‌شد. از این رو، نه تنها نمی‌توانست به مواضع رئیس‌جمهور فشار وارد

و در پایان نامه دوم می‌نویسد: «آخرین مطلب که در ترتیب مطالب جایش در این نامه نیست اینکه، ما پس از پیروزی آقای بنی‌صدر برای اینکه ایشان خیالش از جانب ما راحت باشد، ایشان را به ریاست شورای انقلاب برگزیدیم و به جنابعالی پیشنهاد نیابت فرماندهی کل قوا را دادیم که سریع تصمیم بگیرند و کار کنند، اما ایشان به این‌ها هم قانع نشد و مرتباً کمبودها را متوجه ما کرد و می‌گفت: «من می‌خواهم کار کنم ولی نمی‌گذارند.» در مرکز قدرت بود و دیگران را مقصر معرفی می‌کرد. امروز هم می‌بینید نقش اقلیت مخالف را؛ پس چه باید کرد؟».

همان‌طور که گفته شد، متن این دو نامه تاریخی و تعیین‌کننده، مفصل است و دارای نکات بسیار؛ اما بازگشایی و تناقض‌های آشکار در همین مختصر پرده از بسیاری ماجراهای بعدی برمی‌دارد و به بسیاری سؤال‌ها و اما و اگرها پاسخ می‌دهد.

اولین تضاد و یا بهتر گفته شود تناقض آشکار این است که سؤال شود اگر شما آن‌طور که قبلاً به مرحوم امام فرموده‌اید قبل از انتخابات مخالف جدی ریاست‌جمهوری بنی‌صدر بوده‌اید و این دوگانگی بینش (فقهاتی و لیبرال) را به ایشان تذکر داده‌اید، چگونه پس از پیروزی آقای بنی‌صدر در مقام ریاست‌جمهوری دو مقام بسیار مهم و شاید مهم‌تر از مقام اول را با اطمینان خاطر و از روی میل باطن و نه به‌طور اجبار، در اختیار ایشان گذاشتید؟ آیا فکر نمی‌کردید با در اختیار گذاشتن دو مقام و مخصوصاً فرماندهی کل قوا بر مواضع لیبرالی‌اش (به قول شما) افزوده شود؟ شواهد بعدی و ماجراهای بعد از آن اما چیز دیگری می‌گوید. شما بی‌علت بخشنده‌گی و ناپختگی به خرج نداده‌اید، بلکه کاملاً حساب‌شده، ظریف و پیچیده عمل کرده‌اید. شما این اهداف را نشانه گرفته‌اید:

زمانی که ورود زود هنگام برای حضور در صحنه آغاز شد، تقریباً همه آن گذشته و امکانات بالقوه و بالفعل به ضد خود گرایید. اول از همه تحلیل‌ها و تشخیص‌های نادرست و غیرواقعی و ایده‌آلی به جای واقعیت‌ها نشست و در نتیجه، ذهنیت‌هایی ایجاد کرد که تازه‌واردان تنها برای کسب قدرت و سواری، اسب‌ها را زین کرده‌اند

اول آنکه بار تمام مسئولیت‌ها را به دوش او قرار دادید که نتواند آن‌طور که بایسته و شایسته است از عهده آن‌ها برآید. وانگهی با در اختیار داشتن اکثریت کرسی‌های مجلس شورا و اینکه به فرموده مرحوم امام مجلس در رأس امور است، به اضافه دیگر نهادها مانند مجلس خبرگان، شورای نگهبان، نهادهای امنیتی، قضائی و پاسداران... مانع پیشرفت‌های ایشان شوید و از همان روز اول کلاً کارشکنی‌ها را از مجلس شروع کردید و هر بار مسئله‌ای شورانگیز به راه انداختید؛ و مرحله‌به‌مرحله پیش رفتید.

دوم، به امام و مردم ثابت کردید که ایشان فقط و فقط در فکر تصاحب قدرت هر چه بیشتر است و با این بینش منحرف قصد دارد انحرافی در مبانی اسلام ایجاد کند که تا سالیان دراز باقی بماند؛

خلع ید، اقتدار ملی ایرانیان

درآمد



ناصر تکمیل همایون

پیش از ورود به بحث اصلی به چند نکته اساسی باید اشاره کرد: نخست اینکه مجلس شورای ملی ایران در تاریخ ۱۳۳۰/۲/۹ «قانون ۹ ماده‌ای» طرز اجرای ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. شیوه اجرای آن حداکثر سلامت و آرامش کامل در «اجرای برنامه خلع ید» بود و با بودن این قانون و اجرای آن هیچ‌گونه تعرض به اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، امکان‌پذیر نبود. این پیشگیری و نگارش قانون توسط شخص دکتر مصدق انجام گرفته بود. متأسفانه هم از سوی شاه با آن مخالفت می‌شد و هم حزب توده توطئه‌های جدیدی بر پا می‌کرد که با اقدامات دشمنان ملی کردن نفت، هماهنگ بود.

هنری گریدی، سفیر آمریکا در آغاز زمامداری دکتر مصدق، نوشته است: «روز شنبه ناهار را با شاه صرف کردم. حال وی بهتر است، ولی هنوز نگران سلامت خویش است. وی از بابت قانون مصوب و انتخاب مصدق بسیار اندوهگین است، ولی بر اساس روش‌های معمول گذشته هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن هر دو موضوع نداشته است. وی اعلام کرد انتظار ندارد مصدق مدت زیادی بر سر کار بماند. او نسبت به حل رضایت‌بخش موضوع نفت بدبین است»^۱.

زمانی که دکتر مصدق شبانه‌روز در مجلس بود و مجلس اقامتگاه او شده بود و با تمام قدرت تلاش می‌کرد اجرای قانون ملی شدن نفت دچار وقفه نشود، روزنامه به‌سوی آینده، شماره ۷۰ چنین نوشت:

«مبارزه و فشار مردم ایران، هیئت حاکمه سست و خواب‌آلود را وادار کرد که قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب بگذرانند. با آنکه در تنظیم این قانون سوء نیت فراوان به کار رفته و به انجای مختلف کوشش شده است که منافع امپریالیست‌های انگلیس محفوظ بماند و به امپریالیست‌های آمریکایی امکان استفاده‌های تازه داده شود»^۲.

شگفتی در این است که در ۱۳۳۰/۲/۲۹ رادیو مسکو که علی‌القاعده خط‌دهنده به حزب توده بود، چنین گفت: «دولت امپریالیستی انگلیس به خلاف مقررات و موازین بین‌المللی سعی می‌کند با یادداشت‌های تهدیدآمیز دولت ایران را از اجرای قانون ملی کردن صنایع خود منصرف کند. نه تنها این عمل انگلستان خلاف قانون و غیر مشروع است که دولت استعمارگر آمریکا نیز در ارتکاب عملیات غیرقانونی با انگلستان هم‌داستان شده و به دولت ایران فشار می‌آورد»^۳.

نکته دیگری که ذکر آن هم لازم است، از یک سو سفارش‌ها و توصیه‌های دکتر مصدق به آرامش مردم و پرهیز دادن آنان از هر نوع اهانت و فشارهای غیراخلاقی است، حتی روایت است که به مرحومان حسین مکی و دکتر امیرعلایی در این مورد یادآوری مؤکد کرده بود، اما از سوی دیگر «شرکت نفت ناگهان اعلام کرد که کمک‌هزینه و عیدی کارگران را که معادل ۳۰ درصد دستمزد آن‌ها بود قطع کرده است»^۴. در برابر این تصمیم نابه‌جا، کارگران، دانش‌آموزان مدرسه نفت و کارکنان و حتی کارگران شهرهای دیگر به اعتصاب پرداختند و درگیر و دار تظاهرات را دادن چند کشته و مجروح، فضای آبادان و خرمشهر را غمناک کردند. عوامل شرکت نفت سابق در برپایی این واقعه دخالت داشتند.

اعضای حزب توده هم جهت آشفته کردن اوضاع و احوال و به ظاهر دفاع از حقوق

کارگران وارد صحنه شده بودند. کارگران شرکت نفت که مظالم انگلیسی‌ها را دیده بودند و از آنان دل خونینی داشتند، در شعارهای خود از نهضت ملی ایران و دکتر مصدق و لزوم ملی شدن صنعت نفت دفاع کردند و خوشبختانه در پنج اردیبهشت‌ماه به توصیه جبهه ملی و پیروزی کارگران تظاهرات پایان یافت و کارگران پاداش و عیدی خود را دریافت کردند؛ اما روزنامه‌های حزب توده یک کلمه هم از شعارهای ملی و وطنی کارگران ایران سخن به میان نیاوردند.^۵

مذاکرات پیش از زمامداری دکتر مصدق

در دوران نخست‌وزیری حسین علاء کوشش‌های زیادی به عمل آمد که مسئله نفت را به‌طوری که خواست انگلیس و آمریکا بود فیصله دهند. از آن میان:

- (روز ۲۴ اسفندماه سفیر انگلستان طی یادداشتی که برای نخست‌وزیر جدید (حسین علاء) فرستاد خواستار شد که اختلاف ایران و شرکت نفت به داوری ارجاع شود. علاوه بر پاسخ این یادداشت تصمیم دولت را به نتیجه رسمی کمیسیون نفت موکول کرد»^۶.

- (روز پنجم اردیبهشت سفیر انگلستان پیشنهادی سه ماده‌ای جهت حل مسئله نفت تسلیم نخست‌وزیر (حسین علاء) کرد. بدین‌سان:

۱. انتقال اموال شرکت نفت به یک شرکت جدید انگلیسی که مدیران ایرانی نیز در هیئت‌مدیره آن شرکت و عضویت داشته باشند و درآمد شرکت به تساوی بین شرکت نفت و دولت ایران تقسیم شود؛

۲. واگذاری تأسیسات بخش داخلی به یک شرکت ملی ایرانی؛

۳. ترتیب مخصوص برقرار شود که طبق آن کارمندان ایرانی در اسرع وقت جانشین کارمندان خارجی شرکت جدید گردند.^۷ البته این پیشنهاد هم با تصویب قانون ۹ ماده‌ای ملی شدن نفت از اعتبار ساقط گردید و انگلیسی‌ها با تماس‌ها و گفت‌وگو با آمریکایی‌ها به‌ویژه با جرج مک کی George Mc Chee، سیاست آمریکایی‌ها را نسبت به نفت ایران اندکی دگرگون کردند و با طرح «نوعی ملی شدن» مباحث دیگری را مطرح کردند که در هفتم هشتم اردیبهشت‌ماه دولت دکتر مصدق پس از تصویب قانون ۹ ماده‌ای زمام امور را به دست گرفت.

مخالفت هیئت حاکمه و عوامل شرکت نفت سابق و حزب توده با حکومت ملی و موضع‌گیری شاه که بعدها نوشت با نخست‌وزیری دکتر مصدق مخالف بوده و به قول خودش به علت فشار افکار عمومی به زمامداری مصدق تن در داده است.^۸

حکومت ملی در ۲۴ اردیبهشت‌ماه طی بخشنامه‌ای انحلال شرکت نفت انگلیس و ایران را به کلیه ادارات و سازمان‌های دولتی اعلام کرد و یادآور شد: «چون انحلال شرکت نفت انگلیس و ایران قطعی شده است در مکاتبات آینده هر جا اسمی از شرکت برده شود باید عنوان سابق «شرکت سابق» ذکر شود»^۹. این امر به ارتباط و همکاری‌های انگلستان و آمریکا استحکام بخشید، اما در ایران به‌فوری «هیئت مختلط» از اشخاص زیر از مجلس سنا و شورای ملی انتخاب شدند: دکتر احمد متین‌دفتری، دکتر محمد سروری، دکتر رضازاده شفق، نجم‌الملک، سهام‌سلطان و بیات، الهیار صالح، دکتر عبدالله معظمی، دکتر سید علی شایگان، حسین مکی، وارسته وزیر دارایی، مهندس کاظم حسینی کارشناس نفت به‌عنوان قائم‌مقام وزیر دارایی.

بیست‌وهفتم اردیبهشت سفیر انگلستان، ملی شدن نفت را یک «حق نامشروع» نوشت و خواستار حکمیت شد. دولت آمریکا هم «ضمن قبول حکمیت ایران» به اقدام یکجانبه ایران علیه انگلستان تمایل نشان نمی‌داد و دولت ایران در مقابل این موضع‌گیری‌ها



اعضای هیئت خلع ید

نفت شدند و از آقای اریک دریک خواسته شد از تاریخ ملی شدن محاسبات دفاتر معاملات را تسلیم نماید... و روز بعد هیئت‌مدیره وقت نامه‌ای به اریک دریک نوشته و در مورد خدمت او تحت نظارت هیئت‌مدیره استفسار کرد ولی اریک دریک ایران را ترک کرد و به بصره رفت.^{۱۸}

هیئت‌مدیره مرحوم مهندس مهدی بازرگان را به عنوان اولین مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران انتخاب کرد. همان روز ایشان و همکاران و همراهان به دفتر مدیرکل سابق شرکت نفت رفتند و پس از اخراج معاون اریک دریک، اداره امور را به دست گرفتند و هم‌زمان دیگر ادارات شرکت نفت در تهران و کرمانشاه هم زیر نظر متصدیان ایرانی قرار گرفت. **شور و هیجان ملی و تجلی روح استقلال ملی و حاکمیت مردم** بر سرزمین و هستی جغرافیایی خود (= میهن)، برپایی طاق نصرت‌ها و انجام مراسم قربانی به احترام نمایندگان دولت ملی در حد اعلامی خود رسیده بود. مفهوم آزادی پس از شصت سال اسارت و بهره‌دهی، آینده روشنی را برای مردم فراهم آورده بود.

هیئت مختلط و هیئت‌مدیره موقت زمانی که وارد آبادان شدند «مورد استقبال گرمی از طرف یک جمعیت ۴۰ هزار نفری از کارکنان شرکت و دیگران قرار گرفته بودند و با حضور یک جمعیت ۳ هزار نفری در مقابل اداره مرکزی شرکت در خرمشهر مراسم برافراشتن پرچم ایران روی عمارت مزبور را انجام و مقرر کار خود را در همان عمارت قرار دادند... و در ۲۰ خردادماه ۱۳۳۰ در دفتر مرکزی شرکت در خرمشهر تابلوی «ریاست شرکت» برداشته شد و به جای آن تابلوی «هیئت‌مدیره موقت» نصب گردید.^{۱۹}

مرحوم ناصر نجمی که از همراهان هیئت بود و در خوزستان حضور داشت نوشته است:

«الحظات و دقائق پرشور و هیجان‌انگیزی بود. یک هیئت ایرانی به اراده و خواست ملت ایران می‌رفت تا از یک شرکت غاصب نیرومند که قدرتی افسانه‌ای در پشت سرش قرار داشت خلع ید نماید. عده‌ای

ملی شدن چیست؟ هم ما و هم ایرانی‌ها می‌توانیم از قانون ملی شدن طوری استفاده کنیم که منافع طرفین محفوظ بماند. هیئت اعزامی برای عقد قرارداد جدید اختیارات دارد».^{۱۴}

همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، بهانه‌های انگلستان در ناآگاهی از امر «ملی کردن» (Nationalization) یا مسئله «نوعی ملی کردن» رساندن تفسیرهای خود به بستن امتیازنامه‌های استعماری بود. سرانجام به‌طور قاطع مرحوم مهندس کاظم حسینی نماینده دولت دکتر مصدق در ۲۱ خردادماه چنین پاسخ داد:

«منظور از ملی شدن صنعت نفت عملیات استخراج، اکتشاف، تصفیه و فروش است. انگلستان فقط از لحاظ خرید نفت و آن هم به قیمت عادلانه بین‌المللی در امر نفت ذی‌نفع [هستند].^{۱۵}

در ۲۲ خردادماه از طرف شرکت ملی نفت ایران آگهی زیر پراکنده شد:

«به اطلاع کلیه خریداران مواد نفتی برای صدور به خارجه می‌رساند که در ظرف یک ماه از تاریخ این آگهی می‌توانند مواد نفتی مورد نیاز خود را با دادن رسید اخذ نمایند... قیمت فروش همان قیمت بین‌المللی».^{۱۶}

نفت ملی شده ایران همچنان در مخازن و زیرزمین باقی ماند و کشتی‌های نفت‌کش کویت و عراق و عربستان سعودی آزادانه در خلیج فارس در آمد و شد بودند و دکتر مصدق قاطعانه بر قول و خواسته خویش ایستادگی می‌کرد و بیان می‌داشت: «فقط یک نوع ملی شدن وجود دارد و آن، نوع واقعی آن است».^{۱۷} این همان نوعی که در قانون ۹ ماده‌ای آمده و مورد تأیید کامل ملت ایران است.

هیئت خلع ید در خوزستان

سازمان شرکت سابق نفت در خرمشهر بود و مدیرکل آن اریک دریک (Eric Darake) نام داشت. روز ۲۰ خرداد ۱۳۳۰ هیئت‌مدیره موقت که عبارت بودند از: مهندس مهدی بازرگان، دکتر عبدالحسین علی‌آبادی، مهندس محمد بیات وارد خرمشهر و ساختمان شرکت

قاطعانه از قانون ملی شدن نفت حمایت می‌کرد. یا آنکه «علائم و آثار همکاری علیه اقدامات دولت ایران بین لندن و واشنگتن آشکار گردید»^{۱۸} و بیان‌های نیز از طرف امریکایی‌ها انتشار یافت که به اصل ملی شدن نفت توجه چندانی نداشت و به حکمیت تکیه می‌کرد. دولت ملی در برابر این موضع‌گیری اعلام داشت «ملی کردن صنعت نفت که ناشی از اعمال حق حاکمیت ملت ایران است، قابل ارجاع به حکمیت نیست و هیچ مقام بین‌المللی صلاحیت رسیدگی به این امر را ندارد»^{۱۹} اما در برابر صلاح‌اندیشی امریکا که پس از گفت‌وگوهای زیاد با انگلیسی‌ها مطرح شده بود، دکتر مصدق پاسخی محکم بدین شرح بیان کرد:

«... تا دو روز قبل مقامات رسمی امریکا می‌گفتند در امر نفت بی‌طرف هستند، اینک جای تعجب است که دولت امریکا تغییر عقیده داده و می‌خواهد صلاح‌اندیشی نماید که موضوع مذاکره حل شود. اگر صلاح بین‌المللی تذکر دوستانه دولت امریکا را ایجاب می‌نمود، صلاح‌اندیشی دوستانه باید طوری می‌شد که با قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور منافات پیدا نکند. اینک که قانون مزبور وضع و دولت مکلف به اجرای آن می‌باشد، صلاح‌اندیشی دوستانه یک دولت خارجی به هر عنوان و عبارتی که باشد، جز مداخله در امور داخلی به چیز دیگری نمی‌تواند تلقی شود... اکنون که قانون مزبور از تصویب مجلسین گذشته است، دولت غیر از اجرای آن تکلیفی ندارد و اندک تعامل و مسامحه در اجرای آن، خشم ملت ایران را جلب می‌کند».^{۲۰}

انگلیسی‌ها ظاهراً با **نوعی ملی شدن** موافقت کرده بودند، امریکایی‌ها هم اصرار داشتند با طرح مزبور موافقت به عمل آید که نتیجه آن به نوعی مبتنی بر اصل «۵۰-۵۰» بود که به اصل ملی شدن صنعت نفت مغایرت داشت. دکتر مصدق در این باره به روشنی بیان کرد:

«در مبارزه‌ای که ملت ایران در پیش دارد، دو راه بیشتر ندارد، مقاومت و پایداری، که سرانجام آن پیروزی و حصول استقلال سیاسی و اقتصادی است، یا کنار آمدن با دشمن و به عبارت دیگر تسلیم و انقیاد، که نتیجه آن محرومیت از مزایای حکومت دموکراسی و تحمل مفاسد رژیم دیکتاتوری است. طرفداران نظریه مقاومت، فرمول و پیشنهادهای انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها را زیر پوشش «نوعی ملی شدن» مغایر با قانون ملی کردن می‌دانستند و معتقد بودند که باید ایستادگی کرد و حتی برای مدتی از صدور و فروش نفت به خارج و تحصیل عواید آن چشم پوشید».^{۲۱}

با آنکه نظرات سران جبهه ملی ایران و شخص دکتر مصدق بسیار روشن و استقلال‌طلبانه است، اما بازی‌های جهانی شرکت‌های نفتی و موقعیت جدید فروش نفت از طرف کشورهای عربی منطقه، مغفول به نظر می‌رسد.

روز بیستم خردادماه نمایندگان شرکت نفت به سرپرستی جاکسون به تهران آمدند، جاکسون گفت: «ما اصل ملی شدن صنعت نفت را قبول داریم، ولی هنوز بر ما معلوم نیست که مقصود ایرانی‌ها از

اجرای این عمل عظیم و سترگ را غیرممکن می دانستند. از این مهم تر هیئت مدیره شرکت سابق که ریاست آن با (دریک) بود، این امر را یک شوخی پنداشتند. هیئت مختلط وارد دفتر مرکز می شود و جمعیت مقابل دفتر کار مستر دریک می رسد. دریک از اتاق کارش خارج می شود. هیئت به بیان مأموریت فوق می پردازد. در همین وقت ابراز احساسات مردم به منتها درجه می رسد. دریک و دیگر همکاران انگلیسی او متوحش می شوند و هیئت موقعیت خطیری را برای آن ها تشریح می نماید و از آن ها [با آرامش و ادب] می خواهد که موقتاً یک اتاق در اختیارشان قرار دهد. انگلیسی ها به حکم ترس و وحشت این خواسته را انجام می دهند و هیئت در آن اتاق مستقر و پرچم ایران را به فراز ساختمان به اهتزاز درمی آورند، ولی مستر دریک که ابدأ نمی خواست خود را با ملی شدن صنعت نفت آشنا کند، به هیئت شش نفری اعلام می دارد که ما آقایان را به عنوان مهمان پذیرفته ایم، ولی هیئت پس از چند روز توقف در دفتر مرکزی به دریک گوشزد می کنند که ما خلع ید را عمل خواهیم کرد و قدم های اول را در این راه برداشته ایم و اگر شما و دیگر همکارانتان مایل به همکاری با هیئت ما می باشید می توانید در شرکت ملی نفت ایران خدمت کنید و اگر هم مایل نیستید می توانید بروید و کاملاً مخیر و آزاد هستید. مستر دریک که همچنان خود را نسبت به قانونی که از مجلس ایران گذشته، ناآشنا جلوه می داد، زیر بار این پیشنهاد نرفت. ناگزیر هیئت ایرانی از همان دفتر نامه ای خطاب به او نوشت ایشان را مستعفی قلمداد می کنند. دریک با عصبانیت و آشفتگی می گوید که من از خرمشهر به بصره خواهم رفت و از آنجا امور شرکت نفت را زیر نظر می گیرم!

محمد نجمی مؤلف مصدق مبارز بزرگ ادامه می دهد: «او به بصره رفت و از آنجا شروع به تحریکات علیه هیئت خلع ید می نماید و وقتی دید که کار تحریکات و توطئه های او که به یاری بعضی عوامل ایرانی در شرکت نفت که در خدمت انگلیسی ها بودند صورت می گرفت، دچار ناکامی می شود، ناچار از عراق به کشور خود بازگشت و مهندس بارزگان به جای او امور شرکت ملی نفت را زیر نظر می گیرد و به این ترتیب گام اصلی در راه خلع ید از شرکت غاصب نفت که متجاوز از شصت سال حقوق ملت ایران را به تاراج می برد برداشته می شود.^{۲۰}

مرحوم مهندس بارزگان با صداقت تمام نوشته است: «در آن زمان درست نمی دانستیم کجا می رویم. چه مسائل و خطراتی در پیش داریم. چگونه باید عمل

کنیم و چه خواهد شد. می پرسیدیم آیا کارمندان و کارگزاران راه را ادامه خواهند داد؟ حرف ما را قبول خواهند کرد؟»^{۲۱} آنگاه اضافه کرده است: «از یک ایرانی فرتوت و رنجور و ذلیل و ناتوان قرار است یک ایرانی جوان و سالم و نیرومند و پاک و سربلند دنیا بیاید. نه تنها ایران بلکه آسیا با این واقعه زنده می شود، دنیا تکان خواهد خورد. البته که درد و رنج و فشار و سختی های فوق العاده همراه خواهد داشت. اراده قوی و ایمان محکم لازم است باید خود را همیای این خدمت بزرگ و اتمام این مأموریت مقدس بنماییم». مهندس بارزگان که خلع ید را «مأموریت مقدس» می شمرد، در پایان مقاله آورده است:

«در این حادثه بی نظیر باید آنچه میراث شش هزار سال تاریخ پایداری ملی در مقابل شداید روزگار و هجوم قبایل گوناگون است، در وجود خود بیدار کرده و مثل کوه پابرجا باشیم. از خطرات و پیشامدهای گوناگون نهراسیم و تغییر مسیر ندهیم».^{۲۲} مرحوم بارزگان به عنوان کارگشای مسائل پیچیده خلع ید به مطلبی اشاره کرده که نه تنها در آن روزگاران «افضل بیان» بود، بلکه امروز نیز منشور رهایی ملت ماست و او گفت: «قیمتی تر از نفت این اتحاد و اتفاق و هماهنگی و صمیمیتی است که سدهای بزرگ بدبختی ملت را یکی بعد از دیگری خواهد شکست و ما را دسته جمعی به عالی ترین سعادت ها و نعمت ها خواهد رساند».^{۲۳}

چه شعارهای خوب که از نهانگاه دل ملت ایران و مردان تاریخی آن روزگار چون بازرگان، حسینی و پیشگامان نهضت ملی ایران به گوش می رسید «بیگانه رفت، بیگانگی هم رفت، دیگر بیگانه باشیم»، «اندکی روح بلند و طبع عالی و مردانه داشته باشیم»، مگر «نفت ملی با این نهضت بزرگی که شده است، تعلق به همه مملکت ندارد؟ در کار نفت همه زحمت کشیدند و هم پشت به پشت هم دادند تا درست شد، پس نفت مال همه است».^{۲۴}

این سوز دل ها که بخشی از آن ها را مرحوم بازرگان بیان کرده و دیگر کوشندگانی که درباره خلع ید، ملی شدن نفت، پیوند نفت با حیات ملی و تاریخی ایران، بخش های دیگر را بیان کرده اند، با آنکه نوعی «نوستالژی» پدید می آورد، اما نشان می دهد روزگاری بود ما هم روزگاری داشتیم. به قول بازرگان از زبان کارگران، «اول ایران، دوم ایران، سوم هم ایران».

مقاله مزبور با جمله هایی از مهندس بازرگان که کمتر شنیده شده، پایان می یابد. «اگر روزی به فارس به زیارت تخت جمشید رفتید،

قبل از آنکه وارد کاخ آپادانا و کاخ صدستون و سایر کاخ ها و آثار بزرگ ترین سلاطین ایران بشوید، در صعود از پلکان های صفا تخت جمشید، بر دیوار جنوبی صفا، اولین لوحه بزرگی که جلب نظر شما را خواهد کرد، این عبارت را که به خط میخی نقر شده و داریوش برای نیاکان خود به وصیت گذاشته است، خواهید خواند:

«... داریوش شاه گوید: من از اهورامزدا در خواست حمایت دارم...»

اهورامزدا این سرزمین را از کینه و از خشکسالی حفظ کند. نه سال بد و نه کینه و نه دشمنی و نه دروغ به این سرزمین نیاید...»

حال اگر ما می خواهیم به یاری خدای یکتا کشورمان به مجد و عظمت کشور نیاکمانان برسیم، باید از آنچه داریوش می ترسید احتراز نماییم و توبه کنیم که دیگر کینه و دشمنی را میان خود راه ندهیم، بزرگ باشیم، بزرگ ببینیم و بزرگواری بکنیم.

ما برای وصل کردن آمدم

نی برای فصل کردن آمدم^{۲۵}

پی نوشت:

۱. نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد، ترجمه ابوالحسن بنی صدر، جمال صفوی (فرانکفورت ۱۳۸۱)، ص ۴۶-۴۵.
 ۲. پوریا ارسلائی، کارنامه مصدق، تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۹۷، ص ۲۵۸.
 ۳. همان، ص ۵۷-۳۵۶.
 ۴. نجاتی سرهنگ غلامرضا، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران، شرکت سهامی انتشار ۱۳۶۴، ص ۱۳۳.
 ۵. کارنامه مصدق، ص ۲۴۴.
 ۶. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۳۳.
 ۷. همان، ص ۱۳۴.
 ۸. محمدرضا شاه پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۸۴؛ به نقل از سرهنگ غلامرضا نجاتی، ص ۱۳۷.
 ۹. روحانی فؤاد؛ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۵۲، ص ۱۱۹.
 ۱۰. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۵۳.
 ۱۱. همان، ص ۱۵۵.
 ۱۲. همان.
 ۱۳. همان، ص ۱۵۷-۱۵۶.
 ۱۴. کارنامه مصدق، ص ۱۶۲.
 ۱۷. همان.
 ۱۸. همان، ص ۱۶۳.
 ۱۷. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۵۹.
 ۱۸. همان، ص ۱۶۰.
 ۱۹. نجمی محمد؛ مصدق مبارز بزرگ، تهران، ۱۳۵۹، ص ۱۲۵.
 ۲۰. همان، ص ۷۴-۷۳.
 ۲۱. بازرگان مهدی؛ دومین ناهار اهواز، مقالات اجتماعی و فنی، تهران، بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان ۱۳۸۰، ص ۲۰۶.
 ۲۲. همان، ص ۲۰۸.
 ۲۳. «قیمتی تر از نفت» همان، ص ۲۲۹.
 ۲۴. همان.
 ۲۵. همان، ص ۲۳۴-۲۳۳.
- خوانندگان محترم افزون بر منابع ذکر شده به کتاب ارزشمند خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، جلد اول، فصل چهارم، تألیف استاد محمدعلی موحد، تهران، شرکت کارنامه ۱۳۷۸ مراجعه فرمایند.

روش‌های سلطه و استیلای خارجی

بانگاهی به کودتای ۱۳۳۲



فرید دهدنی

مولوی در بیت آخر اشاره به داستانی می‌کند که ازدها در زمستان همواره به خواب می‌رود، اما به محض آمدن به مناطق گرمسیر صد فتنه به پا می‌کند. تنها قدرت نیست که در شکل و هیئت حاکمیت فسادآور و استبدادخیز است، بلکه جریان‌های در پی قدرت و قدرت‌گرا نیز خود مُستعد فساد و استبداد هستند. از این حیث از واژه فساد و استبداد استفاده شد؛ زیرا همین جریان‌های قدرت‌طلبی و قدرت‌گرا استعداد هرگونه رابطه نُهان و عیان با قدرت‌ها را دارند. به‌عنوان نمونه یکی از جریان‌های مخالف جمهوری اسلامی در سال‌ها پیش گفته بود: برای رسیدن به مقصود از هر قدرتی از قطب شمال گرفته تا قطب جنوب، آماده هستیم که کمک مالی دریافت نماییم. حتی حاضر هستیم که از شیطان یا خود سران رژیم (!)، برای براندازی رژیم کمک مالی دریافت کنیم!

یا نمونه دیگر جریان‌هایی هستند که نسبت به جریان‌های دموکرات یا جمهوریخواه امریکا تمایل دارند و از روی دانایی و نادانسی در بزنگاه‌هایی با جریان‌هایی از آنان همبستگی می‌کنند. غافل از اینکه امریکا خود در این ۶۷ سال، یکی از بسترسازان بُحران و استبداد در ایران بوده است.

کودتا علیه دولت ملی

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از مصادیق «قدرت‌گرایی، مداخله‌جویی و مداخله‌خواهی، استبداد و استیلا» است. کودتای ۲۸ مرداد رویدادی نبود که قرار بود به‌طور قطع در همان روز (۲۸ مرداد) رخ دهد، بلکه از همان روزها و ماه‌های نخست دولت دکتر مصدق (بهار و تابستان ۱۳۳۰)، ابتدا دولت انگلستان و سپس در ادامه دولت امریکا در صدد سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق برآمدند، اما به‌واسطه پشتوانه قوی و فراگیر مردمی و پیوند عمیق دولت-ملت چنین امکانی فراهم نبود. لازم است یادآوری شود که نَهضت ملی ایران تحول و انقلابی در تاریخ ایران زمین بود. یکی از دلایل آن رشد، تکامل فکری و فراگیری **امر سیاست** در آن دوره بود. در انقلاب مشروطه آنچه در افکار عمومی جامعه وجود داشت این بود که اگر ما مجلس شورای ملی مبتنی بر یک قانون اساسی داشته باشیم، کافی است. درحالی‌که اساساً در نظریه «تفکیک قوا» (شارل منتسکیو در کتاب روح‌القوانین) تنها مجلس ملی نیست که باید تقویت شود، بلکه دولت مهم‌ترین رُکن اجرایی و مرکزی حکومتی ملی است که به اعمال حاکمیت ملت می‌پردازد. قُقدان توجه به قوه مجریه و حتی «دولت‌ستیزی»، موجب برهم خوردن تعادل قوا و در نتیجه فروریزی پایه‌های نظام دموکراتیک خواهد شد. از قضا همین خُلا پس از انقلاب مشروطه، موجب کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و برآمدن نظام [استبدادی] پهلوی شد. در آن دوران و دوره ده‌ساله پس از شهریور ۱۳۲۰ به‌واسطه سابقه وابستگی و زورگویی دولت‌ها، نته‌تها از **نهاد دولت** پشتیبانی نمی‌شد، بلکه اساساً نگاه جامعه به‌طور پیشین به دولت‌ها نگاهی قهرآمیز بود. پیدایش جنبش نَهضت ملی ایران، ضرورت دولتی (نیرومند) ملی را در افکار عمومی پدیدار کرد و این امر تحول شگرفی در تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران محسوب می‌شود. رویدادهای روز ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ (پیشنهاد جمال امامی به دکتر مصدق درباره تصدی نخست‌وزیری و پذیرش پیشنهاد. درنهایت رأی اعتماد به او) در مجلس شورای ملی که موجب روی کار آمدن دولت دکتر مصدق شد، تنها یک امر تصادفی نبود، بلکه این انتخاب زیر فشار افکار عمومی مبتنی

نظریه‌پردازان اندیشه سیاسی معاصر، سعی بر یافتن سازوکار تحقق دموکراسی، آزادی، توسعه در بیرون از نظام و بافت مفهومی «قدرت» هستند، زیرا متوجه شدند تبیین مفاهیم از طریق نظام قدرت خود یکی از موانع دموکراسی، آزادی و توسعه خواهد بود. ضمن اینکه نظریه‌سازی بیرون از قدرت پیش‌تر نیز سابقه داشته است. وقتی جان اکتون، فیلسوف سیاسی قرن نوزدهم، می‌گوید: «قدرت فسادآور است و قدرت مطلق فساد مطلق به بار می‌آورد» دربردارنده همین نکته است، زیرا خود قدرت‌ها یکی از عوامل ایجاد

دیکتاتوری و استبداد هستند. از سوی دیگر قدرت‌ها میل به قوام و بقا دارند، طبیعی است که در نظام‌های دموکرات امکان تداوم چنین قدرت‌هایی بسیار کم است؛ بنابراین قدرت‌ها نته‌تها فسادآور که خود بسترساز استبداد هستند. نیک پیداست قدرت مطلق «استبداد مطلق» هم می‌آورد؛ بنابراین قدرت یکی از ارکان نظام‌های استبدادی و نظام‌های دیکتاتوری است. در این تعریف، **فساد و استبداد** با هم ارتباط مستقیم دارند.

نکنه قابل درنگ این است که قدرت در هر سرزمینی برای دوام و بقای خود نیازمند پشتیبانی و همراهی دیگر قدرت‌ها، به‌ویژه قدرت‌های فرادست است. هیچ قدرتی بدون همبستگی و همسازی با دیگر کانون‌های قدرت شکل نمی‌گیرد.

وضعیت تشکیلات، احزاب، سازمان‌های سیاسی و مدنی نیز با اندکی تفاوت با فرضیه پیشین قابل مطالعه است. سازمان و تشکل سیاسی که هدفش رسیدن به قدرت باشد نمی‌تواند آزادیخواه و دموکرات باشد، حتی زمانی که مُتقد قدرت حاکم باشد، اما درنهایت خود قدرت دیگری در سر داشته، یا در پی نظام قدرت دیگری باشد، چندان تفاوتی با بُنیادهای قدرت حاکم ندارد. به گفته مولوی:

فلسفه مر دیو را مُتکبر شود در همان دم سُخره دیوی بُود.
گر ن‌دیددی دیو را خود را ببین بی‌جنون نبود کبودی بر جبین.

مولوی اندیشمند منتقد قدرت‌طلبی و قدرت‌گرایی است. او همواره هشدار می‌دهد آدمیان استبداد قدرتمندی را دارند؛ بنابراین باید با روش‌های مختلف مانع از برآمدن آن شوند. یکی از روش‌ها گشتن **دیو درون** است و دیگری مراقبت روان‌شناسانه است که مبدا پدیدار شود، حتی اشاره به ازدها می‌کند که وقتی فرصت بیاید فتنه‌انگیز و فسادآور است.

نفست ازدره‌هاست او کی مرده است
از غم و بی‌آلتی افسرده است
آنکه او بنیاد فرعون‌ی کند
راه صد موسی و صد هارون زند
کرمکست آن ازدها از دست فقر
پشاهای گردد ز جاه و مال صقر
ازدها را در در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق.



طرح براندازی، بلکه خود پیشنهاددهنده طرح است!^۳ در همین سند (سند ۳۰۱) هندرسون به نقل از غلاء، دیدار شب گذشته دوم اسپند با آیت الله کاشانی را گزارش می‌دهد که غلاء در صدد تحریک کاشانی برای همراهی در دسیسه سرنگونی دکتر مصدق بود، اما پیش از هر تحریکی، کاشانی از شرایط به چالش کشیدن دولت دکتر مصدق بسیار خرسند و خشنود است. کاشانی بین پادشاه و دکتر مصدق، شاه را برمی‌گزیند! غلاء متوجه می‌شود کاشانی نیازی به زمینه‌سازی ندارد، بلکه او پیش‌تر آماده پذیرش هرگونه طرح سرنگونی دولت دکتر مصدق است!^۴

درواقع به‌رغم طراحی گسترده سیا و اینتلینجنت سرویس، دربار و دیگر سردمداران خود پیشنهاددهنده طرح کودتا بودند. «ثریا اسفندیاری» در جایی از خاطرات خود، ضمن تشریح شرایط روحی شاه و دربار، به نقش خود در جهت تلقین کودتا به پادشاه اشاره می‌کند و می‌گوید: من نخستین کسی بودم که در دربار پیشنهاد **کودتا** را مطرح کردم. «به محمدرضا گفتم: تنها راه نجات این است که بر علیه دولت دکتر مصدق **کودتا** کنیم! محمدرضا گفت: کدام پادشاه را دیدید که بر علیه مملکت خود کودتا کند؟! ثریا: در این صورت شما اولین پادشاهی خواهی بود که چنین کاری را کرده‌اید»^۵. یا «اسدالله علم» بعدها در یادداشت‌های خود به پیشنهاد کودتا توسط خود و شخص شاه اذعان می‌کند. می‌گوید: کریمت روزولت به **فرمان شاهنشاه**، مأمور سیا در ایران جهت کودتا بر علیه دولت دکتر مصدق شده بود.^۶ به‌ویژه در چندین فقره از اسناد وزارت امور خارجه، مکرر ایده نخستین کودتای نظامی را متوجه دربار و هیئت حاکمه می‌داند. به‌عبارت‌این هیئت حاکمه بوده که پیشگام پیشنهاد کودتای نظامی بر علیه دولت ملی دکتر مصدق است.^۷

درواقع تا از درون بانگ بیگانه‌گرایی به گوش نرسد، قدرتی امکان مداخله و کودتا پیدا نمی‌کند. در نمونه‌های بالا پیش از تجویز طرح توسط سیا، این سردمداران هستند که برای سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق **رجوع به بیگانه** می‌کنند. این گزاره به هیچ‌وجه به معنای تخفیف کردار تجاوزگرانه بیگانه نیست. بلکه نشانه پیوند لازم و ملزوم **سلطه‌گری** و **سلطه‌پذیری** است.

مزبور به سامان‌دهی اجام و اوباش شهر پرداخته و به‌وسیله عوامل نفوذی در ارتش، طرح کودتای دیگری را اجرا کنند که شوربخانه تحقق یافت، اما اینکه طرح‌های پیشین به‌ویژه کودتای ۲۵ آفرداد با شکست روبه‌رو شد، خارج از اینکه نشان از شعور سرشار اجتماعی و پشتیبانی مداوم ملت بود، نشان از این بود که ابرقدرت‌ها همواره در پی خلأ و فرصتی برای ضربه به پیکر دولت ملی بودند که میسر نمی‌شد. نکته دیگر اینکه در روزهایی که طرح نخستین کودتا با شکست مواجه شد، ما هر دو عنصر بیگانه‌گرایی و استعداد و زمینه‌های درونی سلطه‌پذیری و استیلاگرایی را مشاهده می‌کنیم. به‌رغم اینکه طرح با هوشیاری و استواری دکتر مصدق و یاران وی و پایداری و پشتیبانی ملت با شکست روبه‌رو شد، تحریکات و تحرکات بخشی از روحانیت و نظامی‌ها و شبکه‌های پیوندی، موجب مداخله دوباره شبکه سیا و اینتلینجنت سرویس و قوت گرفتن طرح دوم کودتا شد. در اینجا نیک پیداست که این استعداد و زمینه درونی مداخله‌خواهی و سلطه‌پذیری موجب چیرگی کودتا شد.

به‌عنوان نمونه در اسناد مربوط به روابط وزارت امور خارجه آمریکا و ایران (کتاب اسناد سخن می‌گویند^۱ - سند ۳۰۱ - به کلی سری) چندی پیش از دسیسه نافرجام ترور دکتر مصدق در ۹ اسپند ۱۳۳۱، یعنی در تاریخ سوم اسپند ۱۳۳۱، دولت آمریکا در صدد ترفندی است که شخص پادشاه را آماده پذیرش کودتا کند. شخص هندرسون (سفیر) مقرر شد مقدمه‌چینی برای کودتایی خزانده است. در این میان «حسین غلاء» (وزیر دربار) **برای در میان گذاشتن مطالب بسیار جدی**، به دیدار سفیر می‌رود. حسین غلاء از طرح یا برنامه سفر **محرمانه** شاه و ملکه، پرده برمی‌دارد که این طرح / سفر موجبات به چالش کشیدن دولت دکتر مصدق می‌شود؛ یعنی پیش از زمینه‌سازی جناب سفیر، خود دربار تنها آماده

بر خروش، جوشش و جنبش ملی صورت گرفت. به همان میزان که نخست‌وزیری دولت دکتر مصدق برآمده از آرمان و اراده ملی بود، تداوم و استمرار دولت ملی نیز بر اثر پشتیبانی و پشتوانه آحاد ملت صورت گرفت، زیرا پیش‌تر دولت‌ها نه تنها ناتوان، بلکه به‌واسطه فقدان مشروعیت ملی **کوتاه‌مدت** بودند؛ بنابراین دولت ملی دکتر مصدق نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران است. یکی از دلایل آن **پایداری** دولتی ملی، نه به‌واسطه زورگویی نهاد سلطنت و پشتوانه قدرت بیگانه، بلکه به‌واسطه پشتوانه اراده ملی بود؛ بنابراین تمامی ترفندهای قدرت‌های بیگانه برای سرنگونی دولت، به‌واسطه مقاومت و مداومت آحاد ملت، نقش بر آب می‌شد. سرفصل و نقطه اوج مقاومت ملی و مدنی ملت در مقابله با کودتای خزانده ابرقدرت‌ها و قدرت حاکم، قیام ملی ۳۰ تیر بود.

طبق اسناد از فردای آن روز، طرح سرنگونی دولت ملی به‌نام «عملیات آژاکس» توسط دولت انگلیس طراحی و مورد تصویب دولت آمریکا قرار گرفت که با هوشمندی و کاردانی دکتر مصدق و احزاب ملی، به‌ویژه مقاومت و پشتیبانی آحاد ملت، طرح‌ها یکی پس از دیگری، با شکست روبه‌رو می‌شد. در سیزده ماه بعد، سه ابرقدرت همواره مقرر شد فرصتی برای اعمال اهداف خود بودند، اما این فرصت‌ها به‌واسطه فقدان زمینه و استعداد‌های اجتماعی به هدر می‌رفتند. به‌عنوان نمونه هوشیاری و تدابیر دکتر مصدق و یاران وی، به‌ویژه شهید سرلشکر محمود افشارطوس، از سویی حضور هوشمندانه احزاب و اصناف ملی، مانع از تحقق دسیسه ۹ اسفند ۱۳۳۱ شد.

همراهی عوامل داخلی

نخستین کودتای واقعی آژاکس در شب ۲۵ آفرداد ۱۳۳۲ صورت گرفت. در این روز خارج از درایت و ذکاوت دکتر مصدق و دیگر یاران وی، حضور

پرشور مردم در دفاع از دولت ملی دکتر مصدق در ۲۵ آفرداد در جای‌جای تهران و دیگر شهرستان‌ها، نقشه کودتا را نافرجام کرد؛ طبق گزارش سیا و وزارت امور خارجه آمریکا، شکست کودتا و حضور مردم و پشتیبانی ملت در روزهای ۲۵ الی ۲۷ آفرداد از دکتر مصدق، موجب شد که طرح توسط دست‌اندرکاران غربی کودتا، شکست‌خورده قلمداد شود و این شبکه که کار خود پایان دهد، اما رویداد دیگری موجب اتخاذ تصمیم دیگری از سوی کارگردانان کودتا شد. در روز ۲۷ آفرداد دکتر مصدق به دلایل گوناگون که یکی از آن‌ها گمانه جنگ داخلی بود، مانع از حضور فراگیر مردم در روز ۲۸ مرداد شد. فقدان حضور مردم شبکه دیگری را بر آن داشت تا در روز ۲۸ مرداد از طریق بخشی از روحانیت و سرشاخه‌های شبکه‌های

”
**به‌رغم طراحی گسترده
 سیا و اینتلینجنت
 سرویس، دربار و دیگر
 سردمداران خود
 پیشنهاددهنده طرح
 کودتا بودند. «ثریا
 اسفندیاری» در جایی
 از خاطرات خود، ضمن
 تشریح شرایط روحی
 شاه و دربار، به نقش
 خود در جهت تلقین
 کودتا به پادشاه اشاره
 می‌کند**



مداخله‌گر و مداخله‌جو

همان‌طور که گفته شد، مداخله‌جویی و مداخله‌خواهی رابطه ارگانیک و تنگاتنگی با یکدیگر دارند؛ یعنی تا فکر مداخله‌خواهی، بیگانه‌گرایی، قدرت‌طلبی و قدرت‌گرا از درون وجود نداشته باشد، امکان مداخله‌جویی و سلطه‌گری بسیار کمتر می‌شود. قدرت‌افزایی ابرقدرت‌ها و اساساً از عوامل تداوم و فزونی هژمونی ابرقدرت‌ها، توسط همان فکر ناتوان درونی تکوین و تقویت می‌شود که امکان و اجازه مداخله را در سرزمین‌ها مهیا می‌کند. همان‌طور که مداخله‌جو و سلطه‌گر برای تحقق منافع خود همواره در پی استعداد و زمینه‌ای در داخل است، از سوی دیگر بیگانه‌گرا و مداخله‌خواه، برای گستره قدرت خود نیازمند برقراری رابطه با قدرت‌چیره و ابرقدرت‌هاست.

طبق اسناد وزارت امور خارجه آمریکا، دولت آمریکا از اواخر دهه ۱۹۴۰ به فکر تأمین منافع خود از طریق منابع نفتی ایران، افتاد. از این رو روش‌هایی برای شکست قرارداد گیس - گلشانیان و ایجاد قرارداد کنسرسیوم به کار بست. نهضت ملی ایران مانع بزرگی برای تحقق این هدف بود. حتی در روز ۲۷ ژانویه ۱۳۳۲، دکتر مصدق در پاسخ به تهدیدهای هندرسون سفیر آمریکا، مبنی بر اینکه منافع شما این‌گونه ایجاب می‌کند که دولت چنین و چنان کند! دکتر مصدق در پاسخ می‌گوید مگر شما تعیین‌کننده منافع ما هستید؟ هندرسون در پاسخ می‌گوید: منافع مشترک ما چنین ایجاب می‌کند، برای خود شما هم خوب خواهد بود. دکتر مصدق می‌گوید: شما چه منافعی می‌توانید در یک کشور داشته باشید. چه معنا دارد شما از آن‌سوی دنیا برای ما منافع تعریف کنید و از آن‌سوی دنیا (!) تا در این سو منافع داشته باشید! در واقع این سخن مبنای «استقلال ملی» و روحیه «استقلال‌طلبی» ایرانی بود که در نهضت ملی ایران متجلی شده بود؛ اما همان‌طور که گفته شد، آن استعداد و بستری درونی، زمینه مداخله‌جویی و استیلای قدرت‌ها را فراهم کرد. نه تنها دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون که در کنار استیلای خارجی، به تحکیم استبداد در ایران مبادرت ورزید.

کودتای ۲۸ مرداد سرفصل مهم تاریخ ایران محسوب می‌شود، زیرا این کودتا آغاز امواجی از بحران‌های زنجیره‌واری بود که تا اکنون با آن روبرو هستیم. پس از آن پای آمریکا به منطقه باز می‌شود، فصل جدیدی از امپریالیسم و انواع مداخله در قالب‌های جدید آغاز می‌شود. در واقع کودتای ۲۸ مرداد، آغاز هژمونی ایالات متحده در منطقه است که متناسب با بحران‌ها، پهنا و گسترش می‌یابد.

همان‌طور که هیئت حاکمه با توجه به بحران مشروعیت و فقدان پایگاه ملی، برای تداوم رژیم خود نیازمند پشتیبانی ابرقدرت بود، آمریکا و غرب نیز این نقش را به‌خوبی بازی می‌کردند، اما تنها هیئت حاکمه نبود که به این پشتیبانی نیاز داشت، بلکه جریان‌های پیرامون و دیگر نهادهای قدرت که رفته‌رفته با حاکمیت فاصله گرفتند، نیز سر بقای خود را در کانون قدرت، رابطه با قدرت جهانی می‌دانستند. به‌عنوان نمونه «علی‌امینی» از ابتدای دهه ۴۰ [تقریباً] هم‌زمان با رئیس‌جمهوری

کندی (دموکرات) در آمریکا، در اردیبهشت ۱۳۴۰ نخست‌وزیر ایران می‌شود. با توجه به اینکه پیش‌تر منافع دو طرف یعنی ایالات متحده و هیئت حاکمه ایران، تنها از طریق حاکمیت **جمهوریخواهان** تأمین می‌شد، ولی با ورود کندی به کاخ سفید، ایالات متحده در صدد اصلاحاتی در حکومت ایران برآمد. از این حیث علی‌امینی که پیش‌تر با شاه فاصله داشت، نخستین تغییری بود که توسط کندی به شاه تحمیل شد؛ بنابراین حتی نیروهای منتقد هیئت حاکمه، مانند علی‌امینی نیز به جریان‌هایی از آمریکا باورمند بوده و با آن رابطه داشتند. تفاوت شاه با امینی تنها در نزدیکی شاه با جمهوریخواهان و نزدیکی امینی با دموکرات‌ها بود. هم‌زمان نفر دوم دستگاه پهلوی یعنی سپهبد تیمور بختیار، با شاه زاویه پیدا می‌کند و سعی بر برقراری رابطه با دموکرات‌ها می‌کند.

در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که جنگ قدرت به اوج خود می‌رسد. نمایندگان زیادی از نهادهای قدرت در صدد برقراری رابطه با ایالات متحده بودند که شاید از تضاد بین کندی امینی و شاه، بتوانند شرایطی برای تداوم قدرت خود پیدا کنند.

در این مجال جای نقد این نظر نیست که برخی از جریان‌های ملی (غیر از جبهه ملی ایران - رک: صورت‌جلسات کنگره [نخست] جبهه ملی ایران، انتشارات گام نو، سال ۱۳۸۸)، بدون اینکه تمایلی به بیگانه و بیگانه‌گرا باشند، اما با توجه به ذهن قدرت‌گرای آنان، معتقد بودند نباید شکاف بین شاه و امینی را بیشتر کرد، زیرا این شکاف موجب می‌شود که کندی بین شاه و امینی، شاه را انتخاب کند. این جریان‌ها نه تنها به نماینده دموکرات‌ها در ایران یعنی علی‌امینی، باورمند بوده که به جریان دموکرات در آمریکا همواره باورمند بوده‌اند.

در این میانه یا نیروهایی خود به‌طور مستقیم به کندی نامه می‌نوشتند یا وزارت خارجه از طریق سفارت یا دیگر نمایندگان، برخی از نیروهای اصیل جامعه را به نامه‌نگاری به کاخ سفید وامی‌داشتند.

مضمون برخی از این نامه‌ها، از این قرار بود: «ما با منافع ایالات متحده در ایران مخالفتی نداریم، بلکه برعکس بر این اعتقاد هستیم که حضور آمریکا در

ایران برای ایجاد توازن در برابر نفوذ شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا بسیار مؤثر است.»

درواقع تنها دربار نبود که در این سال‌ها کاملاً برافراشته ایالات متحده و نیازمند پشتیبانی آن بود که برخی دیگر از ارکان قدرت نیز با تفاوت‌هایی برای چیرگی در جنگ قدرت نیازمند پشتیبانی از کانال‌های دیگری بودند. ضمن اینکه تنها هیئت حاکمه نیست که موجب مداخله آمریکا می‌شود، بلکه جریان‌ها و دیگر نیروهای سیاسی و اجتماعی نیز، به منافع آمریکا در ایران باور دارند. از قضا همین جریان‌ها و نیروها خود ایجاد زمینه و بستری بیشتر برای آمریکا فراهم می‌کنند.

گو اینکه از دوره قاجار به این سو که مناسبات قدرت سیاسی و اقتصادی در ایران، از طریق رقابت و جنگ دو ابرقدرت روس و بریتانیا رقم می‌خورد، هرگاه امکان استیلاء آنان کمتر می‌شد، از طریق ایجاد **بحران**، سعی بر چیرگی پیدا می‌کردند. در واقع از روش‌های بحران‌یابند، حکومت کن، بهره می‌بردند! بحران‌سازی روس مبتنی بر آزمایش‌های کلاسیک و خشونت‌گرایانه و شیوه‌های دولت بریتانیا خرنده و البته مدرن‌تر بود. به تعبیر زندیاد «فریدون آدمیت» هر دو قدرت ضمن تخاصم، منافع خود را در قدرت سیاسی و اقتصادی ایران به رسمیت می‌شناختند، جاهایی که قدرت آنان با هم به تصادم برمی‌خورد، به‌گونه‌ای با یکدیگر کنار می‌آمدند؛ بنابراین عمده‌تاً به دست آوردن هر نوع امتیاز و تحکیم استیلاء، از طریق بحران‌سازی رقم می‌خورد. تنها شرایطی که مانع از استمرار استیلای آنان می‌شد، انقلاب و جنبش‌هایی بود که از طریق آحاد ملت صورت می‌گرفت که باز در این شرایط طولی نمی‌کشید که با ایجاد بحرانی دیگر، کوشش و جوشش‌های ملت را نقش بر آب می‌کردند. به‌عنوان نمونه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که برای پایمال کردن انقلاب مشروطه صورت گرفت. از درون زنجیره بحران‌سازی‌هایی پدید آمد که ضرورت یک دولت اقتدارطلب و قاطع را ایجاب می‌کرد. دولت روس، به‌ویژه بریتانیا، آن‌قدر آتش‌افزایی و بحران‌سازی می‌کردند و بر آتش بحران‌ها می‌دمیدند که حتی جامعه را از آن جوش و خروش آزادبخوانه

دوره مشروطه عقب می‌رانند. این خلأ زمینه‌های یک دولت مقتدر را فراهم کرد. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در ادامه همان بحران‌های سازمان‌یافته قدرت‌ها، صورت گرفت. اگر دولت بریتانیا توانست با نافرجامی قرارداد وثوق‌الدوله، به‌یک‌باره به منافع خود برسد، چند سال بعد از آن (پانزده سال) با سیاست دوسویه «ستیز و سازش»، از طریق یک حکومت اقتدارطلب و استبدادی، جرعه‌جرعه توانست، منافع خود را تأمین کند. در نهایت با انعقاد قراردادی یک‌جانبه بر گستره خاک ایران استیلا یابد.^{۱۰}

از این دست بحران‌سازی‌های بریتانیا و بعدها امریکا برای گستره استیلائی خود، نمونه‌های زیادی وجود دارد. نمونه‌های معاصرتر آن دسیسه‌های مربوط به دولت دکتر مصدق مانند سفر هریمن، دسیسه قتل دکتر مصدق در ۹ اسفند ۱۳۳۱ و است که از جمله زمینه‌های پای‌گیری کودتا بودند.

پی‌نوشت:

۱. پنج دهه پس از کودتا «اسناد سخن می‌گویند»؛ مجموعه کامل اسناد سری مربوط به رویدادها در روابط خارجی ایران با ایالات متحده و انگلستان در دوران نهضت ملی ایران ۱۹۵۴-۱۹۵۱ - مشتمل بر ۵۰۸ سند رسمی به کلی سری و سری، پژوهش و برگردان: دکتر احمدعلی رجایی-مهین سُورری، انتشارات قلم، چ اول ۱۳۳۸.

۲. طبق اسناد وزارت خارجه امریکا، اسناد سیا و همچنین خاطرات، نوشتار و گفتارهای افراد مؤثر در رویداد ۹ اسفند، به‌ویژه اسنادی که حاوی گزارش‌های جناب سفیر به‌عنوان نماینده دولت امریکا در کتاب **اسناد سخن می‌گویند**، چند نکته بسیار مهم دیده می‌شود که مخاطب در شگفت می‌ماند: نخست، حسین غلاء به‌عنوان نماینده پادشاه، تمامی اسرار و مسائل ریز و درشت مملکتی دربار، دولت را با سفیر در میان می‌گذارد، حتی هیچ استثنائی از در میان نهادن سفر محرمانه پادشاه به سفارتخانه ندارد، دوم، در تمامی گفت‌وگوها، شاه و غلاء منتظر کسب تکلیف از دولت امریکا هستند! سوم، در چندین آیت‌شاه - غلاء و هندرسون در پی آن هستند که پس از دسیسه ۹ اسفند و سرنگونی دکتر مصدق، چه کسی را مُصدی نخست‌وزیری کنند؟! چهارم، این اسناد نشان می‌دهد که پادشاه چقدر به‌راحتی **دروغ** می‌گوید و از آن روان‌تر دست‌اندرکار **قتل** یک انسان / نخست‌وزیر ملی و قانونی مملکت می‌شود. در این مورد جای تأسّف است؛ پادشاهی که باید حافظ **کیان ملی** و **نماد استقلال ملی** باشد و بنا بر اصل ۳۹ متمم قانون اساسی مشروطه که پادشاه قسم خورده بود **«که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارد»**، این چنین هم‌پیمان با قدرت‌های جهانی در صدد براندازی و سرنگونی دولت ملی و قوای مملکتی خود برمی‌آید! پنجم، به‌خوبی دکتر مصدق می‌دانست که اگر در حل مناقشه نفت، شاه بین دکتر مصدق و قدرت‌های جهانی، جانب مصدق را بگیرد، دولت ملی / ملت ایران پیروز میدان خواهند شد - در این فرضیه دکتر مصدق نهایت مُدارا را با دربار و غرب به کار برد؛ اما... ششم، آدمی در شگفت می‌ماند که یک قدرت جهانی آن‌قدر باید منطبق باشد که نماینده دولتش، در توطئه قتل یک انسان / نخست‌وزیر قانونی یک کشور، نتواند مداخله کند که خود دست‌اندرکار دسیسه باشد. تا جایی که دکتر مصدق در کاخ مرمر باخبر می‌شود که جناب سفیر در خانه ۱۰۹ حامل پیام مهمی است، از سوی دیگر ارادل و اوپاش در جلو کاخ مرمر و خیابان کاخ (پیرامون نژلش)، برای قتل وی به صف ایستاده‌اند! زمانی که دیدار وی با سفیر تمام می‌شود، دکتر مصدق متوجه می‌شود، جناب سفیر نیتها حامل خبر مهمی نبود که این قرار، طرحی برای ترور وی بود! بعدها دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تأملات به تشریح نقش هندرسون سفیر امریکا، در دسیسه قتل خود می‌پردازد (رک خاطرات و تأملات مصدق، صص ۱۸۵ - ۱۸۷).

دکتر مصدق را تأیید می‌کند که **هندرسون هیچ مطلبی نداشت** و این ملاقات در واقع بهانه‌ای برای آوردن مصدق به بیرون از کاخ در وقت از قیل تعیین شده بود. دکتر محمدعلی موحد با تطبیق اسناد و روایت‌های ۹ اسفند می‌نویسد: «با توجه به دقت در مفاد گزارش هندرسون از مذاکرات آن روز، به نظر می‌رسد که مصدق در برداشت خود محق بوده است که آن تقاضای ملاقات را جزئی از یک نقشه از پیش حساب‌شده تلقی کرده است.» **«خواب آشفته نفت**، محمدعلی موحد، نشر کارنامه، جلد دوم، ص ۶۸۸). برای واکاوی این رویداد مهم به مقاله نگارنده در نشریه چشم‌انداز رجوع شود: «۹ اسفند کودتایی بر علیه دکتر مصدق»، دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، شماره ۱۲۶ (اسفند ۱۳۹۹ و فروردین ۱۴۰۰ خورشیدی)، فرید دهلزی، ص ۱۰۶.

۳. **پنج دهه پس از کودتا «اسناد سخن می‌گویند»**، پژوهش و برگردان: دکتر احمدعلی رجایی و مهین سُورری، انتشارات قلم، چاپ اول ۱۳۸۳، جلد دوم، صص ۱۰۸۴ - ۱۰۸۷. همچنین رک: کتاب نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت استاد، جمال صفری، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۷، صص ۲۵۱ - ۳۱۲.

۴. همان، صص ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷. همچنین اسناد وزارت خارجه امریکا درباره نقش آیت‌الله کاشانی در دسیسه ۹ اسفند با دیگر اسناد و روایت‌ها نیز مطابقت دارد. شعبان جعفری که به گفته خود نقش مهمی در سامان‌دهی اوپاش داشته در گفت‌وگو با هما سرشار، فعالیت او و دیگر ارادل و اوپاش بر ضد دکتر مصدق به نفع شاه را به دستور آیت‌الله کاشانی می‌داند: «اول صبح روز ۹ اسفند رفتم خانه آیت‌الله کاشانی، کاشانی گفت برین شاه داره از مملکت میره بیرون. برین نذارین شاه بره! اگر شاه بره عمامه ما هم رفته... من هم رفتم [یارار] سخترانی کردم و گفتم: ایها الناس، مغازه‌ها تونو بندین اعلیحضرت شاه داره از مملکت خارج میشه. اگه شاه بره شما زندگیتونون از بین میره...» (خاطرات شعبان جعفری، به کوشش هما سرشار، نشر ناب، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۱، ص ۱۱۳). همچنین دکتر فخرالدین عظیمی در کتاب بحران دموکراسی در ایران با استناد به اسناد وزارت امور خارجه انگلستان ضمن گزارش و تحلیل دسیسه ۹ اسفند به‌تفصیل نقش آیت‌الله کاشانی را در این دسیسه واکاوی می‌کند. (فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، بزن نوذری، نشر البرز، ۱۳۷۲، صص ۴۳۰ - ۴۳۲). با استناد به گزارش‌های راتنی ۲۴ فوریه ۱۹۵۳ و وزارت امور خارجه بریتانیا به وزیر خارجه امریکا ۱۹۵۳، همچنین رک به کتاب دیگر همین نگارنده دموکراسی و دشمنانش، برای مطالعه بیشتر در مورد نقش کاشانی در دسیسه ۹ اسفند رک: کتاب نقش نیروی‌های مذهبی در نهضت ملی ایران، علی رهنما.

۵. کاخ تپهلی، ترجمه خاطرات ثریا، ص ۷۳ - ۷۴.
۶. رک: متن کامل دست‌نوشته امیر اسدالله علم، پادشاه‌های علم، ویرایش علینقی عالیخانی، انتشارات کتاب‌سرا، سال ۱۳۵۴، جلد پنجم، چاپ دوم ۱۳۹۰، خاطرات مربوط به ۲۳ بهمن ۱۳۵۴، ص ۴۴۹. به‌ویژه همان خاطرات، سال‌های ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷، جلد هفتم، چاپ اول ۱۳۹۳، خاطرات مربوط ۱۱ آبان ۱۳۴۶ ص ۱۵۴ ««خاطر مبارک هست وقتی محمد مصدق آن اندازه ما را در زحمت گذاشته بود، روز چهارم آبان پرف می‌آمد، در رکاب مبارک با چه حالی به سعدآباد برگشتیم. آنچه هم آتش نبود. من عرض می‌کردم **کودتا** بفرماید، همان کاری که ۹ ماه بعد شد. فرمودید، هنوز زود است...»»
۷. این نمونه‌ها برای نشان دادن نظر ما مبنی بر اینکه استیلا تنها از طریق نفوذ عوامل داخلی صورت نمی‌گیرد؛ چه‌سپا مراجعه از جانب کانون‌های قدرت از داخل صورت گیرد؛ نمونه‌های مثال‌زدنی است. در واقع امر مُداخله: مداخله‌جویی و مداخله‌خواهی، لازم و ملزوم دیگری هستند. در اسناد وزارت امور خارجه امریکا، بارها اشاره شده ایده کودتای نظامی از جانب دربار و هیئت حاکمه بوده است. از همان روزهای نُخست دولت دکتر مصدق، از جانب شاه - غلاء (وزیر دربار و نماینده شاه) و دیگران ندای مخالفت با دولت، برای ساقط کردن دولت بلند می‌شود. در اسناد موارد بسیار زیادی وجود دارد که تنها به چند مورد اشاره می‌کنیم. در سند شماره ۲۱۵ ۳۰ اوت ۱۹۵۳ / ۹ شهریور ۱۳۳۱ سخن از ندادا، اشارات و زمینه‌های داخلی کودتا می‌شود: **«اشارات به کودتا یا توسل به تاکتیک‌های خشونت‌بار آشکارتر**

می‌گردد» و با اشاره به مراجعه یکی از وزرای کابینه‌های پیشین دولت به سفارت امریکا جهت کودتا می‌گوید: «یک رهبر سیاسی در ایران در یکی از کابینه‌های قبلی مصدق شرکت داشته است [مُظور یا سرلشکر زاهدی یا جواد بوشهری است]، دیروز با من دیدار نمود. این رهبر که در گذشته روابط نزدیکی با **کاشانی** داشته است، اظهار عقیده نمود که ایران اینک تنها با نوعی **کودتا** می‌تواند نجات یابد. هنگامی که من نسبت به موفقیت و ماندگاری این نوع کار مخاطره‌آمیز ابراز تردید نمودم، وی تأیید و با آن موافقت نمود» کودتای نظامی بیگانه، نیازمند تأیید و اعتبار داخلی است. در واقع این مراجعات، به بسترهای کودتای بیگانه‌ساز اعتبار بخشید. همچنین در سند شماره ۹۸ به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۱، مصادف با ۸ مهر ۱۳۳۰، شاه در همان نُخستین دیدار با هندرسن به‌عنوان سفیر وزارت امور خارجه امریکا، سخن از ساقط کردن دولت دکتر مصدق به میان می‌آورد، گرچه برای این امر شاه در نهایت پریشانی و درماندگی است؛ «وی بارها و بارها با ظاهری حاکی از یأس و ناامیدی اظهار می‌کرد که **اما من چه می‌توانم بکنم، من دست تنها هستم... در حال حاضر نمی‌دانم به کجا متوسل گردم»** (اسناد سخن می‌گویند، جلد اول، همان، صص ۲۴ - ۳۳۸). با در سند شماره ۱۳۸ مربوط به ۲۶ دسامبر ۱۹۵۱ (۵ دی‌ماه ۱۳۳۰)، «شاه گفت درباره برکناری مصدق و جانشینی او با نخست‌وزیری دیگر فکری کرده، ولی نتوانسته بود شخص مناسبی که بتواند کار را به عهده بگیرد، بیابد. به‌علاوه چون هیچ گروه مشکلی که به‌طور مؤثری مخالف مصدق باشد در کشور وجود نداشت، وی نمی‌دانست جز از راه کودتا چگونه می‌شد، تغییری به وجود آورد. به دنبال یک کودتای موفقیت‌آمیز بایستی حداقل برای مدت کوتاهی یک رژیم دیکتاتوری بر سر کار آید و وی نمی‌دانست به چه کسی می‌توانست برای رهبری چنین رژیمی اعتماد کند. [سفیر پیشنهاد شاه مبنی بر کودتا را تصدیق ضمنی می‌کند] گفتم: به عقیده من هر نخست‌وزیری که جانشین مصدق شود می‌بایستی مردی اهل تصمیم، شجاع، با توان تشکیلاتی و وفادار به شاه و همچنین به مردم ایران، رفاه آنان صادقانه علاقه‌مند باشد» (اسناد سخن می‌گویند، جلد اول، همان، صص ۴۸۵ - ۴۸۶). در جایی از این اسناد (سند شماره ۱۸۱، ۱۳ ژوئن ۱۹۵۲ / ۲۳ خرداد ۱۳۳۱ - هم‌زمان با حضور دکتر مصدق در دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه) پادشاه قسم خورده به استقلال و کیان ملی به دولت امریکا پیشنهاد مداخله در امر دادرسی دادگاه لاهه به زیان ایران را می‌دهد! میرزا پیروزی ایران ضمن **آزادی** ملت، موجب افتخار و **قهرمانی مصدق** در کارزار سیاست می‌شود، کار بدان جا برسد که وی بدلیلی برای سلطنت شواهد بر این باور بود که این فرصت باید بر مصدق سلب کرد. شاه ایران تا بدان جا جلو می‌رود که امریکا و انگلیس را از خرید نفت و کمک مالی به ایران، برحذر می‌دارد؛ زیرا ایجاد شریان اقتصادی موجب تقویت دولت می‌شود و باید دولت را آن‌چنان تحت محاصره اقتصادی درآورد که زمینه بی‌اعتباری و نهایتاً سرنگونی دولت فراهم شود. رک: اسناد سخن می‌گویند، همان، صص ۶۱۴ - ۶۱۹.

۸. این تر در کتاب سه‌جلدی دکتر حسین آبدیان وجود دارد: ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۵؛ بحران مشروطیت در ایران، (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۳)، چاپ دوم: بهار ۱۳۸۵؛ بسترهای تأسیس سلطنت پهلوی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۹؛ همچنین مقدمه کتاب فروپاشی قاجار و برآمدن پهلوی، غلامحسین میرزا صالح، نگاه معاصر، ۱۳۹۶؛ همچنین کتاب میراث‌خوار استعمار، مهدی بهار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴.

۹. کتاب امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چ چهاردهم ۱۳۹۷ (فصل اول کتاب).
۱۰. اشاره به قرارداد نفتی ۱۹۳۳ یا ۱۳۱۲ خورشیدی است که قراردادی بین حکومت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس منعقد شد. این قرارداد ضمن اینکه به‌مراست زان‌بابت از قرارداد داری بود، سلسله بریتانیا را در مناسبات اقتصادی و سیاسی تثبیت کرد. برای شناخت این قرارداد به کتاب مستقل زیر رجوع شود: خواب آشفته نفت، از قرارداد داری تا سقوط رضاشاه، انتشارات کارنامه، چاپ اول ۱۳۹۳.

تأملات و ابهامات در تاریخ معاصر ایران

گفت‌وگو با محمد ترکمان



بخش چهارم

در سه بخش گذشته این گفت‌وگو، آقای ترکمان از خاطرات و تجربیات خود و برخی پژوهش‌های خود گفت. در این شماره به برخی آثار دیگر ایشان درباره انقلاب مشروطه و نهضت ملی و ماجرای ۱۵ خرداد و نقش انگلیس و امریکا در تحولات ایران می‌پردازیم.

در تأیید گفته شما نگاه کنیم به قضیه شانزدهم آذر ۱۳۳۲. سال‌ها به ما گفتند قربانیان ورود نیکسون به ایران، در حالی که نیکسون ۱۸ آذر به ایران آمده بود. ۱۶ آذر در دانشگاه تهران تظاهراتی روی داد.

«مجله آفتاب در شماره اول خود یک مصاحبه با بنده انجام داد، در آن مصاحبه ماجرای ۱۶ آذر را باز کردم که این روز ساخته و پرداخته سیاست

خارجی و شاه بود. در روزهای قبل از ۱۶ آذر، روزهای اعتراض به کودتا، دادگاه مرحوم مصدق، زندانی بودن دکتر مصدق و تجدید روابط با انگلستان بود. این مسائل همه پنهان شده‌اند، هرچند خوشبختانه آثاری از حوادث آن روز باقی بوده. شهید دکتر چمران آن موقع دانشجوی دانشکده فنی بوده و می‌گوید آن روز که ما به دانشگاه رفتیم دیدیم جو پلیسی است و قرار شد هیچ‌کس هیچ کاری نکند؛ اما آن‌ها مأموریت داشتند که بکشند و این کار را هم انجام دادند. اولین نفری هم که تسلیت گفت اعلیحضرت بود! سپید با تمناقلیچ را می‌فرستد تا برود و تحقیق کند. برادر خانم دکتر پوران شریعت‌رضوی هم یکی از شهدای ۱۶ آذر بود. بعد از مصاحبه بنده با مجله آفتاب، یکی از فرزندان مرحوم دکتر شریعتی نقل کرد شنیده است که بعد از آن واقعه، از طرف دستگاه، پدر بزرگ یا مادر بزرگ و دایی او را برای زیارت به عتبات فرستادند. اگر هم روزنامه‌ها را ببینید بعد از ۱۶ آذر در روزنامه‌های آن زمان از شهدای دانشگاه، به‌عنوان شهید یاد می‌شود. شاه چند هدف داشت: اول اینکه زاهدی را تضعیف کند و این کار را گردن زاهدی بیندازد. همان کاری که در واقعه اول بهمن ۴۰ و حمله کماندوها به دانشگاه تهران توسط رئیس ساواک سپید تیمور بختیار با دولت امینی کرد. شاه از امینی که تا حدودی استقلال رأی داشت خوشش نمی‌آمد و طالب مهره‌های فاقد اراده‌ای مانند هویدا بود. در خاطرات علم آمده است که چند ساعت است با اعلیحضرت داریم جوک می‌گوییم و هویدا آمده تا گزارش شرف عرضی بدهد و در اتاق انتظار همچنان در انتظار است! هدف دیگر هم سرکوب جنبش مدنی و اعتراضات قانونی و همچنین سمت‌وسو دادن توجه‌ها به سمت امریکا بود که پس از کودتا خواهان سهم خود از غارت منابع نفتی ایران بود که

شما در خرداد ۱۳۵۹ کتابی منتشر کردید با عنوان ماهیت و عملکرد امپریالیسم امریکا در ایران و در آن اسنادی از دخالت‌های دولت امریکا در ایران را گردآوری کرده‌اید، اما بعدها گویا نقش انگلیس را در انحطاط ایران مهم‌تر دانستید. چگونه به این نتیجه رسیدید؟

«شوروی، چین و برخی کشورهای اروپایی، حزب توده و جریان چپ جهانی، ذهن جماعتی را در کشورهای پیرامونی تحت سلطه و به بیانی جهان سوم از جمله بنده را به سمت «خطر امریکا» و فراموشاندن خطر سیاست استعماری چندصدساله انگلیس سوق داده بودند. به نظر من رسید که راه را اشتباه رفته‌ام. در سال ۶۳ یک‌سری مقاله با عنوان «ضرورت بازنگری نقش انگلیس در ایران» در روزنامه کیهان منتشر کردم؛ البته نقاط ضعف و کمبودهایی داشت. هدفم این بود که در روابط خارجی هوشیار باشیم و به جای اینکه دیگر قدرت‌ها در تأمین منافع نامشروع خود از کارت ایران استفاده کنند، ایران در تأمین منافع مشروع خود از فرصت‌های پیش‌آمده استفاده کند. آقایان هیئت‌تحریریه آن ایام روزنامه به بنده لطف داشتند و آن مقالات را چاپ می‌کردند. آنجا از نظرات سابقم توبه کردم و نوشتم امپریالیسم غالب در ایران و این بخش از جهان، انگلستان است. باید آن را شناخت و باید بدانیم از چه وسایلی استفاده می‌کند و بحران‌سازی و شکاف میان ملت و قطب‌سازی‌های غیر واقعی ایجاد می‌کند و مسائل فرعی را اصلی و موضوعات اصلی را به حاشیه می‌راند و ضرورت شناخت ماهیت و عملکرد پیچیده سیاست انگلیس را متذکر شدم که برای اصلاح امور ایران و منطقه از ضروریات است؛ البته این بدان معنا نبود و نیست که سیاست خارجی امریکا توسعه‌طلبانه نبوده و نیست، هدفم این بود که بگویم درباره آن اغراق شده است و منافع ملی ایران در اتخاذ سیاست «موازنه منفی» و ارتباط با همه کشورهای است که حاضر به برقراری روابط حسنه متقابل با ایران هستند. به بیان شهید مدرس سیاست خارجی ایران باید «سیاست بز کوهی» باشد در تاریخ روشن صبحگاه؛ یعنی جلب منافع و دفع ضرر و زیان.

از نظرات سابقم توبه کردم و نوشتم امپریالیسم غالب در ایران و این بخش از جهان، انگلستان است. باید آن را شناخت و باید بدانیم از چه وسایلی استفاده می‌کند و بحران‌سازی و شکاف میان ملت و قطب‌سازی‌های غیر واقعی ایجاد و مسائل فرعی را اصلی و موضوعات اصلی را به حاشیه می‌راند و ضرورت شناخت ماهیت و عملکرد پیچیده سیاست انگلیس را متذکر شدم که برای اصلاح امور ایران و منطقه از ضروریات است



تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲

سال ۶۲-۶۳ هم دو جلد کتاب منتشر کردید با عنوان شیخ شهید که مجموعه‌ای از اسناد و مکتوبات شیخ فضل‌الله نوری بود. این هم در نوع خود کار تازه‌ای بود، این کار چه زمینه‌ای داشت؟ چطور شد شما به این موضوع کشیده شدید؟ البته گویا قرار بود این مجموعه چهار جلد باشد، ولی دو جلد بیشتر منتشر نشد.

«تحت تأثیر کتاب‌های مشهور درباره مشروطه به آخوند خراسانی علاقمند شدم. از پاریس هم شروع به گردآوری اسناد (آیات ثلاثه نجف) کردم. جلال آل احمد که مورد علاقه بنده هم بود درباره شیخ فضل‌الله نوری مطلبی گفته بود که در ذهن حک شده بود. مرحوم طالقانی هم در دفاع از او مطلبی در مقدمه کتاب تنبیه الامه داشت. همان‌طور که با مدرس ابزاری برخورد شده با شیخ هم در دهه‌های اخیر ابزاری برخورد کردند. برای همین خودم شروع به مطالعه کردم. هرچه بیشتر مطالعه می‌کردم بیشتر گنج می‌شدم که ماجرا از چه قرار بوده است. در زمانه‌ای که قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلیس با سهم شیر و روسیه تزاری شکست خورده، از ژاپن و درگیر عواقب شورش‌های ۱۹۰۵ با سهم اندک امضا می‌شود و ایران را تقسیم می‌کنند، در داخل کشور دعوی مشروطه و مشروعه است. شیخ شریف کاشانی کتابی به نام واقعات اتفاقیه در روزگار دارد. می‌نویسد شبی انجمن مخفی جلسه داشت و در آنجا گفته شد باید هیجانی ایجاد کرد. علاءالدوله حاکم تهران گفت: من این کار را می‌کنم. فردا به بازار رفت، آسید هاشم قندی را چوب زد و خودشان هم فریاد «وااسلاما» و «وااستدادا» سر دادند.

با دقت در این مسائل دیدم برای صید ماهی از

به دادگستری می‌دهند. دادگستری به یکی از متهمان به نام علی اصغر ذوالفقاریان نامه ارسال می‌کند که خودش را به شعبه مربوط معرفی کند. ذوالفقاریان جواب می‌دهد: چون بنده در قیام ملی ۲۸ مرداد تیر خوردم، برای معالجه توسط اعلیحضرت به هامبورگ فرستاده می‌شوم و در تاریخ ذکرشده ایران نخواهم بود! این‌ها چه رابطه‌ای دارند؟ از این‌ها مهم‌تر صحبت‌های محمود هدایت، برادر صادق هدایت است که آورده‌ام. خواهر هدایت همسر رزم‌آرا بود. او معاون نخست‌وزیر بوده است. می‌نویسد: «صبح اسدالله علم، وزیر کار، آمد و گفت نخست‌وزیر باید برود به ختم آیت‌الله فیض. رزم‌آرا تهدید شده بود. فرمانفرمایان می‌گوید جلال‌الدین تهرانی را دیدم گفت هرچه به رزم‌آرا می‌گویند برو کنار نمی‌رود. در هر حال شاه به رزم‌آرا می‌گوید برو ختم و رزم‌آرا خودش را مشغول می‌کند و نمی‌رود. در مسجد هم منتظر بودند که او بیاید! علم و هدایت با هم به مسجد می‌روند و آنجا از هم جدا می‌شوند و بعد از پنج دقیقه علم مسجد را ترک می‌کند! علم به زور رزم‌آرا را به مسجد می‌آورد و در حیاط مسجد او را ترور می‌کنند. جسد رزم‌آرا روی زمین می‌ماند و کسی او را بر نمی‌داشته. درنهایت چند مأمور شهربانی دست و پای او را می‌گیرند و به شکل بدی او را می‌برند و در جیب شهربانی می‌گذارند و به بیمارستان سینا می‌برند. جمیع فراوان در بیمارستان بودند و یک دکتر او را معاینه می‌کند و به زبان فرانسه همراه خنده ملیحی می‌گوید تمام کرده است! ساعت و یادداشت‌هایش را از جیبش درآورده بودند. بنده به دیدن محمود هدایت رفتم و هر کاری کردم که حرف بزند، حرف نزد. وحشت داشت و می‌گفت من اذیت خواهم شد.

انگلیس هیچ‌گاه این ضرر و زیان را فراموش نکرد! در این قضیه - ۱۶ آذر ۳۲ - هم بقایی در کنار شاه بود و فریب وعده‌های او را برای صعود به صندلی نخست‌وزیری خورده بود.

در گذشته آمریکایی‌ها می‌خواستند در نفت ایران سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری کنند، اما انگلیسی‌ها نمی‌خواستند و مازور رابرت ایمری نایب کنسول سفارت آمریکا در تهران و واسطه کمپانی نفتی آمریکایی سینکلر را در واقعه معجزه سقاخانه آشیخ هادی به طرز فجیعی به قتل رساندند و آن بلوا را راه انداختند. مرحوم مدرس در مجلس چهارم از مدافعان عقد قرارداد نفتی با شرکت‌های مستقل آمریکایی بود. یک زمانی انگلیسی‌ها سعی کردند تحت پوشش شرکت‌های آمریکایی جلو بیایند که جلو آن گرفته شد؛ اما آن زمان با صحنه‌آرایی انگلیسی‌ها، بلایی سر آمریکا آوردند که آن‌ها برای سالیان طولانی رفتند و به سرمایه‌گذاری در نفت ایران نیندیشیدند و صحنه برای انگلیس از رقیب خالی شد. در چهارم فروردین ۱۳۳۶ دکتر کارول، رئیس اصل ۴ و همکارانش از جمله همسر باردارش در نیمه‌راه چابهار - ایرانشهر توسط دادشاه به قتل می‌رسند. گویا مسئله نفت بلوچستان نیز مطرح بوده است که خوشایند «رقیب» نبوده است. بنده در مقالات مذکور برخی از این نوع مطالب را نقل کرده بودم که بعد از مدتی، انتشار آن‌ها متوقف شد.

هدفم اذکار بود. در انتشار اسناد قتل رزم‌آرا می‌خواستم بگویم آلت فعل نشوی! درباره ترورهای سیاسی نوشته‌ام که قدرت پشت ترورهای سیاسی است و غیرممکن است که خارج از تور امنیتی انجام شود. چطور هژیر کشته می‌شود؟ قتل خود ناصرالدین شاه که ایران را وارد سراسیمگی کرد؟ از میرزا رضای کرمانی می‌پرسند تو که ناصرالدین شاه را کشتی، شخص صالحی را پشت دروازه تهران داشتی که جایگزین کنی؟ مشهور است که میرزا رضا گفته بود: «سؤال حکیمانهای بود که به آن فکر نکرده بودم». باز در دوره مشروطه، میرزا علی اصغر خان اتابک، صدراعظم دوره ناصری و مظفیری را می‌کشند و مثل بقیه ترورها معلوم نیست چه شد و قاتل که بود! سید احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه از قاتل فرضی، عباس آقا صراف تبریزی، تجلیل می‌کند، بعدها خودش هم ترور می‌شود. ایرج اسکندری در دوره قوام وزیر بوده می‌گوید فشار می‌آورد کسانی که کسروی را کشته‌اند آزاد شوند. عبدالحسین هژیر که عضو هیئت دولت بود گفت: کسروی مهدورالدم بوده. بعد خود هژیر هم ترور شد. در سال ۳۴ تصمیم می‌گیرند این گروه باید جمع شود. خاطرات سید محمد واحدی از اعضای فدائیان اسلام، در مجله خواندنی‌ها چاپ می‌شود که ما چطور افراد را می‌کشیم. خیلی اتفاق عجیبی است. پرونده گروه فدائیان را در ماجرای ترور رزم‌آرا

آب گل آلود و تضعیف بنیه ملی کشور و ایجاد آشوب، چه نقشه‌هایی به اجرا گذاشته شده است. مسئله برایم پیچیده‌تر شد. درباره مرحوم مدرس مسئله‌ای خواندم که وحشت کردم و تصمیم گرفتم برای تحقیق بیشتر به اصفهان بروم. نوشته بود یکی از مباشرین ظل السلطان به رعیتی سنگ می‌زند و باعث اجتماعی در تخت فولاد می‌شود. بعد آقایان از آنجا به کنسولگری انگلیس می‌روند.

روزنامه جهاد اکبر یا جناب گزارشی از شروع قضایا در اصفهان می‌دهد که نکان‌دهنده است. اجتماع کنندگان به کنسولگری می‌روند و آنجا پهلوان... زنجیر پاره می‌کند و درویش... بساط مارگیری دارد و عده‌ای تماشاچی. کنسول صاحب گراهام هم مشغول پذیرایی از مستمعین روضه است. دانشور علوی می‌نویسد که روضه‌خوان آنجا هم مرحوم مدرس بوده که من خیلی وحشت کردم و به اصفهان رفتم تا اطمینان پیدا کنم روضه‌خوان آن اجتماع چه کسی بوده است. آرشو ارشاد اصفهان به هم ریخته بود و یک انباری بود که گفتند روزنامه‌ها آنجاست و بنده روزها به آن ساختمان می‌رفتم تا روزنامه را پیدا کردم و خواندم و حسایی دگرگون شدم که چه ملت گرفتاری هستیم. خدمت مرحوم آیت‌الله روضاتی در چهارسوق شیرازی‌ها رفتم. پرسیدند چرا ناراحتی. گفتم چنین روایتی خواندم. فرمودند: از این بدتر بوده. در محله چهارسوق شیرازی‌ها در اصفهان خانه اجدادی داشتند و فرمودند این خانه جد من آمرزاسیخ بوده و آمدند جد من را به تخت فولاد ببرند که نفت. مهاجمان خانه را سنگباران می‌کنند تا حدی که جده من سکنه می‌کند. در قضیه هجرت

کبری، گروهی از علما به قم می‌روند. شیخ فضل‌الله نوری به میرزاسیخ نامه می‌نویسد که شما هم به قم تشریف بیاورید. میرزاسیخ به پسرش می‌گوید به شیخ بنویس ما سرباز ساخولی محراب هستیم، اگر وارد این قضایا بشویم، محراب را هم از دست خواهیم داد! در اتفاقات بعدی و تندروی‌ها، شیخ برای اعتراض به حضرت عبدالعظیم می‌رود و باز به میرزاسیخ نامه می‌نویسد که بیا، اسلام دارد از دست می‌رود. باز هم پدر به پسر می‌گوید که بنویس شما که دیروز به من می‌گفتید بیا قم، چه شد امروز چیز دیگری می‌گویند. شیخ می‌نویسد فریب خوردم.

به نظر بنده خط درست، مشی مرحوم سید کاظم یزدی و امثال او بود که وارد این ماجراها نشدند و دین را آلوده نکردند که پاسخگوی اتفاقات و تندروی‌ها و چنددستگی‌ها و تضعیف تاب‌آوری کشور بشود

ماجراها نشدند و دین را آلوده نکردند که پاسخگوی اتفاقات و تندروی‌ها و چنددستگی‌ها و تضعیف تاب‌آوری کشور بشود. بعد که بیشتر مطالعه کردم دیدم چه بلاهایی سر شیخ آوردند. صنیع الدوله، اولین رئیس مجلس بود که پس از ترور صدراعظم امین‌السلطان از ریاست استعفا داد. دومین رئیس مجلس شورای ملی محمودخان احتشام‌السلطنه بود که تندروی‌های تروریست شبانه به خانه او رفتند و با تهدید استعفا نامه او را گرفتند. شیخ فهمید که ایران نیاز به آرامش دارد و تضعیف محمدعلی شاه و فحاشی و تهمت زنازادگی به او در روزنامه مساوات و شهرآشوبی تحت پوشش «آزادی» و حمله با بمب و نارنجک به محمدعلی شاه و راه انداختن دسته‌های تروریست در کشور به نفع ایران نیست. این سیاست خارجی یعنی انگلیس و روسیه هستند که دارند از این فضا بهره‌برداری می‌کنند، آنچنان که کردند و قوای نظامی خود را وارد ایران کردند و هر روز ایران را از روز پیش ضعیف‌تر ساختند و کردند آنچه را که کردند!

برخلاف آنچه تبلیغ شده است روسیه تزاری در این مقطع که پس از امضای قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ بود، نه تنها هیچ‌گونه یاری به محمدعلی شاه نرسانید، بلکه دنباله‌روی سیاست انگلیس در ایران بود. اگر نگاه درستی باشد و خود را از نوشته‌های تبلیغاتی که در باره آن مقطع تاریخی، نوشته شده است رها کنیم و حق مطلب را ببینیم، مسائل روشن خواهد شد. خاطرات پیرم‌خان را بخوانید، جالب است که محمدعلی شاه در ایران مظهر استبداد می‌شود. پیرم‌خان می‌نویسد وقتی به تهران رسیدم یک مقام انگلیسی به من گفت تو را در سفارت می‌خواهند؛ مقام

انگلیسی ورود ما را به تهران تریک گفت و کلاهش را برداشت و شادمانی کرد. محمدعلی شاه نمی‌خواست تهران را ترک کند، اما خانواده او را تهدید به هتک حرمت کردند و او ضعف نشان داد و به سفارت روسیه رفت و انگلستان نیز سربازان هندی خود را به آنجا فرستاد و پرچم خود را برافراشت که یعنی پادشاه کشور برای حفظ حیات خود باید زیر پرچم این دو کشور متجاوز قرار بگیرد. ای کاش به سفارت پناهنده نمی‌شد و همچون شیخ به قتل می‌رسید تا بهتر روشن می‌شد در این کشور چه می‌گذرد. به

خاطر رفتن او بود که احمدشاه می‌ترسید؛ چون دیده بود با پدرش چه کرده‌اند. مرحوم دکتر مصدق در مجلس چهاردهم می‌گوید احمد شاه در ایران می‌ماند، چون او پادشاه مملکت بود،

ولی احمد شاه از سرنوشتی که برای پدرش رقم خورده بود نگران بود و سیاست خارجی را هم پشت سر رضاخان می‌دید، ترجیح داد به اروپا برود و سلطنت را رها کند. کسانی هم که قصد کشتن محمدعلی شاه را داشتند، توسط انگلیس و روسیه حفاظت شدند و آن‌ها گفتند این افراد تبعه ما هستند و اجازه محاکمه این افراد را بدون حضور نمایندگان ما ندارید!

این دلایل موجب شد نسبت به شیخ ارادت پیدا کنم. به شیخ گفتند بیا زیر پرچم سفارت برای حفظ جان. او گفت دلم می‌خواهد شهرهای جداشده از ایران هم به ایران برگردد و این تنگ و عار را نخواهم پذیرفت.

در دهه ۶۰، فرصتی پیش آمد تا بتوانم بخشی از اسناد وزارت خارجه را مطالعه کنم و چند نمایشگاه از اسناد آن وزارتخانه برگزار کنم. خواندن آن اسناد و دو جلد کتاب خطی بن نصرالله مستوفی در کتابخانه ملک و دارالاسناد وزارت خارجه و پژوهش‌های دیگر، بسیاری از نکته‌های مغفول را برایم روشن کرد. این‌ها به معنی مخالفت با مشروطه، عدالت، مجلس واقعی، تفکیک قوا، آزادی و دفاع از تمام اعمال مرحوم شیخ نیست، بلکه تلاشی بود برای شناخت درست‌تر آنچه بر ایران گذشته بود که حاصل آن اتفاقات و رویدادها و نه «مشروطه حقیقی»، بلکه قرارداد ۱۹۰۷، تقسیم مجدد ایران در ۱۹۱۵ میان انگلیس و روسیه تزاری و تشکیل پلیس انگلیس در جنوب ایران، خراسان و شرق ایران و بالاخره در شمال ایران و قرارداد ۱۹۱۹ و در نهایت کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ بود و آنچه در این میانه وجود خارجی نداشت، مشروطه و مجلس حقیقی و استقلال و آزادی بود که همراه شد با ضعف و فلاکت اقتصادی بی‌ظنیر ایران.

بعدها فتنه اجتماع در سفارت انگلیس در تهران به تاریخ ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ را مورد مذاقه قرار دادم که بیشتر بر وحشتم بیفزود. جماعت گردآمده و از جمله خط‌دهندگان آنان، دو نفر از اجزای سفارتخانه حسینقلی خان نواب و میرزایحیی خان منشی‌باشی سفارت بودند و امام جماعت آنان ذوالریاستین کرمانی (آقا میرزا احمد کرمانی) و وعاظ آنان، فخرالاسلام (ملا محمد صادق ارومیه‌ای)* در چادر توتون‌فروش‌ها منبر می‌رفت. حاج سید عبدالحسین واعظ اصفهانی در چادر روضه‌خوان‌ها منبر می‌رود. آقا شیخ علی زرنندی ناطق چادر طلاب متحصن در سفارت بود (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و... ۱۳۵۷، بخش اول، صص ۵۳۲ و ۵۳۳).

شما درباره ۱۵ خرداد هم کتابی منتشر کردید و برخی اسناد در آنجا ارائه دادید و آمار شهدای آن روز را درآوردید.

به نظر بنده خط درست، مشی مرحوم آیت‌الله سید کاظم یزدی و امثال او بود که وارد این ماجراها نشدند و دین را آلوده نکردند که پاسخگوی اتفاقات و تندروی‌ها و چنددستگی‌ها و تضعیف تاب‌آوری کشور بشود



۱۶ آذر ۱۳۳۲

« در اوایل انقلاب هنوز در برخی مراکز سخت گیری به شدت بعد و انحصارطلبی آنچنان که بعدها دیدیم نبود. مرحوم سرتیپ دکتر علیقلی شایانفر که از افسران حقوقدان و علاقه مند به دکتر مصدق بود و با افسران میهن دوست ارتباط داشت در آن ایام در سازمان بازنشستگی ارتش مشغول خدمت بود. آن مرحوم بنده را به یکی از افسران شهربانی کل معرفی کرد و این مقدمه ای شد تا بتوانم اسنادی را که در کتاب می بینید مطالعه و از آن ها رونوشت و عکس تهیه کنم. با مشاهده آن اسناد تعداد تقریباً دقیق شهدا و زخمی های آن روز روشن شد و غیرواقعی بودن ارقام اغراق شده معلوم شد. اسامی افراد با شغل و سن و نوع آسیب دیدگی افراد آورده شده بود. در مقدمه هم نوشته هدف از ۱۵ خرداد این بود که به کندی بقبولانند اگر در ایران فضا باز شود، هرج و مرج و آتش سوزی و تخریب روی خواهد داد و مخالفان را مرتجع و یا کمونیست معرفی کنند تا دموکرات های امریکایی از فشار روی شاه دست بردارند. بخشی از آن جریان را خود ساواک و شهربانی و نیروهای وابسته به حکومت راه انداختند، بدیهی است که افراد ناآگاه هم همچون همیشه ابزار دست آنان شده باشند. بنده روز عاشورا (۱۳ خرداد ۴۲) از نزدیک شاهد بودم. هیئتی دانش آموزی به نام «نویاگان حسینی» بود که آن روز در خانه مرحوم حاج آقای چیت ساز خوزستانی منعقد و بنده هم به آنجا رفته بودم. از اتفاق سال بعد با آن خانواده محترم همسایه شدیم، گردانندگان این هیئت تحت تأثیر افکار روشن بینانی چون مرحوم استاد محمدتقی شریعتی بودند. وقتی راهپیمایی شروع می شد قرآن می خواندند. وقتی از خانه خارج شدیم، تراکتی دیدم که نوشته شده بود برای کشته شده های فاجعه فیضیه و عرض تسلیت به امام زمان، مجلسی در مسجد حاج ابوالفتح روز عاشورا برگزار می شود. بنده هیئت را رها کردم و به مدرسه حاج ابوالفتح در میدان شاه سابق (قیام امروز) رفتم. جمعیت از مدرسه خارج شد و با شعارهای تند به سوی سه راه امین حضور و سرچشمه حرکت کرد و به مجلس (بهارستان) رسید. سخنرانی شد و قرار بود تظاهرات تمام شود، اما ادامه یافت. از شاه آباد به میدان فردوسی و خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) آمدیم. شعار می دادیم و عکس آیت الله خمینی هم دست جمعیت بود. جلو دانشگاه که رسیدیم مهدی عراقی و جلالی تهرانی سخنرانی کردند. بعد از آن جمعیت با شعار حرکت را به سمت مسجد سلطانی در بازار ادامه داد. در برابر کاخ مرمر شعار «مرگ بر دیکتاتور» داده می شد. در حیاط مسجد سلطانی برنامه تمام شد و گفته شد بعد از ظهر در مسجد هدایت اجتماع خواهد شد. در طول این تظاهرات بزرگ و تند به هیچ وجه مانع تظاهرکنندگان نشدند. به خانه که رسیدم حسابی صدمه گرفته بود. پدرم پرسید

کجا بودی. گفتم تظاهرات بودم و بعد از ظهر هم می خواهم بروم که اجازه ندادند. در تجمع بعد از ظهر عده ای دستگیر شده بودند. فردا با دو تا از همکلاسی ها تصمیم گرفتیم به مسجد بزازها برویم که ناهار هم می دادند. از مسجد بزازها که به حالت دسته عزاداری بیرون آمدیم، عده ای کارگر ساختمانی را دیدیم که شعارهای مشابه شعارهای روز پیش می دادند. مسئولان دسته عزاداری کوشیدند به آن ها راه بدهند و مانع قاطعی شدن آن ها با افراد هیئت شوند. این اتفاق از مقدمات ماجراهای روز بعد ۱۵ خرداد بود که شاه می خواست سرکوب کند و جمعی را بکشد و تعدادی را زندانی کند. گویا در برنامه ای رادیویی از آقای بهنود شنیدم که یکی از جاهایی که باید مأموران آتش می زدند، کتابخانه پارک شهر بوده، اما مأموران پارک شهر و کتابخانه مانع می شوند؛ اما در گزارش اخبار ساعت ۱۴ اعلام می شود ارتجاع سیاه کتابخانه پارک شهر را امروز آتش زده است.

دستگاه در صدد پرونده سازی برای گروه های سیاسی که در چارچوب قانون اساسی فعالیت می کردند نیز بوده است، رهبران نهضت آزادی از جمله مرحوم آیت الله طالقانی، مرحومان مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را سوم بهمن ۱۳۴۱ بازداشت کرده بود. ۱۲ نفر دیگر از اعضای فعال نهضت آزادی را در اول خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و زندانی کردند. رهبران جبهه ملی و بسیاری از دانشجویان وابسته به آن جریان سیاسی در زندان بودند. با این وجود رژیم روز چهارم خرداد با هدف پرونده سازی و غیرقانونی ساختن نهضت آزادی و برقراری خفقان بیشتر، مرحوم آیت الله طالقانی را آزاد می سازد تا با کمک عوامل نفوذی خود بتواند اتهامات مجعول و ساخته و پرداخته خود را متوجه این جمعیت نماید. از آنجا که اسدالله علم، نخست وزیر وقت و شخص شاه در جریان این نقشه و برنامه بودند، شاید «نفس لوامه» آنان، موجب شد چند روز پس از رویدادهای ۱۵ خرداد ۴۲، کمیته ای با استمداد از «مادر مددکاری در ایران»، مرحومه

ستاره فرمانفرمایان، تشکیل بدهند و پس از شناسایی قربانیان و آسیب دیدگان آن حادثه، کمک های لازم به آن ها انجام بگیرد. مرحومه ستاره فرمانفرمایان گزارش احضار خود توسط علم و مأموریت احاله شده به خود و تشکیل کمیته مزبور و اقدامات آن کمیته را در کتاب ارزشمند دختری از ایران ترجمه مریم اعلانی، انتشارات کارنگ، ۱۳۸۳ در صص ۳۰۶ و ۳۰۷ که دربرگیرنده خاطرات خود اوست به تفصیل نقل کرده است.

حاج مهدی عراقی در کتاب ناگفته ها در سال ۵۷ می گوید قبل از ۱۵ خرداد یک حرکت تدریجی و آرام داشت شکل می گرفت و اگر به همان ترتیب پیش می رفت به موفقیت های بزرگی می رسیدیم، آن ماجرا را راه انداختند تا حرکت را بسوزانند.

« واقعاً با اتفاقات ۱۵ خرداد و سرکوب و تعطیل جریان های قانونی و اصلاح طلب، استبداد مطلقه وابسته، کشور را به یک دوره بحرانی و خطرناک وارد ساخت، اینجاست که باید گفت: «از قضا، سرکنگبین صفرا فرود». سؤال این است که چرا در خرداد ۴۲ مرحوم طالقانی را آزاد کردند. به نهضت آزادی که یک جمعیت قانونی بود و می خواست در فضای علنی کار کند اتهام زدند که مواد منفجره و ارتباط با عشایر و خارج از کشور داشته است! این نوع موضوعات در تاریخ کشور، مورد بررسی و واکاوی و نقد قرار نگرفته است.

بین کسانی که کار تحقیقی تاریخی می کنند، شما از جمله افرادی هستیید که به جای وابسته نیستید و جزء نهادهای رسمی هم نبودید. از طرفی تدوین و انتشار کتاب نه تنها درآمد چندانی ندارد، بلکه هزینه هم دارد. این سؤال پیش می آید که تأمین مالی این تحقیقات چگونه صورت می گرفت؛ البته این سؤال شخصی

است و می‌توانید پاسخ ندهید. شنیده‌ام تا حدی پدرتان شما را حمایت می‌کردند.

«بله. از کمک آن مرحوم استفاده می‌کردم. من با اعتقاداتی بار آمده بودم که اگر کسی بر مطلبی واقف شد، وظیفه شرعی و اخلاقی اوست که آن را اختیار دیگران هم قرار بدهد. کتاب از آزادی تا شهادت که اولین کتابی بود که در ایران منتشر کرده‌ام و در شهریور ۵۸ در ۱۰ هزار نسخه چاپ شد. آقای انجمن در چاپخانه افست خیلی به من لطف داشتند و موقع چاپ جلد به من گفتند باید قیمت بزنیم. پرسیدم چقدر هزینه تولید کتاب شده است. گفتند ۱۰ تومان برای هر جلد. گفتم همین قیمت را بزنیم. گفتند پس خودت چی؟ یا کتابفروش‌ها چی؟ باید با تخفیف ۳۰ درصد به آن‌ها کتاب را بدهید. خلاصه ۳۰ درصد روی قیمت اضافه کردیم. همه کارهای تولید کتاب را خودم کرده بودم، نام انتشارات رسا را به‌عنوان ناشر پشت جلد کتاب قرار دادیم. بعد از توزیع کتاب مبلغی هم متضرر شدم، چون مبلغی برای توزیع در نظر نگرفته بودم.

در اسفند ۵۷ مرحوم طالقانی اعلام کرد بیاید شهرها را نظافت کنیم. دوستان انجمن اسلامی پاریس و خانواده و آشنایان را جمع کردیم تا برای پاک‌سازی به دروازه‌غار و خزانه برویم. مرحوم پدرم هم که شنیده بود آمد و گفت این چه کاری است که شما می‌کنید؟ شما می‌توانید کارهای مهم‌تر انجام بدهید. من کارگر می‌گیرم که این کار را انجام بدهد، اما ما فکر می‌کردیم مملکت دارد آباد می‌شود و رژیم استبدادی وابسته از بین رفته است، هرکسی در هر جا که می‌تواند باید یک قدم مثبت بردارد، آن‌چنان که بسیاری از تحصیلکردگان خارج را می‌دیدم که با شوق فراوان هر جا که نیاز بود حاضر می‌شدند و بدون هیچ توقعی شروع به خدمت می‌کردند. بیشتر مسئله انجام تکلیف مطرح بود تا گرفتن حق. این نوع کارهای مدنی و عملی را نیز لازم می‌دیدیم تا دچار غرور و از خود بیگانگی نشویم. مهندس محمد توسلی که شهردار تهران بود شنیده بود که عده‌ای جوان دارند در خزانه و دروازه‌غار این کارها را انجام می‌دهند، آمدند و گفتند قرار است این محله از وضعیت فعلی خارج شود و به فضای سبز تبدیل شود. حالا که شما دارید در این منطقه فعالیت می‌کنید برای شهرداری سرشماری کنید که چند نفر در این منطقه زندگی می‌کنند. در خزانه یک

خانه اصناف بود که تعطیل شده بود. آنجا را در اختیار ما گذاشتند. گروهی تشکیل دادیم که این سرشماری را انجام بدهیم. بنده خودم بیشتر مشغول راه انداختن نشریه امت بودم و گاهی به آنجا سر می‌زدم.

یک روز به من گفتند بیا و ببین اینجا چه خبر است. به خیال اینکه این سرشماری برای دادن خانه است، اهالی منطقه به اقوامشان هم خبر داده بودند که بیایند و هر خانه که می‌رفتی، شاید نزدیک به ده خانوار زندگی می‌کردند. این نشان می‌داد چقدر ما ذهنی و غیرکارشناسی

کار می‌کردیم و باعث چه مهاجرت‌هایی شده بودیم. این گوشه‌ای از این ماجرا بود و فکر کنید آن آقای که در رسانه‌ها گفت به همه زمین و خانه می‌دهیم، چه بلایی سر کشور آورد. امثال بنده هم که دنبال کسب منافع فردی نبودیم، شناخت درستی از فرایند امور نداشتیم.

در هر حال دوستان ما مدتی آنجا فعال بودند تا اینکه سازمان مجاهدین وارد ماجرا شد. یک‌بار جریانی از آنجا بیرون آمد با نشریه‌ای موسوم به فریاد گودنشین. ما با هدف انجام کارهای فرهنگی و یاری‌گری و کمک به توان‌افزایی اهالی نیازمند به آن محله رفته بودیم. سازمان گروهی از جوانان و نوجوانان را وارد درگیری‌های سیاسی معطوف به کسب قدرت کرد. تعدادی از بچه‌ها را جذب کرد و تعدادی از آن‌ها بعدها در کشمکش‌های خسارت‌بار کشته شدند، از جمله یکی از اعضای انجمن اسلامی پاریس، مرحوم محمود محبوبی.

من و مرحوم همسر من تا مدتی در منزل پدرم زندگی می‌کردیم و سر سفره پدرم غذا می‌خوردیم؛ البته مرحوم همسر من تدریس می‌کرد و حقوق داشت. هرچند خیلی زود جناحی روی آموزش و پرورش حساس شدند و شروع به قلم‌و‌قلم کردن معلم‌ها و اخراج کردن غیرخودی‌ها کردند. همسر من هم روزمزد یا به اصطلاح ساعتی بود. جنگ که شروع شد گفتند ساعات اضافه‌کاری را قره‌الی الله بیایید و حقوق خیلی اندکی می‌دادند. تا اینکه در سال ۶۰ که من به دلیل حوادث آن سال حالم خیلی بد بود به من توصیه کردند خواندن روزنامه و گوش دادن به اخبار برایم حرام است. با شنیدن اسامی و تعداد افراد ترور شده و اعدامی متأثر می‌شدم، مسئله‌ای که هرگز فکر نمی‌کردم کارمان به اینجاها برسد، گاهی کار من به بیمارستان می‌کشید و حتی بنده را چند بار

سی‌سی‌یو بردند. دوستی که خیلی به من لطف داشت، مرا به میگوین برد و آنجا جایی را اجاره کرد برای سه ماه و به نوعی تبعید شدیم. آنجا کار من این بود که پیاده تا شمشک یا زردبند بروم. روزی دوست گرامی، آقای مظفر به آقای صالحی نجف‌آبادی گفته بود که فلانی آنجا زندگی می‌کند. داستان ارتباط و علاقه من با آقای صالحی نجف‌آبادی در مجله بخارا چاپ شده است. آن عالم وارسته و محقق به میگوین آمد و در صحبت به همسر من گفته بود ما در عودلاجان یک خانه داریم که چون خودمان قم هستیم شما به آنجا بروید. همسر من دوست داشت از این حالت سربار بودن بیرون بیایم. ما هم به آنجا رفتیم و اجاره می‌دادیم. بنده در آن ایام افزون بر مطالعه و پژوهش، مقالانی هم می‌نوشتیم که در کیهان (البته کیهان آن ایام) چاپ می‌شد و صفحه‌ای ۲ هزار تومان حق‌التحریر می‌دادند. یک روز در خیابان می‌رفتم، پدرم سوار ماشین بود و من را دیده بود. بوق زد و من هم او را دیدم. احوالپرسی کردیم و پرسید بابت مقالاتت چقدر دریافت می‌کنی. گفتم صفحه‌ای ۲ هزار تومان. حسابی ناراحت شد. واقعاً هم مبلغ کمی بود. چون برای هر مطلب باید به کتاب‌ها و مقالات و اسناد متعدد مراجعه می‌کردم و این کار کم زحمتی نبود. یادم هست مرحوم آیت‌الله منتظری صحبتی درباره «وحدت» کرد. خیلی خوشحال شدم که بالاخره اختلافات کم خواهد شد. شروع کردم به نوشتن یک‌سری مطلب درباره «وحدت در قرآن، سنت و سیره ائمه هدی». همه را هم از منابع شیعه انتخاب کرده بودم و تا زمان زمامداری عثمان هم نوشتیم که گفته شد دیگر ننویس. از این کارها می‌کردیم و گاهی نیز در محل کار مرحوم پدرم، کار پیدی می‌کردم و با قناعت زندگی را می‌گذرانیدیم. ■

پاورقی:

* این آقای فخرالاسلام جدیدالاسلام که در رساله تنبیه العاقل و ارشاد الجاهل از او با عنوان فخرالکفر یاد شده، روزنامه‌ای با عنوان تدین نیز انتشار می‌داده است، او نادره موجودی بوده که نه سال ولادت و نه خانواده او و نه محل دفن او پیدا است. او کیش سربانی نصاری داشته سال‌ها در واتیکان تعلیم یافته بود و بعد و به اسلام گرایش یافته بود و محصل در عتبات عالیات و نویسنده کتب فراوان در السنه مختلفه فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و سربانی و کتب بسیار در «رد نصارا» معرفی کرده‌اند.

نویسنده مؤلفین کتب چاپی فارسی عربی مرحوم خان‌بابا مشار در مجلد سوم اثر خود، ستون ۴۷۶ و ۴۷۸، یازده اثر به نام او ثبت کرده است از جمله: «وجوب نقاب و حرمة شراب»، «تعین الحدود علی النصارا و اليهود»، «خلاصة الكلام فی افتخار الاسلام»، «تحضة الاریب فی رد اهل الصلیب»، «برهان المسلمین» و... این آقای «فخرالاسلام» مجهول‌الهویه به نوشته «عین السلطنة» در روزنامه تدین همچون روزنامه مساوات به محمدعلی شاه نسبت «والدالزنا» داده بود؛ روزنامه خاطرات عین‌السلطنة، جلد سوم، انتشارات اساطیر، ص ۲۰۴.

در زمانه‌ای که قرارداد
۱۹۰۷ بین انگلیس
با سهیم شیر و روسیه
تزاری شکست خورده
از ژاپن و درگیر عواقب
شورش‌های ۱۹۰۵
با سهیم اندک امضا
می‌شود و ایران را
تقسیم می‌کنند، در
داخل کشور دعوی
مشروطه و مشروعه
است

تجربه تاریخی نفوذ و آلودگی امنیتی



مهدی غنی

می شدند و تنها مسئولان حزبی و سازمانی آن‌ها می‌دانستند که این افراد به حزب توده وابسته هستند.

نفوذ سازمان افسران حزب توده در تشکیلات حکومتی در دهه ۳۰ بسیار گسترده و سیستماتیک شد. آن‌ها در همه بخش‌های زمینی، هوایی، آموزشی، مالی، رکن ۲ و ... ارتش و همچنین شهرداری و ژاندارمری نفوذی داشتند. سرهنگ سیامک در سال ۱۳۲۶ به‌عنوان معاون سررشته‌داری ژاندارمری برای گذراندن یک دوره آموزشی از سوی حکومت برای یک سال به امریکا اعزام شد، درحالی‌که رژیم نمی‌دانست او عضو هیئت‌دبیران سازمان نظامی حزب است. عبدالصمد کامبخش هم در سال ۱۳۰۷ در مسابقات آموزش خلبانی انتخاب و به مسکو اعزام شد و پس از آن با درجه ستوان دومی در ارتش استخدام شد، اما به‌زودی به اتهام جاسوسی بازداشت و از ارتش اخراج شد. او پس از آوانسیان مسئول سازمان نظامی حزب شد. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که ترور ناموفق شاه به وقوع پیوست، رژیم حزب توده را به اتهام دست داشتن در این ترور، غیرقانونی اعلام کرد و تعدادی از رهبران شناخته‌شده آن را بازداشت کرد، اما باز هم از وجود سازمان نظامی و نفوذ حزب در ارگان‌های نظامی و امنیتی باخبر نشد.

فرار زندانیان و ساده‌اندیشی اقتدارگرایان

یکی از اقدامات سازمان افسری فراری دادن زندانیان حزب بود. از بازداشت‌شدگان تحقیقات به عمل آمد و پرونده آنان در ۱۳۲۹ روانه دادگاه شد. زندانیان به ساختمان جدیدی در زندان قصر منتقل شدند، درحالی‌که یکی از اعضای سازمان افسری، در زندان قصر افسرنگهبان بود. حزب با تکیه بر عناصر نفوذی خود طرح فرار این زندانیان را آماده کرد. در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ عملیات فرار توسط سازمان افسری حزب اجرا شد.

نورالدین کیانوری که خود جزء فراری‌ها بود ماجرا را چنین شرح داده است: «دوستان ما در سازمان افسری موفق شدند دو افسر شهرداری ستوان حسین قبادی و ستوان رفعت محمدزاده را به‌عنوان افسران نگهبان داخلی و خارجی به زندان قصر منتقل کنند (البته یکی از آن‌ها از قبل بود) ... این دو نفر در شیفت‌های مختلف بودند تا بالاخره موقعیت را به‌گونه‌ای فراهم کردند که در یک شیفت قرار بگیرند. دوستان ما در سازمان افسری بر روی کاغذ ستاد ارتش یک حکم ساختگی به امضای رزم‌آرا (نخست‌وزیر) درست کردند و با یک کامیون نظامی به زندان مراجعه کردند و درخواست تحویل ما را برای انتقال کردند. چون تحویل گرفتن ما سابقه داشت برای افسران و درجه‌داران مسئله غیرعادی و مشکوک نبود. افسرنگهبان خارجی، قبادی، تلفن را برمی‌دارد و یک شماره جعلی می‌گیرد و وانمود می‌کند که در حال صحبت و کسب اجازه برای تحویل ماست. افرادی که برای انتقال ما آمده بودند شامل یک افسر و تعدادی سرباز می‌شدند. البته آن‌ها اسلحه همراه نداشتند و تنها جلد پارابوم و غیره داشتند که داخل آن کاغذ بود تا اگر مسئله فاش شد جنبه مسلحانه نداشته باشد. بالاخره به داخل بند خبر دادند که این افراد برای انتقال آماده شوند ...

از زمانی که بشر به پدیده شوم جنگ و ستیز با یکدیگر روی آورد، مسئله کسب اطلاعات از طرف مقابل و ضربه زدن از درون به او از عوامل مهم پیروزی به‌شمار می‌رفته است. همواره هر طرف تلاش می‌کرده در جبهه مقابل نفوذ کرده و پیشاپیش از نقشه‌ها و امکانات و اهداف دشمن مطلع شود و آن‌ها را بی‌اثر کند. امروزه این کار با تکنولوژی مدرن بسیار تسهیل یافته و پیچیده‌تر شده است، اما هنوز هم نفوذ انسانی در جبهه مقابل اهمیت درجه اول دارد. این نوشتار برخی

از تجربیات تاریخی را در این زمینه بازمی‌بینی کرده است.

سازمان‌ها و تشکیلات مارکسیستی در ایران تجارب مثبت و منفی مهمی در زمینه نفوذ تشکیلاتی دارند و تجارب مهمی به دست می‌دهند. نفوذ احزاب کمونیستی در نهادهای حاکمیت پهلوی و به‌عکس نفوذ ارگان‌های امنیتی حاکمیت در درون مخالفان سیاسی‌اش، ازجمله این تجارب است.

نفوذ سازمان افسری حزب توده

با ممنوعیت فعالیت کمونیستی در دوره رضاشاه، معتقدان به این مکتب مخفی‌کاری پیشه کردند و تلاش کردند تشکیلاتی سازمان‌یافته‌تر برای ترویج مرام خود ایجاد کنند، به‌نحوی‌که از حملات پلیس در امان باشند. هرچند برخی از آنان مثل اردشیر آوانسیان و رضا روستا مصون نماندند و سالیان درازی را در زندان گذراندند. ازجمله این افراد عزت‌الله سیامک بود که در سال ۱۳۰۵ در سی‌سالگی به استخدام ژاندارمری درآمد. او بعدها به درجه سرهنگی رسید. در سال ۱۳۱۶ عده زیادی از این افراد که بعد به گروه ۵۳ نفر معروف شدند به رهبری دکتر تقی ارانی بازداشت شدند، اما سرهنگ سیامک لو نرفت و در همان ارگان نظامی به‌صورت نفوذی فعالیت خود را ادامه داد. بعد از شهریور ۲۰ و سقوط رضاشاه، باقی‌مانده گروه ۵۳ نفر که اعدام نشده بودند و اردشیر آوانسیان و رضا روستا آزاد شدند. یک ماه بیشتر از رفتن رضاشاه نگذشته بود که این افراد با همراهی همفکران، حزب توده ایران را پایه‌گذاری کردند. شوروی از این حزب حمایت می‌کرد و حزب کمونیست شوروی به‌عنوان برادر بزرگ‌تر حزب به‌شمار می‌رفت. حزب توده در این دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط ارتش‌های متفقین، فعالیت گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف اجتماعی فرهنگی آغاز کرد. آن‌ها تحت عناوین مختلف انجمن‌ها و تشکل‌هایی در حوزه کارگری، زنان، دانشجویی و مطبوعات راه انداختند و افراد زیادی را جذب کردند. بسیاری از فعالیت‌های حزب علنی بود، برخی از نظامیان به‌ویژه دانشجویان دانشکده افسری نیز تحت تأثیر تبلیغات حزب جذب آن می‌شدند که رهبران حزب را به این فکر انداخت در درون حزب توده، سازمانی مخفی تشکیل دهند که کادرهای نظامی نفوذی در ژاندارمری، ارتش و شهرداری را مدیریت کند. این افراد همه‌جا در قالب نظامیان وابسته به حاکمیت نمایان



دکتر مرتضی یزدی (نفر وسط)

عضوگیری شوند و به حزب بپیوندند، مسئله‌ای درخور دقت و تأمل است. گرچه نفوذ تشکیلاتی یک اقدام امنیتی و ترفند پیچیده حرفه‌ای است که توسط افراد باتجربه در همه‌جا رواج دارد، اما در گسترش و تسهیل آن عوامل اجتماعی و سیاسی هم دخالت داشته است. عواملی که با ضعف‌ها و کاستی‌های درونی دست‌به‌دست هم داده و جریانی را نفوذپذیر و شکننده می‌کند:

۱- فقدان مشروعیت

پس از سقوط رضاشاه، مسئله غضب و غارت املاک مردم توسط رضاشاه بر ملا شد و به سطح مطبوعات کشیده شد. از سوی دیگر جنایاتی که در زندان‌ها انجام شده بود نیز مطرح شد و مردم خواستار مجازات عوامل آن شدند. همچنین کشور توسط ارتش بیگانه اشغال شده بود و ارتش شاهنشاهی علی‌رغم ادعاهای گزاف یک روز هم نتوانسته بود در برابر آن دوام آورد. این مسئله موجب شکسته شدن غرور ملی و تحقیر ایرانیان و به‌ویژه نظامیان شده بود. مجموعه این عوامل مشروعیت دستگاه سلطنت را زیر سؤال برد و پرسش‌های زیادی را برانگیخته بود؛ بنابراین افراد ناراضی از اوضاع جاری به سمت جریان‌های مخالف حکومت جذب می‌شدند.

۲- جاذبه سوسیالیسم و کمونیسم

در شوروی انقلاب کمونیستی شده بود و در خلال جنگ جهانی دوم کشور چین نیز در حال انقلاب بود. کشورهای تحت استعمار انگلیس و سایر کشورهای اروپایی برای آزادی خود در حال مبارزه بودند و یکی از الگوهای پیش‌روی آن‌ها جنبش‌های چپ مارکسیستی بود که با شعارها و آرمان‌هایشان در نقاط مختلف در جوشش بود. در ایران هم این موج شروع شده و در برابر عملکرد نظام موجود، شعارهای عدالت‌خواهانه و مبارزه با فساد و تبعیض جاذبه داشت و در حال گسترش بود.

تیمسار زاهدی نخست‌وزیر، نفوذی سازمان افسران بود. ماشاءالله ورقا، رئیس دایره مراقبت اداره اطلاعات شهربانی که مسئولیت حفظ جان شاه و خانواده سلطنتی در مراسم رسمی و بازدیدها را داشت، نیز نفوذی این سازمان بود و به‌راحتی امکان ترور شاه و خانواده‌اش را داشت. دو افسر گارد سلطنتی نیز که چنین امکانی داشتند نفوذی بودند. عکسی که از زاهدی فردای روز کودتا در مطبوعات منتشر شد در پشت میز ریاست شهربانی است که دو طرفش سروان مدنی و سروان صادقی که هر دو رئیس کلانتری بودند ایستاده‌اند و این دو نیز از نفوذی‌های سازمان افسران هستند. همان دوران گاه‌وبیگاه عده‌ای از جوانان هوادار حزب توده یا حتی اعضای شناخته‌شده آن توسط فرمانداری نظامی یا شهربانی دستگیر می‌شدند، درحالی که در دستگاه‌های مزبور اعضای برجسته حزب به شکل نفوذی مسئولیت رسیدگی به وضعیت آنان را داشتند و افراد دستگیر شده آن‌ها را نمی‌شناختند. نفوذی‌های حزب اخبار مربوطه را گزارش می‌کردند، اما با وجود همه این امکانات و قدرت تشکیلاتی، بر اثر بی‌مبالاتی و سهل‌انگاری رهبران، سازمان لو رفته و همه‌چیز بر باد می‌رود.^۴ دستگیری انقافی ابوالحسن عباسی و دسترسی به اسناد و رمزهای سازمان در منزل وی لو می‌رود و دستگیری اعضای حزب آغاز می‌شود.

ضربه‌پذیری رژیم

پرسشی که در چنین وقایعی مطرح می‌شود این است که چطور صاحبان قدرت از شواهد آشکاری که نفوذ عوامل مخالف را نشان می‌دهد به‌راحتی می‌گذرند، حتی پس از انجام عملیات سازمان‌یافته فرار زندانیان در نمی‌یابند که این اقدام، حکایت از یک شبکه نفوذ گسترده دارد که تمامی زمینه‌ها و لوازم کار را فراهم کرده است. اینکه چگونه بیش از ۴۸۰ تن توانسته بودند داخل سیستم‌های نظامی و اطلاعاتی نفوذ کنند یا توسط اعضای نفوذی

ما سوار کامیون شدیم و از زندان خارج شدیم. دو افسر نگهبان هم با ما آمدند؛ البته ستوان قبادی به علت عجله‌ای که داشت کلاهش را جا گذاشت. ما را به خانه‌های امنی که از قبل تهیه شده بود منتقل کردند. مدتی پس از خروج ما، مأموران زندان متوجه می‌شوند که قبادی نیست. به داخل زندان تلفن می‌زنند و می‌بینند که افسر نگهبان داخل هم نیست. به مرکز شهربانی تلفن می‌زنند و آن‌ها با ستاد ارتش تماس می‌گیرند و متوجه فرار ما می‌شوند. بلافاصله گشت در شهر به راه افتاد و با طیاره جاده‌های اطراف جست‌وجو شد، ولی کار از کار گذشته بود و ما در شهر تهران مخفی شده بودیم».^۱

گسترش نفوذ و ضربه‌پذیری

با شروع نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق، آزادی‌های سیاسی گسترش یافت. در این فضا فعالیت‌های علنی حزب توده هم به راه افتاد. از آنجا که موضع حزب علیه حکومت ملی بود، دربار و انگلیس و امریکا به خیال اینکه حکومت دکتر مصدق تضعیف می‌شود، چندان نگران گسترش حزب نبودند و شاید از آن خشنود هم می‌شدند. کادرهای حزبی با گسترش شبکه نفوذ خود، همه فعالیت‌های درون ارتش و سایر ارگان‌های نظامی امنیتی را تحت نظر داشتند و اخبار آن را مرتب به مرکزیت گزارش می‌کردند. گویا چند تن از افسران سازمان توسط کودتاچیان انتخاب می‌شوند و در جلسات توجیه و آماده‌سازی آن‌ها شرکت می‌کنند. آن‌ها گزارش این اقدامات را به رابط حزبی خود می‌دهند.^۲ روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که سرگرد نصیری از سوی کودتاچیان مأمور شد به خانه دکتر مصدق برود دو افسر برای همراهی خود انتخاب کرد که یکی از آن‌ها (ستوان شجاعیان) عضو سازمان نظامی حزب بود. گفته شده او یا سرهنگ محمدعلی میشیری قبل از رسیدن نصیری، از تلفن عمومی به دکتر مصدق اطلاع داده که یک واحد نظامی برای دستگیری او خواهد آمد. دکتر مصدق با علم به این مسئله نصیری را همان شب بازداشت کرد و کودتای ۲۵ مرداد شکست خورد. در کودتای دوم یعنی ۲۸ مرداد نیز برخی واحدهای ارتشی و کلانتری‌ها و فرماندهی تانک‌ها در اختیار اعضای سازمان نظامی حزب بود. ازجمله فرماندهی چهار تانک محافظ فرستنده رادیو که زاهدی و همراهانش آن را اشغال کردند با ستوان‌یک قربانی نژاد از افسران سازمان بود که اگر از حزب دستور داشت می‌توانست رادیو را باز پس بگیرد. تراژدی اینجاست که فرمانده تانک‌های مستقر در اطراف منزل دکتر مصدق با ستوان شجاعیان بود و یکی از فرماندهان تانک‌های حمله‌کننده به خانه نخست‌وزیر هم ایرج ایروانی بود که هر دو عضو سازمان افسری بودند و چون از حزب دستور واحدی نداشتند در دو مأموریت نظامی علیه هم شلیک می‌کردند.^۳

پس از کودتا «عبدالله مهاجرانی»، افسر محافظ

۳- فقدان رقیب

در دهه ۲۰ و ۳۰ جریان غالب روحانیون از دخالت در امور سیاسی پرهیز می کردند. ضمن اینکه با اندیشه‌های نو و مکاتب فکری جدید بیگانه بودند. بیشتر اجرای مناسک و آداب مذهبی مدنظر آنان بود، نه اندیشه و فکر و نیازهای اساسی جامعه، اما کمونیسم در آن زمان دارای یک جهان‌بینی و فلسفه و راهکار عملی برای تغییر وضعیت و چشم‌اندازی برای آینده بود؛ لذا رقیب جدی و جایگزینی برای آن در مبارزه با استعمار و استبداد وجود نداشت. بعدها نهضت ملی تا حدی توانست این خلأ را جبران کند که آن هم محدودیت‌ها و کاستی‌هایی داشت.

۴- اقتدارگرایی مانع واقع‌بینی

ساده‌اندیشی حاکمیت از اینجا نشئت می‌گرفت که تکیه اصلی و پایه قدرت‌ش را بر ارگان‌های نظامی امنیتی گذاشته بود و خود را قوی و شکست‌ناپذیر نشان می‌داد. اذعان به شبکه نفوذ دشمن، برای اقتدارگرایان به منزله پذیرش ضعف و شکست قدرت نظامی خود و شکاف امنیتی در اصلی‌ترین پایگاهش بود. لازمه چنین پذیرشی بازبینی ساختارها و کشف نقاط ضعف و تجدیدنظر در بسیاری روندهای جاری بود؛ لذا اقتدارگرایی اجازه چنان واقع‌بینی‌ای را نمی‌داد. در چنین وضعیتی معمولاً فراقفنی می‌شود و ضربه به عوامل غیرساختاری و بیرونی ارجاع داده می‌شود. بیشترین گمانه‌ای که در مورد فرار زندانیان در سال ۱۳۲۹ دامن زده شد، این بود که رزم‌آرا در این کار دست داشته است، زیرا او می‌خواست با شوروی یک معامله سیاسی انجام دهد و علیه شاه کودتا کند، لذا این امتیاز را به توده‌ای‌ها داده است.

۵- آدرس غلط

نقش شبکه نفوذ فقط ضربه زدن نیست. نقش مهم آن‌ها در ساختن ذهنیت طرف مقابل نیز تأمل برانگیز است. این شبکه که در جایگاه‌های مختلف نفوذ دارد با هماهنگی قادر است شایعات، فرضیات و ذهنیت‌های مورد نظر خود را از درون تشکیلات القا و تثبیت کند، به سوءظن‌ها دامن زند. دشمنان فرضی خلق کند، آدرس غلط بدهد و پس از چندی طرف مقابل که هدف نفوذ قرار گرفته، بی‌آنکه خود بخواهد یا بداند، چنان می‌اندیشد که دشمن می‌خواهد یا حتی چنان عمل می‌کند که دشمن طراحی کرده است.

اما پرسش مهم‌تر این بود که رهبران حزب از این شبکه نفوذ و این امکان بزرگ چه استفاده‌ای



نورالدین کیانوری

کردند و چطور این همه نیرو و امکانات را به راحتی از دست دادند؟ پرسشی که بعدها دامن گیر رهبران حزب شد و آن‌ها را به چالش کشید. چه بسا همین اشتباهات نیز خود موجب ضربه‌پذیری حزب شد.

نفوذ معکوس

پس از کشف سازمان افسری حزب توده، امریکا و انگلیس که کودتای ۱۳۳۲ را برای سرنگونی دکتر مصدق راه انداخته بودند، از ابعاد این نفوذ تشکیلاتی در ارتش ایران به وحشت افتادند. دریافتند که جریان چپ، قدرت تشکیلاتی بالایی دارد و با شبکه نفوذش عملاً همه ارکان

مهم نظامی امنیتی کشور را در اختیار داشته است و می‌توانسته در فرصت مناسب حکومت را هم به دست گیرد؛ لذا به این نتیجه رسیدند که تشکیلات امنیتی موجود که شامل رکن ۲ ارتش و اداره اطلاعات شهربانی و فرمانداری نظامی بود، همه در معرض آلودگی امنیتی قرار گرفته‌اند و از پیچیدگی لازم برخوردار نیستند. آن‌ها بر آن شدند که برای مقابله با نیروهای مخالف، یک سازمان امنیت قوی و حرفه‌ای تأسیس کنند که از نفوذ آن‌ها در امان بوده و بتواند بر آن‌ها اشراف اطلاعاتی داشته باشد. چنین بود که در سال ۱۳۳۵ تشکیلات ساواک (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) با استفاده از تجربیات سرویس‌های امنیتی امریکا، اسرائیل و انگلیس راه‌اندازی شد. تعدادی از کارکنان ساواک به اسرائیل و امریکا اعزام شدند تا دوره‌های آموزشی اطلاعاتی و بازجویی فنی را بگذرانند.

پس از سرکوب حزب توده و دستگیری و اعدام تعدادی از اعضای سازمان افسری آن، اتفاق

قابل توجهی که افتاد این بود که تعدادی از عناصر لورفته و دستگیرشده حزب به آرمان‌های خود پشت پا زدند و به همکاری با ساواک تن دادند. گروهی از این افراد دست از مبارزه کشیدند و آشکارا جزو عناصر حکومت شدند، اما گروهی هم ظاهراً به مبارزه ادامه دادند، اما این بار عامل نفوذی ساواک شده بودند. این بار این ساواک بود که در جای‌جای حزب توده نفوذ می‌کرد و از آن طریق اطلاعات دست‌اول فعالیت مبارزان علیه حکومت را به دست می‌آورد و در بزنگاه آن‌ها را دستگیر می‌کرد.

فرزندان یزدی

ازجمله کسانی که نقش نفوذی ساواک در حزب را بر عهده گرفتند، حسین و فریدون یزدی فرزندان، دکتر مرتضی یزدی از رهبران باسابقه حزب توده، بودند. حکایت آنان نکات تأمل برانگیزی دارد. این دو قبل از دستگیری رهبران حزب و لورفتن سازمان افسری، تحت تأثیر پدرشان در دوره دانش‌آموزی برای حزب فعالیت می‌کردند. حسین برادر بزرگ‌تر، حتی به دلیل پخش اعلامیه دستگیر و زندانی شد و به این خاطر از مدرسه البرز اخراج شد. بعد از کودتای ۱۳۳۲ که مرتضی یزدی متواری بود، حسین با گرفتن دیلم عازم اروپا شد. فریدون برادرش و مادرش که آلمانی‌الصل بود در تهران بودند که دکتر یزدی ۲۷ اسفند ۳۳ دستگیر شد و تحت شکنجه‌های طاقت‌فرسایی قرار گرفت. مأموران به منزل آن‌ها هجوم بردند و فریدون و مادرش را هم یک هفته بازداشت کردند. آن‌ها سپس توانستند خودشان را به آلمان برسانند. حسین و فریدون به خاطر پدرشان مورد اعتماد رهبران حزب بودند و حسین مترجم و راننده دبیران حزب، رضا رادمنش شد. رادمنش به خاطر ارادتی که به دکتر مرتضی یزدی داشت با برادرزاده وی ازدواج کرده بود و لذا با یزدی‌ها خویشاوندی داشت. دکتر مرتضی یزدی قبلاً هم جزء گروه ۵۳ نفر به زندان افتاده بود. او از پیشکسوتان خوش‌نام و مؤسسان حزب توده بود.

حسین و فریدون در اروپا بودند که خبرهای شکنجه شدن پدرشان سخت آزرده‌خاطرشان کرد، اما نامه پدرشان که نورالدین کیانوری را باعث لورفتن و دستگیری خودش اعلام کرده بود بیشترین تأثیر را در تغییر موضع آن‌ها داشت.^۵

یزدی در این نامه از گروه ۵۳ نفر و ناجوانمردی عبدالصمد کامبخش در حق دکتر ارانی شرح مسوطی داده بود و بعد هم باندبازی وی در حزب توده و شیوه‌های حذف کادرهای قدیمی و جایگزین کردن طرفداران خودشان در ارکان حزب را تشریح کرده بود. همچنین از دشمنی‌های کیانوری و تهمت‌هایش که دکتر یزدی را عامل انگلیس معرفی کرده بود به تفصیل سخن گفته بود. او در این نامه ضمن تشریح شکنجه‌های فراوانی که در زندان تحمل کرده بود، مدعی شده کیانوری محل تردد وی را به مأموران اطلاع داده

”
ساده‌اندیشی حاکمیت از اینجا نشئت می‌گرفت که تکیه اصلی و پایه قدرت‌ش را بر ارگان‌های نظامی امنیتی گذاشته بود و خود را قوی و شکست‌ناپذیر نشان می‌داد. اذعان به شبکه نفوذ دشمن، برای اقتدارگرایان به منزله پذیرش ضعف و شکست قدرت نظامی خود و شکاف امنیتی در اصلی‌ترین پایگاهش بود

است. با خواندن نامه دکتر یزدی می‌توان دریافت که مشروعیت حزب در ذهن فرزندان دکتر یزدی کاملاً فرو ریخته بود و آن‌ها یقین داشتند که رهبران حزب جز فرصت‌طلبانی جاه طلب نیستند و شعارها و آرمان‌های مطرح‌شده در رفتار و کنش رهبران تشکیلاتی حزب جایگاهی ندارد.

این دو برادر که تا این زمان در برلین شرقی زندگی می‌کردند چنان کینه‌ای نسبت به حزب توده و جامعه بسته آلمان شرقی پیدا کردند که به فکر مهاجرت از آنجا افتادند. در این روند سر و کار حسین به سفارت ایران در آلمان غربی می‌افتد و شخصی به نام صالحی به او پیشنهاد می‌کند با این وضعیت امکان برگشت به ایران را ندارد، حالا که از حزب توده تنفر پیدا کرده‌ای بیا برای کشورت با ساواک همکاری و علیه آن‌ها مبارزه کن. او می‌گوید گویی منتظر این پیشنهاد بودم، بی‌درنگ پذیرفتم.^۶

از این زمان حسین بزرگ‌ترین کمک را به ساواک برای مبارزه با حزب توده انجام داد. با توجه به اعتمادی که رادمش به حسین داشت، تمامی مکاتبات و مراودات او زیر نظر حسین انجام می‌شد. کار او این بود که مرتب از گزارش‌های رسیده به دبیراوت عکس می‌گرفت و آن را به سرهنگ آیرملو، مسئول ساواک در اروپا، می‌رساند. با گزارش‌های او تعداد زیادی از اعضای حزب در داخل ایران به تور ساواک و زندان افتادند.

نکته مهم این است که پیش از این ماجرا، ساواک اطلاع چندانی از فعالیت‌های حزب نداشت و دنبال کسی می‌گشت که بتواند از درون حزب اطلاع مختصری به دست آورد، اما ظاهراً کسی را نمی‌یافت، هرچند با وجود حسین یزدی در بالاترین سطح حزب نفوذ پیدا کرده بود. بی‌جهت نبود که علوی کیا، معاون تیمسار پاکروان رئیس ساواک، خواهان دیدار با وی در دفتر آیرملو در کلن می‌شود. حسین خود این وضعیت را چنین تشریح کرده است:

«در گزارش ساواک به تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۳۹، یعنی زمانی که روستا هنوز در شوروی به سر می‌برد می‌خوانیم که: (به قرار اطلاع رضا روستا عضو هیئت اجرایی حزب منحل

توده در شوروی فوت کرده یا کشته شده است)، پس از گذشت تنها دو ماه از تاریخ این گزارش و اقامت دائمی روستا در برلین شرقی، منبع ساواک در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۳۹ گزارش می‌دهد (با

روستا بی‌اندازه صمیمی شدم و صبح تا غروب با او هستم. در تمام کارها من شریک کارش هستم. خلاصه من نزدیک‌ترین همکار روستا شده‌ام... قصد دارد از برلین شوروی متحده کارگران ایران را اداره کند. اوایل هفته آینده مرا به ژنو خواهد فرستاد. در آنجا با من کار حزبی دارد و با دکتر کشاورز هم ملاقات خواهد کرد). گزارش اول را کسی نوشته است که هیچ چیز از روستا نمی‌دانست و گزارش دوم را من از برلین شرقی برای ساواک فرستاده بودم.^۷

یعنی ساواکی که از زنده یا مرده بودن رضا روستا خبر نداشت، با وجود حسین بر تمامی فعالیت‌های درون حزب خارج و داخل کشور اشراف اطلاعاتی پیدا می‌کند. اسامی تمامی اعضای حزب را کشف می‌کند. آدرس تمامی اعضای خارج کشور را دارد و برایشان نشریه ساواک به نام «اخبار ایران» را ارسال می‌کند.

حزب توده در مهرماه ۱۳۳۸ رادیویک ایران را راه‌اندازی می‌کند، درحالی که حسین یزدی نیز یکی از شش نفر کارکنان آن است و ساواک را در جریان کامل امور آن قرار می‌دهد.

حسین و برادرش به گاو صندوق رادمش دستبرد می‌زنند و اسناد محرمانه‌ای را که حاوی اطلاعات مهمی درباره افراد و فعالیت‌های حزب داخل کشور بود سرقت می‌کنند و در اختیار ساواک قرار می‌دهند. حسین و فریدون پس از این سرقت، مورد سوءظن پلیس امنیتی برلین شرقی

قرار می‌گیرند و در مهر ۱۳۴۰ دستگیر می‌شوند. ارتباطات این دو برادر با ساواک برملا می‌شود و در دادگاه محاکمه و محکوم به زندان می‌شوند. با فشارهای دولت ایران، فریدون پس از هشت سال و حسین پس از پانزده سال از زندان آلمان شرقی آزاد می‌شوند و به ایران بازمی‌گردند.

با آشکار شدن فعالیت‌های این دو برادر، سازمان امنیت آلمان شرقی از حزب توده سلب اعتماد کرده و آن را به‌عنوان یک مشکل امنیتی قلمداد می‌کند و اقدامات امنیتی فزاینده‌ای برای کنترل این حزب به عمل می‌آورد.^۸ ماجرای برادران یزدی برای فعالان و سازمان‌های سیاسی و امنیتی تجارب و درس‌های بزرگی دارد. هرچند جامعه ما عادت به عبرت‌آموزی از گذشته و بهره‌گیری از تجارب دیگران ندارد.

حسین یزدی گفته است یک کارمند ساواک در سفارت ایران در هامبورگ به حسین خیرخواه، از مؤسسان حزب توده، ضمن افشای اطلاعات

زیادی از فعالیت‌های حزب توده می‌گوید ساواک سه مأمور در آلمان شرقی دارد: دو تن در لایپزیگ و یکی در برلین شرقی. خیرخواه این خبر را به عبدالصمد کامبخش از رهبران حزب اطلاع می‌دهد، اما آن‌ها هیچ واکنشی نشان نمی‌دهند.^۹

ساواک نشریه‌ای با عنوان اخبار ایران در اروپا منتشر کرد که حسین یزدی چند مقاله با نام مستعار در آن داشت. یکی درباره رادمش بود که اطلاعات ریز خصوصی او را نگاه داشته بود. یک گزارش هم درباره رادیویک ایران که اطلاعات کاملی از ساختار و عملکرد آن ارائه داده بود.

نشریه اخبار ایران را به آدرس اعضای حزب در آلمان شرقی ارسال می‌کردند. این مسئله در درون حزب به معضلی تبدیل می‌شود که ساواک آدرس آن‌ها را چگونه به دست آورده است. ضمن اینکه مطالب مندرج در آن نشان از این داشت که ساواک از اسرار درون حزب کاملاً باخبر است.

در پی بالا گرفتن این تنش، رادمش حسین یزدی (نویسنده مقالات) را مسئول کرد که درباره نویسندگان این مقالات تحقیق کند. این مسائل و موارد مشابه دیگر، همه حاکی از این بود که ساواک داخل حزب و در رده‌های بالا نفوذ دارد و اشراف اطلاعاتی پیدا کرده است، اما ۱. چرا رهبران حزب این مسئله را جدی نمی‌گرفتند و در پی ریشه‌یابی و پیدا کردن سرخ آن بر نمی‌آمدند؟ ۲. چرا ساواک این نفوذ را پنهان نمی‌کرد؛ بلکه از راه‌هایی نشان می‌داد از درون حزب خبر دارد یا مستقیماً به اعضای حزب اعلام می‌کرد ما نفوذی داریم؟

۳. ضربات پی‌درپی و دستگیری‌های گسترده اعضای حزب در داخل ایران چطور جمع‌بندی نمی‌شد و علت و مکانیسم آن را جویا نمی‌شدند؟ گویی جان اعضای حزب برای رهبران ارزش چندانی نداشت.

بی‌توجهی به این پرسش‌ها و مشابه آن نشان می‌دهد چنین سازمانی تنها به ضعف تشکیلاتی و آلودگی امنیتی در برابر دشمن مبتلا نیست، بلکه به ضعف‌های بنیادی‌تری دچار شده که باید به درمان آن‌ها پرداخت. اگر فرصتی باشد، در آینده تجارب دیگری را بازخوانی می‌کنیم. ■

پی‌نوشت:

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، صص ۱۹۳ تا ۱۹۵.
۲. محمدحسین خسروپناه، سازمان افسران حزب توده، نشر شیرازه، ۱۳۷۷، صص ۱۶۹-۱۶۵.
۳. عبدالله برهان، کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق، نشر علم، ۱۳۷۸، جلد دوم، ص ۲۲۴.
۴. ماشاءالله ورقا، ناگفته‌هایی پیرامون فروری حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران، انتشارات بازتاب نگار، ۱۳۸۴، صص ۲۵۰-۲۴۷.
۵. قاسم نورمحمدی، جاسوسی در حزب توده، نشر جهان کتاب، ۱۳۹۰، ص ۵۲ و ص ۲۵۱.
۶. همان، ص ۵۹.
۷. همان، ص ۶۶.
۸. قاسم نورمحمدی، حزب توده ایران در مهاجرت، نشر اختران، ۱۳۸۵، ص ۴۲ و ۴۳.
۹. همان، جاسوسی در حزب توده، ص ۷۳.

نقش شبکه نفوذ فقط ضربه زدن نیست. نقش مهم آن‌ها در ساختن ذهنیت طرف مقابل نیز تأمل برانگیز است. این شبکه که در جایگاه‌های مختلف نفوذ دارد با هماهنگی قادر است شایعات، فرضیات و ذهنیت‌های مورد نظر خود را از درون تشکیلات القا و تثبیت کند، به سوءظن‌ها دامن زند، دشمنان فرضی خلق کند و آدرس غلط بدهد

حسرم انداز سیاست خارجی



محمد احمدی در مقاله «جنگی که قواعد منازعه فلسطین را تغییر داد» به نتایج سیاسی غافلگیرکننده برای جنگ غزه، سازش چپ و راست برای خلاصی از میراث تئوتایهو و چگونه می‌توان با وجود برتری نظامی جنگ را باخت پرداخته است. محمدرضا کربلایی در مقاله «افغانستان در مسیر سقوط»

به مطالب راهبردی مهمی چون بیعت راهبران القاعده با رهبران طالبان پاکستان، حاکمیت آی‌اس‌آی بر طالبان و ناامن شدن افغانستان با خروج ارتش آمریکا اشاره کرده است. همچنین به ایرانیان هشدار داده که مبادا ساده‌اندیشی کرده و به طالبان اعتماد کنند.

علی نظیف‌پور، کارشناس مسائل آمریکا، در مقاله «چرا خروج آمریکا از افغانستان؟ چرا اکنون؟» تأکید می‌کند که بایستن با تمام جنگ‌ها مخالف بوده است و اکنون برخلاف روسای جمهور سابق بر ژنرال‌بسم پنتاگون غلبه و توانست نیروهای ارتش را از افغانستان خارج کند.

پیرمحمد ملازهی در گفت‌وگو با چشم‌انداز ایران پیرامون مسائل افغانستان معتقد است با ادامه خشونت طالبان و مخالفت مردم افغانستان جوانان اعم از دختر و پسر دست به مقاومت بزنند.

حمیدرضا عریضی در مقاله «آن گروهی که آن دریغ بزرگ را کردند» می‌گوید در کشورهای زیادی تحریم انتخابات جواب نداده، ولی در ایران بعد از کودتای ۱۳۳۲ مستثنی بوده است.

در گزارش «آیا مذاکره ضرورت ندارد» اشاره می‌شود که موازنه منطقه به هم خورده است و این بار حماس ابتکار عمل را در دست گرفت، ولی باید مواظب واکنش‌های آمریکا هم بود، به طوری‌که طالبان با ما هم‌مرز شده‌اند.

آنان که دریغ بزرگ را رقم زدند؛

حمیدرضا عریضی



چرا خروج آمریکا از افغانستان؟ چرا اکنون؟

علی نظیف‌پور



جنگی که قواعد منازعه فلسطین را تغییر داد

در پی مقالات منتشر شده درباره اسرائیل در چشم‌انداز ایران، محمد احمدی این بار مقاله‌ای با عنوان «جنگی که قواعد منازعه فلسطین را تغییر داد» دارد. ایشان در این مقاله به نتایج غافلگیرکننده جنگ غزه، باخت اسرائیل در جنگ با وجود برتری نظامی و سازش چپ و راست در اسرائیل برای ائتلاف علیه دولت دوازده‌ساله نتانیا هو می‌پردازد. مطالعه این مقاله وزین و مستند را به خوانندگان چشم‌انداز ایران و هم‌وطنان عزیز توصیه می‌کنیم.



محمد احمدی

سقوط چهره شاخص صهیونیسم

بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر دوازده سال اخیر اسرائیل که در دهه ۱۹۹۰ نیز سه سال در رأس قدرت بود، بیشتر از هر سیاستمدار دیگری در تاریخ ۷۳ ساله اسرائیل، حکومت کرده است. در سال‌های زمامداری او نه تنها راه صلح بسته شد، بلکه همه تفاهم‌ها و قراردادهای گذشته نیز تخریب گردید. دونالد ترامپ شریک اصلی نتانیا هو در این تخریب بود و پشتیبان هر دو آن‌ها برای ماندن در قدرت، شلدون ادلسون^۱ میلیاردر صهیونیست افراطی و امپراتور کازینوهای لاس‌وگاس، سنسگاپور، ماکائو و هنگ‌کنگ بود. از زمان روی کار آمدن ترامپ در سال ۲۰۱۷ این باند سه‌نفره، نقشه‌هایی افراطی برای تثبیت و تقویت جایگاه اسرائیل داشتند و هیچ‌کس نمی‌دانست تاخت‌وتاز آن‌ها تا کجا ادامه خواهد یافت، اما در نیمه اول ۲۰۲۱ هر سه نفر از دور خارج شدند. ترامپ که در انتخابات آمریکا شکست خورده بود تا ژانویه این سال همچنان تلاش می‌کرد مانع جابه‌جایی قدرت شود. ادلسون اندکی پس از شکست گردن‌کشی ترامپ و هوادارانش در ژانویه جان سپرد. پایان کار ادلسون و ترامپ یکی از علل تضعیف جایگاه نتانیا هو است، ولی از آنجا که هیچ سیاستمداری در اسرائیل قدرت لازم برای جایگزینی وی را نداشت، او تا چند ماه بعد همچنان بر سر کار بود تا اینکه سیر حوادث، سقوط سنگینی را برایش رقم زد.

فلسطینی‌ها ضربه اصلی را برای سرنگونی نتانیا هو وارد کردند. با جنگ ۲۰۲۱ فلسطین و اسرائیل، سال‌ها تبلیغات او درباره تأمین امنیت اسرائیلی‌ها از طریق نظامی‌گری و گنبد آهنین، بویچ از آب درآمد. اسرائیل توانست قدرت

و عزم حماس برای این جنگ را پیش‌بینی کند. شلیک بیش از ۴ هزار موشک از غزه، اسرائیل را غافلگیر کرد و نشان داد برخی از این موشک‌ها قادرند از سامانه دفاعی گنبد آهنین عبور کنند. شلیک ۱۳۰ موشک به تل‌آویو در عرض فقط چند دقیقه قبلاً تصورناپذیر بود.^۲ مسئول این ناکامی موساد بود که هم در جلوگیری از پیشرفت نظامی حماس و هم در پیش‌بینی توانایی‌های آن شکست خورد. اولین قربانی سیاسی و امنیتی این جنگ، یوسی کوهن،^۳ رئیس موساد و عصای دست نتانیا هو در همه اقداماتش بود. در چند سال آخر دوران نتانیا هو، کوهن چهره اصلی پشت پرده در کابینه بود و نخست‌وزیر امید داشت کوهن را در نهایت به جانشینی خود بگمارد. در غیاب یک وزیر خارجه مورد اعتماد نتانیا هو، این رئیس موساد بود که با حضور مکرر خود در خلیج فارس، مدت‌ها روابط با امارات و بحرین را مدیریت می‌کرد تا هم به شناسایی اسرائیل منتهی شود و هم این شیخ‌نشین‌ها را به پایگاه جاسوسی در جنوب ایران تبدیل کند. عملیات موساد برای ترور دانشمندان هسته‌ای و خرابکاری در تأسیسات اتمی ایران نیز تحت مدیریت کوهن بود. با وجود همه این تلاش‌ها موساد نتوانست تشخیص دهد که ایران و فلسطینی‌ها سال‌ها زیر گوش اسرائیل همکاری کرده‌اند تا تحویلی راهبردی را پدید آورند که امروز اسرائیل در آن گرفتار شده است.

بحران داخلی و فساد نتانیا هو

یکی دیگر از دلایل سقوط نتانیا هو شیوه حکمرانی اوست. اسرائیل از ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۱ به دلیل انحلال مکرر پارلمان و چهار انتخابات بی‌نتیجه، در بحران سیاسی به سر برده است. تلاش‌های نتانیا هو برای ائتلاف با احزاب دیگر و تشکیل دولت پایدار چند بار شکست خورد، اما اگر او می‌توانست یک بحران خارجی مثلاً درگیری با فلسطینی‌ها را ایجاد کند و آن را به خوبی پیش ببرد، این امید را پیدا می‌کرد که بحران داخلی را تحت‌الشعاع قرار دهد به‌عنوان یک قهرمان ملی شناخته شود و دولتی قوی تشکیل دهد، ولی عملکرد فلسطینی‌ها سبب شد نتانیا هو در این قمار به‌سختی شکست بخورد و از حکومت سقوط کند.

نتانیا هو متهم به رشوه‌خواری، شپادی و معامله برای فروش منافع سیاسی است، اما او به هر وسیله ممکن برای جلوگیری از محاکمه خود متوسل شد و تاکنون چندین بار آن را به عقب انداخته است. ماندن او در پست نخست‌وزیری این امکان را به او می‌داد که مکرراً مانع پیشرفت پرونده فساد

خود در دادگاه شود. او ادعا می‌کرد ساختار قضائی اسرائیل نوعی حکومت پشت پرده^۴ را تشکیل داده که تحت هدایت رئیس بازنشسته دیوان عالی، یک هدف را دنبال می‌کند: سقوط دولت نتانیاهو و کشور یهود!^۵

نتانیاهو در سخنان خود نزد همفکرانش با شور و حرارت بر این نظریه توطئه اصرار می‌ورزید و می‌گفت سیستم قضائی اسرائیل در پی زندانی کردن اوست و فرمان محکومیت او حتی قبل از انجام محاکمه صادر شده است. مظلوم‌نمایی وی بر اساس این فرض است که به او فرصت اثبات بی‌گناهی‌اش در دادگاه داده نخواهد شد، پس او حق دارد از هر سلاح سیاسی و تبلیغاتی که لازم بداند، علیه توطئه‌گران استفاده کند، از جمله ایجاد فضای سوءظن برای بی‌اعتبار کردن مقامات حقوقی و اجرایی در این پرونده. این تاکتیک

نتانیاهو تا حدی موفق بوده و بازرسان پرونده فساد او را مجبور کرده به‌جای وقت گذاشتن روی پرونده به دفاع از خود پردازند و مراقب جاسوسی دولت نتانیاهو از آن‌ها و شاهدان پرونده باشند، حتی قاضیان دیوان عالی از اقدامات این دولت و ماشین تبلیغاتی آن علیه خود به وحشت افتاده‌اند. نتانیاهو خطر این سیستم قضائی و نهاد اجرای قانون را برای اسرائیل به بزرگی و اهمیت برنامه هسته‌ای ایران توصیف کرده است. او یک بار قول داد: «من اعتماد به آن‌ها را کاهش خواهم داد، درست همان‌طور که ترامپ توانست اعتماد به اف‌بی‌ای را کم کند».

با سقوط نتانیاهو، نظام قضائی و نهاد اجرای قانون در اسرائیل نیاز به بازسازی خود و جست‌وجوی راهی برای بازایی اعتماد از دست رفته زیر ضربات نتانیاهو و راست‌گرایان خواهد داشت، زیرا بخش بزرگی از

جامعه فریب بازی‌های نتانیاهو را خورده‌اند. هآرتص می‌گوید نتانیاهو بر اساس نظریه تکامل اجتماعی داروینی معتقد بود تا وقتی که قوی و نه‌اجمی عمل کند، شانس بقای بیشتری خواهد داشت. مثلاً از نظر او توقف ماشین جنگی اسرائیل باعث تلقی ضعف در او شده و دادستان را بر آن خواهد داشت که به او اتهام رشوه‌خواری بزند. این نگرش که ترکیبی از

ماکیاولیسم و داروینیسم اجتماعی است علت اشتیاق نتانیاهو به ایجاد بحران خارجی به‌ویژه درگیری با فلسطینی‌ها را نشان می‌دهد.

ماه پر حادثه

ماجرای جنگ غزه در سال ۲۰۲۱ نه از غزه، بلکه از قدس آغاز شد: شهرک‌نشینان یهودی با پشتوانه حکمی از دیوان عالی اسرائیل تلاش کردند خانه‌های فلسطینی‌های محله «شیخ جراح» را که از مدت‌ها پیش ساکن آن بوده‌اند تصرف کنند.^۶ اسرائیل شهر قدس شرقی را ضمیمه خود می‌داند، اما از نظر قوانین بین‌المللی این منطقه نیز همانند کرانه باختری، اشغالی محسوب می‌شود و اسرائیل حق ندارد اموال و املاک ساکنان آن را تصرف کند. از روز ششم تا دهم مه، فلسطینی‌ها در اعتراض به اقدام شهرک‌نشینان و نقض حقوق خود تظاهرات برپا کردند. در روز هفتم مه که آخرین جمعه ماه رمضان و روز قدس بود، ۷۰ هزار نمازگزار در مسجدالاقصی حاضر بودند و تظاهرات نیز ادامه یافت. نیروهای اسرائیلی طبق عادت معمول، به جای برخورد با علت تشنج، با گاز اشک‌آور، نارنجک‌های فلج‌کننده و گلوله‌های فولادین دارای پوشش لاستیکی به سرکوب تظاهرات پرداختند و پس از ورود به مسجدالاقصی صدها نفر را مجروح کردند.

روز دهم مه، حمله این نیروها به داخل مسجدالاقصی و زخمی کردن صدها فلسطینی دیگر تکرار شد. به‌منظور خاتمه اشغال مسجدالاقصی و محله شیخ جراح، حماس برای اسرائیل مهلت تعیین کرد. با پایان مهلت، نیروهای غزه برای اولین بار، جنگی را علیه اسرائیل و به‌خاطر همبستگی با فلسطینی‌های خارج از غزه آغاز کردند. این جنگ از ۱۰ تا ۲۱ ماه

مه؛ یعنی ۲۰ تا ۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۰ روی داد. بنا بر گزارش سازمان ملل بر اثر آن، ۲۵۳ نفر در غزه شامل ۳۹ زن و ۶۵ کودک و ۱۲ نفر در اسرائیل کشته شدند. همچنین در طول درگیری‌ها، اسرائیل ۲۵ فلسطینی دیگر را در شهر قدس و کرانه باختری به قتل رساند و هزاران نفر را در این مناطق مجروح کرد. اسرائیل بیش از صد ساختمان در غزه شامل چهار ساختمان بلند، چهل مدرسه، چهار بیمارستان و نوزده مرکز درمانی دیگر را

تخریب کرد. در یکی از ساختمان‌های بلند، ادارات خبرگزاری آسوشیتدپرس AP و الجزیره و شصت آپارتمان وجود داشت. در این جنگ، ۱۹۰۰ فلسطینی و ۲۰۰ اسرائیلی نیز مجروح شدند.^۷

ضربات نظامی حماس به اسرائیل بیشتر نمادین بود. حماس از پیش اعلام می‌کرد که حمله خواهد کرد؛ بنابراین تلفات اسرائیل کم بود، اما فضای ترس، هجوم عمومی به پناهگاه‌ها، بسته شدن همه فرودگاه‌ها و تعطیل زندگی عادی در اسرائیل مهم‌تر از ارقام تلفات انسانی و خسارات فیزیکی است.

ویژگی مهم این منازعه، پیوستن فلسطینی‌های شهروند اسرائیل و ساکن سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ به فلسطینی‌های قدس، کرانه باختری و غزه برای مقاومت در برابر اسرائیل بود. مثلاً در شهر اللد^۸ نزدیک تل‌آویو و شهر عکا^۹ در شمال اسرائیل، ساکنان فلسطینی دست به تظاهرات و اعتراض زدند. در برخی شهرهای دیگر داخل اسرائیل نیز یهودیان افراطی به اعراب حمله کردند. درگیری در شهرهای حیفا، یافا، ناصریه، برالسیع بین پلیس و فلسطینی‌ها گسترش یافت. همبستگی بین فلسطینی‌های داخل اسرائیل با ساکنان سرزمین‌های اشغالی از ۱۸ مه به شکل اعتصاب عمومی جلوه کرد.

نقض قوانین جنگ و عواقب آن

شهرهای نوار غزه یکی از فشرده‌ترین مناطق مسکونی در جهان را تشکیل می‌دهند. بیش از ۲ میلیون فلسطینی در بخش‌هایی از این باریکه زندگی می‌کنند. زمین‌های کشاورزی و سواحل دریا نیز در همین ناحیه کوچک به مساحت ۳۶۵ کیلومتر مربع (معادل نصف تهران) قرار دارند. جبهه‌های جنگ غزه در همین محله‌های مسکونی یا مجاورت آن‌هاست. بر اساس قوانین بین‌المللی، حمله به مناطق مسکونی ممنوع است، اما در جنگ‌هایی که مناطق مسکونی نزدیک اهداف جنگی ممکن است آسیب ببینند، طرفین باید هشدارهای لازم را پیش از هر حمله بدهند تا مردم به پناهگاه بروند.^{۱۰}

در جنگ مه ۲۰۲۱ حماس این هشدارها را پیش از حملات موشکی خود به اسرائیل می‌داد و بسیاری از یهودیان به پناهگاه می‌رفتند. از سوی دیگر، اسرائیل نیز پیش از تخریب چند ساختمان بلند غزه به ساکنان آن هشدار داد، اما بسیاری از فلسطینی‌ها امکان تخلیه ساختمان در زمان کوتاه را نداشتند، زیرا جمعیت زیاد، بیماری یا ناتوانی مردم، نداشتن پناهگاه یا قطع برق آسانسورها، اجازه تخلیه ساختمان پیش از حمله به آنان را نمی‌داد. از این‌رو معمولاً تلفات غیرنظامی فلسطینی‌ها در جنگ زیاد است و حملات اسرائیل می‌تواند در عرصه جهانی به‌عنوان جنایت جنگی شناخته شود. بر اساس قوانین بین‌المللی، مراکز درمانی و بهداشتی تحت هیچ عنوان نباید هدف حمله قرار گیرند

”
**تلاش‌های نتانیاهو
برای ائتلاف با احزاب
دیگر و تشکیل دولت
پایدار چند بار شکست
خورد، اما اگر او
می‌توانست یک بحران
خارجی مثلاً درگیری
با فلسطینی‌ها را ایجاد
کند و آن را به‌خوبی
پیش ببرد، این امید
را پیدا می‌کرد که
بحران داخلی را
تحت‌الشعاع قرار
داده و به‌عنوان یک
قهرمان ملی شناخته
شود و دولتی قوی
تشکیل دهد، ولی
عملکرد فلسطینی‌ها
سبب شد نتانیاهو
در این قمار به‌سختی
شکست بخورد**

یا برق و آب آن‌ها قطع شود، حتی اگر برای کمک به معروحان نظامی فعالیت می‌کنند، اما اسرائیل بارها این نوع مراکز فلسطینی‌ها را هدف قرار داده است.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حملات متقابل برای دفع حمله دشمن باید متناسب باشد. مثلاً تخریب یک محله مسکونی به بهانه پرتاب چند راکت از آن، نقض این قوانین است. از سوی دیگر، مجازات جمعی^{۱۱} طبق این قوانین ممنوع است؛ یعنی نمی‌توان مردم یک شهر یا منطقه را به بهانه سرکوب چند شبه‌نظامی که در بین آن‌ها حضور دارند یا توسط آن‌ها حمایت می‌شوند هدف قرار داد. اسرائیل در مقابله با فلسطینی‌ها همواره این اصل را نقض می‌کند. مثلاً خانواده شبه‌نظامیان را آواره کرده و خانه‌های آن‌ها را تخریب می‌کند. یا ساختمان‌های بلند را به بهانه حضور گزارش‌شگران وقایع جنگ ویران می‌کند. این‌ها نوعی از جنایات جنگی است که اسرائیل در جنگ ۲۰۲۱ و در جنگ‌های دیگر مرتکب شده و دادگاه‌های بین‌المللی می‌توانند به خاطر آن مقامات و نظامیان اسرائیل را محاکمه کنند. دیوان کیفری بین‌المللی در مارس ۲۰۲۱ تحقیق درباره جنایات انجام‌شده از زمان جنگ غزه در ۲۰۱۴ تاکنون را آغاز کرد. قاضیان این دیوان اعلام کردند که دیوان می‌تواند درباره همه جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت در غزه و سرزمین‌های اشغالی کرانه باختری و قدس حکم صادر کند، حتی اگر از جانب کشوری باشد که این دیوان را به رسمیت نمی‌شناسد یا عضو آن نیست. اسرائیل در ۲۰۰۲ اعلام کرده است عضو این دیوان نخواهد شد.

اعضای شورای حقوق بشر در ۲۷ مه ۲۰۲۱ تصمیم گرفتند کمیته‌ای مأمور تحقیق درباره تخلفات در اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی آن شود تا به جمع‌آوری مدارک نقض قوانین بین‌المللی، پیگیری مرتکبان و عدالت برای قربانیان بپردازد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر^{۱۲} بر اساس سال‌ها تحقیق، مدارک لازم را جمع‌آوری کرده که نشانگر جنایت

علیه بشریت توسط مقامات اسرائیل است. یکی از این جنایات، آپارتاید و تبعیض نژادی است. این مقامات بارها نشان داده‌اند خواهان و عامل سلطه یهودیان اسرائیل بر فلسطینی‌های ساکن اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی همراه با ستم سازمان‌یافته بر فلسطینی‌ها هستند. این اقدامات شامل محدودیت شدید در جابه‌جایی فلسطینی‌ها، تصرف گسترده زمین‌های آنان، اخراج آنان از خانه‌ها و محله‌های خود و محرومیت آنان از حقوق اساسی خود است؛

البته اسرائیل اعلام کرده به دنبال راه‌هایی برای خنثی کردن تصمیم دیوان کیفری بین‌المللی است. انگلیس و استرالیا که از اعضای دیوان و متحدان اسرائیل هستند، با دخالت این دیوان در مسائل فلسطین مخالفت کرده‌اند. آمریکا نیز در این زمینه اعلام نگرانی کرده است. این نوع کشورها تاکنون مانع مسئولیت‌پذیری اسرائیل و در نتیجه عامل تداوم اعمال این رژیم بوده‌اند، اما سایر اعضای غربی دیوان نیز به‌زودی در معرض آزمون سختی قرار خواهند گرفت: آیا آن‌ها با پشتیبانی از تحقیقات دیوان نشان خواهند داد که معیارهای دوگانه در قبال جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت ندارند و خواهان پایان رنج و بی‌عدالتی در فلسطین هستند؟

جنگی که قواعد را تغییر داد

جنگ ۲۰۲۱ اولین جنگی است که فلسطینی‌ها علیه اسرائیل آغاز کردند. آن‌ها نشان دادند اعتماد به نفسشان به حدی رشد کرده که می‌توانند قواعد بازی چند ده‌ساله اسرائیل مبتنی بر انتخاب زمان جنگ و تحمیل آن بر رقیب را برهم بزنند. اکنون این فلسطینی‌ها هستند که زمان جنگ را انتخاب می‌کنند و آن را در دوران حساس به دشمن خود تحمیل می‌کنند. جنگ یوم کیپور یا رمضان که در اکتبر ۱۹۷۳ آغاز شد، شباهتی با جنگ ۲۰۲۱ دارد. در آن زمان، مصر و سوریه پس از چند جنگ که اسرائیل بر آن‌ها تحمیل کرده بود، برای اولین بار اسرائیل را فریب دادند و نبرد علیه آن را آغاز کردند. غافل‌گیر شدن اسرائیل در آن جنگ، گرچه با کمک آمریکا تا حدودی در جبهه‌ها به شکل مقطعی جبران شد، اما ضربه سنگینی به روحیه صهیونیست‌ها وارد ساخت که پس از آن تا ده‌ها سال توانستند جبران کنند.

همچنین کابینه اسرائیل و نخست‌وزیری گلدا مایر، سیاستمدار پرسیا، پس از چند ماه قربانی آن جنگ شد. یکی از نتایج جنگ ۱۹۷۳ درک این موضوع بود که اسرائیل نمی‌تواند در مقابل دولت‌های عربی همواره به ارتش و موساد تکیه کند و امنیت را با سرنیزه و جاسوسی به دست آورد. بلکه باید با پشتوانه آمریکا، امتیازاتی به آن دولت‌ها بدهد تا بتواند با آن‌ها صلح کند.

تانیاهو در دوران طولانی حکومت خود، غرور و لجاجت مبتنی بر نظامی‌گری و سرکوب را به اسرائیل بازگرداند، اما جنگ ۲۰۲۱ بار دیگر این غرور جاهلانه اسرائیل را درهم شکست و به آن یادآور شد که باید به فلسطینی‌ها امتیاز بدهد. با اینکه اسرائیل امروز از لحاظ نظامی بسیار قوی‌تر از اسرائیل آن زمان است، این بار برخلاف جنگ ۱۹۷۳ که ۵۰ روز به درازا

کشید، اسرائیل خیلی زود، تن به آتش‌بس داد و نتوانست به هیچ موفقیت مقطعی نظامی دست یابد. برخلاف جنگ ۱۹۷۳ این بار اسرائیل در مرزهایش با دشمن خود درگیر نبود، بلکه خطر را در قلب خود و در شهرها به چشم می‌دید. برخلاف جنگ ۱۹۷۳ این بار آمریکا نمی‌توانست کمک خاصی برای نجات اسرائیل بکند، زیرا هیچ نفوذی در بین دشمنان اسرائیل نداشت و هیچ راه‌حل نظامی نیز برای مقابله با صدها موشکی که هرروز بر اسرائیل فرود می‌آمدند، وجود نداشت. اگر در سال‌های پس از جنگ ۱۹۷۳ اسرائیل و آمریکا توانستند دولت مصر را فریب دهند و با راضی کردن دیکتاتور آن، به نوعی سازش برسند، این بار آن‌ها با ملت فلسطین روبه‌رو هستند که تاکتیک‌های صلح فریبکارانه را در تاریخچه مذاکرات اسرائیل با تشکیلات خودگردان می‌شناسد و راه‌حلی جز کشور مستقل خود را نمی‌پذیرد.

عواقب سیاسی، مهم‌تر از عملیات نظامی

یک ضرب‌المثل می‌گوید ممکن است در نبرد دست بالا را داشته باشید، اما جنگ را ببازید.^{۱۳} برتری نظامی اسرائیل در جنگ غزه از همین نوع است. نتایج سیاسی جنگ ۲۰۲۱ خیلی سریع‌تر از وقایع پس از جنگ ۱۹۷۳ شکل گرفت. از یک‌سو، خانه‌تکانی به اسرائیل تحمیل شد و از سوی دیگر، فلسطینی‌ها یاد گرفتند که می‌توان با اتحاد عمل در کرانه باختری، قدس، سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ و غزه، اسرائیل را مجبور به توقف خشونت کرد. این قطعاً پایان کار نیست، اما یک تحول راهبردی و کیفی در منازعه طولانی بین طرفین است. احتمال دارد چند جنگ کوتاه دیگر نیز بین فلسطینی‌ها و اسرائیل در بگیرد تا افکار عمومی اسرائیل و سیاستمداران آن به این باور برسند که دیگر نمی‌توانند زمین‌های فلسطینی‌ها را مثل هفت دهه اخیر بدون تنبیه، تصرف و در آن شهرک‌سازی کنند، یا تبعیض علیه ساکنان فلسطینی را ادامه دهند. اسرائیل که هزینه بسیار زیادی را صرف نظامی‌گری خود کرده است، باید به این بلوغ برسد که جنگ به صرفه نیست و نتایج سیاسی یا نظامی مطلوبی برایش ندارد. فقط دو راه برای پایان منازعه وجود دارد: تشکیل کشور مستقل فلسطینی و یا تغییر ساختاری اسرائیل برای رسیدن به یک کشور واحد دموکراتیک به‌منظور زندگی عادلانه یهودیان و فلسطینی‌ها. جنگ ۲۰۲۱ غزه ممکن است یک قدم بزرگ در این جهت باشد که اسرائیل بر سر عقل بیاید و راه صلح‌آمیز را بر نظامی‌گری ترجیح دهد.

نظامی‌گری علیه غزه تا حال بجز تلفات و تخریب، دستاوردی نداشته است. اسرائیل از زمان حاکمیت حماس در غزه یعنی از سال ۲۰۰۶ تاکنون این باریکه را در محاصره دارد و بارها به آن حمله کرده است. در این میان، چهار

فلسطینی‌ها یاد گرفتند که می‌توان با اتحاد عمل در کرانه باختری، قدس، سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ و غزه، اسرائیل را مجبور به توقف خشونت کرد



جنگ مهم‌تر بوده است: جنگ ۲۰۰۶، جنگ ۲۰۰۸، جنگ ۲۰۱۴ و جنگ ۲۰۲۱. سومین مورد که ۵۰ روز در ژوئیه و اوت ۲۰۱۴ به درازا کشید، از همه خونین‌تر و طولانی‌تر بود و بیش از ۲۲۰۰ فلسطینی و ۷۰ اسرائیلی در آن کشته شدند. در آن جنگ، تانیاهاو مرتکب اشتباه نظامی بزرگی شد و تلاش کرد با حمله زمینی، حماس را در غزه شکست دهد، اما سربازان اسرائیلی به دام کماندوهای حماس افتادند و با تحمل تلفات سنگین، عقب‌نشینی کردند. تانیاهاو در جنگ ۲۰۲۱ غزه، اشتباه حمله زمینی را تکرار نکرد، اما مرتکب یک اشتباه سیاسی بزرگ شد که به سقوط خودش انجامید. این جنگ تفاوت مهمی با همه جنگ‌های قبلی اسرائیل و فلسطینی‌ها داشت. حماس این بار در مدتی کوتاه‌تر و با تلفاتی کمتر به نتایج سیاسی به‌مراتب بزرگ‌تری دست یافت. اعتماد به نفس و جایگاه حماس نزد فلسطینی‌ها در همه مناطق اشغالی ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ اوج گرفت و آنان به این نتیجه رسیدند که با هماهنگی یکدیگر در استفاده از تاکتیک‌های متنوع مقاومت می‌توانند اسرائیل را به‌سرعت دچار بحران کنند و از آن امتیاز بگیرند.^{۱۴}

تأثیر سیاسی بر افکار عمومی فلسطین
انتخابات مجلس یا شورای قانون‌گذاری فلسطین برای ۲۲ ماه در مه ۲۰۲۱ برنامه‌ریزی شده بود، اما حدود یک ماه قبل از آن، محمود عباس انتخابات را بدون دلیل موجه و بدون تعیین تاریخ جدید به تعویق انداخت. در انتخابات قبلی مجلس که در ۲۰۰۶ برگزار شده بود، حماس به پیروزی رسید. نظرسنجی‌های سال‌های اخیر نشان می‌دهد حماس همچنان

بیشترین محبوبیت را بین فلسطینی‌ها دارد و در صورت برگزاری انتخابات، عباس و جنبش تحت رهبری او یعنی فتح، شکست سختی خواهند خورد. پیروزی انتخاباتی حماس، باعث به قدرت رسیدن آن در کرانه باختری و اتحاد بین این منطقه با غزه خواهد شد. این برای اسرائیل نیز یک شکست سنگین تلقی می‌شود، زیرا حماس اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد و سال‌ها تلاش اسرائیل برای حذف سیاسی و نظامی آن از صحنه، به نتیجه‌ای کاملاً معکوس منتهی خواهد شد. در هر صورت، انتخابات یک فرآیند سیاسی مشترک بین غزه و کرانه باختری

است و سد کردن پیروزی حماس در آن، این اعتقاد را در میان فلسطینی‌ها تقویت کرده که

به راه‌حل نظامی در تحکیم ارتباط غزه با کرانه باختری و قدس روی آورند یعنی همان اتفاقی که در جنگ ۲۰۲۱ روی داد. حماس نشان داد که جلوگیری از انتخابات فلسطین، حتی اگر در ظاهر توسط محمود عباس صورت گیرد، هزینه زیادی را برای اسرائیل به همراه دارد.

مرکز فلسطینی PSR مستقر در کرانه باختری با نظرسنجی از فلسطینی‌های مناطق مختلف، پس از جنگ ۲۰۲۱ دریافت که اکثریت قاطع فلسطینی‌ها حماس را پیروز میدان نبرد با اسرائیل می‌دانند. محبوبیت مردمی حماس نیز رشد چشمگیری یافته و محبوبیت جنبش فتح به‌شدت سقوط کرده است. پس از این جنگ ۹۴ درصد فلسطینی‌ها گفته‌اند به عملکرد غزه

در دفاع از قدس افتخار می‌کنند. هم‌چنین ۶۰ درصد فلسطینی‌ها از مبارزه مسلحانه و انتفاضه حمایت می‌کنند و ۶۸ درصد آن‌ها گفته‌اند اگر اسرائیل به اخراج فلسطینی‌ها از محله شیخ جراح پردازد یا دسترسی فلسطینی‌ها به مسجدالاقصی را محدود کند، غزه حق دارد باز هم به اسرائیل حمله کند.^{۱۵}

یکی از نتایج سیاسی جنگ ۲۰۲۱ بین اسرائیل و حماس، تضعیف سیاسی جنبش فتح در مقابل حماس بود. واکنش تشکیلات خودگردان و فتح در مقابل سرکوب فلسطینی‌ها در قدس و مسجدالاقصی، در حد صدور بیانیه‌هایی بود که کسی به آن‌ها اهمیت نمی‌داد. کشورهای عربی نیز به محکومیت شفاهی بسنده کردند. حکومت‌های عربی که

در سال ۲۰۲۰ با تلاش ترامپ، اسرائیل را به رسمیت شناختند، حتی این کار را هم نکردند. جامعه بین‌المللی نیز فقط به ابراز نگرانی اکتفا کرد و از طرفین خواست کوتاه بیایند. این واکنش‌های ضعیف و دوپهلوی سبب شد جایگاه حماس به‌عنوان تنها نیروی قابل اعتماد برای ایستادگی در برابر نقض حقوق فلسطینی‌ها، به‌طور محسوسی در داخل و خارج تقویت شود.^{۱۶}

با اینکه حماس جنگ را آغاز کرد و علت شروع جنگ، مستقیماً ربطی به مردم غزه نداشت، اکثر فلسطینی‌ها و اهالی غزه از حماس حمایت کردند. شعارهای تظاهرات در پشتیبانی از حماس در قدس، کرانه باختری و سرزمین‌های ۱۹۴۸ اسرائیل نیز فضا را پر کرد. یکی از خواسته‌های مردم در مناطق اشغالی، پایان دادن به همکاری امنیتی بین تشکیلات خودگردان به رهبری محمود عباس با اسرائیل بود. نیروهای امنیتی عباس حتی به تظاهرکنندگان فلسطینی حمله‌ور شده و عده‌ای را دستگیر کردند، اما در حین جنگ اسرائیل با غزه، وسعت اعتراضات در سرزمین‌های اشغالی به حدی بود که کنترل از دست تشکیلات خودگردان خارج شد و نیروهای اسرائیلی به کشتار این معترضان دست زدند.

پس از پایان جنگ، نیروهای عباس دوباره وارد عمل شده و به دستگیری گسترده معترضان پرداختند. در نتیجه، اکنون بسیاری از فلسطینی‌ها به این باور رسیده‌اند که همکاری تشکیلات خودگردان با اسرائیل باعث تداوم جرائم اسرائیل علیه مردم است. حتی اخراج خانواده‌های فلسطینی از محله‌های خود، تصرف خانه‌ها و زمین‌های آنان، یهودی‌سازی شهر قدس و هجوم اسرائیلی‌ها به داخل مسجدالاقصی با نظارت و رضایت ضمنی تشکیلات خودگردان صورت می‌گیرد. عملکرد انفعالی این تشکیلات

”
با اینکه حماس جنگ را آغاز کرد و علت شروع جنگ، مستقیماً ربطی به مردم غزه نداشت، اکثر فلسطینی‌ها و اهالی غزه از حماس حمایت کردند.
شعارهای تظاهرات در پشتیبانی از حماس در قدس، کرانه باختری و سرزمین‌های ۱۹۴۸ اسرائیل نیز فضا را پر کرد

و محمود عباس رئیس آن در جریان جنگ غزه، جایگاه سیاسی او و جنبش تحت فرماندهی اش یعنی فتح را بیش از پیش تضعیف کرد. آن‌ها در کنار اسرائیل، بازنده نبرد ۲۰۲۱ بودند. در مقابل، حماس در نظر فلسطینی‌ها تبدیل به مدعی اصلی آرمان‌های فلسطین و دفاع از قدس و مسجداً اقصی شد. این هدیه‌ای بود که اسرائیل و محمود عباس به‌طور ناخواسته به حماس تقدیم کردند.

در جریان مذاکرات آتش‌بس نیز حماس از طریق ارتباط با کشورها و مقامات واسط خارجی به نقش و اعتباری بین‌المللی جدیدی رسید، درحالی‌که عباس تقریباً هیچ نقشی نداشت. با وجود تلفات انسانی و لطامات فیزیکی به غزه، اعتماد به نفس نظامی و سیاسی بین فلسطینی‌ها و مشروعیت حماس در عرصه بین‌المللی، از نتایج مهم این جنگ بود. قمار تانیاها برای کسب مشروعیت در اسرائیل، به باخت کامل و سقوط و انجامید و بزرگ‌ترین دشمنان او را به پیروزی رساند.

اتحاد راست و چپ علیه تانیاها

نا توانی تانیاها که در جنگ ۲۰۲۱ آشکار شد، متحد پیشین او نفتالی بنت،^{۱۷} سیاستمدار راست‌گرا و افراطی اسرائیل را بر آن داشت که با مخالفان میانه‌رو و چپ‌گرای تانیاها متحد شود تا نخست‌وزیر را پس از دوازده سال از اریکه قدرت به زیر بکشند. هنوز لیکود، حزب تانیاها بیشترین کرسی را در پارلمان دارد، اما به علت از دست دادن متحدان خود، از تشکیل حکومت ناتوان است. به جای آن، اتحاد هشت حزب کوچک‌تر که از طیف‌های مختلفی هستند به قدرت رسیدند. آن‌ها پست نخست‌وزیری را نوبتی کرده‌اند: دو سال نفتالی بنت صهیونیست مذهبی و مخالف تشکیل کشور فلسطینی و دو سال دیگر، یائیر لاپید^{۱۸} سیاستمدار سکولار لیبرال و طرفدار کنار آمدن با فلسطینی‌ها.

اما ناسازگاری زیادی بین اعضای چنین کابینه‌ای خواهد بود و ممکن است ائتلاف آن‌ها عمر زیادی نداشته باشد. با این حال، احزاب ائتلافی، این ریسک را برای خلاصی از دست تانیاها پذیرفته‌اند. پایان نخست‌وزیری تانیاها به معنی شدت گرفتن روند قضائی برای محاکمه او به علت فساد است که تاکنون با فشارها و مانورهای او به تأخیر افتاده است. نفتالی بنت نخست‌وزیر جدید اسرائیل با پشت کردن به لیکود و تشکیل حزب ملی مذهبی کوچک خود، موسوم به یمینا^{۱۹} (به معنای راست‌گرا) با شعارهایی حتی تندتر از تانیاها در انتخابات شرکت کرد، اما از آنجا که جناح‌های مختلف، شاهد فساد و ناکامی تانیاها در کنترل بحران‌های داخلی و جنگ با فلسطینی‌ها بودند، بنت با احزاب کوچک راست و چپ و میانه متحد شد تا دست تانیاها از حکومت کوتاه شود. بنت به‌عنوان یک سیاستمدار افراطی شهرت دارد، اما

از آنجا که او در ائتلاف با چند حزب دیگر از جناح‌های مختلف، در تشکیل دولت مشارکت کرده، بعید است بتواند شعارهای تند خود را در عمل دنبال کند.^{۲۰}

برخی از اعضای این جبهه جدید، راست‌گرایانی چون آویگدور لیبرمن^{۲۱} و گیدئون سحر^{۲۲} هستند که هر دو از لیکود و تانیاها جدا شده‌اند. برخی دیگر از اعضای این جبهه، حزب میانه‌رو «یش آتید»^{۲۳} (به معنی «آینده‌ای هست») به رهبری یائیر لاپید و حزب چپ‌گرای مرتز^{۲۴} هستند. برای اولین بار، یک حزب فلسطینی به نام «لیست عربی متحد» نیز در تشکیل دولت اسرائیل شریک شده است. لاپید در ابتدا برای دو سال، وزیر خارجه خواهد بود و اگر این ائتلاف تا آن زمان دوام داشته باشد، قرار است در آینده نخست‌وزیر شود. بنی گانتز^{۲۵} رهبر حزب «آبی و سفید» وزیر دفاع کابینه جدید است. آویگدور لیبرمن رهبر حزب «اسرائیل خانه ما»^{۲۶} وزیر اقتصاد است و باید کسری بودجه و بحران اقتصادی ناشی از کرونا را کنترل کند. گیدئون سحر رهبر حزب «امید نو»^{۲۷} وزیر دادگستری است. منصور عباس رهبر «لیست عربی متحد» در کابینه جدید، معاون نخست‌وزیر است.^{۲۸}

کنار هم نشستن این جمع ناهمگون به این معناست که سیاستمداران اسرائیل از بحران‌های دوران تانیاها از جمله درگیری هم‌زمان در غزه، کرانه باختری، قدس و سرزمین‌های ۱۹۴۸ به‌شدت تکان خورده‌اند و در صدد اتحاد با هم علیه تانیاها، بازسازی خرابی‌هایی که شیوه فاسد او در سیستم اسرائیل به بار آورده و جلب نوعی رضایت از فلسطینی‌ها هستند. مشخص نیست این ائتلاف ناهمگون چقدر عمر کند و آیا به‌زودی قربانی جاه‌طلبی‌های معمول مقامات اسرائیل خواهد شد یا نه. مثلاً اگر بنت بخواهد خانه‌ها و زمین‌های فلسطینی را بنا بر روش معمول راست‌گرایان، تخریب یا تصرف کند، آنگاه حزب فلسطینی متحد دولت از آن خارج می‌شود و دولت سقوط خواهد کرد. سپس اسرائیل نیاز به انتخابات جدید خواهد داشت و به همان دور باطل دو سال گذشته خود بازمی‌گردد. پس بنت مجبور است بیشتر به مشکلات داخلی اسرائیل بپردازد و در مواجهه با فلسطینی‌ها از جمله حماس، برای حفظ دولت خود، شعارهای دست راستی را کنار بگذارد و عمل‌گرا و محتاط باشد. این یعنی حماس با ایستادگی در جنگ ۲۰۲۱ توانست به‌طور غیرمستقیم حتی در داخل کابینه اسرائیل، نفوذ کند و بر تصمیمات آن اثر بگذارد. البته ژست ضد فلسطینی در دولت اسرائیل، همراه با درگیری‌های پراکنده علیه فلسطینی‌ها ادامه خواهد یافت، زیرا در غیر این صورت، احزاب یهودی اسرائیل هواداران خود را از دست خواهند داد، اما دست زدن به اقدامات مهم

نظامی و سیاسی علیه فلسطینی‌ها، ریسک بزرگی برای بقای دولت جدید اسرائیل خواهد بود؛ البته فلسطینی‌ها ابراز کرده‌اند که امید به حل مشکلات خود در دولت جدید ندارند زیرا نفوذ کلی راست‌گرایان در فضای سیاسی اسرائیل همچنان زیاد است و چپ‌گرایان نیز در مقابل آن‌ها ایستادگی نمی‌کنند. امید اصلی فلسطینی‌ها به روحیه مثبت و انگیزه‌های جدیدی است که پیروزی سیاسی حماس در جنگ غزه به ارمان آورده است. فعالان فلسطینی پس از جنگ ۲۰۲۱ نیرو و اراده تازه‌ای برای مقاومت در برابر اشغالگری به‌منظور حفظ خانه‌ها و سرزمین خود به دست آورده‌اند. ■

پی‌نوشت:

1. Sheldon Adelson
2. <https://www.jpost.com/israel-news/did-facilitation-of-qatar-funding-to-hamas-contribute-to-recent-violence-668559>
3. Yossi Cohen
4. Deep State
5. <https://www.haaretz.com/israel-news/elections/.premium-israel-will-remember-netanyahu-for-stopping-at-nothing-to-halt-his-corruption-trial-1.9901958>
6. <https://www.hrw.org/news/2021/05/28/qa-2021-hostilities-between-israel-and-palestinian-armed-groups>
7. https://en.wikipedia.org/wiki/2021_Israel%E2%80%93Palestine_crisis
8. Lod
9. Acre=Akka
10. <https://www.hrw.org/news/2021/05/20/gaza-hostilities-under-score-iccs-role>
11. Collective Punishment
12. Human Rights Watch
13. Win the battle, but lose the war
14. <https://www.nbcnews.com/news/world/hamas-wins-palestinian-hearts-gaza-conflict-threatens-broader-shift-n1272330>
15. <http://pepsr.org/en/node/843>
16. <https://www.aljazeera.com/opinions/2021/6/7/gaza-war-leaves-its-mark-on-the-palestinian-political-system>
17. Naftali Bennett
18. Yair Lapid
19. Yamina
20. <https://www.aljazeera.com/news/2021/6/17/will-bennett-be-worse-than-bibi>
21. Avigdor Lieberman
22. Gideon Saar
23. Yesh Atid
24. Meretz
25. Benny Gantz
26. Yisrael Beiteinu
27. New Hope
28. <https://www.aljazeera.com/news/2021/6/14/whos-who-in-israels-new-patchwork-coalition-government>

خروج امریکا از افغانستان؟ چرا اکنون؟

پیشگفتار



علی نظیف‌پور

مجله نشنال ریویو تا سال‌ها پیش از آنکه فاکس نیوز جایش را اشغال کند و پیش از آنکه دونالد ترامپ حزب جمهوریخواه را فتح کند، مهم‌ترین رسانه محافظه‌کاران امریکایی بود. این مجله نماینده ایدئولوژی‌ای بود که تا سال‌ها حزب جمهوریخواه با آن شناخته می‌شد: بازار آزاد، محافظه‌کاری اجتماعی و سیاست خارجی تهاجمی. هنگامی که جرج بوش پسر آماده می‌شد که نیروهای نظامی امریکا را به افغانستان و پس از آن عراق اعزام کند،

فاکس نیوز سیاست خارجی او را برای افکار عمومی توجیه می‌کرد، ولی این نشنال ریویو بود که وظیفه توجیه نومحافظه‌کاران را برای قشر نخبه امریکا بر عهده داشت، نشریه‌ای که با استفاده از نظریه‌های رشته روابط بین‌الملل و مقالات عمیق نظری بر «استثنائگرایی امریکایی»^۱ لباسی علمی می‌پوشاند و هژمونی امریکا را برابر با خیر مطلق می‌خواند و حمله امریکا به افغانستان و عراق را سرآغاز گسترش دموکراسی لیبرال به همه نقاط دنیا می‌دانست. نشنال ریویو تا سال‌ها بعد از آنکه امریکا در افغانستان به بن‌بست برخورد و در عراق چیزی جز بی‌ثباتی بار نیآورد همچنان از نومحافظه‌کاری دفاع می‌کرد. پس از سال ۲۰۱۶ این مجله به صدای اصلی محافظه‌کاران ضد ترامپ تبدیل شد و حتی در انتخابات ۲۰۲۰ خوانندگانش را تشویق کرد که به ترامپ رأی ندهند. حزب جمهوریخواه دیگر به قشر روشنفکر نیازی نداشت و روشنفکران محافظه‌کار را هم پس زده بود، ولی حتی در آن زمان هم یکی از دلایل‌های اصلی مخالفت این مجله با ترامپ این بود که او را بیش از حد انزواگرا و دور از نومحافظه‌کاری می‌دانست.

چند وقت پیش در مقاله‌ای در وب‌سایت نشنال ریویو، پس از آنکه جو بایدن، چهل‌وششمین رئیس‌جمهور امریکا، اعلام کرد که قصد دارد پس از بیست سال نیروهای امریکایی را از افغانستان خارج کند و پس از آنکه نیروهای طالبان موفق شدند بخش بزرگی از خاک افغانستان را فتح کنند و برخی از فرماندهان افغان بدون هیچ مقاومتی در برابر طالبان تسلیم شدند، یکی از نومحافظه‌کاران سابق امریکا نوشت: «اگر خود مردم افغانستان آن قدر اهمیت نمی‌دهند که کشورشان به دست طالبان بیفتد که حتی در برابر پیشروی طالبان مقاومت هم نمی‌کنند، چرا مردم امریکا باید برای جلوگیری از سقوط افغانستان به دست طالبان هزینه دهند؟» خواندن این جمله برای من بسیار شوک‌آور بود. اولین شوک قضیه این بود که حتی در نشنال ریویو، این سرسخت‌ترین مدافع حضور نظامی امریکا در خاورمیانه، می‌دیدم که نویسنده‌ای از خروج نیروهای امریکایی از افغانستان دفاع می‌کند، آن هم به دست یک رئیس‌جمهور دموکرات! این همان قدر برای من عجیب بود که ببینم پاپ در مراسم عشای ربانی وجود خداوند را منکر می‌شود، ولی از این جهت هم شوک‌آور بود که استدلال نویسنده چقدر سراسر است و صادقانه بود. نویسنده برخلاف سنت نشنال ریویو نه به تاریخ امریکا ارجاع داده بود و نه به هیچ نظریه آکادمیکی و موضعش را در لفافه‌ای از لغات بلیغ و سفسطه‌های پیچیده نینچاند

بود. نویسنده خیلی سراسر است می‌گفت با خروج نیروهای امریکایی از افغانستان موافق است و اهمیتی هم نمی‌دهد که افغانستان به دست طالبان سقوط خواهد کرد یا نه.

همه ما یک روز متوجه می‌شویم که تاریخ عبور کرده است و دوران جدیدی فرارسیده است. شاید پیشاپیش می‌دانستیم در سطح منطقی مغزمان- که دورانی گذشته و دورانی دیگر آمده، ولی لزوماً این را در سطح احساسی درک نکرده بودیم. تا اینکه یک روز تاریخ مثل سیلی به ما نشان می‌دهد که دنیا دیگر آن جایی نیست که ما به آن عادت کرده بودیم. من سال‌ها در سطح منطقی مغزم می‌دانستم که امریکای پس از یازده سپتامبر به تاریخ پیوسته است و دیگر ما شاهد امریکای جدیدی هستیم. من دیدم که باراک اوباما به دلیل فشار بسیار زیاد افکار عمومی مجبور شد از تهدیدش علیه بشار اسد عقب‌نشینی کند و به سوریه حمله نکند. دیدم که فردی که ایده جنگ عراق را مسخره می‌کرد نامزد حزب جمهوریخواه شد و در نهایت دیدم که بایدن بالاخره دستور خروج نیروهای امریکایی را صادر کرد، ولی وقتی حس کردم که تاریخ برگه را برگردانده و دوران پس از یازده سپتامبر را پشت سر گذاشته که این مقاله را در نشنال ریویو خواندم. آن روز برایم مسلم شد که نومحافظه‌کاری مرده است که دیگر کسی از میراث آن نسل از جمهوریخواهان دفاع نخواهد کرد. چند روز بعد، دونالد رامسفلد در ۸۸ سالگی فوت کرد.

بخش اول: چرا خروج از افغانستان؟

هنگامی که جرج بوش پسر در سال ۲۰۰۱ درخواست اعلام جنگ علیه افغانستان را کرد، در مجموع کل کنگره، یعنی مجلس نمایندگان و سنا، تنها یک رأی منفی به آن داده شد. جنگ افغانستان تا سال‌ها در مقایسه با جنگ عراق «جنگ خوب» محسوب می‌شد، به شکلی که حتی مشهورترین مخالفان جنگ عراق - که یکی‌شان عضو سنای محلی ایالت ایلینوی، باراک اوباما، بود- معتقد بودند که جنگ عراق تمرکز امریکا را از جبهه اصلی نبرد، یعنی افغانستان، منحرف کرده است. هنگامی که اوباما رئیس‌جمهور شد به خروج نیروهای امریکایی از عراق سرعت بخشید و در عوض نیروهای جدیدی به افغانستان اعزام کرد و افکار عمومی امریکا از این حرکت حمایت می‌کرد.

مردم امریکا در آغاز از جنگ عراق حمایت می‌کردند. این حمایت تا سال ۲۰۰۴ طول کشید و باعث شد که بوش پسر به راحتی در انتخابات دور دوم خود پیروز شود، اما مردم امریکا به سرعت علیه جنگ عراق شوریدند. در سال ۲۰۰۶ دموکرات‌ها در انتخابات کنگره به پیروزی بسیار قاطعی دست یافتند و رامسفلد، وزیر دفاع دولت بوش و مغز متفکر نومحافظه‌کاری بین سیاستمداران امریکا، مجبور به استعفا شد و دیک چینی، شاگرد وفادار رامسفلد که در دور اول بوش عملاً سیاست خارجی دولت در کنترل او بود، کاملاً حاشیه‌نشین شد و مقامش در دو سال باقی‌مانده از دولت بوش عملاً تشریفاتی بود. اوباما که مخالف حمله به عراق بود در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات، هیلاری کلinton را که به جنگ عراق رأی مثبت داده بود شکست داد و در انتخابات عمومی هم جان مک کین را شکست داد که همچنان حامی جنگ عراق بود. روزی تحلیف اوباما



میزان محبوبیت بوش پسر فقط ۳۶ درصد بود. در سال ۲۰۱۲، میت رامنی نامزد حزب جمهوریخواه تلاش می کرد که همه تمرکز خود را روی اقتصاد بگذارد و نه سیاست خارجی، چون فکر می کرد مطرح شدن سیاست خارجی ممکن است مردم را یاد جنگ عراق بیندازد و از شانس پیروزی اش کم کند. در سال ۲۰۱۶ ترامپ در حالی که جنگ عراق را مسخره می کرد و بانیانش را «احمق» می خواند به ریاست جمهوری رسید.

از همان دو سال آخر ریاست جمهوری بوش روشن بود که جنگ عراق به عنوان یکی از بزرگ ترین خطاهای تاریخ آمریکا در یاد مردم خواهد ماند. این بایدن بود که فرمان خروج نیروهای آمریکا از افغانستان را صادر کرد، ولی این بوش بود که با حمله به عراق این روز را ممکن کرد. فاجعه حمله به عراق باعث شد که مردم آمریکا به شکلی شدید از حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه گریزان شوند. از سال ۲۰۰۵ تا امروز ایده هیچ جنگی در خاورمیانه بیش از ۳۰ درصد حمایت در افکار عمومی آمریکا نداشته است، چه در عراق، چه افغانستان، چه ایران و چه سوریه.

مردم آمریکا در سال ۲۰۰۱ نگران تروریسم بودند، ولی اکنون دیگر تروریسم یکی از نگرانی های عمده مردم آمریکا نیست. مردم آمریکا دیدند که دولتشان بدون حمله به پاکستان موفق شد بن لادن را بکشد و از راه دور و با حملات هواپیماهای بدون سرنشین ذره ذره القائده را نابود کند. ظهور و سقوط داعش به مردم آمریکا نشان داد که آمریکا از راه دور و با استفاده از سربازهای خارجی می تواند تهدیدها را خنثی کند، اما در این سالها مردم آمریکا درون گراتر و نسبت به خارجی ها بی تفاوت تر هم شدند. راست یا دروغ، نومحافظه کاران در ایدئولوژی شان مسلمانان و خارجی ها را مستقیماً به عنوان دشمن معرفی نمی کردند. راست یا دروغ، نومحافظه کاران ادعا

می کردند برای مردم منطقه خاورمیانه دموکراسی هدیه می آورند که از بین بردن طالبان و صدام حسین به بهبود زندگی مردم افغانستان و عراق منجر می شود. نومحافظه کاران، آمریکا را رهبر همه مردم جهان می دانستند و مأموریت خود را در سطح کره زمین تعریف می کردند، ولی مردم آمریکا دیگر چنین روحیه ای ندارند. شعار ترامپ «اول آمریکا» بود و رسماً کشورهای خارجی و مردم غیر آمریکایی را زالوهایی می دانست که خون آمریکا را می مکند و قدردان هم نیستند. ترامپ هرگز تظاهر نمی کرد که به هیچ کس خارج از آمریکا اهمیت می دهد (خیلی به اهمیت دادن به داخل آمریکا هم تظاهر نمی کرد، کمی بیشتر). دموکرات ها که لیبرال هستند و باید تظاهر کنند بشریت را دوست دارند این چنین صریح صحبت نمی کنند، ولی سیاستمداران دموکرات هم همه توجه خود را به داخل آمریکا معطوف کرده اند. چرا خروج آمریکا از افغانستان؟ چون همه مواردی که با آن حضور آمریکا در افغانستان توجیه می شد توانایی افسان افکار عمومی آمریکا را از دست داده اند. تروریسم دیگر وحشتناک نیست. گسترش

کند. تا آن زمان بایدن می خواهد مطمئن باشد که سیاست خارجی مزاحم او نخواهد شد و تا زمانی که نیروهای آمریکایی در افغانستان هستند، احتمال این وجود دارد که سیاست خارجی به موضوع مهمی تبدیل شود.

بایدن با شرکت آمریکا در جنگ لیبی مخالف بود، حتی نسبت به حمله علیه بن لادن بدون همکاری با پاکستان رضایت نداشت و مهم تر از همه با افزایش نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان در آغاز ریاست جمهوری او یا ما مخالف بود. او یا ما در کتاب خاطراتش، سرزمین موعود، می نویسد بایدن به من هشدار داد که ژنرال ها تلاش خواهند کرد تو را در آجمز بگذارند و قدرت تصمیم گیری را از تو بگیرند و تو را در جنگ های بی پایان خارجی درگیر کنند. او یا ما در نهایت به حرف ژنرال ها گوش داد، ولی بایدن خودش که به قدرت رسید به غریزه سیاسی خودش گوش سپرد و نظر ژنرال ها از جمله مایک میلی، رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح را نادیده گرفت و برخلاف نظرشان دستور به خروج از افغانستان داد.

چرا الان؟ چون الان رئیس جمهوری سر کار آمده است که اراده سیاسی لازم برای نادیده گرفتن پنتاگون را دارد، افکار عمومی آمریکا آماده پذیرش این موضوع است و مسئله در فضای سیاسی آمریکا نه واکنش خیلی شدیدی از حزب رقیب برانگیخته و نه در رسانه ها به تیر یک تبدیل شده است. چون الان فضا کاملاً آماده است و بسیاری از مردم آمریکا از خود می پرسند، اگر حالا نه، پس کی؟

بسیار ممکن است که خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان بدون پیدا کردن راه حلی واقعی برای ثبات دولت مرکزی و نفوذ طالبان برای مردم بی گناه افغانستان به فاجعه ای انسانی منجر شود. شاید از این جهت افغانستان در تاریخ به عنوان لکه ای سیاه در کارنامه بایدن شناخته شود، ولی او به احتمال بسیار زیاد برای این لکه ننگ هیچ هزینه سیاسی در داخل آمریکا پرداخت نخواهد کرد، حتی نشنال ریویو هم زحمت انتقاد از او را به خود نخواهد داد. ■

پی نوشت:

1. American Exceptionalism

۲۹ ژوئن ۲۰۲۱

دموکراسی ربطی به ما ندارد. مهم نیست اگر طالبان افغانستان را فتح کند و حقوق زنان افغان را کاملاً نقض کند. مهم نیست اگر در افغانستان دوباره جنگ داخلی شود. مردم آمریکا هیچ یک را مشکل خود نمی دانند. نویسنده مقاله نشنال ریویو با صداقت و شفافیت کامل حرف دل اکثریت قاطع مردم آمریکا را می زد: چه لیبرال، چه محافظه کار، چه غیر سیاسی، چه دموکرات، چه جمهوریخواه، چه مستقل.

بخش دوم: چرا اکنون؟

جو بایدن در کنفرانس مطبوعاتی خود حاضر نشد به سؤال های خبرنگاران درباره افغانستان پاسخ دهد. گفت: «می خواهم درباره خبرهای خوب صحبت کنم.» بایدن حقیقتاً خبرهای خوبی هم داشت: جدیدترین گزارش وزارت خزانه داری نشان می داد آمریکا در ماه ژوئن بهترین دوران بهبود اقتصادی خود از سال ۱۹۸۴ تا امروز را تجربه کرده بوده، امری که برای بایدن شیرین ترین خبر دنیا است. بایدن گفت در آمریکا «خورشید دوباره دارد طلوع می کند». آیا واقعاً جای تعجب دارد که نخواست درباره غروب خورشید در افغانستان صحبت کند؟

بایدن در تمام عمر سیاسی خود نسبت به مداخله نظامی آمریکا در کشورها بدبین بوده است و در مقاطعی که از آن حمایت کرده با اکراه بوده است. بایدن نزدیک ترین فرد در تاریخ آمریکا به خود را لیندون جانسون می داند، رئیس جمهوری که یکی از بهترین کارنامه ها در سیاست داخلی آمریکا را دارد، کارنامه درخشانی که با بزرگ ترین قدم ها در گسترش دولت رفاه و مبارزه با تبعیض نژادی همراه است، اما کارنامه درخشانی که زیر سایه بسیار تاریک جنگ ویتنام قرار گرفت و باعث شد عمر سیاسی جانسون به پایان برسد و تاریخ هم او را با لکه سیاه بزرگی به یاد بیاورد. بایدن قصد ندارد در کارنامه خود ویتنامی داشته باشد. بایدن می داند که زمان اندکی دارد که برنامه اقتصادی خود را اجرا کند و دولت رفاه را به اندازه ای گسترش دهد که بتوان او را لیندون جانسون قرن بیست و یکم خواند. به احتمال بسیار زیاد در سال ۲۰۲۲ کنترل یک یا هر دو مجلس در کنگره را به دست خواهند آورد و پس از آن بایدن دیگر قادر نخواهد بود برنامه بلندپروازانه ای را اجرا

افغانستان در مسیر سقوط؟!

محمد رضا کربلایی کارشناس مسائل منطقه، در مقاله وزین «افغانستان در مسیر سقوط؟» به نکات راهبردی مهمی اشاره کرده است که خوانندگان نشریه را به مطالعه عمیق آن توصیه می‌کنیم. ایشان به خوبی ارتباط ISI ارتش پاکستان با القاعده و طالبان پاکستان را نشان داده و هشدارهای مناسبی هم به ساده‌اندیشانی می‌دهد که توصیه می‌کنند باید به طالبان اعتماد کرد. طالبانی که رابطه عمیقی با امریکا دارد و همین‌طور امریکایی که برخلاف قانون اساسی افغانستان امارت اسلامی را تأیید کرده و نه تنها به این کار بسنده نکرده، بلکه ترتیبی داده که در شورای امنیت از لیست گروه‌های تروریستی خارج شود.

با تسلط طالبان بر افغانستان! دستاورد ژئواستراتژیک بسیار مهمی برای پاکستان که پیش‌ترانه تحقق رؤیای این کشور برای تبدیل شدن به قدرت برتر در افغانستان و آسیای جنوبی محسوب می‌شود. توافق‌نامه صلح امریکا و طالبان که در تاریخ ۲۹ فوریه سال ۲۰۲۰ - ۹ اسفند ۱۳۹۸ در دوحه قطر امضا شد، معامله‌ای شامل خروج همه نیروهای امریکایی و ناتو از افغانستان، تعهد طالبان برای جلوگیری از فعالیت القاعده در مناطق تحت کنترل طالبان و مذاکرات بین طالبان و دولت افغانستان بود.

دو هفته پس از آن با حساب‌گری پمپئو و خلیل‌زاد این معامله به شورای امنیت سازمان ملل ارائه شد و در تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۲۰ - ۱۳۹۸/۱۲/۲۰ شورای امنیت سازمان ملل پیش‌نویس قطعنامه ۲۵۱۳ را در تأیید توافق صلح امریکا و گروه طالبان تصویب کرد و آن را به‌طور علنی به رسمیت شناخت. به این ترتیب طالبان به‌عنوان یک گروه (غیرتروریستی) از سوی نظام بین‌الملل به رسمیت شناخته شد و تمام محدودیت‌هایی که در گذشته علیه این گروه وضع و اعمال شده بود لغو شد.

تصویب پیش‌نویس قطعنامه ۲۵۱۳ شورای امنیت سازمان ملل توسط تمامی اعضا و با اکثریت ۱۵ رأی مثبت و بدون رأی منفی از سوی کشورهای عضو، یک پیروزی بزرگ برای طالبان محسوب می‌شود که امریکا تقدیم طالبان و حامی آن پاکستان کرد. اگرچه در پیش‌نویس قطعنامه، امارت اسلامی افغانستان به رسمیت شناخته نشد، اما فرصتی تلاشی در اختیار طالبان قرار گرفت تا به‌عنوان بخشی از روند صلح در افغانستان شناخته شوند.

فرصتی که طالبان از آن به دست آوردن یک «پیروزی» یاد می‌کنند و قابل پیش‌بینی بود که پس از آن به روش خود برای رسیدن به صلح استفاده کنند.

شیرمحمد استانکزی، رئیس دفتر سیاسی طالبان در قطر، امضای توافق صلح با امریکا را همانند رهبر طالبان توافق برای خروج نیروهای «اشغالگر» امریکایی از افغانستان و «پیروزی طالبان» عنوان کرده بود. او پس از امضای توافق با امریکا گفته بود از امروز تا چهارده ماه آینده، نیروهای خارجی از افغانستان خارج خواهند شد و این کشور یک بار دیگر به آزادی دست خواهد یافت و آنان یک نظام اسلامی در افغانستان برقرار خواهند کرد! طالبان در طول مذاکرات با امریکا و همین‌طور

استراتژی جدید امریکا در قبال افغانستان که در آگوست ۲۰۱۷ - مرداد ۱۳۹۶ توسط دونالد ترامپ اعلام شد تا کیدی بود بر ادامه حضور امریکا در افغانستان، مبارزه با طالبان و وارد کردن فشار بر پاکستان، حامی اصلی طالبان. دو دلیل اصلی ترامپ برای ادامه حضور سربازان امریکایی عبارت بود از: نخست ترک افغانستان موجب تبدیل این کشور به پناهگاهی امن برای تروریست‌های بین‌المللی خواهد شد و از آنجا امریکا را مورد حمله قرار خواهند داد؛ و دوم باعث جسارت و جرئت بیشتر گروه‌های تروریستی در سرتاسر جهان خواهد شد.

آن استراتژی گفته می‌شد به توصیه ژنرال‌ها برای جبران شکست اوپاما تهیه شده بود که موفق نشده بود از راه فشار نظامی و دیپلماتیک طالبان را به تسلیم وادارد و به جنگ افغانستان نقطه پایان بگذارد، اما ترامپ تنها پس از گذشت دو سال راهبرد خود را به کلی تغییر داد و تصمیم به خروج سربازان امریکایی از افغانستان، مذاکره با طالبان و معامله با پاکستان گرفت!

در این تغییر موضع استراتژیک، نگرانی از «تبدیل شدن افغانستان به پناهگاه امن تروریست‌ها» کنار گذاشته شد و آشکار شد «برای امریکا تروریسم دیگر اهمیت استراتژیک ندارد». آنچه مهم بود مورد حمله قرار نگرفتن امریکا از طرف افغانستان بود که ظاهراً پاکستان توانسته بود به امریکایی‌ها اطمینان خاطر کافی بدهد. معامله‌ای برد-برد، تضمین پاکستان در ازای خارج شدن طالبان از لیست سازمان‌های تروریستی و موافقت امریکا



محمد رضا کربلایی

هیئت مصالحه دولت افغانستان هرگز حاضر به گفت‌وگو درباره آتش‌بس نشدند و نشان دادند که صلح در قاموس طالبان چیزی جز پیروزی بر مخالفان و برکناری دولت مستقر که آن را «اداره کابل» می‌نامند نیست. از این‌رو به نظر می‌رسد اظهار امیدواری اعضای شورای امنیت نسبت به دستیابی به آتش‌بس جامع و دعوت از افغان‌ها و درواقع طالبان که تمام تلاش خود را معطوف به به کارگیری راه‌های سیاسی برای حل منازعه افغانستان کنند تا حد زیادی خوش‌بینانه و حتی ساده‌لوحانه بود. پس از آن هم تعجیل جو بایدن در خروج سربازان امریکایی و ناتو از افغانستان و از دست رفتن حمایتی که دولتمردان و ارتش تازه کار افغانستان بدان خو گرفته بودند جاده همواری را فراروی طالبان قرار داد که در انتهای آن به دست گرفتن قدرت در کابل را می‌دیدند؛ اما برخلاف اطمینان طالبان به کسب پیروزی نظامی در جنگ داخلی به خاطر توانایی خود و ناتوانی دولت افغانستان، مقاومت و مخالفت شدیدی در انتظار خشونت‌ورزی اخیر طالبان خواهد بود. همان‌طور که در سه دهه اخیر ثابت شده است.

در دوران پسا جنگ سرد، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای بر سر منافع می‌تواند به جنگ ختم شود. خلأ قدرت ناشی از خروج سربازان امریکا و ناتو از افغانستان، قدرت‌های منطقه‌ای و فرماندهی‌های را به رقابت برای پر کردن این خلأ به تکاپو واداشته است. آنچه این روزها در افغانستان می‌گذرد همان چیزی است که خاورمیانه پسا امریکا هم

می‌بایست در انتظار آن باشد! شدت پیدا کردن رقابت‌های داخلی و منطقه‌ای، هم نتیجه طبیعی خلأ ناشی از خروج امریکا از منطقه است و هم با نگاهی بدبینانه چه بسا خواست و طرح امریکا؟! ایران تاکنون همواره بر روی خروج امریکا از افغانستان، عراق و منطقه تأکید داشته است، اما واقعیت این است که نه ایران و نه هیچ کدام از قدرت‌های منطقه‌ای به‌تنهایی قادر به مدیریت حوادث دوران پسا امریکا نیستند و نمی‌توانند ثبات و

آرامش را برای دوران پس از خروج امریکا تضمین کنند و حتی فراتر از این، رقبایی که دارای تضاد منافع هستند و هرکدام تنها به حداکثر رساندن منافع خود می‌اندیشند در

کوتاه‌مدت با رفتار خود بر تنش و بی‌ثباتی در منطقه خواهند افزود. پاکستان در حالی دم از طرفداری از صلح بین افغان‌ها می‌زند که بیش از چهار دهه برای مستقر ساختن یک دولت ضعیف و هوادار پاکستان در افغانستان تلاش و هزینه کرده است. پاکستان که اکنون علاوه بر معامله با امریکا از حمایت‌های چین هم برخوردار است به‌سادگی حاضر به تقسیم قدرت با رقبایی مانند ایران و ترکیه نیست. چین هم در آینده به‌عنوان شریک استراتژیک پاکستان و همچنین همسایه افغانستان، نقش تعیین‌کننده‌ای در نظم پس از بحران اخیر ایفا خواهد کرد. چین همواره در پی ایجاد اتحاد سه‌جانبه بین حکومت‌های چین، افغانستان و پاکستان در قالب «گروه پامیر» بوده است تا مسیر جاده ابریشم را احیا نماید. مدتی قبل هم ژائو لیجیان، سخنگوی وزارت خارجه چین، اعلام کرد پکن در حال مذاکره با اسلام‌آباد و کابل برای گسترش کریدور اقتصادی چین و پاکستان (CPEC) به افغانستان و توسعه شبکه‌های حمل‌ونقل و تجارت بین سه کشور است.

اگرچه بی‌ثباتی در افغانستان، مطلوب چین نیست، زیرا سرمایه‌گذاری آن کشور در طرح «کمربند و جاده» را به خطر می‌اندازد، اما این به معنای مخالفت با تسلط طالبان بر افغانستان نیست. اولویت چین هماهنگ با متحد استراتژیک آن کشور در آسیای جنوبی یعنی پاکستان، برقراری ثبات از طریق بسط حاکمیت طالبان بر افغانستان است.

چین از سال‌ها قبل روابط حسنه‌ای با طالبان برقرار کرده است. گفته می‌شود کمپانی ZTE چینی، به طالبان در تأسیس سیستم‌های راداری، سیستم‌های ارتباطی کمک فراوانی کرده است و در مقابل، طالبان نیز از استفاده گروه‌های اوغور از خاک افغانستان برای ورود به استان سین کیانگ چین، جلوگیری می‌کرده است. همچنین گفته می‌شود کارشناسان چینی، نیروهای طالبان را در چگونگی استفاده از موشک‌های زمین به هوا آموزش می‌داده‌اند. از آنجا که برای

چین هم جلوگیری از نفوذ گروه‌های افراط‌گرا به استان سین کیانگ از خاک افغانستان مهم است و هم به جلوگیری و خنثی‌سازی نفوذ فزاینده هند در افغانستان اهمیت می‌دهد، به

نظر می‌رسد پاکستان و طالبان برای جلب اعتماد چین به برتری طالبان نسبت به دولت فعلی افغانستان در برآورده ساختن انتظارات چین کار سختی پیش‌رو نداشته‌اند. نفوذ نهادهای امنیتی امریکا در سازمان‌های امنیتی دولت غرب‌گرای افغانستان و خطر همکاری دولت افغانستان در تقویت و تجهیز مخالفان مسلح دولت چین، عامل مهمی است که وزنه طالبان را نزد دولتمردان چین سنگین می‌سازد. از این‌رو چین با سوءظن به اقدام امریکا در خارج ساختن سربازانش از افغانستان بدون با ثبات کردن فرآیند صلح در این کشور نگاه می‌کند و نسبت به آن انتقاد کرده است. طالبان هم برای نشان دادن حسن نیت خود به چین از هیچ کوششی فرو نمی‌گذارد.

اخیراً سهیل شاهین، سخنگوی طالبان، در مصاحبه با یک نشریه هنگ کنگی چین را یک دوست نامیده و گفته است طالبان کنترل ۸۵ درصد از خاک افغانستان را در دست داشته و امنیت سرمایه‌گذاران و کارگران چینی را تضمین خواهد کرد. شاهین با در نظر داشتن نگرانی چین نسبت به تبدیل شدن افغانستان به پایگاهی برای جنبش اسلامی ترکستان شرقی در جریان این مصاحبه مکرراً به چین اطمینان داده که از شبه‌نظامیان اوغور اهل استان سین کیانگ میزبانی نخواهد کرد. نشریه هنگ کنگی ساوث چاینا مورنینگ پست به نقل از شاهین نوشته «طالبان همچنین از اینکه القاعده یا هر گروه تروریستی دیگری در آنجا فعالیت انجام دهند، جلوگیری می‌کند».

شاهین اضافه کرده است «ما دفعات زیادی به چین رفته‌ایم و روابط خوبی با آن‌ها داریم. اگر چینی‌ها سرمایه‌گذاری‌هایی دارند؛ البته ما امنیت آن‌ها را تضمین خواهیم کرد». در نقطه مقابل چین، رقیب این کشور یعنی هند قرار دارد که ترجیح می‌دهد دست طالبان به قدرت در کابل نرسد.

چندی قبل عمران خان، نخست‌وزیر پاکستان، پس از آنکه هند را متهم به حمایت از تروریسم کرد، هشدار داد با خروج نیروهای امریکایی از افغانستان اوضاع این کشور به‌شدت تغییر خواهد کرد و در این میان هند بازنده اصلی خواهد بود و این کشور با چالش بزرگی در افغانستان روبه‌رو خواهد شد. او گفت: «هند میلیارد‌ها دلار در افغانستان سرمایه‌گذاری کرده است، در کشوری که اوضاعش شدیداً پیچیده است». از این سخنان نخست‌وزیر پاکستان می‌توان به‌شدت رقابت جاری میان این دو کشور که تاکنون سه بار با یکدیگر وارد جنگ شده‌اند پی برد.

پاکستان که همچنان خطر رویارویی نظامی با هند را محتمل می‌داند، افغانستان تحت

در دوران پسا جنگ سرد، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای بر سر منافع می‌تواند به جنگ ختم شود. خلأ قدرت ناشی از خروج سربازان امریکا و ناتو از افغانستان، قدرت‌های منطقه‌ای را به رقابت برای پر کردن این خلأ به تکاپو واداشته است

حاکمیت طالبان را عمق استراتژیک خود به شمار می‌آورد و از این رو هر نوع حضور و نفوذ هند در افغانستان را تهدیدی برای امنیت خود تلقی می‌کند. از سوی دیگر رهبران حکومت هند هم این نگرانی را دارند که سقوط حاکمیت سکولار فعلی و حاکمیت طالبان بر افغانستان پس از خروج نیروهای آمریکایی باعث شود فعالیت‌های گروه‌های افراطی مانند لشکر طیب و جیش محمد که به هند به چشم دشمن نگاه می‌کنند و سابقه فعالیت در منطقه کشمیر علیه نیروهای نظامی هند دارند شدت پیدا کند.

تاکنون رویکرد استراتژیک هند نسبت به افغانستان، تقویت مرکزیت سیاسی و دولت قانونی آن کشور و کمک به توسعه اقتصادی و اجتماعی بوده است. هند با این دیدگاه که تقویت اقتصادی و اجتماعی افغانستان، دیدگاه‌های بنیادگرایی اسلامی را در ذهنیت عامه تضعیف می‌کند و زمینه را برای شکوفایی و توسعه جامعه مدنی و دموکراسی فراهم می‌گرداند، به یکی از مهم‌ترین حامیان اقتصادی افغانستان مبدل گردیده و افغانستان بزرگ‌ترین رقم حمایت‌های هند را در جهان به دست آورده است. در مناسبات بازرگانی نیز تا پیش از این هند یکی از طرف‌های مهم افغانستان بوده است مبادلات تجاری میان دو کشور، به یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون دلار رسیده است. اگرچه عمران خان هند را بازنده اصلی تحولات پس از خروج سربازان آمریکا از افغانستان می‌داند، اما هند نشان داده حاضر نیست به سادگی تن به شکست بدهد. هند تحرکات دیپلماتیک خود را در ریزنی با کشورهای نظیر ایران و روسیه و آمریکا را افزایش داده و با دعوت از سران جنبش شمال افغانستان که در صف مقابل طالبان قرار دارند سعی در تقویت مخالفان حاکمیت طالبان دارد. به نظر می‌رسد همکاری‌های نظامی دو دولت هم با درخواست اشرف غنی رئیس‌جمهور افغانستان در حال گسترش است. هم‌زمان با اوج گرفتن رقابت‌های هند و پاکستان در افغانستان، هند که نمی‌خواهد منافع امنیتی و سرمایه‌گذاری خود در افغانستان را پس از خروج آمریکا از دست بدهد در اقدامی احتیاطی و مبتنی بر واقع‌گرایی برای نخستین بار به گشودن کانالی برای تماس با طالبان که تاکنون حاضر به گفت‌وگو با آنها نبود دست زده است. بنا بر برخی گزارش‌ها نهادهای امنیتی هند تماس‌های مقدماتی با ملابرادر و افرادی در هیئت رهبری طالبان برقرار کرده‌اند.

به نظر می‌رسد هند قصد دارد در صورت تسلط طالبان بر افغانستان، با استفاده از برتری قدرت

اقتصادی هند نسبت به پاکستان که خود درگیر مشکلات عدیده اقتصادی و اجتماعی است و بعید است بتواند مستقیماً به نیازهای اقتصادی افغانستان پاسخ دهد، در میدان

رقابت از پاکستان پیشی گیرد و طالبان را نسبت به ارزشمندی روابط دوستانه با هند و ضرورت مراقبت از آن مجاب سازد. در این صورت هدف پاکستان در تبدیل افغانستان به تهدید امنیتی برای هند با شکست مواجه خواهد شد.

ترکیه قدرت دیگری است که با خروج سربازان آمریکا و ناتو از افغانستان شرایط را برای گسترش نفوذ خود در منطقه مناسب یافته است. اگرچه واحدهایی از نیروهای مسلح ترکیه از سال ۲۰۰۱ در قالب نیروهای پشتیبانی امنیت بین‌المللی افغانستان در این کشور حضور دارند، اما این بار ترکیه قصد دارد داوطلبانه به دولت افغانستان در تأمین امنیت اطراف فرودگاه کابل کمک کند و با پشتیبانی نظامی از دولت افغانستان جای پای محکمی در این کشور دست و پا کند. «رجب طیب اردوغان»، رئیس‌جمهور ترکیه، اخیراً در دیدار با جو بایدن همتای آمریکایی خود در بروکسل گفت سربازان ترکیه می‌توانند پس از خروج ناتو و آمریکا برای محافظت

از فرودگاه «حامد کرزی» در کابل بمانند. اردوغان اما تأکید کرد برای اجرای این مأموریت، آمریکا باید در امور دیپلماتیک، تدارکاتی و مالی از ترکیه حمایت کند».

طالبان ضمن مخالفت با تصمیم ترکیه برای ادامه حضور در افغانستان، آن را خلاف تمامیت ارضی، منافع ملی و استقلال افغانستان دانسته خواستار تجدیدنظر آنکارا شده است. در بیانیه این گروه آمده است: «خروج همه نظامیان خارجی از افغانستان از مفاد توافقنامه قطر است که سازمان ملل و جامعه جهانی از جمله ترکیه که وزیر خارجه آن در مراسم امضای توافق‌نامه حضور داشت توافق‌نامه را تأیید کرده‌اند».

حضور نظامی ترکیه در افغانستان به تأمین امنیت و ثبات در این کشور کمک نخواهد کرد، چراکه نه تنها طالبان به آن به‌عنوان نیرویی بی‌طرف نگاه نمی‌کنند، بلکه با توجه

به ادامه حمایت ترکیه از گروه‌های مسلح افراطی در سوریه، ایران و روسیه هم به اهداف ترکیه در افغانستان با بی‌اعتمادی کامل نگاه می‌کنند. پس از اعلام تصمیم اخیر ترکیه، دیده‌بان حقوق بشر سوریه وابسته به مخالفان این کشور اعلام کرد، ترکیه و رهبران شبه‌نظامیان مسلح وابسته به آنکارا در زمینه اعزام شبه‌نظامیانی از این گروه‌ها از سوریه به کابل به توافقی دست یافته‌اند.

در صورتی که ترکیه نسبت به اعزام مزدوران به افغانستان اقدام کند، این سومین باری است که این کشور در مدت کمتر از دو سال (پس از لیبی و قفقاز) چنین کاری انجام می‌دهد و مطمئناً با عکس‌العمل ایران و روسیه روبه‌رو خواهد شد چراکه این اقدام ترکیه به معنای انتقال میدان جنگ این دو کشور با تروریست‌های تحت حمایت ترکیه از سوریه به افغانستان خواهد بود. حساسیت روسیه و کشورهای آسیای مرکزی نسبت به حضور گروه‌های مسلح افراطی در نزدیکی مرزهایشان بسیار بالاست.

چند روز قبل سرنگی لاوروف، وزیر امور خارجه روسیه در پایان کنفرانس روسیه و پنج کشور آسیای مرکزی در تاشکند اعلام کرد که تروریسم در افغانستان هرگز از بین نرفته و سازمان‌های تروریستی داعش و القاعده اکنون موقعیت خود را در این کشور تقویت کرده‌اند.

در بیانیه مشترکی که درباره افغانستان صادر کردند اقدامات تروریستی انجام‌شده در افغانستان و تقویت مواضع گروه‌های تروریستی داعش و القاعده و دیگر سازمان‌های تروریستی در این کشور نیز بشدت محکوم شده است.

پاکستان حامی طالبان هم نمی‌تواند سابقه

”
**بن‌لادن رهبر القاعده
با ملا عمر رهبر اسبق
طالبان بیعت کرد.
جانشین او ایمن
الظواهری هم با رهبران
بعدی طالبان ملاختر
منصور و ملاهیبت‌الله
آخوندزاده بیعت کرد.
این پیوند که تحت
مدیریت ارتش پاکستان
انجام شده تا به افزایش
توانایی این نیروها
بینجامد مربوط به
گذشته نیست، بلکه
گزارش تازه سازمان ملل
هم که در بهمن ۱۳۹۹
منتشر شد تأیید می‌کند
که طالبان همچنان
رابطه خود با القاعده را
حفظ کرده و برخلاف
توافقی که در ماه فوریه
۲۰۲۰ با آمریکا به امضا
رسانده، هیچ تغییری
در این رابطه به وجود
نیآورده است**



حمایت‌های ترکیه از ژنرال عبدالرشید دوستم که اکنون برای مقابله با طالبان سلاح به دست گرفته است را نادیده بگیرد. ترکیه در اشغال نظامی بخش‌هایی از عراق و سوریه از حمایت آمریکا برخوردار بوده است و تکرار این وضعیت در افغانستان مانع از تسلط طالبان بر همه سرزمین مادری‌شان خواهد شد. قابل تأمل آنکه تقویت مقاومت ضد طالبان در مناطقی که از یک‌ها و ترکمن‌ها ساکن هستند و ژنرال دوستم سعی دارد رهبری آن‌ها را بر عهده بگیرد به تجزیه افغانستان خواهد انجامید و این مهم‌ترین خطری است که حضور نظامی ترکیه در افغانستان در پی خواهد داشت. عربستان هم که به‌طور سنتی از حامیان طالبان شمرده می‌شود از بسط نفوذ ترکیه در افغانستان استقبال نخواهد کرد و سعی خواهد کرد مانع ترکیه در رسیدن به اهدافش بشود و این به معنای دمیدن بر آتش جنگ در افغانستان خواهد بود.

ادامه جنگ و هرج و مرج پس از خارج شدن سربازان آمریکا و ناتو از افغانستان به افزایش تهدید گروه‌های افراطی حامی طالبان مانند القاعده و همین‌طور در جبهه مقابل مانند مزدوران تحت حمایت ترکیه که از آن‌ها در همه‌جا استفاده می‌کند، منجر می‌شود و با تسلط طالبان بر افغانستان هم تهدیدات تروریستی در منطقه از بین نخواهد رفت؛ چراکه ارتباط طالبان با القاعده و گروه‌های افراطی در منطقه به قدری عمیق است که تصور هر میزان جدایی آن‌ها از یکدیگر غیرممکن است. در مهرماه

۱۳۹۸ - سپتامبر ۲۰۱۹ عمران خان نخست‌وزیر پاکستان در حاشیه اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، در شورای روابط خارجی آمریکا در نیویورک گفت: «ارتش پاکستان و آی‌اس‌آی [سازمان اطلاعات پاکستان]، القاعده را برای جنگ در افغانستان آموزش دادند، پس همیشه یک رابطه میان القاعده و آی‌اس‌آی بوده.»

به گزارش بی‌بی‌سی این اولین بار بود که نخست‌وزیر پاکستان با چنین صراحتی رابطه میان القاعده و سازمان اطلاعات و استخبارات

پاکستان (آی‌اس‌آی) را تأیید می‌کرد. نکته مهم در این سخنان آن است که عمران خان هدف از آموزش القاعده را جنگ در

فعالیت‌های دیگر گروه‌های تروریستی در افغانستان نیز کمک کرده است. دولت افغانستان می‌گوید که بیش از بیست گروه تروریستی در پناه طالبان در افغانستان فعالیت می‌کنند. اعضای این گروه‌ها، از کشورهای مختلف از جمله ایران، چین، روسیه، تاجیکستان و کشورهای عربی هستند.

آنچه در ارتباط با کشور خودمان قابل ذکر است، این است که باید خطر نبرد قدرت‌ها در افغانستان پس از خارج شدن آمریکا از افغانستان و به تشنج کشیده شدن افغانستان و منطقه بسیار جدی تلقی شود. هرگونه ساده‌اندیشی نسبت به اصالت و پایداری مواضع ضد امریکایی طالبان و ترجیح این گروه به زمامداران فعلی افغانستان خطایی راهبردی است که تنها به تقویت و تحکیم جریان‌های افراطی در افغانستان و منطقه خواهد انجامید و به گواه حوادث عراق و سوریه، دشمنی با ایران در صدر اولویت‌های آن‌ها قرار داشته و خواهد داشت. پیروزی طالبان در افغانستان به معنای از بین رفتن دستاورد تاریخی ملت افغانستان در بیست سال قبل در نشست بن آلمان در دسامبر سال ۲۰۰۱ است که با امضای توافقنامه آن نشست توسط نمایندگان ملت افغانستان در آن تصریح شده بود «حق مردم افغانستان در انتخاب آزادانه آینده سیاسی کشورشان بر اساس اصول اسلامی، دموکراسی، پولوالیسم و عدالت اجتماعی» تضمین می‌شود.

ایران باید پس از چهل سال این بار به دیپلماسی، میدان بدهد تا از همه ظرفیت سیاسی کشور و همکاری جامعه جهانی استفاده نماید تا طالبان را به پذیرش حق رأی مردم افغانستان در تعیین نوع حکومت و گزینش حکمرانان وادار گردد. ■

افغانستان برمی‌شمرد. همان‌طور که پیش از این عملیات مشترک طالبان و القاعده در افغانستان گزارش شده بود، همکاری آن‌ها در حملات اخیر طالبان هم قابل تصور است. بن‌لادن رهبر القاعده با ملا عمر رهبر اسبق طالبان بیعت کرد. جانشین او ایمن الظواهری هم با رهبران بعدی طالبان ملاختر منصور و ملاهیبت‌الله آخوندزاده بیعت کرد. این پیوند که تحت مدیریت ارتش پاکستان انجام شده تا به افزایش توانایی این نیروها بینجامد مربوط به گذشته نیست، بلکه گزارش تازه سازمان ملل هم که در بهمن ۱۳۹۹ منتشر شد تأیید می‌کند که طالبان همچنان رابطه خود با القاعده را حفظ کرده و برخلاف توافقی که در ماه فوریه ۲۰۲۰ با آمریکا به امضا رسانده، هیچ تغییری در این رابطه به وجود نیاورده است.

در این گزارش آمده است شبکه القاعده بین دو بیست تا پانصد عضو فعال دارد که در یازده استان افغانستان شامل بدخشان، غزنی، هلمند، خوست، کونر، قندوز، لوگر، ننگرهار، نورستان، پکتیا و زابل پخش شده‌اند و تحت حمایت گروه طالبان فعالیت می‌کنند. این افراد در کنار طالبان می‌جنگند

و فعالیت‌های تروریستی مانند ساخت بمب و مین‌گذاری را به جنگجویان طالبان آموزش می‌دهند. روابط طالبان و القاعده، به گسترش

”
ایران باید پس از
چهل سال این بار به
دیپلماسی، میدان
بدهد تا از همه ظرفیت
سیاسی کشور و
همکاری جامعه جهانی
استفاده نماید تا طالبان
را به پذیرش حق رأی
مردم افغانستان در
تعیین نوع حکومت و
گزینش حکمرانان وادار
گردد

طالبان امروز و فردا؛ نتیجه توافق پنهانی با امریکا در دوحه

گفت‌وگو با محمد پیر ملازهی

مردم ایران با توجه به اظهارات صدا و سیما، روزنامه کیهان و آقایان رائفی‌پور و لیلاز درباره طالبان در نگرانی عمیقی فرورفته‌اند. افکار عمومی مردم واکنش نشان داده‌اند و عملکرد طالبان در اشغال و ویرانی شهرستان‌ها نیز دیدگاه آن‌ها را تغییر داد. درباره این موضوع با پیر محمد ملازهی درباره طالبان و آینده افغانستان به گفت‌وگو نشستیم.

هستند، اما همین‌هایی هستند که مناطق را بدون جنگ در اختیار طالبان قرار می‌دهند. به سربازان می‌گویند عقب بنشینید و می‌گذارند تمام امکانات و سلاح‌ها دست طالبان بیفتد. این نیرو را طالب می‌پذیرد؛ چرا که یک نیروی خنثایی است که برای آن‌ها قابل تحمل است، ولی آن نیرویی که بخواهد مقابل طالبان ادعا داشته باشد و حق و حقوق بخواهد، طالبان او را تحمل نخواهد کرد و برای همین است اگر طالبان کابل را بگیرد آن‌ها هم به شمال خواهد رفت و اتفاقات شبیه دوران نجیب‌الله تکرار خواهد شد؛ یعنی ارتش و نیروهای امنیتی افغانستان تجزیه قومی می‌شوند، تاجیک‌ها به طرف تاجیک، ازبک‌ها به طرف ازبک، هزاره‌ها به طرف هزاره‌ها و پشتون‌ها هم به طرف پشتون‌ها و طالبان می‌روند و اگر این اتفاق بیفتد، نظام ساقط خواهد شد، ولی خطر این است که ممکن است جنگ داخلی در بگیرد. در این جنگ داخلی جنگ نیابتی شکل بگیرد و کشورهای منطقه دخالت کنند، حتی بعضی‌ها ممکن است وسوسه شوند که به شکل مستقیم وارد شوند که احتمال این هم منتفی نیست و بعد افغانستان در موقعیتی قرار بگیرد که یک معامله بزرگ‌تری بین امریکا و چین و روسیه انجام شود؛ البته بحث‌های زیادی دارد که من نمی‌خواهم وارد آن شوم. در پاسخ به اینکه جبهه شمالی‌ها می‌توانند یک سازمان‌دهی مؤثر بکنند به نظر می‌آید که موقعیت گذشته را ندارند، ولی راهی جز این هم نخواهند داشت یا باید شکست را بپذیرند و از ساختار قدرت خارج شوند یا به کشورهای دیگر مهاجرت کنند یا اینکه در هر حال به یک نوعی وارد مقاومت در مقابل طالبان شوند و در مقابل القاعده و داعش و طالبان ایستادگی کنند، چون راهی نیست یا شکست می‌خورند و حذف می‌شوند یا می‌توانند مقاومت کنند تا یک شرایط جدیدی به وجود بیاید مثل گذشته که به هر حال امریکایی‌ها دخالت کردند و ۱۰ درصد خاک را نیروهای شمالی در دوران ربانی توانستند حفظ کنند. شاید به یک چنین امید می‌توانند مناطقی را تصرف کنند و نگه دارند؛ البته پیچیدگی افغانستان در این است که به قطعیت نمی‌توان گفت چه اتفاقی می‌افتد؛ بنابراین نظر مشخص من در این رابطه این است که طالبان دو راه حل دارد: یکی راه حل سیاسی که به بن‌بست رسیده است؛ و دیگری راه حل نظامی که دارند به آن عمل می‌کنند، ولی راه حل نظامی نباید در نهایت به این معنا تلقی شود که طالبان ۱۰۰ درصد این راه را به پیش می‌برند و راه حل سیاسی را نادیده می‌گیرند. به نظر من می‌آید که زمینه را برای سقوط دولت آماده می‌کنند و سقوط بدون گرفتن کابل و تشکیل یک دولت موقت که در آنجا موقتاً افرادی را که با آن‌ها هماهنگ‌تر هستند از لیبرال‌دموکرات‌ها بپذیرند و لیبرال‌دموکرات‌ها به کشورهای می‌روند که از آن آمده‌اند. شما اگر نگاه کنید که امریکایی‌ها می‌خواهند ۵ هزار نفر را به عنوان مترجم از افغانستان خارج کنند، بخشی از آن‌ها همین نیروهای لیبرال‌دموکرات هستند که الان

با توجه به اینکه طالبان به سمت شمال رفتند و دارند صحرای شمال را تصرف می‌کنند در این صورت آیا جبهه شمال می‌تواند یک سازمان‌دهی مؤثر انجام دهد؟

من فکر می‌کنم طالبان دارند در سه جبهه عمل می‌کنند که احتمالاً این خارج از توافقی که بین ملا برادر و آقای خلیل‌زاد در دوحه به وجود آمده نیست؛ یعنی آنچه الان در افغانستان اتفاق می‌افتد بخشی از آن توافق پشت پرده‌ای است که اعلام نشده، اما در دوحه صورت گرفته که طالبان به قدرت برگردند، اما اینکه طالبان چگونه به قدرت برگردند دو راه حل وجود دارد: یک راه حل سیاسی است و مذاکراتی که در دوحه، مسکو، استانبول و اخیراً در تهران بود. راه حل این است که در گفت‌وگوهای بین‌افغانی طالبان و دولت مرکزی با هم تفاهم کنند و شراکت در قدرت را بپذیرند و جنگ را در افغانستان تمام کنند. این خط‌ضمن اینکه مطرح است، اما نشانه‌هایی که طالبان در افغانستان به دست می‌دهند تا حدودی این خط فکری را تضعیف می‌کند و خط نظامی و راه حل نظامی را به پیش می‌برد. فقط سؤال این است که راه حل نظامی راه حل قطعی است که طالبان در پیش گرفته یا راه حل پیش‌بینی شده است که در توافق دوحه وجود دارد. به نظر می‌آید در آن توافق طالبان سه منطقه را برای تصرف در اولویت قرار دادند: یکی مرزهای افغانستان با آسیای مرکزی؛ یکی مرزهای افغانستان با ایران؛ و یکی منطقه هزاره‌جات در داخل افغانستان که هزاره‌های شیعه‌مذهب آنجا هستند؛ بنابراین اگر به خط نفوذ نظامی طالبان نگاه کنیم در واقع می‌توانیم تصور کنیم که طالبان دارند تمامی تنفس‌گاه‌های افغانستان یا دولت مرکزی را به تصرف خودشان در می‌آورند. معنی تصرف اسلام‌قلعه توسط طالبان این است که تجارت افغانستان که از طریق ایران صورت می‌گرفت در اختیار طالبان است. الان ایران با این مشکل روبه‌روست که گمرکی را به دولت مرکزی بدهد یا طالبان. به هر حال الان اسلام‌قلعه در دست طالبان است. اگر نیروهای دولتی نتوانند اینجا را بگیرند یا حتی اگر بگیرند این خطر وجود دارد که دوباره طالبان بگیرد و دست به دست بگردد؛ بنابراین آن تنفس‌گاه‌های اقتصادی و ارتباطی طالبان با دنیای خارج هم در آسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و مرز چین) و هم در بخش شرقی و حتی پاکستان را طالبان قطع خواهند کرد. مهم‌تر از این در داخل راه‌های ارتباطی به شهرهای بزرگ را و کابل را قطع خواهند کرد و دولت را در شرایطی قرار می‌دهند که آن بخش دوم پنهانی معاهده دوحه عملیاتی شود؛ و آن این است که طالبان دولت را تحت فشار قرار دهند که دولت خودش کنار برود و یک دولت موقت هجده‌ماهه تشکیل شود که صحبتش هم بود و آقای خلیل‌زاد مطرح کرده بود آن دولت تشکیل شود و طالبان موضع مسلط را در آن دولت در اختیار داشته باشد و نیروهایی که الان در درون نیروهای دولت



در حاکمیت هستند و یوآش یوآش دارند از کشور خارج می شوند. به طور خلاصه به نظر می آید سازمان دهی جبهه شمال ضعیف تر است، ولی راهی جز اینکه سازمان دهی کند ندارد. الان ژنرال دوستم که از ترکیه باز گشته است مشغول مسلح کردن قومیت ازبک در شمال افغانستان است و اسماعیل خان در هرات و غرب افغانستان دارد فارسی زبان های غرب افغانستان را مسلح می کند یک مقاومتی را به وجود می آورند که به هر حال در هر سطحی هم که باشد می تواند مشکلی برای تسلط طالبان ولو موقت به وجود بیاورد.

از طرفی برخی معتقدند دولت افغانستان با توجه به محدود بودن نیروهای امنیتی نظامی اش، آن ها را از شهرها فراخوانده و مراکز استان ها را تقویت کرده است. به نظر شما این تاکتیک تا چقدر می تواند در برابر طالبان مقاومت کند.

«حقیقتاً من خیلی خوشبین نیستم. اینکه طالبان بدون جنگ بتوانند یک ولسوالی را بگیرند و تمام سلاح ها و امکانات را ارتشی ها بیرون نبرند و برای طالبان بگذارند به نظر من هم بدون یک معامله امکان پذیر نیست. بخش هایی از حاکمیت در درون دولت ترکیبی اشرف غنی و عبدالله در پشت پرده با طالبان هماهنگ هستند یا از طریق پاکستان یا از طریق عربستان و وعده هایی برای حضور آینده خودشان هم گرفتند. هدف هم این است که قدرت پشتون تجزیه نشود و یکپارچه باقی بماند و پشتون ها آن ذهنیت تاریخی را که سیصد سال گذشته در قدرت بودند همچنان نگه دارند و البته حق خودشان می دانند حالا در قالب طالب باشد یا لیبرال دموکرات یا مارکسیسم یا ملی گرای پشتون، فرقی نمی کند. از ۱۷۴۷ که بعد از مرگ نادر شاه افشار احمد خان ابدالی که بعد از تشکیل سلطنت مستقل افغان به نام احمد شاه دورانی مشهور شد رفتند و در قندهار در باغ شیر یک لویه جرگه تشکیل دادند و پادشاهی افغانستان را تحت عنوان خاندان دورانی اعلام کردند. واقعیت این است که در این مدت فقط یک نه ماهی آقای کلکلی حکومت را داشت که تاجیک بود؛ یک دو سالی هم آقای ربانی و مسعود که هر دو آن ها قربانی همین مسئله شدند که آن ها هم در قدرت از خودشان انحصارطلبی نشان دادند؛ بنابراین به نظرم پشتون ها برای اینکه قدرت در دست خودشان باقی بماند تردیدی ندارند؛ دموکرات ها همین را می خواهند، مارکسیست ها هم همین را می خواهند، حتی طالبش هم همین طور. پس به نظر می آید تحویل دادن ولسوالی ها به وسیله والی ها یا فرماندهان نظامی امر تصادفی نیست. به جای اینکه بگوئیم عقب نشینی تاکتیکی است بعضی معتقدند شکست استراتژیکی است، نه عقب نشینی برای اینکه تو اگر می خواهی مقاومت کنی، نباید

مقاومتشان نتیجه عظیمی ندارد. مگر اینکه کشورهای منطقه به شکل جدی از این خیزش مردمی حمایت کنند و تجهیز و آموزش به آن ها بدهند؛ یعنی ارتش مردمی در مقابل طالبان شکل بگیرد که پشتوانه ارتش رسمی قرار بگیرد و طالبان نتوانند از طریق نظامی مسئله را حل کند و توازن قدرتی شکل بگیرد که طالبان مجبور بشود به میز مذاکره برگردد. احتمال آن هست که نقش نیروهای مردمی در این حد مؤثر باشد، اما اینکه کل معادله را به ضرر طالبان تغییر بدهد، خوشبین نیستم. از طرف دیگر هم نیروهای سنتی جهادی یا به قول شما ریش سفیدان که الان گروه های مختلف را مسلح می کنند، اعتبارشان را از دست داده اند. این ها هم جایگاهی در نسل جوان افغان ندارند و خیلی نمی توان روی آن ها حساب باز کرد. هرچند مردم این آمادگی را دارند که اگر سلاح و امکانات در اختیارشان قرار بگیرد در مقابل طالبان مقاومت کنند، چون مردم هستند که بیشترین ضربه را می خورند و انگیزه برای مقاومت زیاد دارند. انگیزه قومی در تاجیک ها و ازبک ها برای مقاومت زیاد است، اما باید دید تا چه اندازه می توانند پیش بروند و در مقابل طالبان یک سد مستحکم مردمی ایجاد کنند که طالبان نتوانند مناطق بیشتری را تصرف کنند و پای میز مذاکره برای توزیع قدرت برود. چون اگر در افغانستان در آینده طالبان به قدرت برسند، آن را در انحصار خواهند کرد و قوم های دیگر به قدرت راهی ندارند.

چه شد که برخی در ایران به تطهیر طالبان می پردازند و سیاست حمایت از دولت شمال را فراموش کرده اند؟

«ورود به این بحث خیلی سخت و پیچیده است و ممکن است ما را به تحلیل اشتباه هم بیندازد. در ایران دو خط حاکم است: یکی اینکه معتقدند ما باید از طریق نظامی وارد افغانستان بشویم و با طالبان کنار بیاییم. به یک نوعی در معادله قدرت آینده شریک بدانیم؛ و خط دیگر این است که این دامی برای ایران است، چون افغانستان جایی است

سلاح و امکانات را جا بگذاری و در اختیار طالبان قرار دهی؛ بنابراین به نظر می آید مسائل پیچیده تری پشت پرده وجود دارد که در چارچوب همان توافق دو حه در حال عملیاتی شدن است و ممکن است در صحنه عمل مشکلاتی به وجود بیاید که نیاز باشد اصلاح و جرح و تعدیل باشد، ولی خط کلی که وجود دارد همچنان خط قبلی خواهد بود.

طالبان با سازمان دهی خود اسلحه های زیادی را به دست آورده اند، در حالی که مردم که طرفدار جمهوری اسلامی افغانستان هم هستند، اسلحه ندارند. آیا دولت می تواند از تاکتیک طالبان در استفاده از ریش سفیدان استفاده کند یا با تقویت نیروهای نظامی و مسلح کردن مردم در شهرستان در برابر طالبان مقاومت کند؟

«خیلی سخت می توان در این رابطه قضاوت کرد که خیزش مردمی که مطرح شده بتوانند از سقوط افغانستان جلوگیری کنند. به نظر می رسد مقاومت وجود خواهد داشت، اما نه در حدی که معادله را به سود دولت مرکزی تغییر بدهد. مردم ناچارند مقاومت کنند، چون در مناطق قومی دیگر، هیچ تضمینی وجود ندارد که طالبان دست به کشتار مردم نزنند. درست است که مطرح می کنند مثلاً با شیعه ها برادرند و دختران می توانند به مدرسه بروند، ولی واقعیت این است که وقتی طالبان به طور کامل قدرت را به دست بگیرند، خیلی از وعده ها عملیاتی نخواهد شد و طالبان یک گروه ایدئولوژیک است که به دنبال امارت اسلامی هستند و دیگران را هم به عنوان مسلمان قبول ندارند. شیعه ها که جای خود، حتی سنی هایی که خط طالبان را قبول ندارند از نظر آن ها مسلمان تلقی نمی شوند. روحانیون اهل سنت را که مقابل طالبان ایستادگی کردند ترور کردند. به شکل محدودی می توان انتظار داشت مقاومت مردمی بتواند حداقل پیشروی طالبان را کند کند، اما در نهایت خیزش مردمی چون سازمان یافته نیست و سلاح و امکانات کافی در اختیار ندارند،

که داوطلبانه وارد می‌شوید اما خروج آن داوطلبانه نبوده است و با شکست هم همراه بوده. این تجربه تاریخی در افغانستان را باید مدنظر قرار داد.

برداشت من این است که در ایران خطی بعد از صحبت‌های مطرح شده در کیهان یا برنامه جهان‌آرا در شبکه افق که تطهیر طالبان هم تلقی شد، این خط وجود دارد که معتقد است طالبان یک قدرت و یک واقعیت است و از حالا باید ارتباط داشته باشیم و با طالبان طرف هستیم. از قبل هم این خط فکری وجود داشته و ارتباط با طالبان وجود داشته است. این خط دو خطر دارد: اول اینکه این‌ها فکر می‌کنند طالبان تغییر کرده است، درحالی‌که طالبان به لحاظ ایدئولوژیک هیچ تغییری نمی‌تواند بکند. ایدئولوژی طالبان یک ایدئولوژی خلافت گرا مانند القاعده و داعش است. از دو مکتب فکری هم تأثیر پذیر هستند: دیوبندی و سلفی و هابیت که ترکیب این‌ها طالب را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین به لحاظ ایدئولوژیک تغییر نمی‌کنند و اگر ایرانی‌ها حساب می‌کنند که ایدئولوژی آن‌ها تغییر کرده دچار خطای استراتژیک هستند. به لحاظ تاکتیکی طالب امروز با طالب دهه ۸۰ فرق دارند. آن موقع تلویزیون را می‌شکستند و امروز از اینترنت استفاده می‌کنند. امروز به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند و تبلیغات گسترده‌ای موفق‌آمیزتر از دولت دارند. جنگی بود که نیروهای دولتی می‌توانستند با وجود امکانات بهتر آن را پیش ببرند اما طالبان از این نظر هم از آن‌ها موفق‌تر بودند. درواقع طالبان از لحاظ ایدئولوژیک تغییر نکرده، بلکه از لحاظ تاکتیکی تغییر کرده است. این تاکتیک و نگاه سیاسی است تا بازگشت به قدرت را کم‌هزینه‌تر بکند.

خطر دوم این است که ایران نیروهای سنتی‌اش را از دست می‌دهد. تا حالا دولت مرکزی امیدوار بود ایران با آن‌ها کار می‌کند، ولی وقتی با طالبان هم کار می‌کند، دولت مرکزی را دچار شک و تردید کرده است. به اضافه اینکه شیعیان افغانستان و هزاره‌ها هستند که خط فکری نزدیک به ایران دارند. یا فارسی‌زبانان و ترک‌زبانان که در حوزه تمدنی فرهنگی ایران از دست خواهند رفت. نیروهای سنتی که می‌توانستند پایگاه فرهنگی ایران باشند با این سیاست ایران از دست خواهند رفت، حتی

برداشت من این است که در یک هفته اخیر از زهر آن مطالبی که در کیهان و صدا و سیما مطرح شد گرفته شد و شاید عقب‌نشینی تدریجی پیش آمد؛ بنابراین این خط فکری ما را به جایی نخواهد رساند و ما را در آینده دچار مشکلات زیادی خواهد کرد. همچنان باور دارم باید با نیروهای سنتی که با ما هماهنگ‌تر هستند و دولت مرکزی کار کنیم؛

دولت مرکزی هرچه باشد، چه دولت غنی و چه طالبان، با این روندی که افغانستان طی می‌کند و قدرت در آن جزیره‌ای می‌شود بسیار ویران‌کننده است. وقتی قدرت مرکزی وجود ندارد سیل مهاجرین را به سمت ایران راهی خواهد کرد که نشانه‌های آن را داریم می‌بینیم. مسئله دیگر مافیای مواد مخدر است که از فضای هرج‌ومرج استفاده می‌کند و مسیر ایران را فعال می‌کند که برای ایران هم هزینه‌بر است. ایران مجبور است نیروهای نظامی‌اش را در شرق کشور مستقر کند.

تجزیه قدرت در افغانستان از سه زاویه به ضرر ایران است: ترانزیت مواد مخدر؛ سیل مهاجرین؛ و فعال شدن نیروهای ضد سیستمی علیه ایران. ایران از این سه زاویه ضرر خواهد کرد، اما من همچنان معتقدم باید از دولت مرکزی حمایت کند.

آقای بایدن در آخرین سخنرانی‌اش گفته طالبان تهدیدی برای امریکا نیست. طالبان با درگیری واشنگتن با چین و روسیه و ایران تهدیدی برای منافع این سه کشور در راستای منافع راهبردی امریکا باشد. در این مورد چه نظری دارید؟

«به نظر من در دوحه معامله‌ای در چارچوب بازی بزرگی صورت که در حال تشدید است؛ یعنی همان بازی بزرگی که در قرن نوزدهم، بین امپراتوری تزاری روس‌ها بین انگلیس که هند را در تصرف داشت، امروز در منطقه تجدید می‌شود و شکل جدیدی با بازیگران جدیدی پیدا می‌کند؛ بنابراین باید به این مسئله برگردیم که چرا امریکا با طالبان در پشت پرده توافق کرد. اگر این مسئله

را بپذیریم، بحث اصلی قدرت هژمون در قرن بیست‌ویکم است. امریکا می‌خواهد چین را مهار کند. چین می‌خواهد اقدامات امریکا را خنثی کند. چین امروز یکی از قدرت‌های جهان است و دلیلی نمی‌بیند در مقابل امریکا عقب‌نشینی کند. امریکا هم می‌خواهد هژمون خودش را حفظ کند. در واقعیت هم چین از نردبان قدرت در حال صعود است. افغانستان، آسیای مرکزی و خاورمیانه هم محل بازی هستند و از قضا سه کشور

کلیدی وجود دارند که تکلیفشان معلوم نیست. ایران و افغانستان و پاکستان معلوم نیست به کدام قدرت وصل پیوند خواهند خورد. آیا حول محور قطب شرقی قدرت یعنی چین و روسیه یا قطب غربی قدرت حول محور امریکا و اتحادیه اروپا خواهند بود. در هر حال حس می‌شود که قطب‌بندی جدیدی در حال شکل‌گیری است که

امریکا معتقد است هنوز هژمونی جهان را دارد و چین هم معتقد است در جهان قطب‌بندی جدیدی شکل گرفته که امریکا حاضر به پذیرش آن نیست. این قطب‌ها هم در افغانستان وارد زورآزمایی شده‌اند.

اگر طالبان قدرت را به دست بگیرند به سمت آسیا مرکزی، شرق ایران و ایالت سین کیانگ چین متمایل خواهد بود؛ زیرا نیروهای قومی که داعش در اختیار دارد الان در صف طالبان می‌جنگند. این‌طور نیست که طالبان از داعش یا القاعده بریده‌اند. به نظر توافقی بین امریکا و طالبان برای آینده تحولات در منطقه پیش آمده که ما باید به آن توجه کنیم و دچار این اشتباه نشویم که به‌نوعی وارد شویم و خروج برای ایرانی‌ها هزینه داشته باشد.

طالبان و امریکا به این توافق رسیده‌اند که افغانستان طالبانیزه شود و این مسئله در آینده مناطقی که تحت تصرف امنیتی روس‌ها هست و همین‌طور چین را در ایالت سین کیانگ و شرق ایران را تا زمانی که با غرب مشکل دارند تحت تأثیر قرار خواهند داد.

آیا کرزای می‌تواند به‌عنوان بابای افغانستان مطرح شود؟

«من در این مورد جمع‌بندی روشنی ندارم، اما به‌نظم کرزای بازی خودش را می‌کند. کرزای سابقه‌ای دارد. یک مدت هم در سازمان ملل نماینده طالبان بود. طالبان را هم خود می‌شناسد. در بن اول به‌عنوان رئیس اجرایی موقت آمد و با امریکا هم روابط خوبی داشت. وقتی امریکا در افغانستان روستاها را بمباران کردند با آن‌ها به اختلاف خورد. الان در افکار عمومی هم جایگاه محکم‌تری نسبت به دیگران دارد و می‌تواند به‌عنوان یک بازیگر مطرح باشد؛ اما در مورد اینکه طالبان هم ایشان را به بازی بگیرند باید با احتیاط برخورد کرد، ممکن است تاکتیکی برای اینکه جناح لیبرال‌دموکرات خشمگین نشود و یا امیدواری در مورد آینده که کارگزار در دولت بعد خواهند بود، کرزای نیرویی باشد که می‌توان روی آن حساب کرد، اما اینکه طالبان قدرت را بین خودشان و کرزای تقسیم کنند بعید است. کرزای یک نیروی لیبرال است و تفکر غربی دارد. هرچند از منبا با تفکر طالبان اختلاف نظر دارد. هرچند در مقطعی با آن‌ها کار کرد، اما این احتمال منتفی نیست. اشرف غنی قربانی اصلی این مسئله است و شاید طالبان نسبت به عبدالله و کرزای انعطاف نشان بدهند، حتی به‌صورت موقت تا مشکلات حل بشود و وقتی در قدرت تثبیت بشوند همه را چارو می‌زنند و نمی‌گذارند در قدرت شریک آن‌ها باشند. به هر حال طالبان برای اجرای امور به متخصصانی نیاز دارد. تا زمانی که نتوانند در بین نیروهای خودشان به جایی برسند که نتوانند در همه جهت نیرو داشته باشند به تکنوکرات‌ها نیاز دارند. ■

مسئله دیگر مافیای مواد مخدر است که از فضای هرج‌ومرج استفاده می‌کند و مسیر ایران را فعال می‌کند که برای ایران هم هزینه‌بر است. ایران مجبور است نیروهای نظامی‌اش را در شرق کشور مستقر کند

آنان که دریغ بزرگ را رقم زدند

در این مقاله نویسنده به دو گزاره کلی اشاره می‌کند: نخست اینکه تحریم انتخابات در حضور آینده‌پژوهی‌های اپوزیسیونی که انتخابات را تحریم کرده است تأثیر منفی دارد؛ و دوم اینکه تهدید به تحریم می‌تواند در همان انتخابات نتیجه مثبت داشته باشد. مساعدت اصلی در این نتیجه‌گیری مربوط به مؤسسه بروکینگز است که این نتیجه‌گیری را از ۱۷۱ مورد تحریم انتخابات در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۹؛ یعنی بلافاصله بعد از پایان جنگ سرد گرفته است، اما توجه به این نکته بسیار مهم است که نمی‌توان این موضوع را به دوره‌های تاریخی جنگ سرد ارتباط داد در آن دوره هم تعداد تحریم‌های انتخابات بسیار اندک است و هم از پارادایم دیگری تبعیت می‌کرده است و بنابراین مانند هر پژوهش دیگری تحقیق مؤسسه بروکینگز به دوره زمانی حال حاضر مربوط است، اما با تاریخ معاصر ایران به‌ویژه پس از کودتای ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب هماهنگی ندارد.

شده است. فرانکل (۲۰۱۰) که نتایج پژوهش مؤسسه بروکینگز را بررسی کرده با شگفتی متوجه شده است که پدیده تحریم انتخابات، موضوعی جدید است که به‌صورت روزافزونی بعد از سقوط شوروی و جنگ سرد رخ داده است. این پدیده بیشتر به امید دخالت و فشار سرمایه‌داری حاکم بر جهان که مدافع لیبرالیسم است رخ می‌دهد. امیدی که تقریباً در همه موارد به شکست منجر شده و سرمایه‌داری جهانی هرچند به‌صورت زبانی اعلام موضع کرده، اما از آن فراتر نرفته است و به همین دلیل تحریم انتخابات ایده نادرستی است و حتی در مواردی مانند ونزوئلا که مخالفت جهان سرمایه‌داری با چاوز و مادر و بسیار جدی بود هم برای تحریم کنندگان دستاوردی نداشت.

تحریم در پاسخ به رد صلاحیت‌ها (NDF)

یکی از نمونه‌های فرانکل (۲۰۱۰) تحریم در پاسخ به رد صلاحیت در عراق است که «جبهه گفت‌وگوی ملی»^۱ به‌عنوان حزبی سنی‌مذهب، در اعتراض به رد صلاحیت صدها نامزد انتخاباتی و به‌ویژه صلاح المطلق، رهبر آن حزب تصمیم به کناره‌گیری از انتخابات گرفت. دلیل رد صلاحیت پیوندی بود که در مورد رابطه او با حزب بعث عنوان شده بود. در آخرین فرصت، این حزب از NDF منصرف شد و تصمیم به شرکت گرفت و دلیل آن توجه به این امر بود که تحریم نتیجه مثبتی ندارد. این درسی بود که عراقی‌های سنی، پنج سال پیش به بهای سنگینی آموخته بودند.

پنج سال پیش آن‌ها در یک خطای راهبردی در دوران پس از صدام انتخابات را تحریم کردند. این تحریم تقریباً همه احزاب سنی مثل «انجمن استادان مسلمان»، «حزب اسلامی عراق» و «فدراسیون قبایل عراق» را دربر می‌گرفت. از نظر آنان یک انتخابات مشروع نمی‌تواند در شرایط اشغال کشور انجام شود. این گروه ابتدا کوشیدند تهدید به تحریم را به‌صورت تضمین رسیدن به توافقی‌هایی چون حذف ساختار تک‌جمعیتی آرا که به سود شیعه می‌شد یا طرح زمان‌بندی برای بیرون رفتن سازمان ملل، به کار ببرند، اما آن‌ها با پاسخ منفی روبه‌رو شدند و از صحنه انتخابات به دست خود کنار رفتند.

نتیجه اینکه تنها پنج کرسی از ۲۷۵ کرسی پارلمان را کسب کردند و طی ماه‌های کلیدی و شکل‌دهنده به عراق جدید از صحنه کنار رفتند. تحریم همچنین آن‌ها را از روند تدوین قانون اساسی دور نگه داشت و سنی‌ها بدون داشتن نمایندگی کافی در پارلمان، نتوانستند جلوی تصویب قانون اساسی

داتنه در کمندی الهی به یک پاپ نامدار کلیسای رومانه خویش اشاره می‌کند که در میان دوزخ است و دلیل دوزخی شدنش به گفته داتنه «دریغ بزرگ» است. مفسران کمندی الهی این دریغ بزرگ را کناره‌گیری او از قدرت می‌دانند. او می‌توانست در زمانی که بر اریکه قدرت بود کارهای زیادی انجام دهد، اما از این فرصت استفاده نکرد و با نگرانی از آخر و عاقبت محیط پرفساد کلیسای قرن یازدهم میلادی قدرت را فرو گذاشت. در دوران ما استعفا

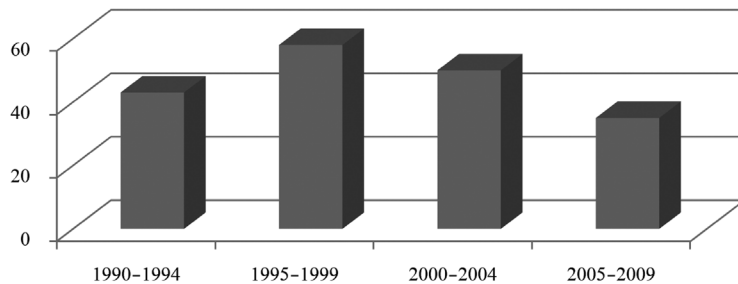


حمیدرضا عریضی

یا تحریم موقعیت‌هایی چون انتخابات که احزاب و گروه‌ها در آن به هم‌اوردی می‌پردازند، مصداقی از آن دریغ بزرگ است. دلیل آن این است که با استعفا یا تحریم افراد به تدریج زمینه تأثیرگذاری خود بر محیط و جامعه را از دست می‌دهند. برعکس تهدید به استعفا یا تحریم ابزار مؤثر و کارآمدی است که می‌تواند زمینه اصلاح را فراهم سازد، زیرا این تهدید ممکن است سبب شود که گروه حاکم برای ایجاد وفاق فضای بهتری فراهم کرده و سخن مخالفان را بشنوند، اما حتی در صورتی که به تهدید تحریم و استعفا توجهی نشود نباید آن فرد یا گروه استعفا کرده و یا انتخابات را تحریم کند، زیرا به‌سرعت از فضای قدرت خارج خواهد شد. هدف این مقاله بررسی این موضوع در چارچوب پژوهش مؤسسه بروکینگز است که ۱۷۱ مورد تحریم انتخابات در کشورهای را بررسی کرده که دارای دموکراسی ضعیفی هستند و به همین دلیل تقریباً همه آن‌ها کشورهای آسیایی، آفریقایی یا امریکای لاتین هستند. برتراند راسل از محدود کردن کاندیداها در جوامعی که انتخابات برگزار می‌کنند با نام دموکراسی غیرحقیقی سخن گفته است. این محدود کردن سبب می‌شود افراد نتوانند کسی را که می‌خواهند انتخاب کنند. در اکثر ۱۷۱ مورد تحریم انتخابات این نوع دموکراسی غیرحقیقی وجود دارد. این نوع حکومت‌ها که با تکیه بر انتخابات خود را مردم‌سالار می‌دانند سعی می‌کنند از حضور چهره‌های مؤثری که می‌توانند در انتخابات نقش آفرینی کنند جلوگیری کنند، زیرا از آن بیم دارند که افراد مخالف با آن‌ها در انتخابات به قدرت برسند. در بیشتر موارد تحریم انتخابات به این دلیل صورت گرفته است. هرچند در مواردی نگرانی از سایر تأثیرگذاری‌های حکومت‌ها بر نتایج انتخابات مانند احتمال تقلب نیز به‌صورتی پیش‌بینی‌کننده سبب تحریم انتخابات

تعداد تحریم‌ها و تهدید به تحریم در فاصله بیست

سال از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۹



نمودار (۱)

۲۰۰۴ به خواستاس ۲۰ تا ۲۲ کرسی فرمانداری در سطح ملی بخشید. در سال ۲۰۰۵ چهار حزب اپوزیسیون رده اول که ۴۱ کرسی کنگره را در آن زمان داشتند، برای اعتراض به حکومت سخت‌گیر چاوز تصمیم به تحریمی گرفتند که منجر به اشغال تمام کرسی‌ها توسط دولت شد (آسوشیتدپرس، ۲۰۰۵). در نتیجه، چاوز توانست قوانینی در تقویت قدرت خود به تصویب برساند، از جمله، حذف محدودیت برای تکرار دوره ریاست‌جمهوری. او از آن پس چندین رقابت انتخاباتی رئیس‌جمهوری را علاوه بر حد معمول، برده است. (یادداشت ۲)

نتایج غیرمنتظره انتخابات

تحریم انتخابات نتایج نامنتظره‌ای دارد که مهم‌ترین آن پویایی‌های جدیدی است که تحریم می‌آفریند. مثلاً دیده‌شده، تحریم، احزابی را پیروز کرده که بدون آن می‌باختند و بازیگران جدیدی را قادر به پر ساختن خلأ انتخاباتی می‌سازد. بهترین نمونه این حالت آخر، انتخابات پارلمانی ۱۹۹۲ لبنان بود که طی آن، مسیحیان مارونی به دخالت سوریه در کشور خود اعتراض کردند. غیبت آن‌ها از صحنه انتخابات، تنها به تقویت گروه ای هوادار سوریه انجامید - باید افزود که پیش‌تر مسیحیان و مسلمانان به‌تساوی در ۱۲۸ کرسی مجلس شریک بودند. قابل ملاحظه‌ترین آن‌ها گروه اسلامی شیعه و تازه‌سربرآورده‌ای بود به نام «حزب‌الله» که امروزه مهم‌ترین نیروی سیاسی کشور است. حزب‌الله ابتدا با کسب ۱۶ کرسی، جای پای خود را در نظام سیاسی باز کرد. نبیه بری رهبر جنبش امل وابسته به حزب‌الله به‌عنوان سخنگوی دولت اعلام شد (لس آنجلس تایمز، ۱۹۹۳).

درس مهم: تحریم انتخابات ایده بدی است، مشارکت کنید.

مشارکت در انتخابات با تهدید به تحریم می‌تواند جایگزین بهتری برای تحریم انتخابات است. تهدید به تحریم در انتخابات دولت سالی بریشا^۱ را وادار به تغییر قانون انتخاباتی کرد که به‌تازگی وضع و مجادلات^۱ زیادی ایجاد کرده بود. بریشا

میزان به حساب می‌آمدند و دوم، کسب اختیار برای ایجاد یک خودمختاری منطقه‌ای برای کوازولو در درون آفریقای جنوبی. بوتلزی که با این دستاوردها نیرو گرفته بود، در انتخابات شرکت کرد. تحریم ممکن بود بوتلزی را از دنیای سیاست خارج کند، ولی تهدید به تحریم برای او موقعیت برجسته‌ای در دوران پس از ملغی شدن آپارتاید در آفریقای جنوبی پدید آورد و او را به نفر دوم انتخابات ۱۹۹۹ در صف کنگره ملی آفریقا (ANC)^۴ تبدیل کرد.

برعکس تهدید به تحریم که اراده معطوف برای شرکت در انتخابات است خود تحریم نتایج نامناسبی به همراه دارد. این موضوع سه نتیجه منفی به حاشیه راندن گروه مخالف حزب حاکم^۵ توانمندتر شدن حزب حاکم^۶ و نتایج غیرمنتظره انتخابات^۷ را در پی دارد.

به حاشیه راندن گروه مخالف

نخستین نتیجه منفی به حاشیه رانده شدن است. تحریم؛ یعنی گروه مخالف به دست خود به‌طور خودخواسته، از رقابت دوره‌ای برای کسب قدرت سیاسی کنار می‌رود. در بسیاری از کشورهای درحال توسعه، کنترل دولت و وزرای آن به معنای کنترل مراکز حساس اداره کشور است. گزینه شرکت نکردن، گروه سیاسی را به موقعیت یک گروه مخالف که فقط صدا دارد^۸ اما در رقابت برای کسب منابع دولت شکست خورده است تنزل می‌دهد (یادداشت ۱).

توانمندتر شدن قدرت حاکم

تحریم انتخابات، فقط گروهی که انتخابات را تحریم کرد ضعیف نمی‌کند، بلکه ابزاری در اختیار قدرت حاکم برای تقویت خود است. غیبت اپوزیسیون از صحنه رقابت، زمین بازی را برای حزب حاکم خالی کرده، به آن امکان می‌دهد که کنش‌های لجام‌گسیخته‌ای مانند دست کاری در قانون اساسی را اجرا کند. شاید بهترین نمونه آن را در ونزوئلا ببینیم که چندین تحریم ناشیانه توسط اپوزیسیون در فاصله ۲۰۰۴-۲۰۰۵ تنها به تثبیت هر چه بیشتر قدرت پرزیدنت هوگو چاوز انجامیدند. تحریم انتخابات منطقه‌ای

جدید را بگیرند. هنوز هم لزوم بازبینی‌های لازم در این سند، یکی از نقاط اختلاف میان عراقی‌های سنی و شیعه است.

چرا تحریم؟

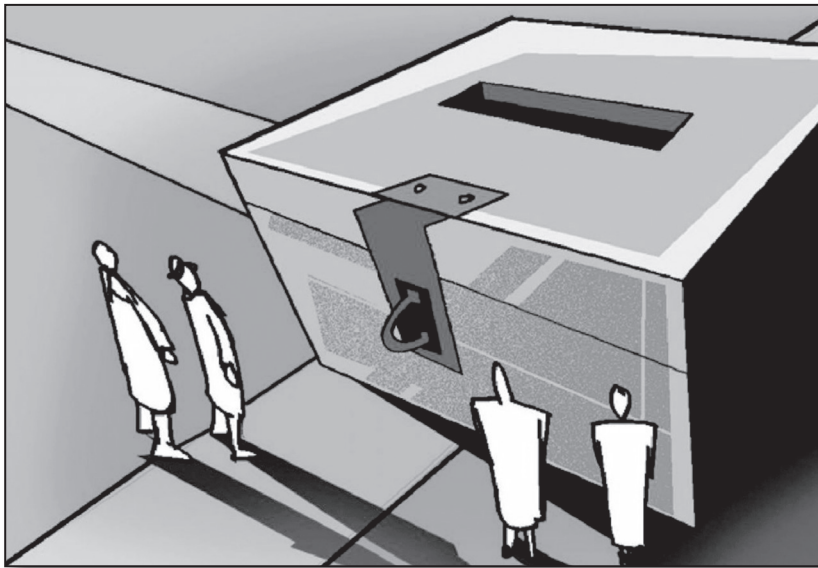
نباید تصور کرد که تحریم فقط در عراق و در سال ۲۰۰۵ رخ داده است. فرانکل (۲۰۱۰) داده‌ای مربوط به ۱۷۱ تحریم در بیست سال از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۹ را جمع‌آوری کرده است که در نمودار (۱) دیده می‌شود.

آن‌طور که پیداست فقط بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۴ در هر سال ده انتخاب تحریم شده است که همه در کشورهایی با دموکراسی ضعیف بوده است. از نظر فرانکل (۲۰۱۰) پایان جنگ سرد زمینه را برای تحریم انتخابات هموار کرد. دلیل آن این است که در آخرین سال سقوط شوروی، فقط ۴ درصد انتخاب‌ها با تحریم مواجه می‌شود و در عرض ده سال بعد این رقم به ۱۵ درصد می‌رسد.

معمولاً دلیل فقدان احترام به رقبای انتخاباتی در قوانین مبتنی بر پیش‌داوری و تبعیض است که حزب حاکم که برگزارکننده انتخابات است برای حذف رقبای انتخاباتی اعمال می‌کند و گاه به دلیل امکان تقلب در شمارش آراست (لیندبرگ، ۲۰۰۴).

در مجله اخبار آفریقا (۲۰۰۸) داستان دو انتخاب در غنا روایت شده است. موضوع اعتراض به انتخاب دوباره جری رولینگ به‌عنوان رئیس‌جمهور بود. آن‌ها خواستار برگزاری مجدد انتخابات ریاست‌جمهوری بودند، اما هیچ انتخابات دوباره‌ای انجام نشد و رولینگ تا ۲۰۰۱ رئیس‌جمهور باقی ماند و به برکت تصمیم نادرست تحریم، حزب او ۱۸۹-۲۰۰ کرسی پارلمانی را در انتخابات ۱۹۹۲ کسب کرد، حتی موقعی که تحریم کنندگان فشار و نیروی زیادی در مخالفت با انتخاباتی که از نظر آن‌ها نامشروع است، وارد می‌کنند احتمال موفقیت اندک است. نمونه آن تحریم در آذربایجان است. در انتخابات رئیس‌جمهوری ۲۰۰۳ با وجود تحریم و هفته‌ها تظاهرات پس از انتخابات، ایالات متحده، نتایج انتخابات و پیروزی الهام علی‌اوف را به رسمیت شناخت.

فرانکل (۲۰۰۸) هرچند تصور می‌کند تحریم بی‌اثر است، اما معتقد است تهدید به تحریم گاهی می‌تواند مؤثر باشد. یک نمونه موفق از تأثیر تهدید به تحریم اولین انتخابات آفریقای جنوبی، پس از ملغی شدن آپارتاید است. با وجود قطعی بودن پیروزی کنگره ملی آفریقا به رهبری نلسون ماندلا، منگوسوتو بوتلزی^۳ رئیس‌زولوی حزب اینکاتا و چهره برجسته کوازولو برای رسیدن به استقلال کوازولو تهدید به تحریم را پیش کشید. با آنکه بوتلزی سرزمین مستقل خود را به دست نیاورد، ولی به دو توافق مهم رسید. اولی، برچیدن بساط رأی‌گیری تک‌صندوقی که در آن بدون در نظر گرفتن مکان اخذ رأی، همه رأی‌ها به یک



که اکثریت پارلمانی را از دست داده بود، یک ماه بعد از قدرت کنار رفت. تصمیم به عدم تحریم، یک تأثیر مثبت بالقوه دیگر نیز دارد: حزب شما در عمل ممکن است به نتایجی دست یابد که فراتر از انتظار بوده است.

تسوانگاری^{۱۱} در جنبش تغییر دموکراسی (MDC)^{۱۲} نیز شاهد پیامدهای مثبت شرکت در انتخابات سراسری سال ۲۰۰۰ در زیمبابوه شد. جنبش تغییر دموکراسی با آموختن درس خود از تحریم نادرست ۱۹۹۵ که منجر به برد حزب موگابه با ۱۱۷ کرسی از ۱۲۰ کرسی رقابت شد، بر آن شد که در انتخابات سراسری سال ۲۰۰۰ زیمبابوه شرکت کند. تسوانگاری هوشمندانه تحریم را رد کرد زیرا از نظر او تحریم به معنای «بازیچه دست موگابه شدن» و ادامه بی‌قیدوشرط حکومت حزب ZANUPF^{۱۳} بود. (یادداشت ۳) (کریستین سائیس مونتور، ۲۰۰۰).

این انگاره چنین عمل می‌کند: اپوزیسیون به گرایش‌های اقتدارگرایی رژیم اعتراض و روند انتخابات را ناعادلانه اعلام می‌کند.

پژوهش در میان دانشجویان در مورد تحریم

نگارنده این سطور همواره معتقد به کنشگری فعال در انتخابات ریاست‌جمهوری بوده است. پژوهش قبلی او (عریضی، رحیمی، ۱۳۸۴) نشان داده است که یکی از دلایل شکست اصلاح‌طلبان در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۴ موضوع انفعالی اصلاح‌طلبان بوده است.

این موضع انفعالی سبب شکست اصلاح‌طلبان در انتخابات ۱۴۰۰ شد. اصلاح‌طلبان قبلاً در ۱۳۸۴ هرچند شکست خوردند، اما در آن انتخابات فعالانه شرکت کردند. هرچند که در آنجا هم شکست آن‌ها به دلیل تصمیم‌گیری نادرست بود. تحقیق مؤسسه بروکینگز انتخابات ۱۳۸۴ را به‌عنوان یکی از ۱۷۱ نمونه خود آورده و آن را نمونه موفق شمرده است زیرا اصلاح‌طلبان در آن زمان به جای تحریم از حربه تهدید به تحریم استفاده کردند (فرانکل، ۲۰۱۰: ۶). تصمیم‌گیری نادرست تحریم انتخابات در سال ۲۰۰۴ بود که آن‌ها اکثریت مجلس را در سال ۲۰۰۴ از دست دادند. مؤسسه بروکینگز این تحریم را دلیل دیگری بر تأیید فرضیه خود می‌داند که تحریم به هیچ وجه ایده خوبی نیست، اما در انتخابات سال ۲۰۰۵ آن‌ها تهدید به تحریم کردند تا به حذف نامزدهای خود از انتخابات ریاست‌جمهوری اعتراض کنند. مؤسسه بروکینگز برعکس تحریم، که آن را ایده بدی می‌داند (که در انتخابات مجلس یک سال قبل دیده شده بود) تهدید به تحریم را ایده خوبی می‌داند و مثال خوب آن را همین انتخابات ایران می‌داند. شورای نگهبان در آن سال در مقابل تهدید به تحریم عقب نشست. صلاحیت دو نامزد اصلاح‌طلبان یعنی مصطفی معین و محسن مهرعلیزاده تأیید شد و این از موارد نادری بود که شورای نگهبان نظر

ادامه داده‌اند. برای درک دلایل تحریم پژوهشی با ۲۴۱ نفر از دانشجویان معتقد به تحریم انجام شد که از روش تحقیق ترکیبی (کیفی و کمی) استفاده گردید. در مرحله اول از روش گراندد تئوری و با ده نفر از دانشجویان از هر دو طیف نزدیک به اصلاح‌طلبان و عبور از اصلاح‌طلبان با سه نوع کدگذاری باز، محوری و گزینشی، دو عامل اصلی مشخص شدند. اول: اعتراض به نظارت استصوابی و دوم: بازی کردن در زمین نیروهای ضد دموکراسی. نظارت استصوابی نخستین بار توسط غلامرضا رضوانی در سال ۱۳۷۰ مطرح شد که از اعضای شورای نگهبان و رئیس هیئت مرکزی نظارت شورای نگهبان بود و دیر وقت شورای نگهبان محمد محمدی گیلانی واژه نظارت استصوابی برای اصل ۹۹ را ساخت که همه مراحل اجرایی انتخابات و به خصوص تأیید و رد صلاحیت کاندیدها را شامل می‌شد. در قانون اساسی ذکری از آن نشده است و حسینعلی منتظری که رئیس مجلس خبرگان برای قانون اساسی بود تنها آن را مورد نظر تدوین‌کنندگان قانون اساسی نمی‌دانست، بلکه آن را توهین به مردم قلمداد می‌کرد. در سال ۱۳۷۴ با مصوبه مجلس پنجم این اصل قانونی شد و تلاش رئیس مجلس ششم مهدی کروبی که از مخالفان جدی آن است هرگز به نتیجه نرسید. واقعیت این است که رأی مردم در فهم شریعتمداران از دین جایگاهی ندارد و دکتر غلامرضا کاشی با نقل جمله آیت‌الله مکارم شیرازی که گفتند ما از روی ناچاری بیان می‌کنیم که با رأی مردم باید امور کشور اداره شود؛ می‌نویسد که آن کلام صریح‌ترین و صادقانه‌ترین روایت از نقش مردم در نظریه حکومت دینی در ایران امروز است. واقع امر این است که مردم در منظومه فهم شریعتمدارانه از حکومت، جایگاهی ندارند و باید تنها تبعیت کنند. چنان‌که در امور روزمره خود باید از شریعت تبعیت کنند. در مورد دومین

خود را تغییر داد. موضع نادرست تحکیم وحدت دانشجویان و برخی نیروهای آنان که همواره تحریمی بودند در مقابل اصلاح‌طلبان قرار گرفت و با وجود عقب‌نشینی شورای نگهبان و پیوستن اصلاح‌طلبان به فرآیند انتخابات که تصمیم درستی بود آن‌ها همچنان تحریمی ماندند. دانشجویان تحکیم وحدت که در دانشگاه‌ها در حمایت از اصلاح‌طلبان نیروی اصلی بودند این بار و در حساس‌ترین موقع رأی خود از آن‌ها را دریغ کردند. نماینده اصلی اصلاح‌طلبان مصطفی معین شایستگی‌های مورد نیاز برای تأثیرگذاری بر انتخابات که مهم‌ترین آن قدرت سخنوری بود را نداشت و پیشینه او در مناصب بالای جمهوری اسلامی هم بسیار ضعیف‌تر از مهدی کروبی رئیس مجلس ششم بود. او به جای تأکید بر نیازهای جامعه که بسیاری ماهیت اقتصادی داشتند به طرح دعای مطلوب همان دانشجویانی پرداخت که انتخابات را تحریم کرده بودند که در رأس آن دعای حقوق بشری بود. عبدالکریم سروش به او نصیحت کرد که به نفع مهدی کروبی کنار رود و سازمانی فعال پدید آورد تا آرمان‌های خود را به صورتی منظم در آن دنبال کند. این ائتلاف صورت نگرفت و در نتیجه هر سه به علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و محمود احمدی‌نژاد باختند و کروبی در دور اول فقط ششصد هزار رأی کمتر از احمدی‌نژاد داشت. معین فقط ۴ میلیون رأی به دست آورد. اصلاح‌طلبان هرگز خود را نقد نکردند.

نگارنده که با دو نفر از تحریم‌کنندگان در ۲۰۰۵ آشنایی نزدیک دارد (سعید مدنی^{۱۴} و عبدالله مؤمنی^{۱۵}) با این موضع‌گیری آن‌ها مخالفت داشت و بارها بر اثربخش نبودن این مخالفت تأکید داشت، شاهد بوده است که آن‌ها در همه این سال‌ها این موضع خود را ادامه داده‌اند و با وجود اینکه کوچک‌ترین نتیجه‌ای از آن عاید نشده این موضع خود را در قبال انتخابات اخیر هم

کد گزینشی یعنی بازی در زمین دشمن تقریباً همه افراد نمونه پژوهشی سخن یکی از وزرای دولت روحانی که مردم خود انتخاب کرده‌اند را که در فضای مجازی با فیلم روزهای آخر جنگ جهانی دوم دیده بودند که در فضای مجازی به کمک اصل تداعی و هم‌نشینی القا می‌کرد که این دو سخن هم‌ارز هستند. در بخش کمی پژوهش این سؤال از شرکت‌کنندگان پرسیده شده بود که چرا به همتی رأی نمی‌دهند. بسیاری پاسخ داده بودند که به دلیل اینکه بسیاری از مشکلات پولی دولت روحانی به او مربوط است. در آن صورت با روش IRT (سؤال پاسخ) پرسیده می‌شد که آیا به جهانگیری رأی می‌دادند، در صورتی که از نظرات استصوابی عبور می‌کرد. پاسخ مثبت، آن‌ها را در مقابل این گزینه قرار می‌داد که آیا تصمیم‌گیری در مورد ارز ۴۲۰۰ را نمی‌توان به مشکلات پولی دولت روحانی ربط داد که طراح آن جهانگیری بود. جالب بود که بیشتر افراد با این موافق بودند و در برابر این سؤال که چرا به جهانگیری رأی می‌دادند اما به همتی حاضر نیستند رأی دهند پاسخی نداشتند. مشکل بزرگ اصلاح‌طلبان، تصمیم‌گیری نادرست است. محمدجواد مظفر یکی از تبعات انتخابات ۱۴۰۰ را فروپاشی اصلاح‌طلبان دانسته است و زیبا کلام در

روزنامه آرمان ملی یک روز قبل از انتخابات نوشت: «واقیعت امر بر آن است که اگر مشاهده‌گری از کره مریخ می‌آمد و می‌خواست گزارشی از وضعیت اصلاح‌طلبان تهیه کند، نمی‌توانست حتی در ابتدایی‌ترین پرسش‌ها هم به پاسخ برسد. پرسش‌هایی از این دست که آیا اصلاح‌طلبان می‌بایستی در این انتخابات شرکت فعالی داشته باشند؟ معلوم نیست، آیا نمی‌خواهند در این انتخابات شرکت کنند؟ معلوم نیست، آیا می‌خواهند از همتی حمایت کنند؟ معلوم نیست، اگر علی لاریجانی

تأیید صلاحیت می‌شد، می‌خواستند از او حمایت کنند؟ معلوم نیست، آیا ضرورت وحدت ملی می‌طلبید که اصلاح‌طلبان در این انتخابات شرکت کنند؟ معلوم نیست، اگر بپذیریم که کشور با بحران مواجه شده آیا ورود و حضور قوی و پرشور اصلاح‌طلبان در این انتخابات این بحران را کاهش می‌دهد؟ معلوم نیست؛» لذا اساساً هدف اصلاح‌طلبان از بودنشان ظرف ۲۴ سال گذشته خیلی معلوم نیست که چه اهداف، استراتژی، چه برنامه برای کشور یافته‌اند و این انتخابات به‌خوبی بی‌برنامگی که بر جریان اصلاحات سایه افکنده را نشان داد، رحتی تا آخرین لحظات هم که اصلاح‌طلبان دورهم جمع شده بودند نمی‌توانستند

به یک فکر و تصمیم واحدی برای انتخابات برسند درحالی‌که از ماه‌ها قبل می‌دانستند که ۲۸ خرداد ۱۴۰۰ انتخابات است، از سال‌ها قبل می‌دانستند که شورای نگهبان برخی را رد صلاحیت خواهد کرد، از سال‌ها قبل می‌دانستند که وقتی فردی مانند مرحوم آیت‌الله هاشمی را رد صلاحیت می‌کنند، تکلیف سایر چهره‌ها مشخص خواهد بود. همه این‌ها می‌دانستند اما به‌رغم این، نه تکلیفی و نه دستورالعملی و نه هیچ چیز اصلاح‌طلبان مشخص نبود. واقعاً اگر بنا باشد مردم به جریان اصلاحات توجه و بخواهند از آن‌ها پیروی کنند، از کدام سیاست، از کدام دستورالعمل و از کدام اهداف باید پیروی کنند.

آیا تحریم موفق شد؟

حاتم قادری از مدافعان تحریم، آن را موفق و شکست به لحاظ اخلاقی و دینی برای طراحان انتخابات کنونی می‌داند. به نظر نگارنده این سطور در صورتی که انتخابات رفراندوم تعریف شود که حضور و عدم حضور در آن به معنی توافق با حکومت است تحریم موفق بوده است، زیرا بیش از نیمی از مردم در انتخابات شرکت نکردند، اما اگر همان‌طور که در همه جای دنیا مرسوم است انتخابات را نوعی مشق دموکراسی تعریف کنیم تحریم موفق نبود زیرا

بدترین خطا در تحریم هنگامی است که پیروزی در اختیار تحریم‌کننده است اما آن را از دست می‌دهد. قدرت حاکم با استفاده از تنش‌هایی که پس از تحریم رخ می‌دهد توان درهم شکستن اپوزیسیون را پیدا می‌کند و اپوزیسیون در چاهی که خود کنده سقوط می‌کند

درصد شرکت‌کنندگان بیش از ۴۸ درصد بود که نزدیک به بسیاری از انتخاب‌های قبلی در ایران و من جمله حدود ۵۰ درصد در دور دوم ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله رفسنجانی است، اما در این که شکست اصلاح‌طلبان از این نظر بود که در هر سه مناظره نه موضع دفاع و نه مخالفت با همتی نداشتند، تردید ندارم. تصور رهبران اصلاحات از این نظر که با ورود ناگهانی به صحنه انتخابات مردم از آن‌ها تبعیت خواهند کرد کاملاً نادرست بود. آن‌ها می‌توانستند از همان آغاز در صحنه شرکت جسته و بر نتیجه تأثیر جدی داشته باشند. این‌ها، همان گروهی هستند که آن دروغ بزرگ را کردند و به همین دلیل بسیاری از هواداران آن‌ها از اصلاح‌طلبی عبور خواهند کرد و خودشان هم به دلیل بی‌تصمیمی که در روان‌شناسی به آن درماندگی آموخته شده می‌گویند دچار انشعاب خواهند شد.

سازوکار تحریم توسط چه کسانی دنبال می‌شود؟

سازوکار تحریم توسط رهبران سیاسی معمولاً به تقویت دموکراسی منجر نمی‌شود (پولیو و هاید، ۲۰۰۹). رهبران سیاسی دیدگاه ساده‌ای را دنبال می‌کنند و شکست خود را نه به دلیل ناتوانی

خود در رهبری که به دشمن نسبت می‌دهند. رهبران موفق سعی می‌کنند با وجود پیچیدگی‌های موقعیتی و محدودیت‌های موجود بهترین راهبرد را انتخاب کنند.

تحریم گاهی پیروزی را به شکست تبدیل می‌کند

بدترین خطا در تحریم هنگامی است که پیروزی در اختیار تحریم‌کننده است اما آن را از دست می‌دهد. قدرت حاکم با استفاده از تنش‌هایی که پس از تحریم رخ می‌دهد توان درهم شکستن اپوزیسیون را پیدا می‌کند و اپوزیسیون در چاهی که خود کنده سقوط می‌کند. مثال مشهور آن مبارزه مورگان تسواگاری رهبر جنبش دموکراتیک تغییر بر علیه رابرت موگابه رئیس‌جمهور مستقر زیمبابوه بود که به مخالفت با مجلس سنا و انتخابات آن پرداخت که تصور می‌کرد برای مساعدت به موگابه تأسیس شده است، این امر سبب شد که گروهی از اعضای جنبش دموکراتیک تغییر از او روگردان شوند زیرا مخالفت او با مجلس را نمی‌پذیرفتند. با کاهش قدرت رهبری تسواگاری قدرت حاکم یعنی موگابه در مجلس پیروز شد. در جنبش ملی شدن نفت در ایران هم موقعیت‌های مشابهی پیش آمد و برخی از یاران مصدق در تضادهایی که بین او و مجلس پیش آمد از او گسستند.

تحریم در موقعیت مبهم

شاید معروف‌ترین مثال در مورد این نوع از تحریم، همین انتخابات ریاست جمهوری ایران باشد. درصد مشارکت را نباید با انتخابات ۱۳۹۶ مقایسه کرد هرچند میزان آن از همیشه کمتر است اما تفاوت معنی‌داری با انتخاب‌هایی که کمینه رأی‌دهندگان را داشته ندارد بخصوص با دومین دوره ریاست جمهوری رفسنجانی که تنها تفاوت چند درصد است. تفاوت خیلی آشکار در آراء باطله است که چندین برابر دفعات قبل است، اما معلوم نیست این آراء باطله متعلق به طرفداران لاریجانی باشد. فائزه هاشمی در مصاحبه با ایندیندنت آن را متعلق به طرفداران لاریجانی و مطهری و احمدی‌نژاد (به احتمال زیاد) دانست اینکه مربوط به کسانی باشد که نگران تبعات رأی ندادن با توجه به مسائل زندگی روزمره خود باشند را هم محتمل دانست. اصلاح‌طلبان گفتند که چون نماینده‌ای ندارند در انتخابات نمی‌توانند شرکت کنند، درحالی‌که آن‌ها می‌توانستند کنش سیاسی خود را حول همتی یا مهرعلیزاده انجام دهند. از نظر گودرزی که با علی‌علیزاده مصاحبه می‌کرد. موقعیت مبهم تحریم آن را تا حدی مشابه واکنش سوگ در نظریه‌الیزابت کوبلر رأس در روان‌شناسی می‌کند که شامل چهار مرحله انکار، خشم، چانه‌زنی و افسردگی است. حاکمیت با توجه به ادبیات غیرصریح اصلاح‌طلبان، اصولاً تحریم را انکار کرد و کاهش درصد مشارکت‌کنندگان را به عوامل دیگری مثل

کرونا ربط داد. مثلاً ابراهیم رئیس‌عیناً چنین موضعی گرفت. خشم را هم می‌توان در برخورد خبرگزاری تسنیم با وحید حقانیان از اصول‌گرایان دید که هنگامی که پرده انکار را کنار زد با خشم خبرگزاری با این نیروی خودی منجر شد. خاتمی در پیام خود صریحاً اشاره کرد که اصلاح‌طلبان باید در کار خود بازنگری کنند و ضعف‌هایی را که بخصوص در دو انتخابات اخیر آشکار شد بشناسند و مرتفع کنند.

آیا می‌توان نتیجه پژوهش فرانکل را به تاریخ قبل از جنگ سرد و به‌ویژه بعد از کودتای ۳۲ تا پیروزی انقلاب ارتباط داد؟

قبل از جنگ سرد معادلات دیگری بر جهان حاکم بود قطب شوروی با پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا اصولاً دموکراسی و انتخابات را یک پدیده سرمایه‌داری می‌دانست و با آن مخالفت می‌کرد نمونه دخالت‌های شوروی در بوداپست و پراگ نشان می‌دهد که آن‌ها اصولاً برای انتخابات هیچ ارزشی قائل نبودند. در بلوک غرب نیز با توجه به معادلات جنگ سرد دموکراسی و انتخابات هیچ ارزشی نداشت حمایت این بلوک از کودتا در ایران و گواتمالا در ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ و حمایت از فرانکو و پیونسه این موضوع را به‌خوبی

نشان می‌دهد. در سطوح ذیل نشان داده می‌شود که این معادلات در ایران در دوره قبل از انقلاب اعتباری ندارد.

فرانکل یک دوره تاریخی را از ۱۹۹۰ (۱۳۶۹ شمسی) به بعد در نظر گرفته است. این دوره تاریخی یک ویژگی مهمی دارد که بلافاصله بعد از جنگ سرد است. دورانی که گفتمان جدیدی به وجود آمد که دموکراسی که مربوط به لیبرالیسم غرب است مانند یک راهنمای عمل برای تحریم کنندگان عمل می‌کرد که مداخله سازمان‌های جهانی مورد انتظار تحریم کنندگان بود. انتظاری که هیچ‌گاه برآورده نشد. در دوره جنگ سرد اتفاقاً نظام سرمایه‌داری از انتخابات نه‌تنها حمایت نمی‌کرد بلکه در مقابل انتخابات قرار داشت. نمونه آن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که نظام لیبرال کشورهای غربی از آن حمایت می‌کرد.

در آن زمان تحریم نه برای بازگشت به قدرت بلکه برای زیر سؤال بردن مشروعیت کودتا بود که به تعبیر پریکنز^{۱۶} در واقع جنگی بود که به شکل کودتا انجام شد. بحثی در نهضت مقاومت ملی انجام شد که در انتخابات دوره هجدهم شرکت کرده

و آن را تحریم نکنیم. شرکت آن‌ها در انتخابات دوره هجدهم با این شرط بود که اسمی از شاه و مصدق برده نشود و این به معنی مشروعیت دادن به کودتا بود. به همین دلیل این رویکرد به نهضت کاذب معروف شد و بنابراین اشاره به اینکه تحریم مؤثر نیست را نمی‌توان با نوعی تصمیم افراطی به دوره‌ای تاریخی مختلف نسبت داد و این گزاره کلی را نتیجه‌گیری کرد که تحریم مؤثر نیست.

در ادامه بحث تاریخی باید توجه داشت که گاهی عدم تحریم انتخابات هم ممکن است به حاشیه راندن گروه مخالف از طریق حذف انتخابات منجر شود. در دوره بیستم مجلس قبل از انقلاب الهیاری صالح از کاشان شرکت کرد (انتخابات را تحریم نکرد) و به عضویت مجلس هم درآمد، اما علی‌امینی از شاه خواست مجلس منحل شود و امور اجرایی با مصوبات هیئت دولت انجام شود. او سعی می‌کرد اصلاحات دیکته‌شده جان اف کندی را اجرا کند و تصور می‌کرد که مجلس به‌صورت مانعی بر سر اجرای آن‌ها باشد. مثلاً اصلاحات ارضی به دلیل اینکه بسیاری از وکلا زمینداران بزرگ بودند احتمالاً با مخالفت مجلس روبرو می‌شد.

مشارکت در انتخابات به شرط آن است که امکان آن وجود داشته باشد. همین الان ممکن است در ایران در دوره‌ای آتی ریاست جمهوری حذف شود. قبل از انقلاب در دوره امینی و علم هیچ انتخابی برگزار نشد. پس از سرکوب پانزدهم خرداد احمد نفیسی^{۱۷} که شهردار تهران بود در کنگره آزادمردان و آزادزان گفت: کسانی که اصلاحات شاه را قبول ندارند نمی‌توانند در انتخابات شرکت کنند و به همین دلیل آیت‌الله میلانی و شریعتمداری انتخابات دوره بیست و یکم را تحریم کردند. این اولین باری است که علمای شیعه در مقابل دستاورد مشروعیت قرار گرفتند و تحریم اتفاقاً خیلی هم مؤثر بود (به‌عنوان نمونه ناقص تحقیق بروکینگز) زیرا پس از آن شاه دریافت که نمی‌تواند راه انتخابات را ادامه دهد و حزب فراگیر رستاخیز را تعریف کرد که همه افراد باید عضو آن باشند یا از ایران بیرون بروند یا به زندان. هفته‌نامه فکاهی توفیق کاریکاتوری با استعاره وقتی علی می‌ماند و حوضش از خلیج فارس کشید که ملت را سوار

” بحثی در نهضت مقاومت ملی انجام شد که در انتخابات دوره هجدهم شرکت کرده و آن را تحریم نکنیم. شرکت آن‌ها در انتخابات دوره هجدهم با این شرط بود که اسمی از شاه و مصدق برده نشود و این به معنی مشروعیت دادن به کودتا بود. به همین دلیل این رویکرد به نهضت کاذب معروف شد و بنابراین اشاره به اینکه تحریم مؤثر نیست را نمی‌توان با نوعی تصمیم افراطی به دوره‌ای تاریخی مختلف نسبت داد و این گزاره کلی را نتیجه‌گیری کرد که تحریم مؤثر نیست

بر کشتی نشان می‌داد که از ایران بیرون می‌روند. **یادداشت (۱):** فرانکل (۲۰۱۰) مثال‌هایی از تحریم در زامبیا (کنت کواندا) در کنیا (کنت ماتیبا) و افغانستان (عبدالستار سیرت) را می‌آورد که در هر سه مورد تحریم شکست خورد.

یادداشت (۲): فرانکل (۲۰۱۰) در این مورد مثال تحریم انتخابات پارلمانی ۲۰۰۲ را می‌آورد.

یادداشت (۳): حزبی که در سال ۱۹۸۰ قانون‌گذاری در زیمبابوه را انجام می‌دهد و رئیس آن حکومت یعنی رابرت موگابه آن را پدید آورد و بعد قدرت را به رهبر MDC یعنی تسونگاری واگذار کرد، اما همان‌طور که در متن اشاره شد، به دلیل استفاده نادرست از حربه تحریم، انتخابات ۲۰۱۳ را مجدداً به موگابه واگذار نمود؛ و در نهایت موگابه بعد از ۳۷ سال در سال ۲۰۱۷ از قدرت کنار رفت. ■

پی‌نوشت:

1. The National Dialogue Front
2. lindberg
3. Mangosuthu Buthelezi
4. African National Congress
5. Marginalizing The opposition
6. Empowering Incumbents
7. Unexpected electoral Implications
8. Vocal opposition
9. Sali Berisha
10. Controversial new election law
11. Tsvangarai
12. Movement For Democratic Change
13. Zimbabwe African National Union Patriotic Front
14. نگارنده این سطور در دوران انقلاب با سعید مدنی هم کلاس بود و اینک با او نسبت فامیلی هم دارد.
15. نگارنده این سطور راهنمای پایان‌نامه عبدالله مؤمنی در کارشناسی ارشد در دانشگاه علامه طباطبایی بود.
16. perkins
17. او پدر آذر نفیسی استاد دانشگاه جان هاپکینز است. با نگارنده این سطور نسبت فامیلی دارد. با مهندس لطف‌الله میثمی در دوره‌ای به‌عنوان مخالف شاه در زندان بوده است. با دست شستن از مبارزه با شاه به‌عنوان پادشاه، سمت شهردار تهران را دریافت کرد. همچنین پزشک خوش‌نام اصفهان مرحوم دکتر ابوتراب نفیسی برادر او بود.

منابع:

- Ghana: A Tale of Two Elections. " Africa News. 8 February 2008.
- Militant Hezbollah Now Works Within The Lebanese System. " Los Angeles Times. 22 February 1993. p. A7.
- Zimbabwe Teachers Now Targets. " Christian Science Monitor. 11 May 2000.
- Lindberg, Staffan. "When Do Opposition Parties Boycott Elections?" April 2004. p.6.
- Venezuela opposition parties pull out of congressional elections. " Associated Press. 29 Nov. 2005.
- Beaulieu, Emily and Susan Hyde. 2009. "In the Shadow of Democracy Promotion". Comparative Political Studies. Vol. 42. March
- Matthew Frankel (2010) Threaten but participate: why election boycotts are a bad idea Foreign policy. pp 1-12.

آیا مذاکره ضرورت ندارد؟

عربستان خواهد رفت و هیچ راهی جز مذاکرات سیاسی ندارد. هم اکنون نماینده سازمان ملل و بایدن و تا حدی عربستان هم به این نتیجه رسیدند. هشتم، در فلسطین این بار ابتکار عمل در دست رهبران غزه بود و فلسطینی‌های قدس شرقی با فلسطینی‌های داخل اسرائیل و مناطق غرب رود اردن با غزه هماهنگ بودند. همان‌طور که در مقاله دکتر احمدی با عنوان «جنگی که قواعد منازعه فلسطین را تغییر داد» در این شماره آمده، روند به ضرر اسرائیل است. نهم، در عراق آمریکا موفق نبود. تنها شاخصی که در عراق افزایش یافته تولید نفت است. بعد از این سال‌ها عراق نه آب شرب کافی و نه برق کافی دارد و پایگاه‌های آمریکا در آنجا امنیت ندارند.

دهم، بعد از بیست سال از حمله آمریکا به افغانستان ۲ هزار و ۴۰۰ افسر، گروهبان و سرباز آمریکایی کشته شدند و مردم بی‌گناه بسیاری کشته شدند و تولید مواد مخدر به ۴ برابر افزایش یافت و آمریکا به ناچار با طالبان به مذاکره پرداخته و ضمن تأیید امارت اسلامی برخلاف جمهوری اسلامی افغانستان، فرش قرمزی زیر پای دشمن خود پهن کرد، حتی بایدن هم ابا دارد که در برابر خبرنگاران درباره عملکرد آمریکا در افغانستان صحبت شود؛ بنابراین این دسته از سیاستمداران و رزمندگان نتیجه می‌گیرند، چون آمریکا نمی‌تواند جنگی را شروع کند و موازنه نظامی منطقه به نفع ایران به هم خورده است، باید فرصت را مغتنم شمرد و تا جای ممکن با پیشرفت کنشگرانه و بدون دخالت نظامی، مناطقی را به صورت عقبه استراتژیک درآورد. در مناظرات انتخاباتی هم دیدیم که یکی از نامزدها بدین مضمون می‌گفت ما نیازی به مذاکره نداریم و کاری می‌کنیم که آن‌ها به سراغ ما بیایند. به نظر می‌رسد منظور ایشان همانا گسترش حرکت در میدان و توسعه همین استراتژی باشد. آیا طراحان این استراتژی محاسبه آستانه تحمل قدرت‌های جهانی را به درستی برآورد کرده‌اند؟ آیا امکان ندارد آمریکا با متحد کردن اروپا و متحدان راهبردی منطقه‌اش همچون اسرائیل، عربستان و امارات برای بار دوم طرحی درآویزند که ایران را به فصل هفتم شورای امنیت ببرد و باز دست بالا را پیدا کند؟ نمونه‌اش اینکه ترامپ طالبان را طی قطعنامه‌ای در شورای امنیت از لیست تروریسم درآورد و هم اکنون طالبان به سرعت هم مرز با ایران، تاجیکستان، ازبکستان و چین شده است.

مدتی پیش از جنگ غزه، مقام رهبری تأکید کردند موازنه در منطقه به هم خورده است و از فلسطینی‌ها خواستند در یک روند متحد با هم و با ادامه مبارزاتشان اسرائیل را به فرزندوم سیاسی مجبور کنند. فرزندومی که همه افراد اعم از فلسطینی و اشغالگر، از آرای واحدی برخوردار باشند و شهروند تلقی شوند. طبیعی است نتیجه چنین فرزندومی به نفع اسرائیل نخواهد بود. چند سالی است نتانیاهو اعلام کرده هر نقشه راهی که هویت یهودی اسرائیل را تهدید کند از ابتدا باطل است؛ بنابراین اسرائیل در برابر هر حرکت دموکراتیک در منطقه خواهد ایستاد.

آیا این نظریه که در مورد منطقه اطلاق می‌شود می‌تواند در داخل خود ایران هم مصداق پیدا کند و آزادی‌ها را محدود کند؟ به نظر می‌رسد با توجه به مسائل داخلی اسرائیل بهترین خط‌مشی در داخل ایران که ضرورت مضاعف راهبردی هم دارد، گسترش دموکراسی و مشارکت آحاد مردم در چرخه مدیریت امور مملکت است. اسرائیل بیشترین مخالفت را با استقرار دموکراسی در مصر و حکومت مرسسی انجام داد و در نهایت در اتحاد با عربستان کودتایی علیه مرسسی ایجاد کرد و به هیچ وجه به استقرار دموکراسی در منطقه رضایت نخواهد داد. ■

نظریه‌ای در حوزه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و در بین جناحی از سیاستمداران که نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و همچنین در بین فرماندهان سپاه، از وزن زیادی برخوردار است. مبانی این استراتژی میدان‌محور بر مؤلفه‌های زیر قرار گرفته است:

نخست، مردم آمریکا به دلیل دو بیست سال جنگ‌های غیروطن‌پرستانه به‌ویژه اشغال ناموفق افغانستان، عراق و لیبی از جنگ خسته شده و به پدیده ضد جنگ تبدیل شده‌اند. در این باره در شماره‌های قبلی چشم‌انداز به نظرخواهی‌های نیویورک‌تایمز از مردم پرداخته شده است.

دوم، ۸۰ درصد نیروهای ارتش آمریکا، مخالف جنگ هستند. این مطلبی است که ژنرال دمپسی، رئیس ستاد اوباما در برابر کنگره اعلام داشت.

سوم، باب کروگر، اقتصاددان مطرح آمریکا و برنده جایزه نوبل، معتقد است اقتصاد آمریکا دیگر نمی‌تواند جنگی را در خاورمیانه لجستیک کند.

چهارم، اوباما در آستانه انتخابات ۲۰۰۸ با این شعار که جنگ عراق فاجعه بود توانست آرای چشمگیری از مردم آمریکا به نفع خود کسب کند. ترامپ هم در مبارزات انتخاباتی با شعار «پایان دادن به جنگ‌های بی‌پایان» آرای زیادی را به سید خود ریخت. بایدن هم در طول خدمت سیاسی خود با همه این جنگ‌ها مخالف بوده است، حتی با افزایش نیرو در افغانستان در دوره اوباما.

پنجم، قرائن زیادی وجود دارد که اگر اسرائیل بخواهد جنگی را با ایران شروع کند آمریکا از آن حمایت نخواهد کرد و مایل نیست خود به خودی به جنگ جدیدی کشیده شود.

ششم، بسیاری از تحلیلگران معتقدند در کشور لبنان معادله به هم خورده است. به‌طوری‌که بخش مهمی از اهل سنت که پایگاه عربستان بودند و همچنین مسیحیان مارونی که پایگاه آمریکا و به‌ویژه فرانسه بودند، با حزب‌الله لبنان همکاری راهبردی پیدا کرده‌اند. بازداشت تحقیرکننده سعد حریری در عربستان به این روند کمک زیادی کرد. آخرین انتخابات لبنان با نظارت بین‌المللی نتایجی داشت که به کلی غرب را مأیوس کرد. یک روزنامه عربی نوشت عربستان ۷۴ میلیارد دلار به لبنان کمک کرده است. درحالی‌که ایران ۲۰۰ میلیون دلار به دولت کمک کرده است و سالانه ۱۰۰ میلیون دلار هم به حزب‌الله کمک می‌کند. با وجود اینکه میزان این کمک‌ها قابل مقایسه نیست، ولی روند حمایت مردم به سمت حزب‌الله است و حزب‌الله توانسته در پارلمان از وزن مهمی برخوردار شود. هفتم، در یمن مسائلی می‌گذرد که ما ایرانی‌ها کمتر توجه داریم و اینکه سوابق احزاب دموکراتیک در آنجا زیاد بوده و در شرایطی که یمن متحد از شوروی موشک‌های دوربرد اسکات را دریافت می‌کرد و با دانش موشکی آشنا بود، شاه از آمریکا موشک کروزر ۱۶ کیلومتری درخواست کرد، اما به او ندادند. مردم یمن توانستند افسانه حاکمیت عربستان بر شبه‌جزیره را شکست داده و بر ائتلاف وسیع مرکب از عربستان، امارات، مصر، سودان، انگلیس غلبه کنند. کنگره آمریکا در زمان ترامپ و همچنین بایدن، جنگ یمن را محکوم کردند. هم‌زمان انصارالله یمن را از لیست تروریسم درآوردند. بیشتر ناظران سیاسی معتقدند هرچه می‌گذرد روند جنگ به ضرر عربستان است و چاره‌ای جز آتش‌بس و صلح ندارند، چرا که موشک‌های انصارالله تمام مناطق نفتی منطقه از فجیره تا بنادر امارات و صنایع نفتی عربستان را پوشش داده و خواهد داد و موشک‌های پاتریوت و دیوار آهنی هم نمی‌تواند در برابر آن‌ها مقاومت کند. اولین روزی که این جنگ با نام قاطعیت طوفان شروع شد، دکتر ظریف، وزیر خارجه، گفت دود این جنگ به چشم

نگاهی به کتاب «ایده اسرائیل»^۱

سایه «میدان تحریر» بر فراز «سرزمین موعود»

شاهد تبیین دیدگاه و نظریاتی بودند که هرکدام می‌کوشیدند روایتی علمی و قابل قبول از ایده اولیه شکل‌گیری سرزمین اسرائیل ارائه دهند. ماهیت و محتوای عقاید سخنرانان و مباحثی که در آن جمع مطرح شد، بعدها دستمایه نگارش کتابی توسط پایه دگراندیش شد. او کتاب خود را ایده اسرائیل نام گذاشت.

نویسنده در این کتاب تصریح می‌کند کوشیده نگاهی بی‌طرفانه پیرامون موجودیت اسرائیل ارائه داده و در واقع نه مخالفی با ماهیت شکل‌گیری این کشور، بلکه به چالش کشیدن تفکری که بر مبنای آن اسرائیل شکل گرفته را تحلیل کند.

وی ضمن مخالف بودن با برخی روایات رسمی و حاکمیتی از این ایده تلاش کرده در عین پذیرش این نکته که اسرائیل به‌عنوان پدیده‌ای واقعی در عرصه جهان وجود دارد و نفی و انکار آن غیرممکن است، پیروان دیدگاه‌های تجدیدنظرطلبانه را هم که معتقدند باید ارزیابی دقیق و منصفانه‌ای به لحاظ سیاسی و اخلاقی در این باره به عمل آید به رسمیت بشناسد.

شالوده و بنیان طرح این دو نحله فکری به بازنمایی دو زاویه از یک پدیده ثابت در جامعه اسرائیل منجر شده است. از یک سو روایت صهیونیست‌هایی بازگفته می‌شود که فارغ از اینکه یهودی مؤمن یا سکولار باشند به ایده تشکیل اسرائیل همچون فرمان الهی می‌نگرند و از سوی دیگر قرائت مردمانی ارائه می‌شود که هویت صهیونیستی را برای قامت این سرزمین برانزده نمی‌دانند و مخالفت خود را گاه حتی در قالب جدال با راویان رسمی و مدافع تئوری «دولت یهود = صهیونیسم» پیش می‌برند.

به باور پایه بسیاری از روشنفکران صهیونیست هویت اسرائیل را مترادف با یک «ایدئولوژی فرهیخته» می‌دانند که در گذر زمان و بر اساس آرمان شکل‌دهنده‌اش در قالب یک کشور به واقعیت تبدیل شده است. میدان تفکر و عملکرد این گروه - که سیاستمداران و حاکمان عموماً از میان آن برخاسته‌اند - در تقابل با جبهه‌ای قرار می‌گیرد که پیروانش در پی زیر سؤال بردن اصالت جوهری آن ایدئولوژی هستند.

نویسنده کتاب تصریح می‌کند از آنجا که اسرائیل خود را رسماً تنها رژیم مبتنی بر دموکراسی در خاورمیانه دانسته و در این خصوص ماهیت نظام سیاسی خویش را مقید و متکی به قانون اساسی پیشرفته می‌داند، احتیاج به ابزار متنوعی دارد تا بتواند ایده به وجود آورنده خود را در دو وجه اعتبار اخلاقی و اعتبار منطقی عرضه کند.

در همین باره در سال ۲۰۰۰ میلادی وزارت اطلاعات این کشور کتابچه‌ای تدوین کرد که برای مدتی به گردشگران خارجی به هنگام خروج از فرودگاه «بن‌گوریون» تل‌آویو داده می‌شد. [این کتابچه امروز در اینترنت در دسترس است]. اقداماتی از این دست در پی آن بود که ایده اسرائیل - به‌عنوان جوهر کالبدبخشی به سرزمین موعود - را در قالب یک روایت یا حکایت بیان کند و از طریق عمومی کردن این ایده، اعتبارش را تعمیق بخشد.

آرزوی حاکمان اسرائیل همواره آن بوده که نخبگان روشنفکری دانشگاهی‌اش

سال ۱۹۹۴ بود و جهان سرگرم مسابقات جام جهانی فوتبال که در امریکا برگزار می‌شد. ماه‌های جون و جولای آن سال (خرداد و تیر ۱۳۷۲) و در جریان این رخداد هیجان‌انگیز، میلیون‌ها نفر در حیرت محروم شدن مارادونای افسانه‌ای از بازی مقابل رومانی - به علت استفاده از داروهای لاغرکننده - بودند و میلیون‌ها نفر دیگر در شگفت از حذف تیم اسطوره‌ای آلمان در بازی نیمه‌نهایی در مقابل بلغارستان.

هواداران و دنبال‌کنندگان این رویداد پرتکاپو به تنها موضوعی که نمی‌اندیشیدند جرعه خوردن تغییری کوچک، اما حیاتی در گوشه‌ای از قاره آسیا و در قلب خاورمیانه پرهیاهو در همان ایام بودند.

در سیزدهم ماه جون، دقیقاً در همان ساعاتی که فوتبالیست‌های آلمانی و بلغارستان، نفوذ به دروازه‌های زمین رقیب را هدف پیروزی خود قرار داده بودند، در گوشه‌ای از تل‌آویو و در سالن یکی از تالارهای دانشگاه اصلی پایتخت، مناظره‌ای در جریان بود حول محور چگونگی و چیستی وجود پدیده‌ای به نام «اسرائیل».

مدعوین مناظره، دو گروه از مورخان و جامعه‌شناسان اسرائیلی بودند گروه اول وابستگان به پایگاه عقیدتی و ایدئولوژیک حاکم بر جامعه اسرائیل؛ و گروه دوم جامعه‌شناسانی تجدیدنظرطلب که می‌کوشیدند با طرح دیدگاه‌های خود این امکان را به مردم دهند تا در اعتبار اخلاقی اندیشه‌ای که بر مبنای آن دولت - ملتی به نام اسرائیل شکل گرفته بود تردید کنند.

یکی از شرکت‌کنندگان در این مناظره مورخی بود به نام «ایلان پایه»، تاریخ‌نگار سرشناس اسرائیلی که در همان دوران یک روزنامه معتبر و پرتیراژ در معرفی بنیان فکری او نوشته بود: ایلان پایه مدعی است که صهیونیسم به‌مثابه استعمار و مترادف با معنای آن است. او ادعا دارد برابری این دو پدیده (صهیونیسم و استعمار) در اسرائیل امری بدیهی و پذیرفته شده است.

حاضران در مناظره آن شب دانشگاه تل‌آویو که عمدتاً دانشجویان و طیف نوگرای جامعه بودند در لوی سخنان و اظهارنظرهای گاه آتشین سخنرانان،

اسرائیل را همان‌گونه ببینند که تصویر و تصور ایده‌آل آن در کتابچه یادشده آمده است.

جهت‌دهی نظام آموزشی در درون یک کشور یکی از مهم‌ترین راهکارهای اتخاذشده توسط زمامداران اسرائیلی در همین راستاست؛ هرچند نهادهایی از قبیل رسانه‌های جمعی و دانشگاه‌ها به‌عنوان بخشی از مؤلفه‌های فرهنگ‌ساز برای مهندسی افکار عمومی، دست‌کم به لحاظ نظری و بر اساس قوانین موضوعه آزادند و نمی‌توانند هم‌زمان و به یک شیوه کنترل شوند.

از منظر تئورسی‌ها و استراتژیست‌های حاکم، به‌موازات طرح ماهیت ایده و گسترش آن در داخل کشور، بسط و تثبیت جایگاه آن در خارج از کشور و نزد افکار بین‌المللی نیز قطعاً باید مورد توجه باشد.

در همین فرایند است که پتانسیل دانشگاه‌ها به‌عنوان قوی‌ترین پایگاه تئوریزه کردن ایده اسرائیل و انسجام بخشیدن به آن رسمیت می‌یابد؛

البته شکل‌گیری فضای تقابل نسبی این دو نهاد (رسانه‌های جمعی به‌عنوان بال داخلی و دانشگاه‌ها و مراکز علمی به‌عنوان بال خارجی) در دهه ۹۰ میلادی، در قبال روایت متصلبی که حکومت از ایده اسرائیل ارائه می‌کرد به‌تدریج به بروز ارزیابی‌های انتقادی انجامید و به تعبیر نویسنده در همین دهه، در فرآیندی تدریجی و بطنی دوره پساصهیونیستی و بعدها نوصهیونیستی اسرائیل متولد شد.

پایه در تحلیل چرایی ایجاد این فضا، رخداد‌های دهه ۶۰ میلادی و ازجمله وقوع جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ و پس‌آیند آن را ازجمله عللی می‌داند که پساصهیونیست‌های آتی را واداشت تا پرسش‌هایی را که درباره رفتار و سیاست دولت‌های وقت اسرائیل مطرح می‌شد مورد توجه قرار دهند.

این پساصهیونیست‌ها که در پی هنجارزدایی از باورهای دگم حاکمیتی در سطح جامعه بودند، بر این نکته متمرکز شدند که از منظر حاکمان یهود، برای اینکه ایده تشکیل اسرائیل، عمومی و جاافتاده شود باید چگونگی تأسیس

کشور و کشمکش‌هایی که برای بقای آن پیش‌آمده یا ضرورت داشته، در قالب «تولد یک ملت» نگاه شود؛ تولد ایده‌آل یک ملت برگزیده. عمومی شدن این ایده، اعتبارش را غنا می‌بخشید.



سیاست نوصهیونیستی به بازتعریف خود پرداخته است.

نویسنده در فرآیند نگارش و تدوین کتاب خود ایده اسرائیل تمام الزامات تاریخی ازجمله پرداختن به انگیزه چرایی حضور مستمر یهودیان در منطقه فلسطین را به‌طور مفصل مورد اعتنا قرار داده است.

بر اساس مستندات، در سال ۱۹۳۷ و در هفته مانده به شروع کار کمیسیون «پیل» که مأموریت داشت برای منازعه فلسطین راه‌حلی بیابد، «دیوید بن گوریون» (رهبر جامعه یهودیان) در دیدار با «بن زیون دینور»، شیخ‌الرئیس تاریخ‌نگاری صهیونیستی در فلسطین - که یک دوره هم وزیر اسرائیل شد - از وی خواست تا تحقیقی انجام دهد، متضمن حضور دائمی و حتمی یهودیان در منطقه فلسطین. وقتی بن زیون گفت انجام این تحقیق به لحاظ بررسی دوره‌های تاریخی طولانی، به فرصتی ده‌ساله نیاز دارد، بن گوریون به وی گفت: «فوریت امر را درک نمی‌کنید؟ کمیسیون پیل دو هفته دیگر

شروع به کار می‌کند. نتیجه و جمع‌بندی نظر خودتان را تا آن تاریخ اعلام کنید، پس از آن تا یک دهه وقت خواهید داشت تا اثباتش کنید!». کمیسیون پیل، کمیسویی بود که به سرپرستی یک لرد انگلیسی به نام پیل^۲ در سال ۱۹۳۶ برای بررسی ناآرامی‌ها در فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا به دنبال اعتصاب سراسری شش‌ماهه اعراب فلسطینی از سوی بریتانیا تشکیل شد. این کمیسیون در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۷ گزارشی انتشار داد که برای اولین بار طرح تقسیم فلسطین را مطرح و حتی توصیه می‌کرد. بر اساس این گزارش تا ۳۳ درصد از سرزمین فلسطین به کشور آینده یهود تعلق می‌گرفت و بخشی از مردم فلسطین نیز از این منطقه رانده یا جابه‌جا می‌شدند.

از همان مقطع مهم تاریخی بود که به‌تدریج و در دهه‌های متمادی پس از آن، تفکر مدافع این طرح همیشه مشتاق آن بوده که تاریخ فلسطین و قوم یهود به‌گونه‌ای نوشته شود که به لحاظ تاریخی، مدعای یهودیان درباره سرزمین اسرائیل اثبات شود. همچنان که ایده تأسیس اسرائیل به‌تدریج به سمت ارائه تصویری مدرن و مترقی و دموکرات از خود پیش می‌رفت، محتاج آن بود تا خلع ید و سلب مالکیت از مردمان بومی منطقه را پشت ادعای اشغال آن جغرافیا توسط آنان پنهان کند. ایدئولوژیست‌های اسرائیل نوین در این خصوص به روایت‌های صهیونیستی قدیمی مربوط به قبل از سال ۱۸۸۲ استناد می‌کردند که بر مبنای آن، فلسطین سرزمینی خالی از سکنه معرفی شود که در انتظار آبادی و آزادی توسط قوم به تبعید رفته یهود به سر می‌برده است.

بعدها در دهه ۷۰ میلادی، نظام آموزشی برای تصویرسازی از این دوران مورد استناد خود، در

در پس ذهن سیاستمداران، این تئوری مقدس انگاشته می‌شد؛ مادام که کشور بتواند بر قدرت نظامی، اعتقادی و سیاسی خود تکیه کند، شایسته بودنش را به اثبات خواهد رساند.

کتاب ایده اسرائیل به لحاظ اسلوب و روش شناخت، ایده به‌وجودآورنده اسرائیل، چالش با آن و واکنش به آن را ابتدائاً به همان شکلی که در تولید دانشگاهی آن ظاهر شده بررسی می‌کند. درواقع نویسنده به اعتبار مورخ بودن خود، کتاب

را بر تاریخ تولید ایده و به نقد کشیدن آن متمرکز کرده و معتقد است تفسیر علی‌الظاهر رضایت‌بخشی که حاکمان از صهیونیسم سنتی به دست می‌دهند و آن را مبتنی بر تأویل و ذاتی میهن‌پرستانه می‌دانند، نوسان‌های زیادی داشته که اصالت وجودی آن را در سایه تردید قرار می‌دهد.

به باور این مورخ نوگرا، صهیونیسم سنتی ایدئولوژی‌ای بود که دولت‌های مختلف اسرائیل، از هر دو جناح چپ و راست، دست‌کم تا سال ۱۹۹۳ متعهد به آن بوده‌اند. از آن پس برای دوره‌ای کوتاه، تقریباً تا زمان سوءقصد به جان «اسحاق رابین» در سال ۱۹۹۵ یا حتی تا

سال ۱۹۹۹، تمایل و نزدیکی ملموسی به لیبرالیسم و حتی پساصهیونیسم در بخش‌هایی از تفکر سنتی دیده می‌شود و پس از آن بازه زمانی تا همین امروز ساختار سیاسی و فرهنگی کشور، به‌نوعی متأثر از

اسرائیل به‌عنوان پدیده‌ای واقعی در عرصه جهان حضور دارد و نفی و انکار آن غیرممکن است، اما ضروری است دیدگاه مخالفان صهیونیسم سنتی را نیز که معتقدند باید ارزیابی‌های تجدیدنظرطلبانه‌ای درباره ماهیت آن صورت پذیرد به رسمیت شناخت.

دایره‌المعارف‌های مخصوص نوجوانان، نقاشی آرمانی زیبایی چاپ می‌کرد که در تپه‌ای برهوت و لم‌پزرع، یک درخت سرو، باوقار و شکوهمند سر به فلک کشیده است!

البته ایده اثبات محق بودن این تئوری ساده نبود. لایه‌های تودرتوی اندیشه مبتنی بر صهیونیسم سنتی افراطی در روند اثبات هویت خویش در منظر جهانی، نیاز به تباه نشان دادن جایگاه مردمان و ساکنان اصلی سرزمین موعود؛ یعنی همان فلسطینیان رانده شده داشت. در این مسیر هیچ راهکار و امکانی از چشم حافظان نظم مستقر در تل‌آویو دور نمی‌ماند و این سیاست‌گذاری‌ها در طول زمان به‌مرور پیچیده و پیچیده‌تر می‌شد. در ماه ژانویه ۲۰۱۲ تلویزیون اسرائیل با افتخار و غرور برنامه‌ای را به نام «تاریخچه ترور» که محصول مشترک تلویزیون اسرائیل با شبکه دوم تلویزیون فرانسه بود پخش و اعلام کرد این برنامه حاصل همکاری مشترک دانشگاهیان اسرائیلی و فرانسوی است. «بال خارجی» (دانشگاه اسرائیل) در تولید این برنامه سریالی سنگ تمام گذاشته بود.

سازندگان برنامه در ردیابی خط سیر تروریسم مدرن در دنیا، ریشه این پدیده را در جبهه آزادی‌بخش الجزایر، انقلاب کوبا و سازمان آزادی‌بخش فلسطین خلاصه کردند و در نهایت آخرین قسمت سریال را بر حماس و بهار عربی - به‌مثابه بخشی از تاریخ ترور که هنوز کامل نشده - اختصاص دادند. در این سری از برنامه‌ها البته از ریشه‌گیری برخی خشونت‌ها و بی‌حرمتی‌های اسرائیلی در قبال فلسطینیان و حتی خارجی‌های منتقد از جمله برخی نیروهای بریتانیایی سخن و تصویری نشان داده نشد. بررسی ماهیت گروه‌های تشکیل‌یافته‌ای

که از ابتدای قرن بیستم در پی یاری‌رسانی به جامعه یهود، فراسوی نقاب قاطعیت، تروریسم دولتی اسرائیل را علیه مخالفان به کار گرفتند (گروه‌هایی همچون هاگانا، ایرگون، اشترون) مغفول بزرگ این سری برنامه تلویزیونی بود. فعالیت‌هایی از این دست، مشخصاً تفکرات انتقادی مخالفان عموماً داخلی علیه سیاست‌های رسمی حکومتی را هدف گرفته بود.

با شروع قرن بیست‌ویکم میلادی، روند تغییرات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در داخل و خارج اسرائیل تمایل بیشتری به اعلام وجود نشان داد و در این رهگذر روشنفکران، هنرمندان و اندیشمندان متعلق به طیف منتقد، خواهان باز شدن شرایط زیستی و فکری داخل مرزهای کشور شدند. سینما، تئاتر، شعر، ادبیات، ژورنالیسم انتقادی و حوزه‌هایی از این قبیل با اتکا به تجارب جهانی مشابه کوشیدند از زیر به روی آیند و با استفاده از اهرم و مضامین و امکانات در اختیار، این باور را در اذهان هم‌وطنان

و افکار عمومی جهانیان نشاناند که اسرائیل، صرفاً همانی نیست که در آکواریوم حکومتی نمایش داده می‌شود.

بخشی از اسرائیلی‌های مردد در پذیرش قرائت‌های رسمی، خواهان دیده شدن خود توسط حاکمان بودند. نضج گرفتن مجدد جنبش‌های صهیونیستی داخل کشور که بذر نخست شکل‌گیری آنان به دهه ۶۰ میلادی برمی‌گشت، وجود خود را در واقع مرهون منتقدان سیاسی عمدتاً جوانی بودند که در ابتدای دهه ۶۰ میلادی و مشخصاً در سال ۱۹۶۲ به جرم انتقاد دائم از سیاست‌های تشکل‌ها و احزاب متبوع خود - از جمله حزب کمونیست اسرائیل - از صحنه فعالیت‌های رسمی طرد شده و به ناگزیر خود در پی ایجاد تشکل‌هایی نوین با هدف رویارویی با باورهای صهیونیستی افراطی برآمده بودند.

تولد جنبش «مترپن» (به معنای جهت‌یاب) مهم‌ترین دستاورد فعالیت این عده از اخراجی‌های احزاب رسمی بود. این گروه که در ابتدا با دوازده عضو شروع به فعالیت کرد، پس از جنگ شش‌روزه ژوئن ۱۹۶۷ به گونه‌ای چشمگیر رشد کرد و در سال‌های پسین، هرچند به‌موازات درگیر شدن در بحران‌های عقیدتی درون‌گروهی و انشعابات متعدد، موفق به ایجاد فضایی انتقادی و پرسشگری از زمامداران اسرائیل شد.

یکی از نقاط عطف فعالیت این نخستین تشکل جدی منتقد در زیر سؤال بردن خصلت هویت اسرائیل، صدور بیانیه مشترکی بود که در روز هشتم ژوئن ۱۹۶۷ به همراه جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین به رهبری «نایف حواتمه» همچون انفجار بمب، پهنه بین‌المللی را تحت تأثیر قرار داد.

انتشار این بیانیه در واقع به امحای کامل شخصیت صهیونیستی اسرائیل منجر شد و به تعبیری تأسیس یک کشور فدرال - سوسیالیست ملی به جای ساختار پیشین را نوید داد.

ایلان پایه بخش‌های مشروخی از کتاب را به توضیح و تحلیل بروز نقطه عطف‌های برخاسته از آرمان‌های آن دوران ناراضیان درون کشور اختصاص داده و شاکله تجدیدنظرطلبی در جنبش‌های متنوع دانشجویی، کارگری، هنری و روشنفکری

را زیر ذره‌بین قلم تاریخ‌نگارانه خود برده و در همین زمینه تأکید می‌کند که به‌ویژه در سال‌های اخیر، دو الگو و نمونه مترقی در تلاش‌های فعالان اجتماعی و دانشگاهیان برای هرچه دقیق و اخلاقی‌تر نشان دادن پدیده صهیونیسم در اسرائیل سر برآورده است. الگو و نمونه مهاجر استعمارگر و نیز الگو و نمونه آپارتایدی. این هر دو به گونه‌ای مؤثر، رویکرد رسمی اسرائیلی و دانشگاهی حاکم را به نقد می‌کشند؛ رویکردی که اصرار دارد صهیونیسم منحصرأ به‌عنوان یک جنبش لیبرال ملی و اسرائیلی

به‌مثابه یک لیبرال‌دموکراسی دیده و شناسایی شود. بازبینی مسیر وقایع تاریخی در اسرائیل و نگاه مستمر حاکمیتی زمامداران آن در دو دهه اخیر بیانگر این نکته است که جنبش‌های مخالف صرفاً محصور و محدود به درون کشور نیستند. فشار از دنیای خارج بر اسرائیل در دو دهه اخیر افزایش یافته است: به‌ویژه در تابستان سال ۲۰۱۳ و زمانی که اتحادیه اروپا تحریم‌های محدودی علیه دولت وقت این کشور اعلام کرد، تصویری که همواره نهایت آمل و تلاش حکومت اسرائیل بوده را فروپاشید؛ تصویری که اسرائیل از سال ۱۹۴۸ از خود ترسیم و در جهان به تبلیغ آن پرداخته بود: جزیره ثبات و آرامش، متمدن و بااخلاقی که در دریایی آکنده از بربریت و بدویت و خرافه و تعصب، سرفراز و استوار برای اعتلای ارزش‌های انسانی تلاش می‌کند!

فروپاشی همین تصویر بود که به‌تدریج اسرائیلی‌هایی را که در پی ارتقای استانداردهای زندگی خود، راه خیابان‌ها و میدان‌ها را برای اظهار اعتراض پیدا کرده بودند، در یکی از همان بعدازظهرهای گرم تابستان ۲۰۱۳ در میادین اصلی تل‌آویو گرد هم آورد تا در تظاهراتی گسترده فریاد بزنند «تل‌آویو میدان تحریر بعدی است» و بدین ترتیب چهره نمایشی کشورشان را که همواره خود را مدافع حقوق هم‌زمان یهودیان و فلسطینیان ساکن در داخل مرزها قلمداد می‌کرد وارونه کنند.

پایه البته در کنار تمام کاستی‌ها معتقد است ایده اسرائیل به‌عنوان موجودی زنده، تجسم کشوری است با ۷ میلیون نفر جمعیت، اقتصادی پیشرفته، دارای ارتشی قوی با فرهنگی پررونق و نسل سومی از مهاجران تازه‌نفس که به‌مرور بومی این سرزمین شده‌اند، تحت تدبیر سیستمی که در طول دهه‌ها با حمایت و محافظت از سوی آمریکا و جامعه سرمایه‌داری جهانی، خود را به دهه سوم قرن بیست‌ویکم رسانده و اگر بخواهد اندکی وجهه خود را به خاطر ستم و بیداد مداوم علیه فلسطینیان بهبود بخشد و بازتعریفی منصفانه از موجودیت خود پس از یک قرن فشار، سرکوب، مصادره، غصب اموال و چندپاره کردن جغرافیای زیست فلسطینی‌ها ارائه دهد، باید با سناریوهای شوم و ناآرامی که تحت عنوان ملی‌گرایانه و در شمایل حقوق بشری و ارج نهادن مفرط به آرمان «ملت برگزیده»، حقوق ملت فلسطین را انکار می‌کند خداحافظی کند، از پرداختن بیش از حد و بیمارگونه به فاجعه هولوکاست رهایی یابد، جهان را صحنه نمایشی نبیند که در آن ناگزیر بوده همواره در نقش «قربانی ابدی» به بازتوصیف ایدئولوژیک تاریخ بپردازد و در نهایت، پذیرد که میدان تحریر از آنچه حاکمان اسرائیل فکر می‌کنند به تل‌آویو نزدیک‌تر است. ■

پی‌نوشت:

۱. کتاب ایده اسرائیل نوشته ایلان پایه با ترجمه محسن کرباسفروشان و به قیمت ۸۰ هزار تومان توسط انتشارات روزنامه اطلاعات منتشر شده و در بازار کتاب موجود است. 2. peel

”
**پساصهیونیست‌ها در پی
هنجارزدایی از باورهای
دگم حاکمیتی و تبلیغ
«تولد ایده‌آل یک ملت
برگزیده» توسط ساختار
رسمی حکومتی بوده
و معتقدند این تئوری
مقدس نیست**

در آینه رسانه‌ها ایران

دولت فرقه‌گرای ایران میان دو جهنم

امریکا افغانستان را به جنبش طالبان اعطا کرد و از عراق نیز عقب‌نشینی خواهد کرد و این کشور را به شبه‌نظامیان ایران واگذار می‌کند. امریکا از کشورهای منطقه می‌خواهد با سرنوشت خود مواجه شوند و مشکلاتشان را خودشان حل کنند و تنها به ارائه حمایت بدون درگیر شدن مستقیم اکتفا می‌کند.

ایران می‌تواند منافع امریکا را حفظ کند و پیش از این نیز اثبات کرده است که می‌تواند این منافع را تهدید کند؛ بنابراین واشنگتن را با دو گزینه روبه‌رو کرده است: ورود به جنگ برای دفاع از این منافع یا رضایت به آنچه ایران برایش تضمین می‌کند.

منزوی نگه داشتن ایران خط مقدم دفاع است و اگر از آن چشم‌پوشی شود، خطوط دفاعی دیگر نیز سقوط می‌کند.

نویسنده: الصراف علی، ترجمه: مه‌ری بهرامی

منبع: العرب آنلاین (انگلستان)

تاریخ: ۱۲ مه ۲۰۲۱، ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۰

قدس همه را رسوا کرد

ملت فلسطین همچنان در صحنه حضور دارد و مقاومت می‌کند و هیچ طرفی نمی‌تواند ملت فلسطین را حذف کند. فلسطینیانی که برای یاری محله‌الشیخ جراح و قدس و مقدسات مسیحی و اسلامی آن به پا خاستند، تمام کسانی را رسوا کردند که با مسئله آن‌ها تجارت می‌کنند.

حماس برای سوءاستفاده از انقلاب مردمی علیه اشغالگران در قدس تلاش می‌کند تا موجودیت خود را مورد تأکید قرار دهد، بله حماس که وابسته به سازمان بین‌المللی اخوان المسلمین است موجودیت دارد، به این خاطر که تمام آنچه از زمان تأسیسش انجام داده در راستای خدمت به راست‌گرایان اسرائیلی بوده است. دولت کنونی به مسائل دیگر از جمله ایران، چین و روسیه و از همه مهم‌تر وضعیت داخلی ایالات متحده مشغول است.

در برابر فلسطینیان هیچ گزینه‌ای وجود دارد، جز اینکه امورشان را به دست خود به پیش ببرند و البته این کار را انجام داده‌اند، هیچ گزینه دیگری در برابر آن‌ها پس از برملا شدن امور در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی و حتی داخل فلسطین وجود ندارد.

اسرائیل با همه قدرمآبی و اقتدار خود چه کاری می‌تواند در رویارویی با ۸ میلیون فلسطینی بین دریا و نهر، میان دریای مدیترانه و وادی اردن انجام دهد؟ این تعداد غیر از جمعیت فلسطینیان پراکنده در

نقاط مختلف جهان است. قدس عربی همچنین فاش کرد که شهر اشغال‌شده‌ای است که افرادی را دارد که از آن دفاع کنند و به جنون طولانی مدت پایان دهند.

نویسنده: خیرالله خیرالله، ترجمه: رضا مه‌ری

منبع: الراي (کویت)

تاریخ: ۱۱ مه ۲۰۲۱، ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۰

تنش‌های بیت‌المقدس و چشم‌اندازهای متناقض آن

ساکنان بیت‌المقدس از سرزمین خود اخراج می‌شوند یا مورد اهانت و تحقیر قرار می‌گیرند، تنها به دلیل عرب بودن و مسلمان بودن. این مسئله به این سبب است که عاملان آن شهرک‌نشین هستند اما توسط نیروهای امنیتی اسرائیل محافظت می‌شوند. علاوه بر آن، آن‌ها از طریق احزاب افراطی و متعصب خود در دولت اسرائیل نمایندگی می‌شوند.

مقدمه این رفتار در ظهور دولت عبری و شرایط پیرامون آن، به ویژه جنگ‌ها، اخراج و آوارگی گسترده فلسطینیان است؛ اما همچنین در دوگانگی دشواری قرار دارد که اکثر اسرائیلی‌ها در ابتدا آرزو داشتند؛ یعنی یهودیت و دموکراسی با هم و هم‌زمان.

نویسنده: صاغیه حازم، ترجمه: یاسمن مجتبابی

منبع: الشرق الاوسط (انگلستان)

تاریخ: ۱۲ مه ۲۰۲۱، ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۰

اقدام امریکا در ضبط تسلیحات به معنای قاطعیت علیه حوثی‌ها و ایران نیست

امریکا تنها به بعد هسته‌ای توافق بسنده خواهد کرد و خیلی به آنچه ایران در جهان عرب انجام می‌دهد و حمایت‌هایش از تروریسم، اعتنا نخواهد کرد، چراکه دولت امریکا قبلاً هم‌بیمانان گرد خود را در سوریه تنها گذاشت؛ بنابراین ما در جهان عرب چه چیزی را از امریکا انتظار داریم؟ امریکا، ایران را به حال خود رها خواهد کرد تا هر کاری که دوست دارد انجام دهد.

نویسنده: عبدالمنعم ابراهیم، ترجمه: رضا مه‌ری

منبع: اخبار الخلیج (بحرین)

تاریخ: ۱۱ مه ۲۰۲۱، ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۰

آیا موج نشست‌های ماه ژوئن منجر به «معامله بزرگ» خاورمیانه خواهد شد؟

امتیازات بزرگ‌تری نیز در نظر گرفته شده و غرب با سلطه روسیه بر سوریه کنار آمده است. واشنگتن و کشورهای اروپایی در مورد پیمان امنیتی تاریخی چین با ایران نیز موضع‌گیری نکرده‌اند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا «دادوستد بزرگی» انجام شده است یا خیر. آیا آمریکا و اروپا خرسند هستند که اهداف سیاسی خود را به فراموشی سپارند و نفوذ خود را در کشورهای عربی به نفع رقبای خود کاهش دهند؟ نشست‌های بسیاری در دو هفته آینده برگزار خواهد شد و شاید در نهایت تصویر واضح‌تری نمایان شود.

نویسنده: درغام راغده، ترجمه: مفید علیزاده
منبع: نشنال (امارات متحده عربی)
تاریخ: ۳۰ مه ۲۰۲۱، ۹ خرداد ۱۴۰۰

رویکرد ایران برای تقویت تدروها و محدود کردن اصلاح‌طلبان

رهبر ایران توانسته است شبکه‌ای از پیروان مخلص خود را در دولت و سپاه پاسداران و ارتش و پلیس و رسانه‌های رسمی و نهادهای دینی ایجاد کند. به این ترتیب سیطره سپاه پاسداران و تدروها بر نهادهای حکومتی ایران تضمین شده است و آن‌ها در انتخاب رهبر آینده - که گمان می‌رود ابراهیم رئیسی خواهد بود - نقش خواهند داشت. از این رو هیچ فرصتی برای آنکه رئیسی این بار هم در انتخابات ریاست‌جمهوری شکست بخورد، باقی گذاشته نمی‌شود.

نویسنده: رؤف هدی، ترجمه: اکبر زارع زاده
منبع: ایندپیندنت عربی (انگلستان)
تاریخ: ۲۸ مه ۲۰۲۱، ۷ خرداد ۱۴۰۰

حساب کردن روی ابراهیم رئیسی... دوراهی جدید ایران

در راستای واکنش‌ها به تعیین و تکلیف رقابت‌های انتخاباتی پیش از برگزاری آن، اظهارات یکی از رد صلاحیت‌شدگان قابل توجه بود. او گفت «مسئله آشکار شده و از مرحله مهندسی روند انتخابات به مرحله انتصاب رئیس‌جمهور رسیده‌ایم». منابع مختلف در مرتبط بودن این تحول به تسریع روند تدارک برای جانشینی [آیت‌الله] خامنه‌ای تردید ندارند.

نویسنده: ابودیاب د. خطار، ترجمه: مه‌ری بهرامی
منبع: العرب آنلاین (انگلستان)
تاریخ: ۱ ژوئن ۲۰۲۱، ۱۱ خرداد ۱۴۰۰

هویت خلیج فارس | گرای، جایگزینی برای ولایت فقیه

به باور من گفتمان «خلیج‌گرایی» در همه زمینه‌های فکری و فرهنگی ریشه دارد و طرح‌های تعامل اقتصادی و قوانین مربوط به رفت‌وآمد افراد از یکی از کشورهای عضو شورای همکاری خلیج [فارس] به کشور دیگری در این منطقه، آزادی سرمایه‌گذاری و انتقال میان کشورهای عضو این گفتمان را تقویت می‌کند.

این گفتمان خلیج‌گرایی با گفتمان ولایت فقیه روبه‌رو است که در میان اقلیت‌های شیعه منطقه ترویج می‌شود. گفتمان خلیج‌گرایی اختلافات فرقه‌ای، تبعیض و ایدئولوژی‌های تکفیری را نمی‌پذیرد و کسانی را که چنین ایدئولوژی‌هایی را ترویج کنند مجازات می‌کند. همچنین مشارکت کامل شیعیان عرب را در کشورهای حاشیه خلیج فارس به رسمیت می‌شناسد و از افراد می‌خواهد وابستگی‌های فرامرزی و خارجی فرقه‌ای، فکری یا فرهنگی نداشته باشند.

نویسنده: السولامی محمد
منبع: عرب نیوز (عربستان سعودی)
تاریخ: ۳۱ مه ۲۰۲۱، ۱۰ خرداد ۱۴۰۰

آموزش صبر به لبنان

می‌گویند آمار و ارقام زبانی است که فقط افراد موفق استفاده از آن را بلد هستند، این زبانی است که تصمیم‌گیری را آسان می‌کند، زبانی که دروغ نمی‌گوید، بر اساس گزارش‌های بین‌المللی، حجم کمک‌های ارائه‌شده از سوی عربستان سعودی به لبنان طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵ میلادی، ۷۰ میلیارد دلار بوده، در حالی که کمک‌های ایران از ۱۰۰ میلیون دلاری که به دولت داده و ۲۰۰ میلیون دلاری که هر سال به حزب‌الله می‌دهد فراتر نرفته است، کمک‌های سعودی به لبنان فقط مالی نبوده، بلکه سیاسی و توافق طائف و سند وفاق ملی لبنان بهترین شاهد در این زمینه است. این‌ها کمک‌هایی است که عربستان سعودی ارائه کرده، ایران چه کمکی کرده است؟

نویسنده: الشهری فوزیه، ترجمه: رضا مه‌ری
منبع: الجزیره (عربستان سعودی)
تاریخ: ۳۰ مه ۲۰۲۱، ۹ خرداد ۱۴۰۰

رئیس‌ی، رئیس‌جمهور آن‌هاست

ایران همچنین در عراق با هدف قرار دادن پایگاه‌های آمریکایی و فرودگاه اربیل خود را ارتقا داد، هدیه‌ی الشیخ جراح در قدس سبب شد تا غزه بازوی دیگری برای ایران شود تا ضعف داخل ایران در سطح اقتصادی و معنوی را پوشانند، ما شاهد بودیم که چگونه رهبران حماس به‌صراحت از ایران تشکر کردند که پیام‌هایی برای غرب ارسال کرد. این امور همگی به قدرت ایران در مذاکرات اشاره می‌کند که سبب شد تا در مذاکرات برای بازگشت به توافق ۲۰۱۵ موفق شود بدون اینکه به دخالت‌های منطقه‌ای و موشک‌های بالستیک آن پرداخته شود.

نویسنده: الطیری عبدالرحمن
منبع: عکاظ (عربستان سعودی)
تاریخ: ۳۰ مه ۲۰۲۱، ۹ خرداد ۱۴۰۰

امریکا و مأرب... طرح ایران

اکنون وقت آن رسیده تا دولت امریکا به شیوه متفاوتی رفتار کند و این مسئله را مدنظر قرار دهد که حوثی‌ها برگه و اهرم فشاری در دست ایران در مذاکرات وین هستند. وقت آن رسیده است که قاطعانه به آن‌ها اطلاع دهد که امریکا اجازه سقوط مأرب را نمی‌دهد و توقف حمایتش از ائتلاف عربی در مرحله‌ای معین اشتباه بزرگی بود که باید آن را اصلاح کند.

اکنون پرسش مطرح شده این است که تغییر موضع دولت امریکا نسبت به یمن تا کجا پیش خواهد رفت. مأرب امتحان بزرگی برای دولت جدید امریکا و فرستاده‌اش به یمن خواهد بود. مسئله فراتر از مأرب و سقوط آن است. مسئله به این مرتبط است که آیا دولت امریکا پس از اینکه شهر مأرب به یکی از نمادهای نفوذ ایران تبدیل شده، آماده است تا تسلیم ایران شود یا خیر؟

تجدیدنظر و اشتگتن در مواضع پیشینش در قبال یمن به مسائل بسیاری بستگی دارد و به معنای اعتراف به این مسئله است که سقوط مأرب نتایج بسیار خطرناکی بر یمن و نیز تمام کشورهای حاشیه خلیج فارس خواهد داشت، زیرا ایران تمایل دارد کشورهای حاشیه خلیج فارس را از تمامی جهات محاصره کند و یمن شمالی را به پایگاه موشکی جمهوری اسلامی تبدیل کند.

نویسنده: خیرالله خیرالله، ترجمه: مهتری بهرامی

منبع: العرب آنلاین (انگلستان)

تاریخ: ۹ ژوئن ۲۰۲۱، ۱۹ خرداد ۱۴۰۰

انتخابات ایران و «تئوری تشابه»

در سایه ابهام در مذاکرات وین برای احیای توافق هسته‌ای، به نظر می‌رسد (آیت‌الله) خامنه‌ای رهبر بیمار ایران به دنبال انتقال تجربه خود به نسل جدیدی از تندروهاست تا از نظام برآمده از انقلاب (امام) خمینی محافظت کنند. یکی از این تجربیات، بهترین راه تعامل با «جناح چپ لیبرال» پیرو مکتب سیاسی اوپاما در امریکاست که می‌گوید: «هرچه بیشتر سخت‌گیری کنید، آن‌ها بیشتر امتیاز می‌دهند سپس می‌توانید به توسعه‌طلبی و گسترش نفوذ خود و هرج و مرج ادامه دهید».

نظام ایران به خوبی دریافته است چپ‌گرایان لیبرال در امریکا واقعاً به دنبال دموکراسی کامل نیستند، بلکه به دنبال روندی هستند که شبیه به دموکراسی غربی باشد از این نظر که صندوق رأی و نامزدهای متعدد و رأی‌دهندگان در آن حضور داشته باشند.

کشورهای منطقه باید انتظار بدتر شدن اوضاع را در سال‌های آینده داشته باشند. نتایج مذاکرات وین، بر وحشی‌گری و خشونت نظام حاکم بر ایران خواهد افزود و تغییر در موازنه قوا ایجاب می‌کند کشورهای عربی در ماهیت ائتلاف‌های خود بازنگری کنند.

نویسنده: العتیبی عبدالله بن بجاد، ترجمه: اکبر زارع

زاده

منبع: الشرق الاوسط (انگلستان)

تاریخ: ۲۰ ژوئن ۲۰۲۱، ۳۰ خرداد ۱۴۰۰

غزه و فقدان دورنمای سیاسی برای آتش‌بس

نتیجه فوری جنگ سال ۲۰۲۱ غزه، شکست اسرائیل است. هیچ‌کس تردید ندارد اسرائیل دارای قدرت نابودگر عظیمی است که می‌تواند در همه زمینه‌ها خسارت‌های سنگینی به فلسطینی‌ها وارد کند، ولی این قدرت، قابل ترجمه در عرصه سیاسی نیست، به همین علت از زمان

جنگ سال ۲۰۰۶ با لبنان، این قدرت نابودگر اسرائیل نتایجی معکوس برای اسرائیل و اهدافش داشته است.

برآیند خشونت‌های اخیر در غزه را می‌توان صفر دانست، زیرا آتش‌بس به‌دست آمده، فاقد دورنمای سیاسی است. دور اخیر درگیری در فلسطین نشان داد منطقه مشرق عربی اکنون به دست سازمان‌هایی مستقل از دولت‌ها به‌ویژه سازمان‌های طرفدار ایران مانند حزب‌الله و حوثی‌ها و حشد الشعبی و حتی جنبش حماس افتاده است و همه این گروه‌ها دارای سلاح‌های جدید و اهرم‌های جدیدی هستند که می‌توانند از آن‌ها در داخل کشورشان برای تقویت برنامه توسعه‌طلبانه ایران استفاده کنند. هدف پنهان این گروه‌ها و حامی آن‌ها یعنی ایران، فلسطین و قدس نیست، بلکه تثبیت جایگاه خود در نظام‌های داخلی و مهار رقباست.

جنگ اخیر در غزه باید به مشوقی برای کشورهای صلح‌طلب عربی تبدیل شود، نه اینکه عامل ترس یا شرمساری آنان از عادی‌سازی روابط با اسرائیل باشد. این کشورها همچنین باید امریکایی‌ها و اروپایی‌ها را برای احیای راه‌حل دو کشور زیر فشار قرار دهند.

نویسنده: منسی سام، ترجمه: اکبر زارع زاده

منبع: الشرق الاوسط (انگلستان)

تاریخ: ۲۴ مه ۲۰۲۱، ۳ خرداد ۱۴۰۰

احتمال گرفتار شدن اسرائیل به سرنوشت یوگسلاوی وجود دارد

گفته می‌شود پس از آنکه ناپلئون تمام اروپا را فتح کرد و میلیون‌ها سرباز را کشت اعلام کرد که با سرنیزه‌ها می‌توانید هر کاری انجام دهید جز آنکه روی آن‌ها بنشینید.

تازه‌ترین آتش غزه با دو چوب‌کبریت شعله‌ور شد. چوب‌کبریت اول شبیه همان چوب‌کبریتی است که قیام اکتبر ۲۰۰۰ را شعله‌ور کرد: حمله هتاکانه به مسجدالاقصی که نه تنها یک مکان مذهبی مهم است، بلکه یک نماد آشکارا ملی گرایانه است. چوب‌کبریت دوم نوعی نوآوری بود. درخواست اخراج ساکنان عرب از خانه‌هایشان در محله شیخ جراح در بیت‌المقدس شرقی - بر اساس این ادعای حقوقی که یهودیان قبل از سال ۱۹۴۸ مالکیت آنجا را داشته‌اند - مانند نمک پاشیدن روی یک زخم عفونت کرده و نماد تکان‌دهنده یک بی‌عدالتی ظالمانه بود. در حقیقت، به نظر می‌رسد آتش در حال گسترش است. اولاً ساکنان بیت‌المقدس شرقی قیام کردند که تعجب‌آور نبود. حدود ۳۸۰ هزار فلسطینی در «شهر ابدی یهود» زندگی می‌کنند. آن‌ها حدود یک‌سوم جمعیت شهری را تشکیل می‌دهند، آن‌ها شهروندانی هستند که اکنون ۵۴ سال است بدون حقوق سیاسی و مدنی زندگی کرده‌اند. اسرائیل که خاک آن‌ها را الحاق کرد هر کاری کرد تا تابعیت اسرائیلی به آن‌ها ندهد. اسرائیل آشکارا و واضح، برای متحد کردن سنگ‌های بی‌جان و دیوارهای بلند، به آن‌ها چسب اسطوره‌ای زد و نه به انسان‌ها. بالاخره آن‌ها یهودی نیستند!

حدود ۱۸۰ سال پیش الکسی دو توکویل، فیلسوف لیبرال فرانسوی، تلاش کرد تا انقلاب فرانسه را بر اساس یک بینش جدید درک کند: این پیشرفت به سمت برابری قبل از انقلاب بود که زمینه را برای آن انقلاب بزرگ و به‌ویژه برای تقاضا برای برابری کامل سیاسی در طول انقلاب فراهم کرد. وی در کتاب دموکراسی در امریکا نوشت: «وقتی نابرابری شرایط، جزو قانون عادی جامعه می‌شود، آنگاه برجسته‌ترین نابرابری‌ها کسی را تکان نمی‌دهد: وقتی همه چیز تقریباً برابر باشد، کوچک‌ترین نابرابری برای صدمه زدن به برابری برجسته می‌شود. از این‌رو میل به برابری با کامل‌تر شدن برابری، همیشه سیری ناپذیرتر می‌شود.» این تفسیر در حال حاضر برای اسرائیل تفسیر معتبری است.

افزایش «اسرائیلی تیزه شدن» شهروندان عرب در اسرائیل، افزایش دانش آن‌ها از زبان عبری، جایگاه اجتماعی بهتر برخی از آن‌ها و حتی یکپارچه شدن تعلل آمیز آن‌ها با دنیای رسانه‌ها، همراه با ادامه اشغال کرانه باختری، همه و همه احساسات جدید و نتیجه‌گیری‌های جدیدی ایجاد کرده است.

اسرائیل برخلاف سایر دموکراسی‌های لیبرال، دولت همه شهروندان این کشور نیست، بلکه دولت همه یهودیان جهان است (که حتی نمی‌خواهند در آنجا زندگی کنند). معنای «دموکراسی یهودی» شبیه اصطلاحات دیگر دچار تناقض درونی است، درست مانند «دموکراسی سفید» در آمریکا یا «جمهوری کاتولیک گالیک» در فرانسه. از زمان برقراری مرزهای اسرائیل در سال ۱۹۴۷، حدود ۷۰۰ اجتماع جدید یهودی تأسیس شده است، اما حتی یک اجتماع عرب (بجز شهرهایی برای بادی‌نشینان که از سرزمین‌های خود اخراج شده‌اند) تشکیل نشده است. اگرچه حدود ۲۱ درصد از شهروندان اسرائیل عرب هستند، اما یک دانشگاه عرب‌زبان در آنجا وجود ندارد، در مقابل یک دانشگاه عبری‌زبان در سرزمین‌های فلسطینی وجود دارد.

سؤالی که پس از درگیری‌های شدید اخیر در اسرائیل بی‌پاسخ باقی مانده این است: آیا اسرائیلی که دچار انشقاق شده به شکل یوگسلاوی درخواهد آمد، مسئله‌ای که به یک جنگ خونین بین شهروندان متنوع و نابرابر تبدیل شد و چندین تکه شد؟ یا اینکه ما قادر خواهیم بود اسرائیل را با وجود همه مشکلاتش به کشورهایی مانند کانادا، بلژیک یا سوئیس تبدیل کنیم که با وجود تمام اختلافات و شکاف‌هایشان توانستند خود را به‌عنوان دموکراسی‌هایی چندزبانه حفظ کنند و اصل هویت مدنی را که مبتنی بر قوم و مذهب نیست یا ماهیت قومی-بیولوژیکی ندارد چراغ راه خود قرار دهند؟ زمان این را به ما نشان خواهد داد.

منبع: هاآرتز

تاریخ: ۲۵ مه ۲۰۲۱، ۴ خرداد ۱۴۰۰

اهداف قاهره از تغییر لحن سیاسی؛ طرفداری مصر از محور مقاومت برای چیست؟

بعد از اظهارات رئیس‌جمهوری مصر درباره اختصاص نیم میلیارد دلار کمک برای بازسازی نوار غزه و گشایش گذرگاه رفح و اختصاص چهار بیمارستان برای معالجه مجروحان حملات اسرائیل و حمله شدید علمای الازهر و انتقاد آن‌ها از کشورهای سازش کار خلیج فارس، این پرسش مطرح می‌شود که در مصر چه اتفاقی در حال وقوع است، آیا با دگرگونی سیاسی روبه‌رو هستیم؟

پیش از پاسخ به این پرسش‌ها باید درباره فتوای بی‌سابقه دو تن از علمای بزرگ الازهر تأمل کنیم که معانی زیادی دارد که ممکن است تحول رسمی آتی مصر را تفسیر کند:

نخست: خطبه دکتر احمد عمر هاشم، عضو هیئت علمای بلندپایه الازهر، در روز جمعه هفته گذشته که خواستار تأسیس نیروهای

بازدارنده اسلامی از میان مذاهب مختلف برای مقابله با تجاوزات اسرائیل شد و این گفته مشهور جمال عبدالناصر، رهبر اسبق مصر را تکرار کرد که آنچه با زور گرفته شده است تنها با زور پس گرفته می‌شود.

دوم: اظهارات دکتر احمد کریمه در گفت‌وگو با یک روزنامه مصری تقریباً رسمی. او شدیداً به نفوذ صهیونیست‌ها در منطقه خلیج فارس انتقاد کرد و خواستار حمایت از سنت نبوی در قبال تلاش‌ها برای ضربه زدن به احادیث آحاد (خبر واحد که نوعی حدیث است) و ضرورت مدنظر قرار دادن فقه اولیات شد. این سخنان او اشاره مستقیم به محمد بن سلمان بود که احادیث آحاد را کم‌اهمیت دانست و خواستار حذف آن شده بود.

همین‌طور تفسیرهای متعددی درباره علل این تحول در موضع‌گیری رسمی مصر در قبال تجاوزات اسرائیل در نوار غزه وجود دارد:

نخست: وجود تصمیم رسمی بری بازپس‌گیری نقش رهبری مصر در سطح عربی و اسلامی و زمینه‌سازی برای ایستادن در سنگر مقاومت فلسطین به‌ویژه اینکه مقدمه جنگ موجودیتی علیه اتیوپی طی چند ماه آتی یعنی موعد مرحله دوم آب‌گیری سد النهضه است.

دوم: حمایت امنیتی، نظامی و مالی اسرائیل از اتیوپی و تجهیز این کشور به سامانه دفاعی سطح به هوا که به این کشور امکان مقابله با هرگونه حمله مشترک مصر و سودان را اعطا می‌کند.

سوم: استفاده از مقاومت اسلامی در نوار غزه به‌عنوان متحدی نظامی در آینده برای حمله به عمق فلسطین اشغالی و تمام شهرها و زیرساخت‌های اسرائیل در صورت ورود تل‌آویو به هرگونه جنگی در کنار اتیوپی علیه ائتلاف مصر و سودان.

چهارم: تیرگی روابط مصر و کشورهای حاشیه خلیج فارس به‌ویژه با امارات متحده عربی و عربستان سعودی به علت عادی کردن روابطشان با اسرائیل و تلاش برای ورود به طرح‌های جایگزین کانال سوئز و همبستگی غیرفعال آن‌ها با مصر در مقابله با اتیوپی و تبدیل شدنشان به میانجی‌های بی‌طرف در این بحران.

پنجم: دعوت دکتر احمد عمر هاشم به تأسیس نیروی بازدارنده عربی - اسلامی از میان تمام مذاهب اسلامی الفاکتنده مشارکت برادران شیعه و رویکرد باز و اصلاح روابط با محور مقاومت است که در بردارنده ایران، سوریه، عراق، یمن و لبنان است.

مصر به گفته یکی از منابع نزدیک به محافل تصمیم‌گیری در قاهره توانسته است امنیت جبهه داخلی خود را تأمین کند، از اوضاع در لیبی پس از گشودن کانال ائتلافی با اکثر دشمنانش در آنجا اطمینان حاصل کند و تقریباً به تکمیل طرح‌های توسعه و تقویت اقتصاد خود نزدیک شده، از این‌رو تصمیم گرفته است در بیشتر ائتلاف‌ها و مواضع سازش‌کارانه خود تجدیدنظر کند و نقش رهبری خود در سطح جهان عرب و اسلام را بازپس گیرد.

منبع: رأی الیوم

تاریخ: ۲۳ مه ۲۰۲۱، ۲ خرداد ۱۴۰۰



خانواده‌های محترم کاشی، مولانا، مفید، رهنورد، حقی، مرادخانی، محتشمی پور، نوحی، ترکمان،

جاوید موسوی، مهرآرا، سیف و حقیقی ما را در غم خود شریک بدانید.

لطف الله میثمی و همکاران نشریه چشم انداز ایران

